

نظری به تاریخ آذربایجان

دکتر محمّد جواد مشکور


بسم الله الرحمن الرحیم

مشکور، محمدجواد، ۱۲۹۷-۱۳۷۴.
نظری به‌تاریخ آذربایجان / تالیف محمدجواد مشکور. ـ تهران: کهکشان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵.
۴۸۸ ص.. مصور، نقشه، جدول. ـ (انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۷۷. گنجینه ایران؛ ۲۱)
چاپ اول این کتاب تحت عنوان «نظری به‌تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن» توسط انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۹ منتشر شده است.
کتابنامه بصورت زیرنویس
۱. آذربایجان ـ تاریخ. ۲. آذربایجان ـ آثار تاریخی. ۳. زبان ترکی آذربایجانی. الف. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ب. عنوان. ج. عنوان: نظری به‌تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن. د. عنوان: تاریخ آذربایجان.

DSR ۲۰۰۱ / ۵م۴۳ذ ۹۵۵/۳
۱۳۷۵
کتابخانه ملی ایران ۵۶۴۳-۷۴م

نظری به تاریخ آذربایجان

تألیف:

دکتر محمّد جواد مشکور

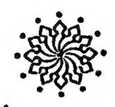


انتشارات کهکشان



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

گنجینهٔ ایران (۲۱)
سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شمارهٔ ۷۷



خیابان ولی‌عصر، پل امیربهادر، خیابان سرگرد
بشیری (بوعلی)، شمارهٔ ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰



خیابان میرزای شیرازی، خیابان دوّم،
شمارهٔ ۱۵
تلفن: ۸۸۹۳۴۹۴

نظری به تاریخ آذربایجان
دکتر محمّدجواد مشکور

چاپ دوّم: ۱۳۷۵
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
مدیر امور فنی: حسین ایوبی‌زاده
لیتوگرافی: شاهین، چاپ: پیک ایران، صحافی: زرین‌کار

این اثر با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و استفاده از تسهیلات حمایتی منتشر شده است.

فهرست مطالب

به‌نام پروردگار بزرگ مهربان و بخشاینده

پس از عرض سپاس به‌درگاه خدای تعالی و درود فراوان بر پیمبر اسلام(ص) کتاب حاضر دربارهٔ تاریخ آذربایجان و زبان فرهنگ و آثار باستانی و جمعیّت‌شناسی آن سامان به‌معرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذارده می‌شود.

از چند سال پیش که (انجمن آثار ملی) انجمن آثار و مفاخر فرهنگی درصدد برآمد به‌منظور معرفی آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی اُستانها و نواحی مختلف کشور، کُتبی درخور چنین خدمت به‌وسیلهٔ محققین دانشمند تدوین نماید، طبعاً تألیف کتابهایی چند دربارهٔ آثار تاریخی و یادگارهای فرهنگی سرزمین گرامی آذربایجان هم مورد کمال علاقه بود و در راه نیل به‌این منظور کوششهایی به‌عمل آمد و از چند نفر دانشمندان دعوت به‌همکاری شد.

خوشبختانه استاد ارجمند آقای محمّد جواد مشکور استاد دانشگاه که تحصیلات قدیمی اسلامی خود را در تهران نزد علمای روحانی برجسته گذرانده‌اند و در عین حال دکتر در رشتهٔ تاریخ از دانشگاه سوربُن هستند و مدّت هشت سال (از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۵ شمسی) در دانشگاه تبریز سمت استادی تاریخ و زبانهای باستانی را عهده‌دار بوده‌اند آمادگی خویش را برای تدوین کتاب تاریخ تبریز اعلام داشتند و چنانکه در مقدّمهٔ کتاب نوشته‌اند، آنچه فعلاً طی مجلّد کنونی از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد (و مشتمل بر دوازده فصل حاوی اطّلاعات تاریخی گوناگون و مفید مربوط به‌آذربایجان است) زمینه‌ای برای تاریخ تبریز به‌شمار می‌رود که امیدوار است چاپ آن هم زودتر پایان پذیرد و در اختیار خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

و نیز دانشمند فرزانه و فرزند برومند آذربایجان آقای عبدالعلی کارنگ (صاحب تألیفات متعدّد در زمینهٔ فرهنگ و ادب فارسی و تاریخ آذربایجان) کتاب آثار و ابنیهٔ تاریخی شهرستان تبریز را به‌سفارش انجمن آثار ملّی تألیف نموده‌اند که در شهر تبریز به‌چاپ می‌رسد و بدین‌وسیله بخشی از منظور کلّی مورد اشاره دربارهٔ آثار گرانقدر آذربایجان انجام خواهد پذیرفت.

برای سرزمین پهناور و آباد و پُراستعداد آذربایجان که پیشینهٔ تمدّن آن به‌هزاران سال می‌رسد و در طول سراسر تاریخ ایران جایگاه سرگذشتها و دلاوریها و سرنوشتها و مردانگیها در راه اعتلای کشور بوده است تدوین و چاپ کتابهایی خصوصاً دربارهٔ یادگارهای فرهنگی و ملّی آنجا خدمتی بس ضروری بدان خطّه است و انجمن آثار ملی نهایت خرسندی را دارد که در راه این هدف اساسی به‌فراخور امکانات خود منشأ خدمتی باشد و اینک نخستین کتاب مربوط بدین امر را به‌محضر ارباب بصیرت عرضه می‌دارد و ضمن امیدواری به‌انجام دنبالهٔ هدف خود در این راه با استفاده از کوشش و پایمردی محقّقان علاقه‌مند و دانشمندان شیفته به‌چنین منظور اساسی مقدّمه را پایان بخشیده، خاطر خوانندگان گرامی را به‌مطالب کتاب جلب می‌کند.

بِمَنِّهِ وکَرَمِهِ ـ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مقدّمهٔ چاپ اول

قصد نگارنده از نوشتن این اوراق که از مجموع آنها کتابی فراهم آمده، نگارش تاریخ آذربایجان نبوده، بلکه این کتاب با همه ستبری آن مقدمه‌ای است بر تاریخ تبریز که راقم این سطور مدتی است به‌امر انجمن محترم آثار ملی مأمور تألیف آن است و اکنون بحمدالله به‌اتمام رسیده و تحت طبع می‌باشد.

چون شهر تبریز از قرن چهارم هجری که شهرتی به‌هم رسانیده، عاصمه وامّ‌البلاد آذربایجان بوده، و فرمانروایان آن بر آذربایجان و ارّان حکومت داشتند، از این‌رو تدوین تاریخ چنین شهری بدون نظر به‌اوضاع آذربایجان و حوادثی که در آن خطّه پهناور روی داده نارسا و مجمل می‌نمود، ناچار می‌بایستی بر آن کتاب مقدمه‌ای که مشتمل بر اطلاعاتی کلی دربارهٔ آن استان و بلاد ماوراء ارس باشد نوشته شود. این مقدمه به‌سبب اهمیت موضوع و کثرت مسائلی که ناگزیر بایستی بدانها اشاره می‌شد آن‌قدر توسعه یافت که دیگر در نام تبریز نمی‌گنجید و می‌بایستی جامهٔ دیگری بر قامت آن دوخته آید. لهذا آنچه در این کتاب آمده بیشتر جنبهٔ عمومی و کلی دارد و از مسائلی در آن صحبت شده که پیش از خواندن تاریخ تبریز دانستن آنها ضروری است.

اگر بایستی تاریخ مستقلی دربارهٔ آذربایجان نوشته می‌شد هرگز این مختصر کافی نمی‌بود. به‌علاوه نوشتن چنین تاریخ جامعی به‌معنای واقعی خودش کار یک‌تن نیست، بلکه دربارهٔ هر فصلی از آن محققی باید تحقیق کند، تا از مجموع آن تحقیقات یک دوره تاریخ مفصل آذربایجان فراهم آید.

گر بگویم شرح آن بیحد شود   مثنوی هفتاد من کاغذ شود

زیرا گذشته ازکثرت حوادث تاریخی خود آذربایجان، کمتر واقعه‌ای را می‌توان یافت که در آن سرزمین روی داده و به‌اندک مناسبتی به‌تاریخ کهن ایران ارتباط نداشته باشد.

بنابراین نگارش تاریخ جامع آذربایجان مانند نوشتن تاریخ مفصل ایران مشکل است، و همان‌طور که گفتیم تنها کار یک محقق و مورخ نیست.

در تألیف تاریخ مفصل آذربایجان پیش از دیگران باید گروهی از فضلا و دانشمندان آن استان که به‌زبان و آداب و رسوم مردم آن سرزمین به‌خوبی آگاه باشند پیشقدم شوند. آن محققان باید مجهز به‌وسایل علمی جدید بوده گام به گام کوه و دشت آن اقلیم را بپیمایند، و شهر به‌شهر و ده به‌ده سفر کنند، و در آداب و رسوم اهالی و لهجه‌های گوناگون ساکنان آن تحقیق نمایند، و همه آثار باستانی را از پیش چشم بگذرانند و از هر طاق شکسته و پل گسسته عکسبرداری نمایند، و سنگ گورهای کهنه را به‌دقت بخوانند. آنگاه مجموعهٔ این مطالعات را در دفترهای جداگانه فراهم آورند، و سپس هر یک را با صبر و حوصله با اسناد مکتوب و مآخذ تاریخی سنجیده، دربارهٔ هر موضوعی مستقلاً کتابی تألیف نمایند و این تحقیقات سودمند را در سلسله‌ای از کتب منتشر سازند[1].

همان‌سان که از عنوان این کتاب پیداست، مقصود نگارنده از نوشتن آن: *نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان* و زبان و فرهنگ و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن بوده است.

این کتاب را مؤلف بر دوازده بخش تقسیم کرده، و در هر فصلی دربارهٔ یکی از مسائل کلی که در تحت عنوان فوق قرار می‌گیرد بحث نموده، از شهرهای گمشده و به‌جای مانده آذربایجان جداگانه به‌تناسب مقام سخن گفته، جز امّ‌البلاد تبریز که دربارهٔ آن به کتابی جداگانه حوالت داده است. در مورد فصول کتاب در اینجا شرح و توضیحی لازم نیست زیرا با مراجعه به‌فهرست مندرجات، عنوان و غرض از انشای هر فصل معلوم می‌گردد.

برای آنکه کار محققانی را که بخواهند بعداً در تاریخ آذربایجان تحقیق کنند آسان

۱ـ خوشبختانه دوست دیرین و دانشمندم آقای عدالعلی کارنگ که از فضلای بنام آذربایجان و از مدرسان دانشگاه تبریز هستند، از طرف انجمن آثار ملی مأمور نوشتن کتابی درباره آثار تاریخی شهرستان تبریز شده‌اند که به‌مصداق: اهل‌البیت ادری به‌مافی‌البیت، اثری بدیع و ممتع خواهد شد.

کرده باشد، مؤلّف دو فصل آخر این کتاب را به کتابشناسی و تصاویری از آذربایجان اختصاص داد و به‌قدر مقدور فهرستی از کتابها و مقالات به‌زبانهای: پارسی و عربی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روسی در آن زمینه فراهم آورد و در دسترس پژوهندگان گذاشت.

امیدوارم این کتاب که نخستین تحقیق در تاریخ اجمالی آذربایجان و زبان و فرهنگ و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن است با همه نقایص و اشتباهاتی که ممکن است داشته باشد طالبان آگاهی از تاریخ این استان و بویژه اهل تحقیق را به کار آید.

تهران، ۲۱ آذرماه ۱۳۴۹

محمدجواد مشکور

فصل اول

جغرافیای تاریخی آذربایجان

حدود آذربایجان

آذربایجان از ایالات معروف ایران است یاقوت حموی آن ولایت را از اقلیم پنجم شمرده و طولش را ۷۳ و عرضش را ۴۰ درجه دانسته است و گوید، حد آذربایجان از مشرق برذعه و از مغرب ارزنجان، و از شمال بلاد دیلم و گیلان و طارم است.[۱] این عبارت خالی از تشویش نیست، باید گفت که بایستی عبارت صحیح یاقوت چنین بوده باشد: حد آذربایجان از شمال برذعه و از مشرق بلاد دیلم و گیلان، و از مغرب ارزنجان و از جنوب طارم (و زنجان) است.

دیگر جغرافی‌نویسان عرب حد آذربایجان را از جنوب شرقی ایالت جبال (ماد قدیم) و از جنوب غربی، قسمت شرقی ولایت جزیره (آشور قدیم)، و از مغرب ارمنستان، و از شمال ولایت آران (بلاد قفقاز)، و از مشرق، موقان و ـ گیلان که بر کنار بحر قزوین (دریای کاسپین یا خزر) واقعند دانسته‌اند.[۲] حمدالله مستوفی می‌نویسد: حدودش با ولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است.[۳]

۱ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۷۲.

۲ـ دایرة‌المعارف اسلامی طبع اول ماده، آذربایجان.

۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۸۵، طبع دبیر سیاقی.

ابن‌الفقیه حد آذربایجان را از برذعه (قراباغ ولایات آن‌طرف ارس) تا زنجان نوشته است.[۱]

ابوالفداء می‌نویسد که حد آذربایجان از نخجوان در کنار رود ارس است تا مرز زنجان.[۲]

بنابراین حدود آذربایجان کم وبیش همان حدود فعلی آن است که از شمال به‌رود ارس و از مغرب به‌ترکیه و از مشرق به‌گیلان و طالش و از جنوب به‌کردستان و خمسه (زنجان) باشد.

جمهوری آذربایجان ـ اکنون یک جمهوری در ماورای ارس و قسمت شرقی ولایات ماورای قفقاز است، و در بین رشته‌های جنوب شرقی کوههای قفقاز و ساحل دریای خزر، و رود ارس قرارگرفته.

از شمال شرقی به‌جمهوری داغستان، و از شمال غربی به‌جمهوری گرجستان، و از مغرب به‌جمهوری ارمنستان، و از جنوب غربی به‌جمهوری مستقل نخجوان و از جنوب به‌رود ارس و آذربایجان ایران محدود است.

این ناحیه که تا نیم‌قرن پیش قراباغ (باغ سیاه) نام داشت و در دست امپراطوری روس بود، پس از شکست قشون امپراطوری از طرف متفقین اشغال شد و به‌نام محافظ از طرف ژنرال دنسترویل Dunsterville از هفدهم اوت تا چهاردهم سپتامبر ۱۹۱۸ به‌نفع روسیه اداره شد. سپس قشون ترک به‌سرداری نوری پاشا، باکو را در پانزدهم سپتامبر ۱۹۱۸ تسخیر کرده حکومتی به‌نام آذربایجان، تحت ادارهٔ دولت عثمانی تشکیل دادند، و باطناً غرض ترکان عثمانی از این عمل آن بود که از ضعف دولت مرکزی ایران در اواخر قاجاریه استفاده کرده آذربایجان ایران راکه مردم آن مانند اهالی قراباغ به‌زبان ترکی سخن می‌گفتند به‌آن آذربایجان پیوسته، در نواحی دوطرف ارس حکومتی تحت نفوذ دولت عثمانی تشکیل دهند. بعد از اعلام ترک مخاصمه ترکان و متفقین در جنگ بین‌المللی اول در سی‌ام اکتبر ۱۹۱۸ در مودروس Mudros، قشون متفقین به‌سرداری ژنرال تامسن Thomson بار دیگر در اکتبر ۱۹۱۸ شهر باکو را اشغال کرد و قشون ترک را عقب نشانید و حکومت مستقل آذربایجان راکه در آنگاه به‌دست حزب «مساوات»

۱ـ مختصر کتاب‌البلدان، ص ۲۸۵.

۲ـ تقویم‌البلدان، ص ۳۸۶.

اداره می‌شد به‌رسمیت شناخت. بعد از تخلیه باکو از قوای متفقین رژیم جدید شوروی که ادعای الحاق آن شهر را به‌خود داشت بدون جنگ در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ باکو را اشغال کرده آذربایجان (قراباغ) یکی از سه جمهوری متعاهد ماورای قفقاز گردید. در ۱۹۳۶ و در حکومت استالین این اتحادیه منحل شد و در پنجم دسامبر ۱۹۳۶ آذربایجان در شمار شانزده جمهوری اتحاد جماهیر شوروی درآمد و باکو پایتخت آن گردید. ـ وسعت این جمهوری ۸۵/۷۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن سه میلیون ودویست هزار است که ۲۸ درصد آنان در شهرها زندگی می‌کنند. از این تعداد سه‌ثلث ونیم اکثریت، ترکان محلی، و دوازده درصد ارامنه، و ده درصد روس هستند. پایتخت آن باکو است که دارای ۸۰۹۰۰۰ جمعیت می‌باشد.

از شهرهای آن گنجه است که قبل از انقلاب، الیزابت پول Elizabetpol و اکنون کیروآباد Kirovabad نام دارد و مقبره شاعر معروف ایرانی نظامی گنجوی در آنجاست و جمعیت آن ۹۹/۰۰۰ نفر است. دیگر شهرهای بزرگ آن شماخی، قوبا، سالیان، نوخی، مین‌گه‌چا اور Mingechaur می‌باشد، نواحی دیگر آن لنکران و شبه‌جزیره آبشوران است.

باید دانست که نویسندگان کلاسیک یونان و روم چون استرابن Strabon (کتاب دهم بند ۴) و بطلمیوس Ptolémée (کتاب پنجم بند ۲) این ناحیه را آلبانیا Albania خوانده و در ادبیات ارمنی نام آن الوان ـ کا Alvan-Ka و در زبان عربی الرّان (اران) و برذعه آمده، و آن قسمتی را که در شمال رود کور است، شروان، نامیده‌اند، و چنان که گفتیم در قرن اخیر همهٔ آن ناحیه، قراباغ، خوانده می‌شده است.[۱] پس نام آذربایجان اسمی تاریخی نیست بلکه اصطلاحی سیاسی و تازه است. این ناحیه تا زمان هخامنشیان مسکن سکاها بود بعد به‌تصرف ایران درآمد و در زمان اشکانیان به‌دست رومیان و در اوایل قرن سوم میلادی قسمت اعظم آن به‌دست ساسانیان افتاد. در اواخر قرن هفتم به‌تصرف لشکر عرب درآمد، و در قرون هفده و هیجده میلادی در دست ایران بود.

پس از شکست ایران در زمان فتحعلی شاه قاجار از روسیه بر طبق عهدنامه‌های گلستان (۱۸۱۳م) و ترکمان‌چای (۱۸۲۸م) آن نواحی به‌روسیه واگذار شد.[۲]

۱ـ دایرةالمعارف اسلامی، طبع فرانسوی، ص ۱۹۷، ماده آذربایجان.

۲ـ دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۷۹.

در فرهنگهای جغرافیایی قرن نوزده حدود قراباغ چنین آمده است:[1]

«قراباغ» (باغ سیاه) خطّه‌ای است از روسیهٔ آسیا که مشتمل بر حکومت باکو است. این ناحیه بین رود کور از شمال، وارس از مشرق، و ارمنستان از جنوب، و گرجستان از مغرب قرار گرفته و اهالی آن مسلمان و شهر عمدهٔ آن شوشا است.[2]

اران Arân یا ران Ran که به‌زبان عربی با حرف تعریف، الرّان شده و ارّان خوانده می‌شود. شکل فارسی نام الوانک Alvânak است که به‌یونانی ـ آلبانی Albanoi و به‌سریانی «ارن» و به‌زبان ایبری رانی Rani گردیده است. این ایالت در مثلث بزرگی در مغرب ملتقای دورودکور (کُر) Cyros وارس واقع شده و به‌همین مناسبت حمدالله مستوفی اراضی بین این دو رود را «بین‌النهرین» نامیده است. ارّان از شمال به‌رودکور و کوههای قفقاز و از مغرب به‌آلازان Alazan و از مشرق به‌دریای خزر و از جنوب به‌رود ارس محدود بوده است.

در زمان تئوفانس می‌تی‌لن Theophanes, Mitylene تاریخ‌نگار یونانی معاصر پومپه ۴۸ـ۱۰۶ ق. م بیش از بیست و شش زبان و لهجه در آن ایالت وجود داشت، حتی در قرن پنجم میلادی آلبانیها زبان مخصوص به‌خود داشتند که برای آن ماشتک Mashtoc یک الفبای مخصوص اختراع کرد. موسی خورن تصور کرده که زبان گارگاراچیک Gargarachikهای اطراف بردعه بوده که ماشتک الفبای مزبور را برای آن اختراع کرده و آن زبانی حلقی و خشن و زمخت بوده است.

جغرافی‌نویسان عرب در قرن چهارم هجری به‌یک زبانی مخصوص در آن ناحیه به‌نام الرّانی اشاره کرده و اصطخری آن را زبان ملایمی توصیف می‌کند. آرانیها یا مردم آلبانی را نباید نظر به‌اسم یونانی آن، با آلبانیهای شبه جزیرهٔ بالکان اشتباه کرد.

آلبانی یا آران، از قدیم کشوری غیرآریایی بوده بنابراین فرضیه گلدنر Geldner در کتاب اساس فقه‌اللغه ایرانی که ایران ویج اوستایی را در آن سرزمین پنداشته درست نیست. اران یا آلبانی اصلی که بین رود کور و قفقاز واقع شده شامل مناطق ذیل بود:

اخنی Exni در نزدیکی ایبری در کنار رود الوان Alvan یا آلبانس Albanos،

1- Darsy, M. E. Dictionnaire Géneral Biographie et D'Histoir Paris 1889, P. 1550.

۲ـ در تداول عوام کنونی آذربایجان ایران، آن سوی رود ارس را Otay اوتای مرکب از اُو O (آن) و تای Tay (طرف) می‌گویند و منسوب به آن را اوتایلی Otayli یعنی ماورای ارسی می‌خوانند.

کامبیچان Kambcchan در کنار رود کور. و شهر گوگاو Gevgav در کنار رود الوان، و منطقه بیخ Bix درنزدیک قفقاز ودرمشرق مناطق شکه Shakê (شکی)، و دگارو Dêgaru درکنار رودی به‌همین نام ودرمشرق پایتخت قدیمی کولک Kawalak، یا به‌قول پلینوس Plinos کبلکا Cabalaca و به‌قول بطلمیوس: کبله Chabala که به‌عربی، قبله، شده است. سرزمین کامبیچان که به‌یونانی کامبیزن Kambysene می‌شود، بنا به‌نوشتهٔ استرابن سابقاً از مستملکات تیگران جزو دولت ارمنستان بزرگ بود.

سرزمین کاسپیانه Kaspiane که در قرون بعد آن را پالتاکاران Paltakaran می‌خواندند نخست جزو آتروپاتن (آذربایجان) بود و توسط آرتاکسیاس از آن منتزع شد و در زمان تئوفانس از ولایت آلبانی به‌شمار می‌رفت.

آلبانیها به‌عنوان متحد شاهپور دوم ساسانی (۳۱۰-۳۷۹ م) بسیاری از نواحی ارمنستان مانند اوتی Uti و شکشن Shakashen و گاردماناژور Gardmanažor و کلت Kolt را متصرف شدند که موشل Mushel دوباره آنها را پس گرفت.

پس از تقسیم دولت ارمنستان، آلبانیهای دوازده ناحیهٔ آرکاکس Arcax را در قره‌باغ امروزی و هشت ناحیه Uti را در مشرق گوگارک و شمال آرکاکس متصرف شدند.

پادشاه آلبانیها در سال ۳۵۹م هنگامیکه شاهپور دوم شهر آمد را محاصره کرده بود به‌عنوان متحد آن شاهنشاه در آن جنگ حضور داشت.

بعد هم به‌حمایت آن شاهنشاه بر ضد پاپ Pap پادشاه ارمنستان بجنگید اما نقشه‌های شاهپور را بر موشل Mushel سردار ارمنی فاش کرد و به‌شاهپور خیانت نمود.

آلبانیها موظف بودند که در جنگهای ایران بر ضد ارمنستان به‌ایران کمک لشکری کنند. در پنجمین سال سلطنت پیروز ساسانی ۴۶۱م پادشاه آلبانی که واچه Wache نام داشت پس از شورش چندساله علیه ایران ناچار به‌تسلیم شد و کشور آلبانی را تحویل به‌ایران داد و خود رهبانیّت اختیار کرد. از آن پس دیگر اثری از پادشاهان آلبانی نیست.

قباد پسر فیروز ساسانی (درسال ۵۰۷م) شهر پرتو Partav که‌اعراب آن‌را معرّب کرده و برذعه گفته‌اند، تبدیل به‌دژی مستحکم در برابر هونها کرد، نام آن را، پیروز کواذ، نامید. این شهر به‌تدریج کاوالاک Kavalak راکه پایتخت قدیم‌بود تحت‌الشعاع قرار داد.

زاخاریاس رتور Zachariasrhetor در سال ۵۵۴ میلادی از امیری در آلبانی یاد می‌کند که تابع پادشاه ایران بوده است. پس از انقراض سلسلهٔ قدیمی اران به‌نظر می‌رسد

که در اواخر قرن ششم میلادی، مهران، نامی از خاندان برادران بندو Bando و وستام Westam (ویستهم) از قتل‌عام آن خانواده به‌دست خسرو پرویز گریخته سلسلهٔ جدیدی در اران تأسیس کرد.

از جمله شاهانی که خسرو انوشیروان از طرف خود در قفقاز به‌سلطنت گماشت شاه لیران با لقب لیرانشاه بود. این نام در کتب جغرافیای قدیم به‌اختلاف قرائت: ایرانشاه، اللبران، والیزان، والبرانشاه، آمده است، و ظاهراً بایستی همان ارانشاه بوده باشد. کشور این امیر بین شروان و مغان قرار داشت و باکشور، الرّان، اصلی تطبیق می‌کند.

الرّان به‌مفهوم وسیع‌تری با آلبانی قدیم مطابقت دارد که در شمال تاگردنه چور Chor (در بند) می‌رسید. ولی ارّان به‌مفهوم محدود خود عبارت است از امارت ارانشاه Erânshâh پس از انتزاع امارتهای شروان و قبله، و شکّی، و مغان یعنی مناطق بین رود کور وارس، که سرزمین آرکاکس Arcax و اوتی Uti و با پایتخت آن پرتو Partav یعنی برذعه باشد. در زمان مسعودی صاحب مروج‌الذهب، ارانشاه محمدبن یزید پس از مرگ شروانشاه علی بن جشم، کشور شروان را تصرف کرد.

این محمد افتخار می‌کرد که از نسل بهرام چوبین است.

بلاسجان ـ دشت بلاساکان Balâsakân که معرّب آن، بلاسجان است، در بین راه برزند و اردبیل در اطراف رودخانه وسطی که سه رودند و سرچشمه بُلگاروچای را تشکیل می‌دهند قرار داشته، و در چهارده فرسنگی اردبیل به‌طرف ورثان بوده است. به‌قول کوریون Koriun بلاسکان جزو پادشاهی آلبانی بود و در زمان واردانیها، مردی هونی‌نژاد به‌نام هران Herân پادشاه آن ناحیه بوده است.[1] پس لقب، «براشکان شاه»، را که ابن‌خرداذبه در کتاب *المسالک والممالک* پس از اللان شاه در شمار شاهان آذربایجان آورده بایستی اشاره به‌امیر بلاسجان باشد.[2] بلاسجان یا بلاشجان، معرب بلاشگان، است که ظاهراً به‌معنی شهر بلاش می‌باشد. نظیر این اسم منتهی به‌صورت مماله به‌شکل بلاسجین، در آذربایجان وجود دارد که جزو دهستان ینگجه بخش مرکزی شهرستان سراب به‌شمار می‌رود.[3]

۱ـ مارکوارت. ایرانشهر (J. Marquart, Érânshahr, Berlin, 1901, 108-14.)

۲ـ المسالک والممالک ص ۱۷.

۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۹۳.

اران در دورهٔ اسلامی ـ مقدسی در قرن چهارم هجری شهرهای ذیل را از بلاد ارّان شمرده است:

برذعه، تفلیس، خنان، شمکور، جنزه (گنجه)، برديج، شماخیه، شروان، باکو، شابران، باب‌الابواب (دربند)، شکی ملازکرد، تیلا (تبلا)[1]، حمدالله مستوفی: بیلقان و بردع (برذعه) و گنجه و هیرک (سیرک) را از بلاداران، و باکویه و شماخی، و دربند وشکی، و شابران را از بلاد شروان و تفلیس و خنان را از بلاد ابخاز و گرجستان شمرده است.[2]

کرسی ایالت اران در قرن چهارم برذعه بود که خرابه‌هایش تاکنون برجاست ـ ابن حوقل در قرن چهارم می‌نویسد که طول آن یک‌فرسنگ و عرض آن کمتر از یک‌فرسنگ است، و مربع شکل، و دارای قلعه‌ای است در سه فرسنگی رود کر (کورا) بر ساحل یکی از شاخه‌های آن رود که «ثرثور» نام دارد.

نزدیک برذعه به‌مساحت کمتر از یک‌فرسنگ محلی بود معروف به، اندراب، با باغستان وسیعی که طول آن از هر طرف یک‌روز راه بود و علاوه بر میوه فراوان تربیت کرم ابریشم نیز در آنجا معمول بود. بیرون شهر برذعه جلو دروازه کردان (باب‌الاکراد) هر روز یکشنبه بازار بزرگی دایر می‌گردید که طول آن به‌یک فرسنگ می‌رسید و معروف به‌بازار کرکی مأخوذ از لفظ یونانی کوریاکوس Kuriakos به‌معنی روز خداوند بود. زیرا در آن روزگار در آنجا روز یکشنبه را به‌نام «کرکی‌روز» می‌خواندند. و نیز به‌قول ابن حوقل: برذعه مسجد جامع زیبایی از آجر داشت و دارای حمامهای بسیار بود. یاقوت می‌نویسد که: برذعه شهری است در انتهای خاک آذربایجان. حمزه اصفهانی در وجه تسمیه برذعه گوید که آن معرب «برده‌دار» است، زیرا بعضی از پادشاهان ایران ولایات بالا دست ارمنستان را غارت کرده اسیرانی از آنجا آورده در این محل ساکن کردند و از این جهت آن را برده‌دار گفتند. در زمان یاقوت این شهر از عظمت پیشین خود افتاده و به‌خرابی گراییده بوده است.[3]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «بردع» از اقلیم پنجم است که اسکندر رومی ساخت، قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد. شهری بزرگ بوده و کثرت عظیم داشته...

۱ـ احسن‌التقاسم فی معرفة الاقالیم ص ۳۷۴.

۲ـ نزهةالقلوب ۱۰۵ـ۱۰۸.

۳ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۵۵۸.

آبش از رودی است که به‌ترتر (ثرثور) مشهور است.[۱]

اعتمادالسلطنه می‌نویسد که: برذعه که به‌اصطلاح این ایام قراباغ باشد، اسم ناحیه‌ای است، شوشه قلعه و شهر اوست. شوشه از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه و غیره باشد بهتر و آبادتر است. امیر تیمور گورکان زیاد مایل هوا و صفای قراباغ بود. قلعه کاخ که محبس اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بوده همین قلعه شوشه است.[۲]

شهر بیلقان ـ این شهر که به‌زبان ارمنی آن را فیداگران Phaidagaran می‌گفتند پس از خراب شدن برذعه مرکز ایالت اران گشت.

یاقوت می‌نویسد که: بیلقان به‌فتح باء و لام شهری است نزدیک شهر دربند یا باب‌الابواب و از ولایات ارمنستان بزرگ شمرده می‌شود. گویند نخستین کسی که آن را احداث کرد قباد بود. این شهر را مغولان در سال ۶۱۷ تسخیر کرده و مردم آن را کشته اموالشان را غارت کردند.[۳]

حمدالله مستوفی می‌نویسد، «بیلقان» از اقلیم پنجم است. قباد بن فیروز ساسانی ساخت، و اکنون خراب است و بیشتر عمارات آن از آجر است. هوایش گرم است.[۴]

در اواخر قرن هشتم بیلقان در محاصرهٔ امیر تیمور قرار گرفت. وی پس از تصرف آن شهر امر کرد عمارات خراب آن را از نو ساختند و نهری از رود ارس جدا کرده به‌شهر آوردند که شش فرسنگ طول و پانزده ذراع عرض داشت و آن را به‌نام، برلاس، عشیره تیمور، نهربرلاس نامید.

گنجه ـ دیگر از شهرهای اران گنجه است.

جغرافی‌نویسان عرب آن را جنزه نوشته‌اند. روسهای تزاری آن را الیزابت پل Elizabetpol نام نهاده و بعد از انقلاب شوروی نام آن به کیروآباد Kirovabad تغییر کرد.

یاقوت می‌نویسد که جنزه به‌فتح جیم اسم شهر بزرگی در اران است و آن بین شیروان و آذربایجان واقع است و مردم آن را، گنجه، خوانند و بین آن و برذعه شانزده فرسنگ است.[۵] حمدالله مستوفی می‌نویسد، گنجه از اقلیم پنجم است، شهر اسلامی است، در سنه

۱ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۵.

۲ـ مرآت البلدان، طبع سال ۱۲۹۴ قمری، ج ۱، ص ۱۹۴.

۳ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۷۹۷.

۴ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۵.

۵ـ معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۳۲.

تسع و ثلاثین هجری (۳۹ هـ) ساخته شد.[1] شهری خوش و مرتفع بود و در این معنی گفته‌اند:

چـند شـهرست انـدر ایـران مـرتفع‌تر از هـمه
بـهتر و سـازنده‌تر از خـوشی آب وهـوا
گـنجه پـرگنج دراران، صفـاهان در عـراق
در خراسان مرو و طوس، در روم بـاشد اقسـرا

باژگاه ـ نام این شهر در کتاب *حدودالعالم* آمده و می‌نویسد: باژگاه، شهرکی است برلب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد.[2]

مینورسکی می‌نویسد: این شهر ممکن است، «جواد» باشد که در پایین‌تر از نقطهٔ الحاق رودکور وارس واقع شده است. در اینجا مسافران از رود عبور کرده و از آنان باج یا عوارض از پل می‌گرفتند.[3]

شمکور ـ در شمال غربی گنجه بوده که خرابه‌های آن هنوز باقی است. یاقوت می‌نویسد که: «شمکور به‌فتح شین‌قلعه‌ای است در نواحی اران و بین آن و گنجه یک روز راه و ده فرسنگ است. این شهر را بغا غلام معتصم خلیفه که والی ارمنستان و آذربایجان بود در سال ۲۴۰ هجری آباد کرد و آن را متوکلیه نامید».[4]

شروان ـ آن طرف رودکر (کور) در ساحل دریای خزر جایی که سلسله جبال قفقاز به‌دریا فرومی‌رود ایالت شروان واقع شده است. کرسی این ایالت شماخی (شماخا) خوانده می‌شود. امیران این ایالت را، شروانشاه، می‌خواندند. مؤلفان قدیم دو شهر دیگر را در شروان نام برده‌اند که محل آنها معلوم نیست:

یکی شابران که در بیست‌فرسنگی در بند جای داشته، و دیگر شروان که در جلگه‌ای واقع بوده و از جاده در بند سه‌روز راه تا شماخی فاصله داشته است. در آخرین نقطهٔ شمالی ایالت شروان شهر باب‌الابواب یا دربند واقع بوده که از بنادر مهم دریای خزر به‌شمار می‌رفته است.

۱ـ نزهة‌القلوب ص ۱۰۵.

۲ـ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المعرب، به‌تصحیح دکتر ستوده، ص ۱۶۱.

3- Minorsky, Hudud' al - âlam' p. 398.

۴ـ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۳۲۲.

ابن حوقل گوید: در وسط این بندر لنگرگاه سفاین است و در این لنگرگاه که از دریا به‌داخل شهر پیش رفته بنایی است مانند سدی بین دو کوه مشرف بر لنگرگاه و در دهانه لنگرگاه جایی که کشتیها بدان داخل می‌شوند، زنجیری کشیده شده و بر این زنجیر قفلی زده‌اند چنان که هیچ کشتی نمی‌تواند از آنجا خارج و داخل شود مگر با اجازهٔ رئیس بندرگاه. سد از سنگ و سرب ساخته شده، و گرد خود شهر، باروی مرتفعی از سنگ ساخته‌اند.[1]

اصطخری می‌نویسد: که باب‌الابواب (دربند) قریب دومیل از اردبیل بزرگتر است. یاقوت شرح مفصلی راجع به‌دربند باب‌الابواب نوشته و از باروی عظیمی که گرد آن شهر بوده و از دربند به‌سوی مغرب برای جلوگیری از اقوام وحشی کشیده شده بوده یاد کرده می‌نویسد:

«این سد یادگار انوشیروان پادشاه ساسانی است که آن را برای جلوگیری از هجوم قوم خزر به‌ایران بناکرده و دری آهنی بر آن تعبیه نموده بود.»[2]

تا پیش از انوشیروان کشور ایران را چهار مرزبان بزرگ اداره می‌کردند که یکی از آنها مرزبان خزر و آران بود. به‌همهٔ مرزبانها اجازهٔ نشستن بر تخت نقره می‌دادند جز مرزبان اران و خزر که به‌علت اهمیت مقام حق داشت بر تختی از زر بنشیند.[3]

در داستانی اساطیری از کتاب تیجان آمده، چون ذوالقرنین یمانی به‌باب‌الابواب آمد گروهی از یأجوج و مأجوج را بکشت و بر گروهی از ایشان ببخشود و آنان را در جزیرهٔ ارمینیه در ناحیه جابرصا رها کرد و آنان را ترک نامید زیرا ایشان را ترک کرده و نکشته بود.[4]

یکی از افسران روس تزاری به‌نام مارلنسکی که در ۱۸۳۲ میلادی خرابه‌های این سد عظیم را دیده چنین می‌نویسد: «آنچه معلوم می‌شود این دیوار عجیب از نارنج قلعه شروع شده و به‌سمت مغرب ممتد گشته چه از قلل جبال و چه در عمق دره‌ها برجهای کوچک به‌این دیوار استوار است که درفاصلهٔ غیرمعین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است.

۱ـ ابن حوقل: صورة‌الارض، ص ۳۳۹.

۲ـ یاقوت: معجم‌البلدان ج ۱ ص ۴۳۷ـ۴۴۲.

۳ـ ایران در عهد باستان ص ۱۷.

۴ـ عبدالملک بن هشام: کتاب‌التیجان فی‌ملوک حمیر، طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هجری، ص ۱۰۰.

اما آنچه حدس زدیم در این برجها آذوقه و اسلحه انبار می‌کرده‌اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود حاضر داشتند. هر کجا که سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه می‌کند این دیوار به‌طور پله مرتبه به‌مرتبه ساخته شده ارتفاع بروج بالنسبه به‌دیوار زیاده از یک ذرع نیست هرقدر که از دیوار باقی بود ما سیر کردیم پیشتر نرفتیم شاید اگر پی می‌کردیم به‌انتهای دیوار می‌رسیدیم».[1]

بندر باکو (باکویه) ـ در جنوب دربند است. اصطخری به‌نفت آن اشاره کرده است، یاقوت گوید: در آنجا چشمهٔ نفت بزرگی است که بهای محصول روزانهٔ آن به‌هزار درهم می‌رسد. در کنار آن چشمهٔ دیگری است که نفت سفید از آن بیرون می‌آید که مانند روغن جیوه است و شب و روز قطع نمی‌شود. در آنجا زمینی است که همیشه آتش از آن برمی‌خیزد.[2]

باکویه را بادکوبه نیز گویند و اعتمادالسلطنه تحت ماده بادکوبه می‌نویسد که: «بادکوبه شهری است در شروان واقع در کنار دریای خزر نزدیک به‌شبه جزیره آب شرون. دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیّده بنا کرده بودند، در شهر قدیم و قلعه وسط آن که به‌منزله ارک بوده الحال آبادی نیست.

معادن نفت در بادکوبه به‌حدی است که اگر شخصی عصایی در زمین فرو برد، بعد به‌واسطه کبریت، هوایی را که از روزنهٔ زمین خارج می‌شود آتش زند مشتعل می‌شود. معبد پارسیان و آتش‌پرستان هندی در جایی به‌نام صوری‌خانه است، و عمارتی است مربع، در وسط آن عمارت، طاقی بنا شده که چهارطرف آن باز است، وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می‌آید. اطراف حجرات است از هر حجره منفذی تعبیه نموده‌اند که آتش بیرون می‌آید. یعنی هر وقت بخواهند کبریتی روشن کرده در محاذی آن منفذ می‌گیرند هوایی که خارج می‌شود مشتعل می‌گردد. در صحرای اطراف صوری‌خانه به‌مساحت چهارهزار ذرع تقریباً تمام زمین مشتعل است. یک هندی گجراتی در این معبد بود به‌طرز آتش‌پرستان نماز خواند او می‌گفت از گجرات آمده و متولی معبد است. معبدی هم به‌همین طرز در بمبئی داریم. از بعد از غلبه اسلام به‌مملکت

۱ـ مرآت‌البلدان، ج ۱، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۴.

۲ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۴۷۷.

ایران معبد بزرگ ایشان همین بادکوبه است».[۱]

از این بیان معلوم می‌شود که پارسیان زرتشتی هند آتشکده‌ای در باکو داشته و به‌زیارت آن می‌رفته‌اند.

در جنوب باکویه ولایت گشتاسفی نزدیک دهانه رودکر واقع است و از نهری که از آن رود جدا شده مشروب می‌گردد.

در کوههای نزدیک دربند قلعه‌ای بود موسوم به قبله که سابقاً درباره آن بحث کردیم. نام قبله در دوره اسلامی در جنگهای تیمور مکرر ذکر شده است.[۲] امروز باکو پایتخت جمهوری آذربایجان است و برکنار دریای خزر در شبه‌جزیره آپشوران Apshéron واقع است.

عشایر جمهوری آذربایجان

طبق آمار سال ۱۹۲۶ در جمهوری آذربایجان ۲۲،۰۰۰ روس و ۲۸،۰۰۰ ارمنی، و ۷۷،۰۰۰ از اقوام ایرانی و ۴۱،۰۰۰ طالش و ۳۷،۰۰۰ کرد، و ۲۸،۰۰۰ لزگی و تات مسکن داشتند.

در جمهوری آذربایجان این ایلات و قبایل ترک‌نژاد زندگی می‌کنند:

قراباغ، کنگلی Kangaly، کومانلو Kumanlu، جگیرلی Jcgirly، جوانشیر، خلج، شاملو، قرامانلو Karamanlu، آیدین Aydin، یوا Yauâ، ایمرلی Imarly، دگر Dogar، بیات Bayât، قاجار، بهارلو، ذوالقدر، استاجلو، پادر Pâdar، که بیشتر این قبایل در شمال غربی شماخی مسکن دارند.

قبایل ترکمن زاکاتالا Zakâtalâ، و نوحا Nuhâ در نزدیکی کوردمیر Kurdamir، در شمال و اطراف دربند در دهات بسیاری اسکان گزیده‌اند.

شماخی، کوبا Kuba، گوگجای، جواد، آق‌داش، نخجوان، تسکین‌بخش، خلیل لورا که قبیله‌ای ترک به‌همین نام در آنجا می‌زیسته‌اند تشکیل می‌دهد.

در ۱۸۵۶ میلادی طبق سالنامه‌ای که در جمهوری آذربایجان منتشر شد قبایل ذیل در آن سرزمین می‌زیسته‌اند: خلج، آلپاووت Alpâvut، کارابروک Kârâbruk، چپینی

۱ـ مرآت‌البلدان، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۵۴.

۲ـ حمدالله مستوفی، ص ۱۰۶-۱۰۷، لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۹۲-۱۹۵.

Chapini، کارادکین Kârâdakyn (قراتکین)، دیزاهل Dizahul، بایندر Bâyunder، کارایوند Kârâyund، قزاق Kâzâgh، کومان Kumän، ترکان Turkân.

کردانی که در آران بوده‌اند اکنون ترک‌زبان شده‌اند، و تنها ازین ایشان: زنگه‌زور Zangazur، جلالی، قبایل کرد مغروز Magruz، عشایر شیلانلو، که در حدود هزار خانوار هستند به‌زبان کردی سخن می‌گویند.

اقوام کوچ‌نشین ترک که اصلاً از خارج به‌آنجا مهاجرت کرده‌اند امروزه ده‌نشین شده و نام قبایل خود را بر آن دیها نهاده‌اند. اولیا چلبی قراباغ را آذربایجان کوچک خوانده است.

چنانکه در بالا گفتیم بر اثر جنگهای ایران و روس در زمان فتحعلی شاه قاجار که منتهی به‌دو معاهدهٔ گلستان و ترکمانچای شد شهرهای ماورای ارس و قراباغ (اران) ضمیمه کشور روس گردید.

در سال ۱۸۰۵ شهر گنجه، و در ۱۸۰۶ باکو، و در ۱۸۱۵ شکّی، و در ۱۸۲۰ شروان، و در ۱۸۲۲ قراباغ زیر تسلط روس درآمد.

ایلات قاجار و کنگرلو بین سالهای ۱۸۰۳ و ۱۸۰۶ به‌طرف قارص مهاجرت کردند ولی دیگرباره به‌ایروان انتقال داده شدند.

از قراباغ خانوادهٔ امیرلو به‌طرف آذربایجان ایران کوچ کردند. از میان قبایل قراباغ که به‌طرف ایران رفتند گروهی از چلبیانلوها، و یوسفانلوها بودند که به کمک کنگرلوها به‌جانب ارس کوچ کردند، ولی پس از چندی عدهٔ زیادی از آنان بازگشته مورد عنایت روسها قرار گرفتند. ایلات مهاجر بیشتر به‌مناطق ماکو و اردبیل و تبریز رفته سکنی می‌گزیدند ـ هنوز در تبریز و دیگر بلاد خانواده‌هایی از مهاجران ماورای ارس وجود دارند که به‌نامهایی از قبیل: قراباغی و شیروانی و اردوبادی و غیره خوانده می‌شوند.[1]

نام شهرهای قدیم آذربایجان ـ در کتابهای مسالک و ممالک و بلدان این بلاد و قصبات آذربایجان شمرده شده است:

اردویل (اردبیل)، مراغه، تبریز، خوی، ارمیه، مرند. میانج (میانه) طسوج، سلماس،

1- A. Zekivelidi Togan. Islâm Ansiklopedisi.

موقان (مغان)، اهر، سراو (سراب) گرمرود، خیاو، داخرقان (دهخوارقان)، خسروشاه (نزدیک تبریز)، اشنویه (اشنو، اشنه، اسنو) خلخال، زنوز، این شهرها همه معروف است و امروز هم به‌همین نامها وجود دارد ولی جغرافی‌نویسان قدیم غیر از اینها از شهرها و قصباتی نام برده‌اند که امروز درست شناخته نیست و نام آنها از این قرار است:

اجن، ارچاق، ارنار، اندرآب، اوجان بلخاب، بلاسجان، بذ، برزند،

برزه، باجروان، توی، تکلفه.

جابروان (جابروقان) جنزه.

خلیاثا، خرقان، خونج (خونه).

دارمرزین، دیرخرقان، دوین، درآورد.

دزمار

زرآوند، زنگیان

ساترودان، سابرخاست (شابورخاست).

شیز، شاهرود

قلعه کهران، کولسره، گرگر، گیلان فضلون، مایبهرج، میمند، مشگین مردان قم، موسی‌آباد، نورین، نریر، نوذر، نیلان، نشوی، ورثان.[۱]

ابن خرداذبه[۲] شهرهای کوره (ایالت) آذربایجان را چنین برمی‌شمارد که بیشتر آنها شهرهای دوره ساسانی است:

۱ـ رجوع شود به: ابن‌الفقیه: مختصر کتاب البلدان ص ۲۸۵ تا ۲۸۶.
: ابن خرداذبه: المسالک و الممالک ص ۱۱۹-۱۲۲.
: الیعقوبی: بلدان طبع نجف ص ۳۸.
: ابن حوقل: صورة‌الارض ص ۳۳۴-۳۳۷.
: مقدسی: احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم ص ۳۷۴-۳۸۴.
: ابودلف مسعربن مهلهل: الرسالة الثانیه به‌تصحیح مینورسکی ص ۶-۱۰.
: الاصطخری: مسالک و الممالک ص ۱۸۰-۱۸۲-۱۹۲.
: بلاذری: فتوح‌البلدان ص ۳۳۳-۳۳۹.
: الاصطخری: کتاب‌الاقالیم طبع عکسی ۷۹-۸۲.
: ابوالفداء: تقویم‌البلدان ص ۳۸۶-۴۰۷.
: حدودالعالم: تصحیح دکتر ستوده ص ۱۵۸-۱۶۱.
نزهة‌القلوب: تصحیح دبیر سیاقی ص ۸۵-۱۰۲.

۲ـ المسالک و الممالک، ص ۱۱۹-۱۲۰.

۱ـ مراغه، ۲ـ میانج، ۳ـ اردبیل، ۴ـ ورثان، ۵ـ سیسر، ٦ـ برزه، ۷ـ سابرخاست، ۸ـ تبریز، ۹ـ مرند، ۱۰ـ خوی، ۱۱ـ کولسره، ۱۲ـ موقان، ۱۳ـ لشکله، ۱۴ـ برزند، ۱۵ـ جنزه، ۱٦ـ جابروان، ۱۷ـ نریز، ۱۸ـ اورمیه، ۱۹ـ سلماس، ۲۰ـ شیز، ۲۱ـ ماشیا، ۲۲ـ باجروان، ۲۳ـ رستاق‌السلق، ۲۴ـ رستاق ـ سندبایا (سندپایه)، ۲۵ـ البذّ (بذّ)، ۲٦ـ رستاق ارم، ۲۷ـ بلوانکرج (قرجه‌داغ؟)، ۲۸ـ رستاق سراة، ۲۹ـ دسکیاور، ۳۰ـ رستاق مایبهرج.[1]

از این ولایات، سیسر (سنه)، و برزه، وسا برخاست (شاپور خاست). جنزه (گنزک)، جابروان، نریز، شیز، رستاق‌السلق، رستاق مایبهرج، در جنوب دریاچه اورمیه، در جهت دینور ولقع بودند. و شهرهای، تبریز، مرند، خوی، اورمیه، و سلماس در زاویه شمال غربی آن دریاچه، و شهرهای مراغه، میانج اردبیل، کولسره، موقان، برزند، البذّ، ارم، بلوانکرج، و رستاق سراة (سراب) در شرق نصف‌النهاری تبریز، و شهرهای: رساق سندبایا، و دستکیاور معلوم نیست درکجا بوده است.

ولایت مایبهرج راکه مینورسکی، ماپیهرج، خوانده و آن را به‌معنی، نگهبان ماد، دانسته در مرز جنوبی آذربایجان و احتمالاً با، سنقر، یکی می‌داند.

ورثان در شمال شرقی آذربایجان و به‌جای آلتان Alatan فعلی درکنار جنوبی رود ارس واقع بود و آخرین حد شمالی آذربایجان به‌شمار می‌رفته است.

چون آذربایجان غالباً با دو ایالت همسایه خود ارمنستان، و ارّان که مقدسی مجموعاً آنها را، اقلیم‌الرّحاب، خوانده[1] تحت یک حکومت بود. بالطبع سر حداتی متغیّر داشت چنانکه به‌قول مقدسی: خوی، اورمیه، دهخوارقان از ایالت ارمنستان به‌شمار می‌رفت. ولی در زمان یاقوت (قرن هفتم هجری) حد شمال آذربایجان تا برذعه امتداد داشت در حالی‌که حمدالله مستوفی نخجوان و اردوباد را در ساحل چپ ارس حد شمالی آذربایجان دانسته است.[2]

اینک به‌شرح شهرهای قدیم آذربایجان می‌پردازیم. در زمان قدیم و دورهٔ خلافت، آذربایجان از شاهراه بزرگ خراسان که از ایالت جبال (ماد) می‌گذشت برکنار افتاده بود، این برکناری از این جهت نیز تشدید شده بود که بنا به‌قول مقدسی درکوهها و دشتهای

۱ـ احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم، ص ۳۷۳.

۲ـ مقالهٔ مینورسکی در دایرة‌المعارف اسلامی، طبع دوم، ج اول، رساله ۴، مادهٔ آذربایجان، طبع فرانسه، ص ۱۹۴.

آن بیش از هفتاد زبان و لهجهٔ گوناگون تکلم می‌شد، در حالی که هیچ‌کدام از شهرهای آن ناحیه وسعت قابل‌توجی نداشت.

در اوایل خلافت عباسیان مراغه و سپس اردبیل و از اواخر دورهٔ خلافت تاکنون تبریز در میان شهرهای آذربایجان مقام اول را پیداکرده است.

مراغه ـ جغرافی‌نویسان عرب در اوایل دوره اسلامی فقط شهر مراغه راکه در جنوب کوه سهند و در کنار رودی به‌نام، صافی، بوده که از آن کوه جاری می‌شده و به‌دریاچه اورمیه می‌ریخته پایتخت آذربایجان ذکر کرده‌اند. لشگرگاه اسلام در آذربایجان در مراغه بوده است و چون آنجا چراگاه لشگر عرب بوده آن را به‌زبان عربی، مراغه،که در اصل (قریةالمراغه) یعنی ده چراگاه بوده خوانده‌اند.[1] یاقوت می‌نویسد که نام قدیم این شهر، افرازه رود، بوده و سپس به‌سبب چراگاه و اردوگاه شدن لشگر عرب مراغه نامیده شده است.

در قرن چهارم هجری ابن حوقل مراغه را شهری به‌اندازه اردبیل شمرده وگوید مراغه مدت زمانی کرسی ایالت آذربایجان بود و سپس مرکز اداری آن ایالت به‌اردبیل منتقل شد.

یاقوت می‌نویسد:که استحکامات و باروی آن شهر در زمان هارون‌الرشید ساخته شد و در زمان مأمون ترمیم گشت.[2] حمدالله مستوفی می‌نویسد که مراغه شهری بزرگ است و پیشتر دارالملک آذربایجان بود. هوایش معتدل است و به‌عفونت مایل، جهت آنکه کوه سهند از طرف شمال مانع رسیدن باد بدانجاست آبش از رود صافی، است که از سهند برمی‌خیزد و به‌دریاچه چست می‌ریزد. (نام این رودخانه امروز صوفی چای است).

قزوینی در آثارالبلاد از قلعه‌ای به‌نام روئین دز در سه فرسنگی مراغه یادکرده که از هر طرف آن رودی روان بوده و در داخل قلعه‌باغی معروف به‌عمید آباد با استخری برای آبیاری وجود داشته است. در یک فرسنگی آن قلعه، ده جنبذق قرار داشت و در آن چشمه آب گرمی بود.

در نزدیک مراغه در موسم طغیان آب در تمام ساحل جنوبی دریاچه اورمیه باتلاق

۱ـ مرغ فی‌العشب: جای گرفت در گیاه و غلطید در آن مراغ و مراغه: غلطید نگاه ستور (منتهی‌الارب).
۲ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۷۶.

بزرگی تشکیل می‌شد و در آنجا شهر کوچکی به‌نام لیلان بود که در زمان حمدالله مستوفی مغولها در آن سکنی داشتند.

(لیلان امروز دهی در ۴۴ کیلومتری جنوب مراغه است).

به‌مسافت کمی در جهت لیلان، شهری به‌نام برزه وجود داشت و در آنجا شاهراهی که از سیسر واقع در ایالت جبال می‌آمد دوشاخه می‌شد. راه دست راست در جهت شمال شرقی به‌مراغه می‌رفت، و راه دست‌چپ در امتداد غربی دریاچه به‌شهر اورمیه منتهی می‌شد.[1] (برزه اکنون به‌صورت برزق از دهات شهرستان میانه به‌شمار می‌رود.)[2] (مراغه امروز یکی از شهرستانهای آذربایجان شرقی است و از شمال به‌شهرستان تبریز و از جنوب به‌سقز و از مشرق به‌شهرستان میانه و از مغرب به‌دریاچه ارومیه و شهرستان مهاباد محدود است و طول و عرض جغرافیایی آن ۴۶ درجه و ۱۶ دقیقه در ۳۷ درجه و ۲۴ دقیقه است.)[3]

اردبیل ـ شهر اردبیل در قسمت علیای رودخانه‌ای که حمدالله مستوفی آن را اندرآباد، نامیده واقع است. این رودخانه کمی پایین‌تر با رود اهر که از سمت چپ به‌رودخانه اردبیل می‌پیوندد ملحق شده، اندکی پایین‌تر از پل خداآفرین به‌رود ارس می‌ریزد. رودخانه اردبیل و رود اهر یکی از دامنه شرقی و دیگری از دامنه غربی کوه سبلان که مشرف بر اردبیل است سرچشمه می‌گیرند.

ابن حوقل در قرن چهارم اشتباهاً کوه سبلان را از کوه دماوند که در چند فرسنگی شمال تهران است بلندتر شمرده است.

حمدالله مستوفی می‌نویسد: که کوه سبلان از پنجاه فرسنگی دیده می‌شود و تابستان و زمستان برف دارد. نزدیک قله آن چشمه‌ای است که همیشه سطح آن یخ بسته است. در حوالی کوه سبلان دو قله است که یکی کوه سراهند در شمال اهر، و دیگری سیاه کوه که مشرف بر کلانتر است. کلانتر شهری کوچک است واقع در میان درختان و رودخانه‌ای کشتزارهای آن را مشروب می‌کند. اردبیل در قرن چهارم و دوره جغرافی‌نویسان عرب مرکز لشکری و کشوری آذربایجان بود.

۱ـ لسترنج ص ۱۷۶ و بارتلد (تذکره جغرافیای تاریخی) ص ۲۶۷-۲۶۸.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۸۶.

۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۴۸۹-۴۹۰.

اصطخری گوید: گرد شهر بارویی است که طول هر جانب آن دوسوم فرسخ است. خانه‌ها بیشتر از آجر و گل ساخته شده و پادگانی نیز در آن شهر مستقر است. اطراف آن بسیار حاصلخیز و عسل آن مشهور است. بازار اردبیل به‌شکل صلیب در چهار راسته است و مسجد در وسط چهار بازار واقع شده است.[۱]

در سال ۶۱۷ هجری اردبیل به‌باد غارت مغولها رفت و ویران شد. یاقوت که قدری پیش از این تاریخ اردبیل را دیده از آبادی و پرجمعیتی آن تعریف کرده گوید اردبیل را ایرانیان در قدیم، باذان فیروز می‌گفتند و آن را فیروز ساسانی احداث کرد[۲]، در قرن هشتم اردبیل دیگر شهر مهم آذربایجان نبود. در قرن دهم در آغاز سلسله صفویه پیش از تبریز و قزوین و اصفهان مدت کوتاهی پایتخت ایران بود.

سیاحان قرن هفدهم میلادی اردبیل را به‌واسطه وفور آب به ونیز تشبیه می‌کنند ولی به‌همان علت کثافت کوچه‌های اردبیل در قرن دهم ضرب‌المثل شده بود.

در زمان حمدالله مستوفی و قرن هشتم هجری اهالی اردبیل شافعی مذهب بودند، ولی در قرن نهم هجری نهضت تشیّع از اردبیل بروز نمود و همین نهضت موجب تشکیل دولت جدید ایران یعنی سلسله صفویه گردید. شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه اردبیلی بود. حمدالله مستوفی مردم اردبیل را شافعی مذهب و پیرو شیخ صفی‌الدین اردبیلی نوشته است.

اکنون قبر شیخ صفی‌الدین و شاه اسماعیل در آن شهر است. شاه‌عباس کتابخانه معتبری وقف مقبره شیخ‌صفی‌الدین کرد. این کتابخانه نفیس در سال ۱۸۲۸ میلادی به‌تصرف ژنرال پاسکویچ فرمانده قوای مهاجم روس در ایران درآمد و قسمت بزرگی از آن به‌عنوان غنیمت جنگ به‌پطرسبورغ (لنین‌گراد) ارسال شد و تا به‌امروز در کتابخانه عمومی آن شهر محفوظ است.[۳] بنای این شهر را به‌فیروز ساسانی (۴۸۹-۴۵۷م) نسبت داده‌اند.

طبری می‌نویسد: که در زمان هشام بن‌عبدالملک خلیفهٔ اموی، خزرها از راه اردبیل تمام آذربایجان را گرفته غارت کردند. در آن زمان سه‌هزار تن مسلمان در آن شهر

۱ـ لسترنج، ص ۱۸۰-۱۸۱.
۲ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۹۷-۱۹۸.
۳ـ بارتلد، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۲۶۹.

سکونت داشتند.

خزرها همه مردان بالغ شهر را کشته و زن و فرزند آنان را به‌اسیری بردند. در زمان شاه طهماسب صفوی، آنتونی جنکینسن، که از طریق اردبیل به‌قزوین رفته در سفرنامه خود آبادی این شهر را ستوده است.[1] شهرستان اردبیل امروز به‌یک استان مرزی تبدیل شده است. از شمال به‌خاک جمهوری آذربایجان و از مشرق به‌کوههای طالش و دریای خزر، و از مغرب به‌رشته‌کوههای سبلان و رودخانه قره‌سو و از جنوب به‌شهرستان خلخال محدود است.

شهر اردبیل در ۲۱۰ کیلومتری شمال شرقی شهر تبریز به‌طول و عرض جغرافیایی ۴۸ درهٔ و ۱۷ دقیقه در ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه واقع شده و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۰۰ متر است شهرستان اردبیل دارای چهاربخش است بدین قرار:

۱ـ بخش مرکزی ۲ـ بخش نمین ۳ـ بخش آستارا ۴ـ بخش گرمی.[2]

سراب ـ شهر سراو (سراب) که رود سراو منسوب به‌آن است در راه اردبیل به‌تبریز قرار دارد.

حمدالله مستوفی می‌نویسد که: سراو شهریست از شرقی کوه سبلان مایل به‌قبله افتاده، هوایش سرد است و آب آن از رودی که بدان شهر منسوب است از کوه سبلان برخیزد و در دریاچه چیچست رود. مردمش سفید چهره‌اند و سنی مذهب واکول باشند.[3]

جغرافی‌نویسان عرب به‌جای سراب، سراة، ضبط کرده‌اند. ابن حوقل می‌نویسد: این شهر مهمانخانه‌های پاکیزه و بازارهای خوب دارد.

یاقوت این شهر را سراو، یا، سرو، ضبط کرده گوید: در سال ٦١٧ که مغولان به‌آن شهر حمله کردند آن شهر خراب شد و بیشتر اهالی آن کشته شدند.[4]

به‌نوشته حمدالله مستوفی، سراب تا تبریز سه روز و تا اردبیل دو روز فاصله داشته است.

۱ـ لارنس لاکهارت، شهرهای نامی ایران، ص ۱۳۸-۱۴۰.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۱-۱۳.

۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۸.

۴ـ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ٦۴.

سراب امروز یکی از شهرستانهای استان اردبیل است. این ناحیه در مغرب تبریز واقع است و جلگه‌ای است که در بین دو رشته جبال سبلان از شمال و بزگوش (بزغوش) از جنوب قرار دارد. از شمال به‌ارتفاعات سبلان و از جنوب به‌کوه بزغوش و از مشرق به‌شهرستان اردبیل و از مغرب به‌شهرستان تبریز محدود است.

این شهر به‌طول و عرض جغرافیایی ۴۷ درجه و ۳۴ دقیقه و ۲۳ ثانیه در ۳۷ درجه و ۵۷ دقیقه و ۵۹ ثانیه می‌باشد و در ۱۲۴ کیلومتری شهر تبریز واقع است و از سطح دریا ۱۷۰۰ متر ارتفاع دارد.[۱]

بذ ـ ناحیه‌ای بین آذربایجان و اران بوده که بابک خرمی در آن می‌زیسته است. یاقوت می‌نویسد که رود ارس از پهلوی آن می‌گذرد. در این ناحیه همیشه ابر است و آفتاب کمتر می‌تابد.[۲]

اوجان ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: اوجان را در دفاتر قدیم از توابع ناحیت مهرانرود شمرده‌اند. غزان خان (غازان خان) تجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دارالملک ساخت، دورباروی غزانی (غازانی) سه هزار گام بود. هوایش سرد است و آبش ازکوه سهند. مردمش سفید چهره و شافعی مذهب‌اند، در او از عیسویان جمع باشند.[۳]

در معجم‌البلدان یاقوت نام این شهر بدون واو به‌صورت، اُجان، آمده می‌نویسد: اوجان شهری کوچک در آذربایجان است بین آن و تبریز در راه ری ده فرسنگ است و من آن را دیده‌ام. دیواری بر گرد آن است و بازاری دارد و بیشتر آن خراب است.[۴]

بسیار احتمال می‌رود که این شهر همان «اَجن» باشد که نام آن درمسالک‌الممالک اصطخری آمده و بین خونج و داخرقان (دهخوارقان) قرار داشته است.[۵]

لسترنج می‌نویسد: اوجان در ساحل یکی از شاخه‌های سمت چپ (جنوب) رودخانه سراو شهر واقع است این شهر در زمان مغولها خراب شد. در زمان ایلخانان به‌قول حمدالله مستوفی غازان‌خان به‌تجدید عمارت آن همت گماشت. رودخانه آن آب

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۶۳ـ۲۶۴.

۲ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۵۲۹ـ۵۳۰.

۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۱.

۴ـ معجم‌البلدان ج ۱ ص ۱۳۱.

۵ـ مسالک الممالک ص ۸۱.

اوجان گفته می‌شد و از قله شرقی کوه سهند سرچشمه می‌گرفت.[۱]

اعتمادالسلطنه می‌نویسد که: اوجان‌الحال چمنی راگویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجان است. این چمن بسیار خوش‌آب وهوا و هوایش سرد و بی‌نهایت سبز و خرم می‌باشد، خاقان مغفور فتحعلی‌شاه عمارتی آنجا بنا نمود که اکنون باقی است و این چمن آبادی بزرگی هم دارد.[۲]

اوجان پس از دوره ایلخانان مغول به‌تدریج از رونق افتاد و اکنون نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش بستان‌آباد شهرستان تبریز است.[۳]

میانه ـ شهر میانج (میانه) که در ملتقای رودخانه قزل اوزن و دو رودخانه توأم، سنجبده، وگدیو، و رود شال و رود میانج و هشترود، واقع است، از قدیم شهر مهمی بوده و به‌مناسبت آن که در میان اردبیل و زنجان قرار داشته آن را به‌فارسی میانه و به‌عربی «میانج» گفته‌اند.

ابن حوقل در قرن چهارم آن را شهری پرجمعیت ذکر کرده و ناحیه‌ای که میانه در آنجا واقع بود، و بعدها به‌نام گرمرود معروف شده میوه زار بزرگی بوده است.

حمدالله مستوفی درباره گرمرود می‌نویسد که: ولایتی است در او صد پارچه دیه بود و هوایش خوشتر از میانج بود.

یاقوت که میانه را دیده آن شهر را ستوده است. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «میانج شهری بوده است و اکنون به‌قدر دیهی مانده و هوای گرم و عفنی دارد». ساس و حشره مسموم کننده‌ای به‌نام مله که مخصوص میانه بوده تاکنون نیز موجب وحشت مسافران است.[۴] اکنون میانه نام یکی از شهرستانهای آذربایجان شرقی و از استان سوم است و در جنوب شرقی شهرستان تبریز واقع است. از شمال به‌شهرستان سراب، از جنوب به‌شهرستان زنجان، از مشرق به‌شهرستان هروآباد و از مغرب به‌شهرستان مراغه محدود است.

این شهر در ۱۷۵ کیلومتری جنوب شرقی تبریز و ۲۱ کیلومتری شمال پل معروف

۱ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۵.

۲ـ مرآت‌البلدان، ج ۱، ماده اُجان.

۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۵۴.

۴ـ لسترنج ص ۱۸۳.

دختر بر قزل اوزن قرار گرفته، و طول و عرض جغرافیایی آن ۴۷ درجه و ۴۲ دقیقه و ۴۵ ثانیه در ۳۷ درجه و ۲۰ دقیقه است. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۰۰ متر می‌باشد.[۱]

در راه میانه قریه ترکمان‌چای واقع شده که عهدنامهٔ معروف ۱۸۲۸ بین ایران و روسیه در آنجا منعقد گردید. در قرن نهم هجری در محل ترکمان چای قریه ده ترکمانان در شش فرسنگی میانه واقع بود، کلاویخو آن قریه را «توزلار» خوانده است. امروز این قریه، ترکمان خوانده می‌شود و یکی ازبخشهای سه گانه شهرستان میانه است.[۲]

دهخوارقان ـ این شهر در جنوب غربی کوه سهند و شصت مایلی تبریز و چهارفرسنگی مشرق دریاچه اورمیه قرار دارد. نام آن در بعضی از کتب جغرافی قدیم عرب، داخرقان و دخارقان آمده است. یاقوت آن را، ده نخیرجان، ضبط کرده و گوید: شهری بزرگ است و بین آن و تبریز و نیز بین آن و مراغه دو روز راه است. نخیرجان (نخوارگان) گنجور خسرو بود و این شهر منسوب به‌وی است.[۳]

حمدالله مستوفی گوید: «دهخوارقان شهری کوچک است هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد و انگورش بی‌قیاس بود». نام این شهر را چند سال پیش از روی نادانی بگمان آنکه آن نامی ترکی است تغییر داده و به آذرشهر بدل کردند، اخیراً به‌اشتباه خود پی برده مجدداً نام دهخوارقان را زنده کردند.

اکنون دهخوارقان یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان تبریز است و در جنوب غربی تبریز و مشرق دریاچه اورمیه واقع شده و طول و عرض جغرافیایی آن ۴۵ درجه و ۵۸ دقیقه و ۳۹ ثانیه در ۳۷ درجه و ۴۶ دقیقه و ۱۵ ثانیه است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۴۶۸ متر می‌باشد.[۴]

خلخال ـ سه رودخانه سنجبده و گدیو (کدیو) و شال که از طرف شمال به‌سفیدرود می‌ریزند از ناحیه خلخال سرچشمه می‌گیرند. خلخال شهر عمده آن ناحیه بود و به گفتهٔ جغرافی‌نویسان قدیم در دوازده فرسنگی اردبیل قرار داشت.

شهر فیروزآباد در قله گردنه‌ای که در آنجا چشمه آب گرمی در میان کوههای پر از

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۵۱۵-۵۱۶ و بارتلد، ص ۲۷۵.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ص ۱۳۰.

۳ـ معجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص ۶۳۶.

۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۲۶.

برف می‌جوشید در آن دیار واقع بود. به‌قول حمدالله مستوفی: فیروزآباد سابقاً حاکم‌نشین آن بوده و اکنون نیز خراب شده است. حکامش را آقاجریان (تاجرمان، ارقاجرانان؟) می‌گفتند.[1] امروز خلخال یکی از شهرستانهای استان اردبیل است. این شهرستان از شمال به‌اردبیل و از جنوب به‌شهرستان زنجان و از مشرق به‌کوههای طالش و از مغرب به‌شهرستان سراب و میانه محدود است. مرکز این ناحیه شهر کوچک هروآباد است که در ۱۹۸ کیلومتری شرقی تبریز و ٥٦ کیلومتری جنوب شهرستان اردبیل واقع شده و طول و عرض جغرافیایی آن ۴۸ درجه و ۳۱ دقیقه و ۴۰ ثانیه در ۳۷ درجه و ۳۸ دقیقه و ۵۰ ثانیه است. هروآباد شهر قدیمی نیست و تا سیصد سال پیش‌دهی به‌شمار می‌رفته که در تحت مالکیت خوانین سعادلو بوده است. در دوره فتحعلی شاه ساکنان هروآباد (خلخال) خود را از زیر بار آن خوانین خارج کردند و از آن تاریخ هروآباد حکومت‌نشین ناحیه خلخال شد.[2]

جلفا ـ این شهر که درکتب قدیم به‌صورت «جولاهه» نیز نوشته می‌شد در کنار رود ارس قرار دارد. این محل را شاه‌عباس اول در سال ۱۱۰۴ هجری خراب کرد و ارمنیان ساکن آنجا را به‌محل دیگری که خود در جنوب اصفهان بنا کرده بود کوچانید، و به‌مناسبت نام مسکن قدیم آنها، نام محل جدید را نیز جلفا گذارد.[3]

این شهر امروز یکی از بخشهای تابعه شهرستان مرند در ٦۷ کیلومتری شمال آن شهر است و از شمال به‌رود ارس که مرز ایران و جمهوری آذربایجان است و از جنوب به‌بخش زنوز و از مشرق به‌دهستان دیزمار و از مغرب به‌دهستان اواوغلی محدود است. طول جغرافیایی آن ۴۵ درجه و ۳۸ دقیقه و عرض ۳۸ درجه و ٥٦ دقیقه است و از سطح دریا ۸۲۰ متر ارتفاع دارد.[4]

از جمله شهرهای واقع بر ساحل رود ارس، حمدالله مستوفی اردوباد را نام می‌برد. این شهر در ملتقای رودخانه‌ای که از سمت جنوب به‌رود ارس می‌ریزد و قلعهٔ دزمار در ساحل آن بوده قرار دارد. قلعه دزمار را یاقوت هم نام برده است.[5]

۱ـ نزهة‌القلوب، ص۹۳.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۹۳ و ٥۴٦.

۳ـ لسترنج، ص ۱۸۰.

۴ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۴۷.

۵ـ لسترنج، ص ۱۸۰.

اما دیزمار امروز به‌دو قسمت باختری و خاوری تقسیم می‌شود و هردو نام دو دهستان از بخش ورزقان شهرستان اهر است.[1] پائینتر از اردوباد در کنار رود ارس شهر زنگیان در ناحیه «مردان نعیم» واقع بود، و در آنجا پل دیگری برای عبور از رود ارس که هنوز برجاست وجود داشت و نام آن، پل خداآفرین، است.

حمدالله مستوفی می‌نویسد که: زنگیان چندپاره دیه است و اکنون داخل مردان نعیم (مردانقم) پل خداآفرین بر آب ارس در آن حدود است. بکربن عبدالله اصاحب رسول‌الله(ص) ساخت در سنه ۱۵ هجری.[2]

مردانقم اکنون وجود دارد و آن دهی جزو دهستان دیزمار خاوری از بخش شهرستان اهر است.[3]

خداآفرین ـ امروز نام یکی از بخشهای شش‌گانه شهرستان تبریز است و در قسمت شمال شهرستان اهر و کنار رودخانه ارس در مرز ایران و جمهوری آذربایجان واقع است. از شمال به‌رود ارس و از جنوب و مشرق به‌بخش کلیبر و از مغرب به‌ورزقان محدود می‌باشد. این ناحیه دارای پل قدیمی روی رودخانه ارس است که برای استفاده مرزبانان مورد استفاده قرار می‌گیرد.[4]

اهر ـ در یک‌صدوپنجاه مایلی مغرب اردبیل بر کنار رود اهر واقع است. نام آن در کتابهای جغرافیای قدیم آمده و یاقوت آن را شهری آباد و کوچک و پرنعمت وصف کرده گوید: امیر آن را، ابن‌پیشکین مشکین: گویند بین آن و بین، «وراوی»، که شهری کوچک است دو روز راه می‌باشد.[5] ظاهراً ناحیه‌ای که اهر در آن واقع بود پیشکین نام داشت و از نام خاندانی که در قرن هشتم در آنجا حکومت داشته‌اند مأخوذ بود. شهر پیشکین در یک منزلی اهر واقع بود و اصلاً، وراوی، نام داشت.[6]

یاقوت می‌نویسد که وراوی شهر کوچک خوش‌آب وهوا و پرنعمت و پرآب است که در کوههای آذربایجان بین اردبیل و تبریز واقع است و آن ولایت ابن پیشکین، یکی

۱ـ فرهنگ جعرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۳۱.
۲ـ نزهةالقلوب، ص ۱۰۱.
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۴۹۱.
۴ـ فرهنگ حغرافیایی ایران، ح ۴ ص ۱۸۸.
۵ـ معجم‌البلدان ج ۱ ص ۴۰۹.
٦ـ لسترنج ص ۱۸۱.

از امیران آن ناحیه است و بین آن واهر یک منزل می‌باشد.[۱]

روی رودخانه اندراب درست بالای نقطه‌ای که رود اهر به‌آن ملحق می‌گردد چنانکه حمدالله مستوفی می‌نویسد پل زیبایی از بناهای تاج‌الدین علیشاه جیلانی وجود داشته است.

اهر امروز یکی از شهرستانهای هشت‌گانهٔ آذربایجان شرقی است. از طرف شمال به‌رود ارس، و ازجنوب به‌شهرستان تبریز و از مشرق به‌شهرستانهای سراب و مشکین‌شهر و دشت مغان و از مغرب به‌شهرستان مرند محدود است.

این شهر در ۹۵ کیلومتری شهر تبریز واقع و طول و عرض جغرافیایی آن ۴۷ درجه و ٦ دقیقه و ۱۳ ثانیه در ۳۸ درجه و ۲۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه، و ارتفاع آن از سطح دریا قریب ۱۵۰۰ متر است.[۲]

مشکین ـ حمدالله مستوفی شهر وراوی را به‌جای پیشکین، مشکین ذکر کرده می‌نویسد:

«مشکین را در اول، وراوی، می‌خواندند. چون مشکین (پیشکین) گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت، هوایش معتدل است به‌عفونت مایل. جهت آن که شمالش راکوه سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می‌آید و غله، و میوه بسیار باشد.

اهل آنجا شافعی مذهب‌اند، و بعضی حنفی باشند و بعضی شیعه. در این تومان هفت شهر است: مشکین وخیاو، انار، ارجاق، اهر، تکلفه و کلیبر».[۳]

چون در زبان آذری با، به میم، تبدیل می‌شده چنانکه بیشه را میشه، می‌گفته‌اند. از این‌رو پیشگین که مأخوذ از نام امیر پیشگین گرجی است تبدیل به‌مشگین، شده است.[۴]

امروز مشگین نام یکی از دهستانهای سه‌گانهٔ بخش مرکزی خیاو (مشگین شهر) است و به‌دو قسمت مشگین باختری و مشگین خاوری قسمت می‌شود.[۵]

خیاو ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: «خیاو قصبه‌ای است در قبله کوه سبلان افتاده و چون سبلان در شمال اوست هوایش به‌گرمی مایل است و آبش از آن کوه جاری است.

۱ـ معجم‌البلدان ج ۴ ص ۹۱۸.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ٦۰-٦۱.

۳ـ نزهه‌القلوب، ص ۹۴.

۴ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۱۸.

۵ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۴۹۸.

باغستان اندک دارد و بیشتر حاصلش غله بود، و مردمش اکثر موزه دوز و چوخاگر باشند.[۱]» نام خیاو را در چند سال پیش بی‌دلیل تغییر داده و مشگین‌شهر نامیده‌اند، این ناحیه یکی از شهرستانهای استان اردبیل است و از طرف شمال به‌بخش گرمی (شهرستان اردبیل)، و از جنوب به‌مقسم‌المیاه رشته جبال سبلان، و از مشرق به‌شهرستان اردبیل (محال ولیگج)، از مغرب به‌اهر. شهر خیاو از راه اردبیل در ۲۹۵ کیلومتری شمال شرقی تبریز و از راه اهر در ۱٦۸ کیلومتری شمال شرقی شهر تبریز واقع است.

طول و عرض جغرافیایی آن ۴۷ درجه و یک‌دقیقه و ۷ ثانیه، در ۳۸ درجه و ۲۳ دقیقه و ۳۴ ثانیه است. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۸۳۰ متر می‌باشد.[۲]

تکلفه ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: تکلفه قصبه بوده است و اکنون خراب است. حاصلش غله و زمینی مرتفع باشد.[۳]

ارجاق ـ ارنار ـ این دو نام در نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی آمده و می‌نویسد: ارنار، و ارجاق دو قصبه است در قبلهٔ کوه سبلان افتاده، قصبهٔ ارنار را فیروز بن یزدگرد بن بهرام‌گور ساسانی ساخت و در اول شادار، و بعضی شاد فیروز خواندندی، و ارجاق را پسرش قباد بن فیروز ساخت. هوای هردو معتدل است و آب ازکوه سبلان جاری است. باغستان نیکو و فراوان دارد، میوه و انگور و خربزه و جوز (گردو) بسیار بود، و قریب بیست موضع از توابع آنجاست، حقوق دیوانیش هزار دینار مقرر است.[۴]

در فرهنگ آبادیهای ایران، جایی دز اردبیل از محال مشکین‌شهر به‌نام ارجق، آمده که طول وعرض جغرافیایی آن ۵۵ـ۴۷x۳۴ـ۳۸ است ومرکز دهستان مشگین خاوری است.[۵]

کلیبر ـ قصبه‌ای است در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد، در پای آن قلعه رودی روان است، هوایش معتدل است و آبش از رود مذکور و حاصلش غله و انگور و میوه باشد. مردمش از ترک و طالش ممزوج‌اند و شافعی مذهب.[٦]

۱ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۵.
۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۰۲ـ۲۰۳.
۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۵.
۴ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۵.
۵ـ فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۲۱، و فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۱.
٦ـ نزهة‌القلوب، ص ۹٦.

این ناحیه امروز یکی از بخشهای پنجگانهٔ شهرستان اهر است و در قسمت شمال قره‌داغ و کنار مرز ایران و جمهوری آذربایجان واقع است. از شمال به‌رود ارس و بخش خداآفرین، و از جنوب به‌بخش مرکزی اهر، و از مشرق به‌بخش هوراند و رودخانه درآورد و از مغرب به‌بخش ورزقان محدود است.[۱]

طسوج ـ در کنار شرقی دریاچهٔ اورمیه شهر طروج یاطسوج وجود داشته است حمدالله مستوفی مکرر از دریاچهٔ شور طسوج یاطروج سخن گفته و به‌نظر می‌رسد که شهر طروج یا طوج نام خود را به‌دریاچهٔ مجاور خود که امروز اورمیه خوانده می‌شود بخشیده است. در قرن هشتم طروج یاطسوج نقطهٔ مهمی به‌شمار می‌آمد و از تبریز گرمتر و مرطوبتر بود و در میان باغستانها جای داشت و به‌جهت قرب به‌دریاچهٔ چیچست (اورمیه) هوای آن مایل به‌عفونت بود.[۲] امروز تسوج (طسوج) یکی از دهستانهای پنج‌گانهٔ بخش شبستر است. از شمال به‌شهر مرند و از جنوب به‌دریاچهٔ اورمیه و از مشرق به‌شرفخانه و از مغرب به‌ولدیان محدود است.[۳]

سَلماس ـ یاقوت می‌نویسد که: سلماس از شهرهای مشهور آذربایجان است و بین آن و اورمیه دو روز و بین آن و تبریز سه روز راه است، و همهٔ آن امروز خراب است.[۴]

حمدالله مستوفی می‌نویسد که: سلماس شهری است بزرگ و بارویش خرابی یافته، وزیر تاج‌الدین علیشاه آن را عمارت کرد، دورش هزارگام است، هوایش به‌سردی مایل و آبش از اودیه جبال کردستان و به‌بحیره چیچست ریزد، مردمش سنّی پاک دین‌اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند. باغستان بسیار دارد میوه و انگورش نیکو باشد.[۵]

در سلماس دو نقش تاریخی یافت شده که یکی از آن حجاریها مربوط به‌زمان اردشیر بابکان که سوار بر اسب است و در مقابل او ارمنیان با حالت تمکین و اطاعت ایستاده‌اند. دیگری از شاهپور اول ساسانی است که از نقش اول تقلید شده و هیکل شاپور را به‌جای اردشیر حجاری نموده‌اند.[۶]

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۴۲۵.
۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۲.
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۳۲.
۴ـ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۲۰.
۵ـ نزهة‌القلوب ص ۹۷.
۶ـ جغرافیای مفصل تاریخی غرب ایران، ص ۲۳۸.

بر اثر زلزله‌ای که در سال (۱۳۰۹ش) و در زمان سلسله پهلوی روی داد و آن شهر را ویران ساخت نام سلماس را تغییر داده و در کنار ویرانه‌های آن شهری دیگر به‌نام، شاهپور، بناکردند. و امروز باز به‌نام سلماس خوانده می‌شود. این شهر امروز از بخشهای سه‌گانه شهرستان خوی است. سلماس از شمال به‌حومه خوی و از جنوب به‌دهستان انزل و صومای و از مشرق به‌دریاچه اورمیه و از مغرب به‌مرز ایران و ترکیه محدود است.

این شهر در ۴۶ کیلومتری مغرب اورمیه واقع است. طول و عرض جغرافیایی آن ۴۴ درجه و ۴۶ دقیقه و ۴۰ ثانیه در ۳۸ درجه و ۱۱ دقیقه است و ۱۴۳۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.[۱]

خوی ـ در شمال شرقی سلماس شهر «خوی» بر کنار رودخانه‌ای که به‌سمت شمال جای شده به‌رود ارس می‌پیوندد واقع است.

یاقوت می‌نویسد که: خوی از بلاد مشهور آذربایجان است و آن را باروی بزرگی است و میوه در آن فراوان است و پارچه خوبی منسوب به‌آن است.[۲]

حمدالله مستوفی می‌نویسد که: خوی شهری وسط است، دورش شش هزار و پانصد گام است. هوایش به‌گرمی مایل و آبش از جبال سلماس آید و به‌ارس ریزد.

از میوه‌هایش انگور و امرود پیغمبری مانندش جای دیگر نیست به‌شیرینی و بزرگی و آبداری، مردمش سفیدچهره و ختائی‌نژاد و خوب‌صورت‌اند و بدین‌جهت خوی را ترکستان ایران خوانند، و قریب هشتاد پاره دیه از توابع آن است.[۳]

اکنون خوی نام یکی‌از شهرستانهای استان آذربایجان غربی است. از شمال به‌شهرستان ماکو و از جنوب به‌اورمیه و از مشرق به‌مرند و از مغرب به‌مرز بین ایران و ترکیه محدود است.

جلگه خوی در دامنهٔ جنوب خاوری ارمنستان واقع شده و ارتفاع آن در حدود ۱۰۴۰ متر است که از تمام جلگه‌های مجاور حتی از دریاچهٔ اورمیه نیز پست‌تر است. به‌همین مناسبت در اصطلاح مردم خوی آن را، خوی چوخوری، یعنی گودال خوی می‌نامند.

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴ ص ۲۹۱-۲۹۲.

۲ـ معجم‌البلدان ج ۲ ص ۵۰۲.

۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۷.

شهر خوی در ۷۷۷ کیلومتری شمال غربی تهران و ۱۴۹ کیلومتری تبریز و ۱۹۴ کیلومتری اورمیه واقع است. طول و عرض جغرافیایی آن ۴۴ درجه و ۵۸ دقیقه در ۳۸ درجه و ۳۳ دقیقه است.[۱]

مرند ـ مقدسی گوید: مرند در مشرق خوی، بر ساحل رودی است که از شعب سمت راست رودخانه خوی می‌باشد. و آن شهری مستحکم و دارای حومه‌ای آباد و مسجدی در بازار است و باغستانی گرداگرد آن قرار دارد.[۲]

یاقوت می‌نویسد: بین آن و تبریز دو روز راه است و از آن روزگاری که گرجیان آن را خراب کرده‌اند و غارت نموده اهالی را با خود برده‌اند روی به‌ویرانی است.[۳]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: مرند شهری بزرگ بوده است، دور بارویش هشت هزار گام است، اکنون کمابیش نیمه او برجاست و هوایش معتدل است و آبش از رود زنوز، حاصلش غله و پنبه و دیگر حبوبات و انگور و میوه باشد. در صحرای مرند به‌جانب قبله کرم قرمز پیدا شده است و در یک هفته به‌موسم تابستان آن را می‌توان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و بپرد.[۴]

امروز شهرستان مرند از شهرستانهای استان آذربایجان شرقی است. از شمال به‌رود ارس از جنوب به‌بخش شبستر و میشوداغ و کوه علمدار و از مشرق به‌بخش ورزقان و از مغرب ایواوغلی، و ولدیان محدود است.

آن شهر در ۷۲ کیلومتری شمال غربی تبریز و ۷۶ کیلومتری مرز ایران و جمهوری آذربایجان واقع و ارتفاع آن ۱۴۳۰ متر و طول و عرض جغرافیایی آن ۳۵ درجه و ۴۶ دقیقه و ۳۵ ثانیه در ۳۸ درجه و ۲۶ دقیقه و ۲۲ ثانیه است.[۵]

نخجوان ـ یا نخچوان در شمال رود ارس معمولاً از جمله شهرهای جمهوری آذربایجان به‌شمار می‌آمد و همان، نشوی، قدیم در نزد جغرافی‌نویسان اسلامی است. این شهر در دوره مغولان اهمیت بسیار پیدا کرد. یاقوت می‌نوسید: «نشوی» شهری است از جمهوری آذربایجان و بعضی آن را از اران دانسته‌اند و به‌ارمنستان پیوسته و بین عامه

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۰۰ـ۲۰۱.

۲ـ مقدسی: احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۷.

۳ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۵۰۳.

۴ـ نزهةالقلوب، ص ۱۰۰.

۵ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۴۹۳.

به‌نخجوان و یا «نقجوان» معروف است.

بلاذری می‌نویسد: نشوی مرکز ولایت «بسفرجان» (وسفورگان) بود که آن را حبیب بن مسلمه فهری در روزگار اسلام فتح کرد.[۱] در جای دیگر یاقوت می‌نویسد که: نسبت به‌نخجوان برخلاف اصل «نشوی» است و آن در اقصای جمهوری آذربایجان واقع شده است.[۲]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: نخجوان شهری خوش است و آن را «نقش جهان» خوانند. اکثر عمارت آن از آجر است. حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه باشد. مردمش سفیدچهره و شافعی مذهبند. ولایت بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مانند «النجق» و «سورماری» و «تغمر» و «فغان».[۳]

لسترنج می‌نویسد: «حوالی آن در سمت مشرق قلعهٔ النجق و در شمال آن کوه پر از برف «ماست کوه» قرار دارد، و نیز در نخجوان گنبدی است از بناهای ضیاءالملک وزیر معروف سلجوقیان. شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامهٔ تیموری، پل معروف ضیاءالملک را وصف کرده، این پل نزدیک قلعهٔ کرکر سر راه مرند پانزده مایلی نخجوان بر روی رود ارس ساخته شده بود».[۴] نخجوان امروز از جمهوریهای خودمختار و وابسته به‌جمهوری آذربایجان است.

موغان ـ یا موقان یا مغان نام دشت باتلاقی بزرگی است که از دامنه کوه سبلان تا کناره خاوری دریای خزر کشیده شده و در جنوب مصب رود ارس و شمال کوههای طالش قرار دارد. این ایالت در دوره اسلامی گاهی جزو آذربایجان شمرده می‌شد ولی غالباً ناحیه‌ای جداگانه و مستقل را تشکیل می‌داد.[۵]

یاقوت این ناحیه را جزو آذربایجان شمرده و می‌نویسد: در آن دیه‌ها و چراگاههای بسیار است. اکنون ترکمانان آن اراضی را برای چرا اشغال کرده و اکثر اهل آن ناحیه را تشکیل می‌دهند.[۶] کرسی موغان در قرن چهارم شهری بود به‌همان نام که اکنون تعیین

۱ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۷۸۴.

۲ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۷۶۷.

۳ـ نزهة‌القلوب ص ۱۰۲.

۴ـ لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی،، ص ۱۷۹.

۵ـ لسترنج، ص ۱۸۸.

۶ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۶۸۶.

محل آن دشوار است.

مقدسی گوید: موغان شهری است بر ساحل دو رودخانه و در اطراف آن باغهای زیباست.[۱]

از گفته او استنباط می‌شود که محتمل است آن شهر همان «باجروان» باشد که حمدالله مستوفی آن را کرسی آن ناحیه شمرده است.

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «از گریوه سنگ بر سنگ که محاذی تومان مشگین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در این مساحت چندان که کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه درمنه (علف جاروب) در پاییز زهردار بود، خوردنش چهارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود ودابه (چهارپای) گرسنه را مضرتر از آن که علفی دیگر خورده باشند، و چون کوه سبلان پیدا شود این مضرت در آن درمنه نماند.

باجروان ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: «باجروان در اول شهرستان موغان باشد و اکنون خراب است و به‌قدر دیهی معمور» هوای باجروان به گرمی مایل است و آبش از جبالی که در حدود آن است برمی‌خیزد حاصلش غیر از غله چیز دیگر نمی‌باشد.[۲] وی موضع باجروان را در چهارفرسنگی شمال برزند که هنوز نام آن در نقشه دیده می‌شود معین کرده است. در جنوب باجروان برزند واقع است که ابن حوقل آن را شهری بزرگ شمرده و مقدسی بازار آن را به‌وفور کالا توصیف کرده است.[۳]

برزند ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: برزند شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفهٔ عباسی آبادان کرد و نشست خود ساخت. اکنون باز خراب است و به‌قدر دیهی معمور مانده، هوایش به گرمی مایل است و آبش از عیون زمینی مرتفع دارد حاصلش غله باشد.[۴]

یاقوت می‌نویسد: «برزند از نواحی تفلیس و از ولایات گرجستان است. نخستین کسی که آن را آبادان کرد و اردوگاه ساخت افشین بود» اصطخری می‌نویسد: که بین برزند و اردبیل پانزده فرسنگ است. ابوسعد برزند را از نواحی آذربایجان دانسته ولی چنان که

۱ـ احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۸.

۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۳.

۳ـ لسترنج، ص ۱۸۹.

۴ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۴.

یادکردیم از ولایات تفلیس است و گمان می‌کنم جایی را که افشین آباد کرده «برزنج» یا جای دیگر به‌همین نام باشد».[۱]

یاقوت درباره برزنج چنین می‌نویسد:

«برزنج، شهری است از نواحی اران بین آن و برذعه در راه باب‌الابواب هجده فرسنگ است و در برزنج بر روی رودکر معبری است که از آن گذشته به‌شماخی شهر شروان می‌روند.»[۲]

در دشت مغان حمدالله مستوفی سه‌شهر پیلسوار و محمود آباد، و همشهره را نام می‌برد و می‌نویسد: پیلسوار را امیری پیله‌سوار نام، یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون به‌قدر دیهی مانده است و آبش از رود باجروان است و حاصلش غله. امروز پیلسوار را «بیله سوار» گویند و آن دهستانی است از بخش گرمی شهرستان اردبیل.[۳] این شهر در هشت فرسنگی باجروان و برکنار نهری بود که از باجروان می آمد.[۴]

محمود آباد ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد که: محمود آباد در صحرای گاوباری بر کنار دریاست و آن را غازان خان مغول (که سلطان محمود نام داشت) ساخت.[۵] این محمودآباد امروز دهی است از بخش نمین در استان اردبیل و در دوازده کیلومتری.راه شوسه آستارا ـ اردبیل قرار دارد.[۶]

همشهره ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: همشهره به‌ساحل دریای گیلان است و تا دریا دو فرسنگ فاصله دارد و در اول آن را «ابرشهره» می‌خواندند و جای نشست فرهادبن گودرز بوده که او را بخت نصر شمارند[۷].

درشمال باجروان، درزمان قدیم، قریه بلخاب واقع بودکه دهکده‌ای پرجمعیت داشت باکاروانسراهایی برای ورودکاروانان، وآن‌طرف این منزلگاه در شاهراه شمالی و در ساحل جنوبی ارس شهر ورثان در معبری که از آنجا به‌ایالت اران می‌رفتند واقع بود.

۱ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۵٦۲.
۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۴.
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۱۰۴.
۴ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۴.
۵ـ نزهة‌القلوب ص ۱۰۴.
٦ـ فرهنگ جغرافیایی، ص ۴۸۷.
۷ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۴.

ورثان ـ در قرن چهارم، به‌قول ابن حوقل و مقدسی، شهری پرجمعیت بود و بارویی و بازارهای پرمتاع داشت ولی بدون دروازه بود، و در دوفرسنگی آن رودخانه‌ای روان بود و مسجد جامعی در حومهٔ آن واقع بود[1]. یاقوت می‌نویسد: ورثان آخر حدود آذربایجان است و بین آن و رود ارس دو فرسنگ و بین آن و بیلقان هفت فرسنگ است. این ولایت را مروان بن محمدبن مروان بن‌الحکم آبادان کرد و ملک او بود، پس از آن این املاک به‌ام جعفر زبیده‌دخت جعفربن منصور رسید و نمایندگان او باروی آن شهر را بساختند.[2]

ارمیه ـ که آن ارومیه و اورمیه نیز خوانده‌اند، نام این شهر بر دریاچه بزرگی که در مشرق آن است نیز اطلاق شده. در بعضی از نوشته‌های مورخان قدیم اسلامی آمده که آن شهر زادگاه زردشت بوده است. به‌قول ابن حوقل ارمیه در قرن چهارم شهری خرم و آباد و به‌اندازه مراغه بوده و رزستانهای بسیار و تجارت پررونقی داشته است و مسجد جامعی در بازار بزازان آن بوده و قلعه و باروی محکمی داشته و رودخانه‌ای در آن روان بوده که به‌دریاچه مزبور می‌ریخته است.[3]

یاقوت دربارهٔ آن می‌نویسد: «ارمیه شهری بزرگ و قدیم است به‌آذربایجان غربی، بین آن و دریاچه قریب سه میل یا چهارمیل است و پندارند که آن شهر رردشت بوده است، من آن شهر را در سال ٦١٧ دیدم، شهری زیبا و پرنعمت و دارای باغستانهای بسیار و آب فراوان و هوایی سالم است. بین آن و تبریز سه روز راه است و نسبت به‌ارمیه را ارموی‌وار می‌گویند».[4]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «ارمیه شهری بزرگ است. دورش ده هزارگام باشد، بر کنار بحیره چیچست افتاده، هوایش گرم است به‌عفونت مایل و آبش از عیون آن جبال برمی‌خیزد و به‌بحیره چیچست ریزد. باغستان فراوان دارد. مردمش اکثر سنی‌اند و صدوبیست پاره ده از توابع آن است و ضیاعش مرتفع تمام بود».[5] نام این شهر ظاهراً سریانی است. سریانیان آن را ارمیا Ormiâ و ارمنیها ارم Ormé و عرب ارمیه، و ایرانیان

۱ـ لسترنج، ص ۱۸۹.

۲ـ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۹۱۹.

۳ـ لسترنج، ص ۱۷۸.

۴ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۱۹.

۵ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۸.

ارومی، ترکان ارومیه‌یا رومیه (منسوب به‌روم شرقی) نوشته‌اند. در تداول آذربایجانیان اورمی Ormi گفته می‌شود.

در منابع سریانی اسم مکانی به‌نام «ارمیت» در کنار دریاچه اورمیه آمده است. ارمیه از لحاظ یک مرکز مسیحی نسطوری بسیار قابل اهمیت و مطالعه است و بالغ بر ۳۷ ده مسیحی در اورمیه وجود دارد که در ۵۹ قریهٔ دیگر با مسلمانان مخلوط هستند. مسیحیان آرامی‌نژاد ارمیه خود را «آشوری» می‌خوانند.

تا سال ۱۸۳۵، شهر اورمیه بزرگترین مرکز مذهب نسطوری بود. در این سال مبشران پروتستان آمریکایی به‌این شهر آمده و به‌دعوت مسیحیان نسطوری آن شهر به‌مذهب پروتستان پرداختند. پس از مبشران آمریکایی راهبان لازاری که نظامی شبیه به‌مسیحیان یسوعی (ژزوئیت) داشتند ومقرشان در پاریس بود، برای تبشیر به‌این شهر روی آوردند، آشوریان نسطوری را به‌مذهب کاتولیک خواندند.

در سال ۱۸۵۹ آمریکاییان دارای تشکیلات مجهزی به‌نام جمعیت انجیلی در آن شهر بودند.

در پایان قرن نوزدهم میلادی رئیس اسقفان کنتربری Canter Bury مبلغانی از انگلستان‌به‌اورمیه فرستاد.

در سال ۱۹۰۰ میلادی گروهی از مبشرین مسیحی از طرف تشکیلات مذهب ارتودکس در روسیه به‌اورمیه آمد وگروه بسیاری از نسطوریان این شهر به‌کلیسای ارتودکس پیوستند، ولی به‌موجب پیمانی که بین ایران و شوروی در ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ منعقد گردید به‌این روابط و تبلیغات مذهبی خاتمه داده شد.[۱]

نام اورمیه در سلطنت سلسله پهلوی به‌رضائیه تبدیل شد و حال به‌نام اورمیه خوانده می‌شود. این شهرستان امروز از شمال به‌شهرستان خوی، و از جنوب به‌مهاباد، و از مشرق به‌دریاچهٔ اورمیه و از مغرب به‌کشور ترکیه و عراق محدود است. این شهر در ۹۲۱ کیلومتری شمال غربی تهران و ۲۹۳ کیلومتری جنوب غربی تبریز قرار دارد. طول و عرض جغرافیایی آن ۴۵ درجه و ۴ دقیقه در ۳۷ درجه و ۳۲ دقیقه و ۴۰ ثانیه است و ۱۳۴۲ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و مرکز آذربایجان غربی است.[۲]

۱ـ دایرةالمعارف اسلامی، ماده اورمیه.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۳۷ـ۲۴۰.

بسوی (پسوا) ـ یاقوت می‌نویسد که بسوا شهر کوچکی است در آذربایجان غربی بین اشنو و مراغه نزدیک خان خاصبک، من آن را دیده‌ام و بیشتر مردم آن راهزنند.[۱]

حمدالله مستوفی می‌نویسد که: «بسوی شهری کوچک است و آبش از کوههای آن برمی‌خیزد و در بحیره چیچست می‌ریزد حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد».[۲]

اشنو، اشنه، اشنویه ـ در شمال غربی پسوا، شهر اشنه، واقع بود که در زمان ابن حوقل کردها در آنجا مسکن داشتند، و در قرن چهارم از آن شهر و از آبادیهای اطراف آن چارپایان و مواشی به‌موصل و بلاد بین‌النهرین صادر می‌گردید خاک آن به‌حاصلخیزی و مراتع آن به‌خرمی شهرت داشت.[۳]

یاقوت می‌نویسد: که «اشنه شهری است با استحکام از آذربایجان غربی که من آن را دیده‌ام بین آن و اورمیه دو روز و بین آن و اربل پنج روز راه است، و در آنجا خیاری می‌روید که از دیگر جاها بهتر است، آن شهر اکنون روی به‌خرابی نهاده و در سال ۶۱۷ از طریق تبریز به‌آن شهر آمدم».[۴] حمدالله مستوفی می‌نویسد:

«اشنویه شهری وسط است در میان کوه افتاده بر یک مرحله ارمیه در غرب مایل به‌قبله. هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش از اودیه‌ای که از آن جبال برمی‌خیزد. حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و مردمش بیشتر سنی‌اند، و صدوبیست پاره دیه از توابع اوست.»[۵]

امروز اشنویه نام یکی از شهرستانهای آذربایجان غربی است و از شمال به‌دهستان باراندوز چای، و از جنوب و مشرق به‌بخش سلدوز، و از مغرب به‌خاک عراق محدود است. این قصبه در یک‌صد وده کیلومتری جنوب اورمیه واقع شده است.[۶]

ماکویه ـ ماکو ـ حمدالله مستوفی می‌نویسد: «ماکویه قلعه‌ای است بر شکاف سنگی، دیهی در پای آن قلعه، چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه‌بان آن دیه شده است، و مرجانیثا

۱ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۶۲۶.
۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۰.
۳ـ لسترنج، ص ۱۷۷.
۴ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۸۵.
۵ـ نزهة‌القلوب ص ۹۸.
۶ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۴.

که بزرگ کشیشان است آنجا ساکن می‌باشد.[۱]

این شهر درگوشهٔ شمال غربی آذربایجان غربی واقع شده و موقعیت آن به‌جهت آن که در دامنهٔ کوه آرارات کوچک، واز طرفی در سرحد سه کشور جمهوری آذربایجان، و ترکیه و ایران واقع شده خیلی مهم است: چای پاره، قراقویونلو، چالدران، زنگه سگمن آباد از محال این شهر است.[۲] شهرستان ماکو، از شمال به‌رودخانه قره‌سو و کشور ترکیه و از جنوب به‌شهرستان خوی، و از مشرق به‌رودخانه ارس و کشور جمهوری آذربایجان و از مغرب به کشور ترکیه محدود است.

شهر ماکو در ۹۰۹ کیلومتری شمال باختری تهران و ۲۷۵ کیلومتری شمال غربی اورمیه واقع شده، طول و عرض جغرافیایی آن ۴۴ درجه و ۳۰ ثانیه در ۳۹ درجه و ۱۸ دقیقه است و از سطح دریا ۱۲۹۴ متر ارتفاع دارد.[۳]

رودهای قره‌سوی سفلی، و رود نبات، و رود ساری چاپ از کوههای ماکو سرچشمه گرفته و در تنگه ماکو به‌یکدیگر می‌پیوندند و تشکیل رودخانه زنگه‌مار (ماکوچای) را داده و سپس به‌رود ارس می‌ریزند.

شهر ماکو در تنگه رودخانه زنگه‌مار واقع شده و در سمت مشرق رودخانه به‌خط مستقیم به‌شکل دیواری پایین آمده، در طرف مغرب ارتفاع کوه تا دویست متر از سطح رودخانه می‌رسد. در اینجا قسمتی از کوه مانند چتری در بالای شهر قرار گرفته و شهر به‌طور نیمدایره در زیر آن واقع شده است.[۴]

در این ناحیه در زمان صفویه، قلعه‌ای بوده که «قاپان» نام داشت که به‌معنی کرکس بزرگ و یغماگر است.[۵] این قلعه که مأمن دزدان و راهزنان شده بود در سال ۱۰۵۲ پس از دستگیری راهزنان به‌امر شاه‌عباس دوم ویران گشت و به‌همین مناسبت تاریخ خرابی آن قلعه را در شعری که بر دل کوه بر سنگ نوشته شده یاد کرده‌اند. و آن اشعار این است:

این قلعه که قلعه قاپان بود   ضرب‌المثل همه جهان بود

۱ـ نزهة‌القلوب، ص ۱۰۲.
۲ـ بهمن کریمی، جغرافیای مفصل تاریخی غرب ایران، ص ٦۴.
۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴، ص ۴۸۲.
۴ـ کتاب اسامی دهات کشور، ج ۱، ص ۴۷۹ـ۴۸۱.
۵ـ شمس‌الدین سامی: قاموس ترکی.

عباس شه آنکه دولت وفر — هر روز ز روز در فزان بود
فرمود خرابی مکان را — چون خانه مکر مفسدان بود
باغات و قلاع و کوه سازند — در عرض دو ماه بی‌نشان بود
از ضربت تیشه‌دار گردون — سنگش به‌همه طرف روان بود
هر کار که کرد از ره صدق — چون نقش به‌سنگ در جهان بود
از پیر خرد سئوال کردم — تاریخ «غنب» برای آن بود[1]

مهاباد ـ نام قدیم این شهر ساوجبلاغ بوده که به‌معنی چشمه سرد است و آن را ساوجبلاغ مکری نیز می‌گفتند.

مهاباد از شهرستانهای آذربایجان غربی است و از شمال به‌دریاچه اورمیه، از شمال غربی به‌بخش سلدوز و اشنو، و از مغرب به‌کوههای قندیل و از جنوب به‌کوههای بین بانه و شیلر و از مشرق به‌حوضه رودهای تاتائو و جغتو و از شمال شرقی به‌رود تاتائو محدود است. زاب صغیر که در این ناحیه کالو Kâlu یا کیالو خوانده می‌شود، زیر سردشت به‌جانب مغرب منحرف می‌گردد و به‌طرف دجله روان می‌شود. در این شهر دو دسته از کردان مکری، و دبکری Debokri زندگی می‌کنند.

طول و عرض جغرافیایی آن ۴۵ درجه و ۴۳ دقیقه و ۳۰ ثانیه در ۳۶ درجه و ۴۶ دقیقه و ۳۰ ثانیه است و از سطح دریا ۱۳۲۰ متر ارتفاع دارد.

در زمانهای قدیم این ناحیه تحت تسلط قوم اورارتو بود. در ۱۸۹۰م در داش‌تپه بر مسیر سفلای رود تاتائو سنگ نبشته‌ای به‌خط میخی اورارتویی پیدا شد که آن را مربوط به‌عصر منوا Menuâ پادشاه اورارتو دانسته‌اند.

راولینسون آثاری از دوره تسلط اورارتو بر ساحل چپ رود ساوجبلاغ یافته است. اثر تاریخی دیگر قبری سنگی از عصر هخامنشی در اندرقاش پیدا شده که هرتسفلد آن را به‌دوره مادها نسبت داده است. هراکلیوس امپراطور روم در سال ۶۲۴ در تعقیب خسرو پرویز از این ناحیه گذشت. در غار کرفتو نیز کتیبه‌ای به‌خط و زبان یونانی به‌دست آمده است.

در پاییز سال ۱۲۹۷ هجری قمری شیخ عبیدالله شمدینان به‌تحریک دولت عثمانی

۱ـ موادالتواریخ، ص ۶۵۸.

به‌این ناحیه حمله آورد و سرزمین مکری را میدان تاخت وتاز قرار داد. از طرف ناصرالدین شاه حمزه میرزا حشمت‌الدوله به‌دفع او مأمور شد و چون وی در این حین به‌مرگ طبیعی مرد، حاج‌میرزا حسینخان سپهسالار و حسنعلی خان امیرنظام گروسی به‌دفع او مأمور شده و او را شکست دادند. عبیدالله پناهنده به‌دولت عثمانی شد و این فتنه خاموش گشت. در ۱۹۰۵ میلادی عثمانیها اختلافات سرحدی را بهانه کرده لاهیجان را اشغال نمودند. در جنگ اول جهانی این ناحیه میدان جنگ روس و عثمانی شد و متعاقب آن دستخوش ناامنی و طغیان اسمعیل آقاسمیتقو گردید تا اینکه با سرکوبی طغیان او به‌همهٔ این ناامنیها خاتمه داده شد.[1]

۱ـ دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۲۵۳؛ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۵۱۱ـ۵۱۲.

فصل دوم

جغرافیای آذربایجان

الف) زمین‌شناسی

در آذربایجان و نواحی مجاور ترکیه و جمهوری آذربایجان سلسله جبال پونتیک Pontic و توروس Taurus در ترکیه، و کوههای زاگرس و البرز در ایران، و سلسله جبال قفقاز در جمهوری آذربایجان مجتمعاً ساختمانهای پیچیده ودرهمی به‌وجود آورده‌اند که بیشتر آنها نتیجهٔ شکستگیها و بریدگیهای سطح زمین بوده که آثار آن در گودالهای گرابنی Graben[1] و کوههای هورستی Horst[2] به‌خوبی هویدا می‌باشد.

جهت بریدگیها و شکستگیها عموماً موازی جهت کوههای زاگرس یعنی از جانب شمال غربی به‌سوی شرقی می‌باشد و تنها در قسمت شمال شرقی یعنی دشت مغان است که خط بریدگی در امتداد شرق به‌غرب قرار دارد. به‌علاوه این ناحیه در دورانهای اخیر معرفةالارض در معرض آتشفشانیهای شدید قرار داشته که در نتیجه آن قلل آرارات[3] (به‌ارتفاع ۵۱۵۶ از سطح دریا) و سبلان (به‌ارتفاع ۴۸۱۱ متر) و سهند (به‌ارتفاع

۱ـ قسمتهای گود و فرورفته در میان دوشکاف از زمین.

۲ـ قسمتهای برجسته و بلند در میان دوشکاف از زمین.

۳ـ این کوه را که مشتمل به‌یک کوه بزرگتر و یک کوه کوچکتر است جغرافی‌نویسان عرب به «الحارث» و «الحویرث» (حارث و حویرث) تعریب کرده و از آن دو نام: آرارات بزرگ و آرارات کوچک را اراده کرده‌اند. راجع به‌کیفیت تعریب این اسم رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۴، ص ۱۳۴.

۳۷۱۰ متر) به‌وجود آمده که بیشتر قسمتهای کوهستانی آنها از گدازه‌های آتشفشانی پوشیده شده است.

در این ناحیه رسوبات دوران سوم به‌شدت چین‌خوردگی پیدا کرده و حدود شمال غربی گودالهای مربوط به‌دوره الیگومیوسن Oligo - Miocene به‌اردبیل می‌رسد.

در منطقه دریاچه اورمیه رسوبات این دوره شبیه رسوبات قسمت جنوب ایران بوده و از مواد تبخیری قرمز رنگ تشکیل شده است. در نواحی شمال غربی اورمیه و مشرق تبریز و جنوب میانه گنبدهای نمکی به‌وجود آمده، و بین میانه و تبریز در اطراف کوه سهند به‌عمق بیش از یک‌هزار متر سنگهای رستی و لینیت Lignite و سنگهای آهکی وجود دارد. در این منطقه که دستخوش دگرگونی (متامورفیک) Métamorphique های فراوان واقع شده، سنگهای آتشفشانی بسیار نیز دیده می‌شود، و فرسایش شدید طبقات دگرگون شده راکه معرف کلیه دورانها است ظاهر ساخته است.[۱]

ب) جغرافیای طبیعی

آذربایجان از نظر طبیعی قسمتی از فلات بزرگ ارمنستان به‌شمار می‌آید که به‌شکل مثلثی، منطقه واقع در میان بین‌النهرین و دریای خزر و دریای سیاه را فراگرفته است.

این فلات که دسترسی بدان فوق‌العاده مشکل و خود فاقد مرکزیت جغرافیایی بوده است، در طول تاریخ منطقه مرزی مهمی را به‌وجود آورده و هم‌اکنون نیز بین ترکیه و جمهوری آذربایجان و ایران قسمت شده است. با وجود اینکه مرز شمال غربی ایران در طی تاریخ گذشته به‌کرّات تغییر محل داده، سر حدادت فعلی آذربایجان تا حدی طبیعی بوده و مرزهای انسانی مشخص را نیز بوجود می‌آورد. به‌این ترتیب که مرز غربی آذربایجان با خط‌الرأس عمده مابین حوضه دریاچه اورمیه از طرفی، و حوضه رود دجله از طرف دیگر مطابقت داشته و مرز شمالی آن از دره عمیق رود ارس می‌گذرد. از نظر طبیعی آذربایجان از بقایای کوههای فرسوده‌ای به‌وجود آمده که بر اثر بالا آمدن قشر جامد زمین بر ارتفاع آنها افزوده شده است.

۱ـ ایرانشهر، ج ۱، ص ۲۷ و ۲۸.

رودهای آذربایجان

در این منطقه سه حوضه رودهای روان وجود دارد:

۱ـ حوضهٔ دریاچهٔ اورمیه

۲ـ حوضهٔ رود ارس

۳ـ حوضهٔ سفیدرود (قزل اوزن)

از نظر یک تقسیم‌بندی بزرگتری منطقه آذربایجان را مربوط به‌سه حوضهٔ دریای خزر، دریاچهٔ اورمیه، و رود دجله دانسته‌اند. چنانکه سفیدرود (قزل اوزن) و رود ارس و متفرعات آن (رود اردبیل، قره‌سو، رودهای قرجه‌داغ و خوی، رود ماکو یا زنگه‌مار) به‌دریای خزر می‌ریزد.

رودماکو ـ یا زنگه‌مار از بایزید ترکیه سرچشمه گرفته پس از مشروب نمودن اراضی ماکو در شمال غربی نخجوان وارد ارس می‌شود.

رود آق‌چای ـ که از دو شعبه قطور چای که از خوی می‌گذرد، ورود مرند تشکیل شده و شعبهٔ اصلی آن از جنوب چالدران می‌گذرد و درماری کند به‌دو شعبه دیگر پیوسته و در مغرب جلفا به‌ارس می‌ریزد.

رود گوک‌گنبد ـ از قراداغ سرچشمه گرفته به‌ارس می‌ریزد.

رود اندرآب ـ که دارای دو شعبهٔ اهر و اردبیل است اولی از کوههای قراداغ و دومی از سبلان سرچشمه گرفته وارد ارس می‌شود.

رود آستارا ـ از میان ناحیهٔ آستارا گذشته و آن را به‌دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند و به‌دریای خزر می‌ریزد.

رود قرانقو ـ که از آبهای میانه و هشترود و سهند و بزقوش تشکیل می‌شود به‌سفیدرود می‌ریز د و سرانجام وارد دریای خزر می‌گردد.

اما رودهایی که به‌دریاچهٔ اورمیه می‌ریزند از این قرارند:

آجی چای ـ یا تلخه رود که از کوههای سبلان سرچشمه می‌گیرد و از شهر تبریز می‌گذرد و در نزدیک قصبهٔ گوگان به‌دریاچهٔ اورمیه می‌ریزد.

رود دهخوارقان ـ که از سهند سرچشمه گرفته از جنوب دهخوارقان عبور می‌نماید وارد دریاچهٔ مزبور می‌شود.

صافی رود ـ یا صوفی چای که از کوه سهند سرچشمه گرفته پس از مشروب کردن

مراغه به‌آن دریاچه می‌ریزد.

مردی رود ـ از کوههای سهند سرچشمه گرفته پس از مشروب کردن زمینهای مراغه به‌آن دریاچه می‌ریزد.

جغتو یا زرینه‌رود ـ از کوههای چهل چشمه کردستان سرچشمه گرفته و به‌جنوب دریاچهٔ اورمیه می‌ریزد. طول این رود در حدود ۲۴۰ کیلومتر است.

رود تاتائو ـ از کوههای سقز و بانه سرچشمه گرفته پس از عبور از مهاباد به‌دریاچهٔ اورمیه می‌ریزد. ناحیهٔ مابین زرینه‌رود و تاتائو را میاندوآب گویند.

قادررود ـ (قادرچای) از کوه سرحدی گروه داغ سرچشمه گرفته وارد دریاچهٔ اورمیه می‌شود.

باراندوز چای ـ از کوه سرحدی جمال‌الدین سرچشمه گرفته پس از مشروب کردن اراضی اورمیه و گذشتن از دهستان باراندوز وارد آن دریاچه می‌شود.

اورمیه رود ـ از کوههای کون کبوتر سرچشمه گرفته پس از عبور کوههای بردسیر به‌نام شهر چای از دشت اورمیه عبور کرده و در جنوب دماغه حصار به‌دریاچه اورمیه می‌ریزد. آب مصرفی شهر اورمیه از آن رود است.

نازلورود ـ از کوههای کردستان سرچشمه گرفته ودر شمال رباط قسمتی ازخط مرزی را تشکیل می‌دهد و سپس وارد دریاچهٔ اورمیه می‌شود.

زولو رود ـ از کوههای کردستان در ترکیه سرچشمه گرفته و از قلعه حاجی وارد ایران شده پس از گذشتن از جنوب دیلمقان به‌دریاچه اورمیه می‌ریزد.

زاب صغیر ـ که از ریزابه‌های چپ دجله است از به‌هم پیوستن رودهای کوچکی که در ارتفاعات بین کوههای لاهیجان (جنوب دریاچه اورمیه) و ناحیه اورامان آذربایجان سرچشمه می‌گیرند تشکیل می‌یابد و به‌جانب جنوب روان شده در سی‌کیلومتری جنوب شرقاط در خاک عراق به‌دجله می‌ریزد.[۱]

کوههای آذربایجان

در فلات آذربایجان در دوره‌های اخیر زمین‌شناسی آتشفشانیهای فراوان بروز کرده

۱ـ کتاب اسامی دهات کشوری، ص ۳۳۴-۳۳۶، دایرةالمعارف اسلامی، چاپ جدید (طبع فرانسه) ماده آذربایجان، ج ۱، رساله ۴ از مینورسکی.

به‌طوری که قلل عمده این منطقه مانند آرارات (ارتفاع ۳۹۱۳ متر) و سبلان (ارتفاع ۴۸۰ متر)، و سهند (ارتفاعات ۳۶۵۷ متر)، تماماً مخروطهای آتشفشانی مربوط به‌دوره پلیستوسن Pliestocene هستند. این سه قله از این نظر اهمیت دارند که ارتفاعات میان آنها حوضه‌های سه‌گانه آبهای آذربایجان را از یکدیگر جدا کرده است. به‌این ترتیب که کوههای بین آرارات و سبلان حوضه اورمیه را از حوضه ارس، و کوههای بین سهند و سبلان حوضه سفیدرود را از حوضه‌های فوق جدا می‌سازد.

جبال آذربایجان را می‌توان به‌پنج رشته به‌شرح زیر تقسیم کرد:

۱ـ رشته‌های متفرق شمالی قراداغ که از آرارات بزرگ شروع شده و به‌کوههای طالش می‌پیوندد و دو قله آرارات که ۵۱۵۶ متر و آرارات کوچک که ۳۹۱۶ واولی را به‌عربی‌الحارث و دومی را الحویرث گویند از این رشته به‌شمار می‌روند. قلل مرتفع قره‌داغ از مشرق به‌مغرب عبارت است از نشان کوه به‌ارتفاع ۳۳۷۰ متر و قله خانه داغ به‌ارتفاع ۱۶۴۶ متر در شمال ماکو.

۲ـ کوههای بین دره ارس و دیاله این کوهها بین آرارات و گردنه کله‌شین واقع شده و دامنه فلات ارمنستان است و آبهای طرف مغرب آن به‌دریاچه وان و طرف مشرق آن به‌دریاچه اورمیه می‌ریزد و کوههای این رشته از شمال به‌جنوب عبارتند از: کوههای ماکو و خوی، آلاداغ و قطور. شملیک داغ به‌ارتفاع ۳۰۰۰ متر، مورشهیدان ۳۶۱۴ متر نزدیک شهر چای در اورمیه، بنبارداغ، دلامیر، قندیل داغ، این جبال نموداری از پیشرفتگیهای فلات ارمنستان در خاک جمهوری آذربایجان است.

۳ـ رشته قوشه داغ و سبلان که از شمال شرقی تبریز تا اردبیل امتداد دارد.

۴ـ کوههای مرکزی که از سهند آغاز می‌شود و در مشرق به‌نام بزقوش امتداد می‌یابد.

۵ـ رشته جنوبی، موسوم به‌قافلانکوه قسمت مرتفع آن[1] به‌نام تخت سلیمان خوانده می‌شود و در مغرب آن کوههای مرمرداغ است.

قسمت مرکزی آذربایجان مرکب از دشتها (نواحی. تبریز، مرند، خوی، سلماس) و فلاتهای مرتفع است پست‌ترین نقاط آن دریاچه‌اورمیه‌است که‌ارتفاع آن ۱۳۰۰ مترمی‌باشد.

۱ـ کتاب اسامی دهات کشور، ج ۱. ص ۳۳۱-۳۳۳.

دریاچه اورمیه ـ این دریاچه در قدیم کبودان یعنی دریاچه کبود نام داشته است. استرابن جغرافی‌دان قدیم یونانی نام آن را زپه اوتن Zpautan آورده، که سنت مارتن St. martin آن را به‌صورت کپه اوتن Kapautan تصحیح کرده و به‌قول مارکوارت اصل آن در پارسی باستان کپه اوته Kapauta بوده که به‌معنی، کبود است.[1] بطلمیوس جغرافی‌دان معروف آن را مارگیانه Margiané خوانده که می‌توان آن را به‌صورت‌مان تنه Mantané تصحیح کرد منسوب به، مان‌ناها، قومی که در حوالی این دریاچه بوده است دانست.

نام چیچست در اوستا به‌قول مفسران دوره ساسانی از این دریاچه اراده شده و بارتولمه آن را به‌معنای سفید خالص دانسته است، و همین نام چیچست است که در زبان عربی تبدیل به، شیز، شده و اطلاق به‌شهر و آتشکده‌ای در آن ناحیه شده است.

اصطخری (ص ۱۸۱) این دریاچه را به‌نام، شراة، یعنی دریاچه خوارج خوانده و ظاهراً این تسمیه بنا به‌شرحی که یاقوت در معجم‌البلدان تحت ماده «بحیره ارمیه» آورده به‌علت وجود راهزنان و دزدان دریایی در جزیره و میان آن دریاچه بوده که از قلعه خود بیرون آمده و سر راه برکشتیهای بازرگانی می‌گرفتند.[2] این دریاچه را غالباً به‌نام بلاد مجاور آن اورمیه و شاهی و طسوج خوانده‌اند. چنانکه یاقوت آن را، بحیره اورمیه و حمدالله مستوفی آن را بحیره چیچست، و طروج و طسوج و دریای شور خوانده است.

این دریاچه را به‌مناسبت جزیره شاهی (شها، شاهو) که در وسط آن است دریاچه شاهی (شها) خوانده‌اند که تسمیه‌ای متأخر است. این جزیره مدفن هولاکو و اباقا وبعضی دیگر از ایلخانان و شاهزادگان مغول بوده است.

ابوالفداء در کتاب تقویم‌البلدان نام این دریاچه را «بحیره‌تلا» نوشته و آن منسوب به‌قلعه طلا (تلا) در آذربایجان است مینورسکی آن را با، گورچین قلعه، (گوگرچین؟) جایی در ۶۲ کیلومتری شرقی اورمیه بر کنار دریاچه اورمیه تطبیق کرده است. این قلعه بر صخره‌ای در مقابل سلماس مشرف بر دریاچه قرار دارد. مینورسکی طول این دریاچه را از شمال به‌جنوب نودمیل و عرض آن را از شرق به‌غرب سی وپنج و مساحت آن را

1- Minorsry, hudud, al - alam, p. 192.

۲ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۵۱۳.

۲۲۳۰ میل نوشته است.[۱]

امروز درازای این دریاچه ۱۴۰ کیلومتر و منتهای عرض آن ۴۰ و مساحت متوسط آن ۵۰۰۰ کیلومتر است، ولی به‌علت تغییر سطح آب در فصول مختلف مساحتش متغیر می‌باشد. فرازی آن ۱،۳۰۰ متر و ژرفایش در قسمتهای شمالی ٦ متر و در قسمتهای جنوبی از ۱۲ تا ۱۵ متر است.

مواد خارجی محلول در آب دریاچه به ۱۸۸ گرم در لیتر می‌رسد. آب آن به‌قدری شور است که هیچ نوع ماهی در آن قادر به‌زندگی نیست.

آب دریاچه اورمیه بی‌نهایت شور و به‌طور متوسط ۲۳ درصد املاح در آن وجود دارد. املاح مخلوط در آن طبق آزمایشهایی که به‌عمل آمده به‌قرار زیر است:

طبق آزمایش آبیش Abich	طبق آزمایش مانلی Manleie
کلرور دوسدیم ٨٦/٣٧ گرم درصد	کلرور دو سدیم ٨٦/٢٠٣
کلرور دو منیزیم ٦/٩٣ گرم درصد	کلرور دو منیزیوم ٦/٨١٦
سولفات دوسود ٠/٣۴ گرم درصد	سولفات دو منیزی ۱/۹۱۵
سولفات دومنیزی ٦/٠٨	سولفات دوکلسیم ۱/۱۵۱
کلرور دو کلسیم ٠/٢٧	سولفات دو پتاسیم ۱/٧۴۱
جمع	جمع
۱٠٠/٠٠٠	۹۹/٨٢٦

وزن مخصوص آب آن ۱/۱۵۵ لیتر است از این رو در طول فصل خشک هر متر مکعب آن محتوی ۱۵۵ کیلوگرم نمک است، در صورتی که در هنگام پرآبی تا ۱۱۱/۳ کیلوگرم نمک تقلیل پیدا می‌کند.

آب‌ریز دریاچه اورمیه بسته و ۵٠/٠٠٠ کیلومتر مساحت دارد. آبهای جاری از سهند از مشرق و آبهای کردستان از جنوب، و آبهای کوههای قراداغ از شمال به‌دریاچه وارد می‌شوند. رودهای عمده‌ای که به‌این دریاچه می‌ریزند عبارتند از: آجی چای (تلخه رود) از مشرق، صوفی چای و موردی چای که از جبههٔ جنوب غرب کوههای سهند می‌آیند، رود جغتو و تاتائو ساو جبلاغ از جنوب غربی، برده سور و باراندوزچای از

۱ـ دایرةالمعارف اسلامی چاپ قدیم ماده «بحیرةارمیه» ترجمه عربی، ج ۱، ص ٦٨٣.

مغرب به‌این دریاچه می‌ریزند.[۱]

این دریاچه در دوره پلیستوسن Pliestocene پهناورتر از امروز بوده، و از سوی شمال به‌دیلمقان و از سمت مشرق به‌تبریز و مراغه، و از جنوب تا مرحمت‌آباد از قراءِ مراغه امتداد داشته است.

جلگه‌های حاصلخیز مراغه و مهاباد و تبریز همه در ادوار گذشته جزو این دریاچه بوده‌اند ولی بعد از دوره مزبور آب دریاچه عقب‌نشینی کرده و جلگه‌های مزبور خشک شده و به‌تدریج به‌صورت امروزی درآمده‌اند.[۲]

جزیره کوهستانی شاهی ـ به‌طول ۹ و عرض ۳ کیلومتر در این دریاچه واقع و ارتفاع آن ۲۱۸۰ متر است. قلعه هولاکوخان در قله کوه مزبور که با اسم داغ دوین مشهور است قرار گرفته و مدفن پادشاهان مغول بوده است. ابن مسکویه در تاریخ خود می‌نویسد که: «شاها» و «یکدور» دو قلعه بود در تصرف سرکردگان یاغی آن نواحی که شراة خوانده می‌شدند.

در قرن هفتم هجری هولاکو به‌تجدید بنای قلعه شاها که حافظ ابرو آن را قلعه تلای دریاچه ارمیه نامیده فرمان داد و خزاین و غنائمی که از غارت بغداد و دیگر بلاد اسلامی به‌دست آورده بود در آنجا نهاد. بعدها این قلعه مدفن او شد، از این جهت در زبان فارسی به «گور قلعه» معروف گشت. زمانی که حافظ ابرو جغرافیای تاریخی خود را می‌نوشت یعنی در زمان امیر تیمور این جزیره خالی از سکنه بود.[۳]

این جزیره در تابستان به‌واسطه خشک شدن آب دریاچه از طرف بندر دانالو با خشکی مربوط می‌شود. چندین جزیره منفرد به‌نام قویون آده‌سی (جزیره گوسفند)، جزیره ایشک (خر) یا ایشک آده‌سی، و جزیره اسپیر، و جزیره آرزو، که غیرمعمور و جز در هنگام قشلاق خالی از سکنه است در آن دریاچه نیز وجود دارد. سنگ بزرگی که از آب برآمده نیز در این دریاچه هست که، کاظم داشی، سنگ کاظم خوانده می‌شود. کاظم راهزنی بوده که در روزگار پیشین به کشتن مردم و بردن مال ایشان می‌رفته

۱ـ دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۱۵۸۷.

۲ـ ایرانشهر ج ۱، ص ۶۹ـ۶۸.

۳ـ لسترنج، ص ۱۷۲.

و براین سنگ پناه می‌جسته تا سرانجام به‌دست خادم خود کشته شده است.[۱]

حیوانات جزیره شاهی عبارت از گاوها و اسبها و خران وحشی و اهلی، و از پرنده کبک و عقاب و کرکس می‌باشند.

جزیره ایشک آده‌سی، دو بار از جزیره قویون آده‌سی بزرگتر است و آب شیرین و مرتع دارد و در زمستان از اورمیه گله‌های گوسفند برای چرا به‌این جزیره می‌آورند.[۲]

دریاچه اورمیه از جهت حمل ونقل اهمیت خاصی دارد و سابقاً از این جهت اهمیت بین‌المللی نیز داشت. در جنگ اول جهانی کشتیهای حمل ونقل دریاچه اورمیه بنا به‌مصالح سیاسی و سوق‌الجیشی به‌دست قوای دولت عثمانی که قسمتی از آذربایجان را در اشغال داشتند منهدم و غرق شدند.

بعد از جنگ کشتیرانی در آن دریاچه ازسر گرفته شد و اکنون نیز رفت و آمد سفاین تجاری و حمل ونقل تحت‌نظر وزارت راه در آن دریاچه ادامه دارد.

بندرهای مهم این دریاچه ـ بندر شرفخانه در شمال شرقی، برای استفاده مردم تبریز و مرند، و بندر گلمانخانه در مغرب نزدیک شهر اورمیه، و بندر حیدرآباد در جنوب برای استفاده شهرستانهای ـ مهاباد و شاهین‌دژ، و بندر دانالو در مشرق دریاچه برای استفاده شهرستانهای مراغه و میاندوآب، و بندرخان تختی در شمال غربی برای استفاده مردم نواحی خوی و سلماس، و بندر آق گنبد در جزیره شاهی در اطراف دریاچه اورمیه دایر است.[۳]

تقسیم آذربایجان به‌دو استان ـ پس از برقراری حکومت مشروطه در ایران طبق قانون مخصوصی که در سال ۱۳۲۵ قمری به‌نام قانون تشکیل ایالات و ولایات به‌تصویب مجلس شورای ملی رسید. آذربایجان یکی از ایالات چهارگانه کشور: آذربایجان، خراسان، کرمان و بلوچستان، و فارس محسوب شد، که برای هریک از آنها یک والی یا فرمانفرما از طرف پادشاه تعیین می‌گردید. این رسم تا سال ۱۳۱۶ شمسی برقرار بود.

طبق قانون تقسیمات کشور که در سال مزبور به‌تصویب مجلس رسید کشور ایران

۱ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۴۰.

۲ـ نادر میرزا: تاریخ تبریز، ص ۱۹۸ـ۱۹۹.

۳ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۴۰.

مرکب از ده استان گردید و آذربایجان شرقی و غربی به‌دو استان ۳ و ۴ تقسیم شد. در قانونی دیگری که در سال ۱۳۳۹ شمسی به‌تصویب مجلسین رسید و کشور ایران به‌چهارده استان تقسیم گردید، آذربایجان شرقی و غربی به‌همان صورت استان ۳ و ۴ باقی ماند، و تبریز مرکز آذربایجان شرقی و اورمیه مرکز آذربایجان غربی شد.[1] در حال حاضر این منطقه به ۳ استان: آذربایجان شرقی و غربی و استان اردبیل تقسیم شده است.

جدول شهرستانها و بخشها و دهستانهای استان سوم (آذربایجان شرقی)

شهرستان	بخش	دهستان و مرکز آن
شهرستان مرکز	اسکو	سردرود، خسرو شاه
	بستان آباد	سهندآباد (اشکه درق)، اوجان، مهرانرود باسمنج
		عباسی (قره چمن)
	خداآفرین	منجوان (ونیق)، کیوان (خمارلو)
	دهخوارقان	(آذرشهر). ممقان، گاوگان، شیرامین
	شبستر	صوفیان، شرفخانه، سیس، تسوج، خامنه
شهرستان سراب	آلان برآغوش	مهربان
	بخش مرکزی	ینگجه، هریس، ملایعقوب، رازلیق، آغمیون، ابرغان
شهرستان هشترود سراکند	سراکند	آتش‌بیک، چاراویماق
شهرستان اردبیل	گرمی	خروسلو (صلوات)، قلعه برزند، اجارود (میلداشی)
	نمین	نمین، انگوت (تازه کندانگوت)
	بخش مرکزی	کوراثیم، کلخوران، دیجویجین،
	اردبیل	ایر (سوسی)، هیر، نیر.
شهرستان اهر (ارسباران)	کلیبر	حسن آباد (حسن بیگلو) گرمادوز (ابش‌احمد)
		میشه پاره (مرز رود)
	ورزقان	دیزمار باختری، دیزمار خاوری (اشتوبین)
		اوزومدل، مواضع‌خان (خواجه)
	هریس	به‌دوستان (سرای) خانمرود
	هوراند	دیکله (چناب) دودانگه، یافت (گنجونه)

۱ـ ایرانشهر، ج ۲، ص ۱۰۴۳ و ۱۰۴۸.

		چهاردانگه، ورگهان
شهرستان مراغه	بناب قره آغاج عجب‌شیر بخش مرکزی	بناجو قوری چای (پاره‌لار) دیزجرود آجرلو (کشاور)، سراجو (گل تپه) چهاردولی (محمود جیق) گاو دول (ملک کندی)
شهرستان مرند	جلفا زنوز بخش مرکزی	علمدار (گرگر) زنوز، هرزندات (هرزند جدید) رودقات (امند) یکانات (یکان کهریز بالا) یامچی
شهرستان میانه	ترک بخش مرکزی ترکمان	گرم (چشمه کش) کندوان، کله‌بوز (شیخدرآباد) بروانان (ورنکش) اوچ‌تپه (خاتون آباد) تیرجائی (ایشلیق)
شهرستان خلخال (هروآباد)	سنجبد شاهرود کاغذ کنان	کیوی پایین، کنجگاه کلور، خورش رستم (هشجین) آغ کند (هروآباد)، خان اندبیل (اندبیل)
شهرستان خیاو (مشگین‌شهر)	بخش مرکزی	ارشق (رضی) مشگین خاوری (ارجق) مشگین باختری (قصابیه)
شهرستان خوی	حومه خوی قره ضیاءالدین	الند (دیزه) اواوغلی (رهال) سکمن آباد (زورآباد) فرورق (پره) قطور، ولدیان چایپاره
شهرستان اورمیه	اشنویه حومه اورمیه سلدوز سلوانا صومای	(اشنویه) دشت بیل (آق بلاغ) انزل(قره‌باغ)، نازلو، روضه چای (زینالو)، دول (دیزج دول)، برگشلو (امامزاده) باراندروز چای (باراندوز) نقده ترگور (موانا)، دشت، مرگور (هاشم‌آباد) برادوست (ایشکه سو) هشتیان، قصریک، کنار بروز
	پلدشت	ارسکنار، چای باسار (شوط) ساری سوباسار (قره‌تپه)

شهرستان ماکو	حومه ماکو سیه چشمه	گجلرات (نازک) آواجیق (کلیساکندی)، قره‌قون (تازه‌کند) قلعه دره‌سی (دانالوی بزرگ) به به جیک (محمدصلاح)، چالدران
شهرستان مهاباد	بوکان حومه مهاباد	آفتاچی لوکان، بهی (تکان تپه) ترجان (تورخان) آفتاچی (اطمیش)، ایل تیمور (اسکی بغداد) پیران (شین آوا) شهر ویران (لج) گورگ (کلولان خوارو) منگور (ترکش) لاهیجان (قلعه پسوه)
	سردشت	آلان (بیتوش) باسک (قلطه) بریاحی (بزیلا) کلاس (بنادیله بزرگ) گورگ سردشت (پرستان) مکاری (ملاشیخ) نعلین (قلعه تاسیان)
شهرستان میاندوآب	تکاب	شاهین دژ، گوی آغاج، قره‌لر (داش کن) مرحمت آباد، احمدآباد
شهرستان نقده	اشنویه خانه	دشت بیل (آغبلاغ)
شهرستان (سلماس)	جهریق	لکستان (صدقیان)، گردیان، کره‌سی (سیلاب) شینطال (شینطال بالا) شپیران (دیلزی)[1]

۱ـ رجوع شود به‌فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۵۶۷-۵۹۳.

فصل سوم

باستانشناسی آذربایجان

از عصر دیرینه سنگی مردمی در آذربایجان می‌زیستند که بعضی از آثار ایشان در جنوب شرقی آذربایجان به‌دست آمده است.

در میان این ایالت گودال بزرگی است که دریاچهٔ اورمیه را تشکیل داده بیشتر مهاجرانی که در طی قرنها از شرق به‌غرب رفته‌اند از این ناحیه گذشته‌اند، به‌طوری که می‌توان آن ناحیه را چهارراهی برای عبور ملل و مرکزی برای تجارت دانست. مرحوم اورل اشتین در سال ۱۹۳۲ در ناحیه اشنویه در جنوب غربی دریاچه اورمیه چندین جای پیش از تاریخ یافت. وی در دینخینه (دینخواه) در هشت کیلومتری جنوب شرقی اشنویه سفال منقوشی متعلق به‌اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم پیش از میلاد به‌دست آورد و به‌قبرهای اواخر هزاره دوم برخورد. در گرد حسن‌علی سفال رنگین عهد کالکولیتیک Chalcolithique اواخر عصر حجر که استعمال مس هم معمول شد پیدا کرد که بعضی از آن آثار نظیر سفال طبقه پنج تپه گیان نهاوند است. بالاخره در حسنلو قبرهایی پیدا کرد که پر از سفال از نوع سفالهای گورستان شماره ب «B» در سیالک کاشان است.

حسنلو ـ حسنلو در ناحیه سلدوز در پنجاه کیلومتری جنوب غربی اورمیه واقع است. اداره کل باستانشناسی ایران در سال ۱۹۴۷ بر روی تپه حسنلو کاوشهایی به‌عمل آورد.

قبرهای گورستان مکشوفه با سنگ ساخته شده بود و روی آنها یک تخته سنگ بزرگ قرار داشت. مردگان را معمولاً به‌حال چمباتمه به‌خاک سپرده بودند. این ناحیه در اوایل هزاره اول پیش از میلاد مرکز حکومت کشور مقتدر «ماننا» بوده است.

صنعت حسنلو شباهت زیادی به‌صنایع فلزی و سفالین تمدن خوروین (در راه تهران به‌قزوین بین کیلومتر ٦٦ و ٦٧) دارد، ولی زیور آلات حسنلو از نظایرشان در خوروین پربهاتر و بزرگترند، خصوصاً گوشواره‌هایی که به‌شکل خوشه انگورند. یکی از خصوصیات قبرهای حسنلو قبری است که برای نخستین بار در ایران نمونه‌ای از قربانی اسب را هنگام تدفین مرده نشان می‌دهد. این سنت قربانی کردن اسبها هنگام به‌خاک سپردن مردگان، از سنتهای ویژه سکایی است. از این جهت بعضی از دانشمندان تصور می‌کنند که سکاها در حدود قرن هشتم قبل از میلاد، حتی در قرن نهم ق. م. از گذرگاه قفقاز گذشته وارد شمال غرب ایران شده باشند. وجود تزیینات مربوط به‌زین و برگ اسبها ارتباط ماننا‌ها را باسکاها تأیید می‌کند. از آثار معروف حسنلو جام زرینی است که در ویرانهٔ کاخی در قلهٔ تپه‌ای پیدا شده است. این جام مربوط به‌تشریفات مذهبی بوده و چند موضوع مذهبی و اساطیری بر روی آن نقش شده است. این جام متعلق به‌اواخر هزارهٔ دوم تا اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد است و ظاهراً متعلق به‌یکی از امرای ماننا بوده است. ظرفهای فلزی نیز پیدا شده و جالبترین آنها عبارت از قوریهای مفرغی نوک‌دار و یک مجسمه شیر است که بدن آن از مفرغ و دم آن از آهن است. مجسمه‌های کوچک حیوانات و یک صفحه دایره‌شکل مزین به‌نقش یک اسب بالدار، و چند خنجر و گرز و نیزه دسته‌دار و پیکان و زنگوله و زینت‌آلاتی از مفرغ و جواهراتی از طلا و مهره‌هایی به‌تقلید نقوش بین‌النهرین پیدا شده است. آثار حسنلو از یک‌سو به‌اشیای مکشوفه در گورستان آ «A» در سیالک کاشان، و طبقه اول تپه گیان نهاوند و گورستان ب «B» در سیالک، و از سوی دیگر به‌آثار مکشوف از نقاط مختلف آسیای صغیر در الیشر Alishar شبیه است.

آقای رابرت دایسون R.H.Dyson که از سال ۱۹۵۶ از طرف دانشگاه پنسیلوانیا در حسنلو مشغول حفاری است، عقیده دارد که تپه مزبور یکی از دژهای مقدم کشور ماننا بوده است. نقش قرص بالدار که روی خورشید یا ربة‌النوع جام حسنلو سایه انداخته شبیه شعار خدایان مصری یا آشوری است، و شکل دو شیر بر روی جام شبیه رب‌النوع هیتیها

و هوریها است. منظور از دیوسه‌سری که بر ظروف طلایی حسنلو نقش شده و بالاتنه زنی را از ناحیه شکم ظاهر می‌سازد و پهلوانی با آن دیو در جنگ است و زنی که به‌نظر می‌آید برقوچی سوار است و حجاب از خود برمی‌گیرد، و عقابی که در حال پرواز انسانی را با خود می‌برد و نقشهای دیگر از این قبیل معلوم نیست.[1]

گوی تپه ـ گوی تپه در دهستان برگشلو بخش حومه شهرستان اورمیه در شش کیلومتری جنوب شرقی آن شهر واقع است. در اینجا آثاری از اقوام ما قبل تاریخ آذربایجان یافت شده است.

کاوش علمی در این ناحیه از سال ۱۹۴۸ م به‌سرپرستی آقای بورتون برون Burton, Brown نماینده مؤسسه باستانشناسی انگلیسی در عراق آغاز شده است. سابقاً هم در سال ۱۹۴۳ ضمن حفاریهای تجارتی یک صفحه مفرغی با تصویر گیلگامش در آنجا کشف شده بود. در این نقش گیلگامش در میان دایره‌ای ایستاده پاهایش را با فاصله روی زمین قرار داده، و دو گاو وحشی را از پاهایشان گرفته بلند می‌کند.

در کنار این صفحه مفرغی یک دهانه اسب از مفرغ و یک دسته مربوط به‌آلتی که کاملاً مشخص نشده قرار داشته است. آقای بورتون برون معتقد است که تمام این اشیاء متعلق به‌قرن هشتم پیش از میلاد است و رابطه هنری با آسیای صغیر را تأیید می‌کند. آقای بورتون برون، روی این تپه هشت‌گمانه زد ولی هیچ‌کدام از آنها بر زمین بکر نرسید.

وی هفت طبقه متمایز برای تمدن قدیم آن تپه تعیین کرده است. طبقه دوم را با آثار «تلّ‌العبید» در عراق و طبقه دوم تپه سیالک، و طبقه سوم را با سفال‌تریالتی Trialeti در قفقاز و طبقه دوم‌الیشر Alishar در آسیای صغیر، همدوره دانسته است.

وی معتقد است که در طبقه پنجم آن تمدن چند بار آتش‌سوزی روی داده و مجدداً ساخته شده است و قبرهای آن مربوط به‌دو هزار سال پیش از میلاد است و در آنها جمجمه‌های انسانهای نوع شمالی Nordic type دیده شده است.

بورتون برون تصور می‌کند که این قبور از نخستین آریا نژادهایی بوده است که از راه

۱ـ ر. ک. گزارشهای باستانشناسی، ج ۳ و ۴: کاوشهای علمی حسنلو؛ لوئی واندنبرگ، باستانشناسی ایران، ص ۱۱۴؛ آندره گدار. هنر ایران، ص ۱۰۴؛ دکتر مشکور: ایران در عهد باستان ص ۳۶؛ گیرشمن: هنر ایران در ماد و هخامنشی ص ۲۴ـ۳۰.

آذربایجان به‌فلات ایران وارد شده‌اند، در طبقه پنجم مردگان را در قبرهای سنگی خوابانیده و روی قبرها تخته‌سنگهایی قرار داده‌اند. سفالهای این قبور بدون نقش و شبیه سفالهای طبقه دوم الیشر آسیای صغیر است.

عهد طبقه ششم مربوط به ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰ ق. م است و سفالهای آن بدون نقش و صیقلی شده سیاه یا خاکستری است و به‌سفالهای هیتی در آسیای صغیر شباهت دارد. در طبقه هفتم ظروف سفالین صیقلی و قرمز رنگ یا خاکستری یافت شده که شباهت به‌ظروف حسنلو و سفالهای طبقه اول تپه‌گیان در نهاوند دارد.

در همین نقطه بر روی کوی تپه، سنگهای تراشیده‌ای با نقش حیوانات پیدا شده که مربوط به‌هزارسال پیش از میلاد است. در میان آنها نقش دوقوچ و یک پلنگ دیده می‌شود که از لحاظ حجاری با سنگهای تراش خورده بعد از دوره هیتی Post hihite در آسیای صغیر شبیه است. روی بدن یکی از قوچها نقشی مرکب از چهار علامت وجود دارد که آن علامتها روی صدها تخته‌سنگ قبر نیز دیده می‌شود. این آثار نشان می‌دهد که آذربایجان از یک‌سو با قفقاز و آسیای صغیر، و از سوی دیگر با ایران مرکزی روابط دائمی داشته است.[1] دیاکونف می‌نویسد که تمدن گوی تپه محتملاً مربوط به‌کوتیها است.[2]

آثارماکوـ در سال ۱۹۲۴ در ناحیه ماکو ظرفی به‌شکل یک اسب پیدا شد که پاهای آن شکسته بود، این ظرف از گل پخته و به‌رنگ زرد مایل به‌قهوه‌ای بود و نقوش آن نیز به‌رنگ زرد بود. روی گردن اسب تزیینات زین وبرگ دیده می‌شد. بر روی دهانه آن یک گل سه‌پر نقش شده بود. روی پشت گردن حیوان ظرفی قرار داده شده بود و اطراف آن روپوش اسب به‌صورت نمدی با نقوش متعدد با نهایت دقت مجسم گردیده بود. موضوع نقش روپوش، مجلس شکاری است که اسبی به‌دنبال گوزنی روان است و پرندگانی در میان گلهایی که به‌صورت مصنوعی نقش شده در پروازند. این ظرف که از یکسو به‌هنر هیتی و از سوی دیگر شبیه ظروف مکشوف در شوش است متعلق به‌هزارهٔ دوم پیش از میلاد است. یک شیئی عجیب دیگر که در آذربایجان پیدا شده چیزی است شبیه به‌کیف جدید بانوان که از سنگ سیاه است و دسته دارد و احتمالاً آن را هنگام

۱ـ واندنبرگ. باستانشناسی ایران، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۷.

۲ـ دیاکونف. تاریخ ماد، ص ٦١.

ادای تشریفات مذهبی به‌دست می‌گرفته‌اند. در یک طرف آن شیئی، عقابی دیده می‌شود که بالهایش را بازکرده در میان سر و بالهای او دو سرمار است، و در پشت آن نقشی شبیه به‌چهارچوب که هشت بار تکرار شده، این شیئی متعلق به‌نیمه اول هزارهٔ سوم پیش از میلاد است شیئی قابل توجه دیگر بزکوهی مفرغی است که از قرون اولیه هزاره اول پیش از میلاد است.

اثر جالب توجه دیگری که در ماکو پیدا شده «ریتون» Rhyton (جام فلزی یا سفالی که به‌شکل شاخ حیوان بوده و در آن شراب می‌نوشیده‌اند) زیبایی به‌شکل سر اسب است. این جام از گل بسیار ظریفی ساخته شده و لعاب روی آن به‌رنگ پشم شتر است. روی آن نقش زین و برگ اسب با دقت نشان داده شده است. این ریتون مربوط به‌اواخر قرن هشتم پیش از میلاد است.

گورهای طالش ـ از کاوشهایی که توسط دومورگان وکسان دیگر در طالش آذربایجان شده در نواحی: خواجه داودکپرو، نمین، قیلاخانه، لرداغی، شکولا دره، جالیک، تاش کپرو، حسن زمینی، شیرشیر، آقا ـ اولر، دوخالیان، گورهایی با تخته‌سنگهای بزرگی به‌صورت افقی به‌شکل طاق پیدا شده که در اصطلاح علمی دولمن Dolman نام دارد. روی این گورها خاک ریخته بودند تا آنجاکه به‌صورت تپه کوچکی در آمده بود. داخل این گورها اشیای فراوانی وجود داشت عبارت از ظروف سفالین درشت و سیاه‌رنگ یا قرمز خاکستری بدون نقش و اشیای مفرغی. آهن در این گورها به‌ندرت به‌دست آمده و آنچه پیدا شده حلقه‌های انگشتری و دستبند و سنجاق و پیکان و زوبین و داس و خنجر و شمشیر و چاقو و تبر و مجسمه‌های کوچک حیوانات است. و نیز اشیای شیشه‌ای وزرین به‌صورت زینت‌آلات در آن گورها به‌دست آمده‌است. تاریخ این آثار مکشوفه از دوران مفرغ در حدود ۲۱۰۰ ق. م آغاز می‌شود و به‌ابتدای دوران آهن ختم می‌گردد (حدود ۱۰۰۰ ق. م) ولی بیشتر آنها متعلق به‌دوران اخیر مفرغ است (۱۲۰۰ ـ ۱۵۵۰ ق. م).[1]

قره تپه ـ در سی کیلومتری جنوب غربی تبریز و پنج‌کیلومتری غربی بخش خسروشاه و در جنوب شرقی ده تازه کَند واقع است، در این ناحیه در مردادماه ۱۳۳۹ هیأتی

۱ـ واندنبرگ. باستانشناسی ایران، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰؛ گیرشمن. هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

انگلیسی به‌ریاست مستر چارلز برنی Charles, Burny استاد دانشگاه منچستر، کاوشهایی شد و آثاری در آنجا به‌دست آمده که ظاهراً مربوط به ۲۵۰۰ ق. م می‌باشد.

اقوام باستانی در آذربایجان

سرزمین آذربایجان یا مادآتروپاتن را از نظر نشیمن اقوام باستانی به‌چند ناحیه به‌شرح زیر می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ از رود ارس تا کوههای آورین داغ و قراداغ. نواحی قطور و خوی و مرند که در زمان قدیم یک ناحیه را تشکیل می‌داد و آشوریان در کتیبه‌های خود آن را «سان گی بوتو» San-gi-butu خوانده‌اند، از قرن نهم تا پایان قرن هشتم ق. م جزو کشور اورارتو بود. سان‌گی بوتو جلگه‌ای سرسبز و حاصلخیز به‌شمار می‌رفت. و در عهد باستان کاملاً پوشیده از جنگلهای انبوه بود.

۲ـ دره رود قره‌سو که شعبه جنوبی ارس است در ابتدا معلوم نیست که در دست چه قومی بود ولی بعدها کادوسیان (اهالی قدیم طالش) در آنجا ساکن شدند.

۳ـ حوضهٔ دریاچهٔ اورمیه به‌چهار ناحیهٔ فرعی تقسیم می‌شد:

الف) کرانهٔ غربی دریاچهٔ اورمیه: این ناحیه در قدیم گیلزان نام داشت و در قرن نهم پیش از میلاد بخش مستقلی بود و ظاهراً بعدها جزو اورارتو، یاماننا شد و یا بین آن‌دو تقسیم گشت.

ب) کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ اورمیه وحوضهٔ رود جغتو: این ناحیه در قرن نهم ق. م به‌نام «زاموآ»ی داخلی موسوم بود و به‌چندین واحد مستقل سیاسی از قبیل حارنا Harrana، ماننا Manna، مسی Messi و غیره تقسیم می‌شد، بعدها در این ناحیه دولت ماننا تشکیل شد.

از قرن هفتم ق. م آن ناحیه را می‌توان مرکز اقتصادی ماد شمرد.

ج) کرانهٔ شرقی دریاچهٔ اورمیه نیز جزو کشور ماننا بود.

د) کرانهٔ شمالی یعنی دره رود آجی چای و ناحیهٔ تبریز کنونی، ظاهراً مستقل بود، دراینجا قبیله‌ای به‌نام «دالیان» زندگی می‌کردند.

۴ـ درهٔ رود قزل اوزن (سفیدرود) به‌چند ناحیهٔ به‌شرح زیر تقسیم می‌شد:

الف) از شمال غرب به‌سوی جنوب شرق میان کوههای آق‌داغ و آق‌کدوک جایی

که درهٔ سفیدرود قرار دارد در روزگار قدیم آندیا Andia خوانده می‌شد.

ب) در بخش شمال شرقی این دره رودی است که از کوهستان سهند سرازیر می‌شود و شهر کنونی میانه بر کرانهٔ آن قرار دارد و آن رود به‌قزل اوزن می‌ریزد. دره و حوضه آن رود در روزگار کهن «زیکیرتو» Zikirtu نام داشت.

ج) بالاتر از محل تلاقی قزل‌اوزن با رود کوچک مزبور که امروز قافلانکوه نام دارد در قدیم «گیزیل بوندا» Gizilbunda خوانده می‌شد و این قسمت آذربایجان را از ناحیهٔ ماننا جدا می‌کرد. آشوریان این بخش قزل اوزن را مادای Maday (ماد) خوانده‌اند.

۵ـ بخش علیای رود زاب کوچک: سرزمینهای واقع در جنوب غربی نواحی شماره ۳ و ۴ آن سوی جبال افقی بیشتر به‌آشور و بابل گرایش داشت، ایالت «زاموا» Zamua یا «لولو» Lulu از لحاظ جغرافیایی با آشور سخت مربوط بود. سراسر سرزمینهایی که از دریاچه اورمیه تا بخشهای علیای رود دیاله امتداد داشت زاموا خوانده می‌شد، و بخش علیای دره زاب کوچک را تشکیل می‌داد.

٦ـ در سرزمینهای نزدیکتر به‌کرانه‌های دریای خزر و نیمه سفلای دره قزل‌اوزن و نقاط شمالی‌تر آن حکومتها و سلطنتهای کوچکی وجود داشت و قبایلی در آنجا می‌زیستند که مورخان عهد باستان ایشان را: گلها، کادوسیان، کاسپیان، و قبایل دیگر نامیده‌اند و بظن قوی آنان باکوتیان (گوتی‌ها) و کاسیان قرابت داشتند. گذشته از این، مردا ـ ها (آماردها) و ساگارتیان که نامشان در تألیفات باستان آمده نیز در آن نواحی ساکن بودند. اینان ساکنان «آندیا» و «زیکیرتو» و کشور دالی Dali و محتملاً، «گیزیل بوندا» بودند.[1]

هوریان ـ این قوم در بین کوههای زاگرس و دریاچه اورمیه می‌زیستند. این قبایل در هزاره دوم پیش از میلاد در بین‌النهرین شمالی و سوریه، و سراسر فلات ارمنستان و مغرب آذربایجان پراکنده بودند.

هوریها در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در همه ارمنستان، و از هزاره سوم ق.م در ناحیه وان حکومت داشتند. آنان در هزاره دوم به‌طرف سوریه و فلسطین رانده شده تحت فشار اقوام سامی قرار گرفتند. ایشان در هزاره اول پیش از میلاد فقط در مغرب و

۱ـ تاریخ ماد، ص ۲۸۱.

جنوب دریاچه وان مستقر بودند. ایشان بر اثر مجاورت با اورارتوها بسیار مخلوط شدند.

تحقیقات اخیر مشابهت زبان هوریها را با قوم اورارتو ثابت کرده است. زبان هوری را مانند زبان اورارتو از ریشه ایبری و از خانواده زبانهای قفقازی یا آسیایی دانسته‌اند. هوریها معروف به‌پرورش اسب بودند و ارابه‌های جنگی داشتند که صاحبان آنها را ماریانی Mariani می‌گفتند. خدایان اصلی در بین هوریها: تشوب، رب‌النوع رعد وزن اوهیبا ربة‌النوع خورشید بود. نام هوری ظاهراً مشتق از «هورا» یا، اورها است که «اورفه» از شهرهای جنوب ترکیه مأخوذ از این اسم است. هوریهانه از نژاد سامیَ و نه از نژاد آریایی بودند بلکه از نژاد مخصوصی که آسیایی خوانده می‌شوند به‌شمار می‌رفتند. ولی بر اثر آمیزش با اقوام آریایی نامهای آریایی را برای خود برگزیدند.[۱]

نام قوم هوری در کتیبه بغازکوی که تاریخ آن مربوط به‌قرن پانزدهم قبل از میلاد می‌شود: هو ـ او ـ اور HU-U-UR و نام زبان آن قوم به‌خط هیتی هورلی Hurli آمده است.[۲]

لولوبیان ـ این قوم در بخش وسیعی از قسمت علیای رود دیاله گرفته تا دریاچه اورمیه حتی فراتر تا شمال غربی آن را اشغال کرده بودند.

این اسم در زبان اورارتوئی لولو Lullu به‌معنی بیگانه و دشمن، و دراکدی «لولوبوم» یا «لولویوم» آمده است. قوم لولوبی از اقوام آسیانی‌نژاد بوده است و با عیلامیها قرابت داشتند از پادشاهان معروف این قوم آنوبانی‌نی Anubanini (۲۲۰۰ ق.م) بود که سنگ‌نبشته‌ای از او بر صخره‌ای بر سر پل زهاب هنوز برجاست.[۳] ناحیه تسلط این قوم در آذربایجان در کتیبه‌های آشوری به‌نام: زاموآ، یاد شده که در جنوب غربی دریاچه اورمیه بوده است.[۴]

ایشان ملتی کوهستانی در شمال کوههای زاگرس بودند. در زمان سلاطین اورارتو (قرن ۸ و ۷ ق. م) آنان را زاموآمی نامیدند. گویندگرجیها از نژاد لولوبی هستند. لولوبیان

۱ـ دکتر مشکور. تاریخ اورارتو، ص ۳ـ۵؛ فیلیپ حتی. تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۶۵.

2- Hrozny: Histoire de L' Asie Antérieure. p. 161.

۳ـ دیاکونف (ا.م): تاریخ ماد (ترجمه کریم کشاورز) ص ۱۳۴-۱۳۷.

۴ـ دیاکونف (م.م): تاریخ ایران باستان (ترجمه روحی ارباب) ص ۶۲.

در هزارهٔ دوم قبل از میلاد کشور مقتدری را که با آشوریها دائم در جنگ بود تشکیل دادند. از قرن نهم پیش از میلاد دیگر نامی از آنان نیست وزاموآ جای لولوبی را گرفت.[۱]

کوتیان ـ اصطلاح کوتی (گوتی) در هزاره سوم و دوم ق. م به‌یک گروه نژادی اطلاق می‌شده که در مشرق و شمال غربی لولوبیان ـ و احتمالاً در آذربایجان کنونی ایران و کردستان زندگی می‌کردند. آنان در هزاره سوم ق. م در کوههای زاگرس اقامت داشتند. بعدها ممکن است این نام به‌اقوام گوناگونی که در شمال و مشرق بابل زندگی می‌کردند اطلاق گردیده و واحد ارضی معینی را شامل نمی‌شده است.

در هزاره اول ق. م، همهٔ اورارتوئیان و مردم ماننا و ماد راکوتی می‌نامیدند، فقط در کتیبه‌های سارگن دوم مادهای ایرانی زبان، ازکوتیان مشخص و ممتاز گشته‌اند.

کوتیان در ۲۳۰۰ ق. م و زمان سلطنت «نارام. سین» Naram-Sin پادشاه اکد در صحنهٔ تاریخ پدید می‌آیند.

کوتیها زبان مستقلی داشتند که تا اندازه‌ای با خانواده زبانهای عیلامی قرابت داشت و ممکن است از انواع زبانهای قفقازی قدیم و آلبانی (در سرزمین قفقاز) باشد. مسیو «هامی» یکی از انسان‌شناسان فرانسوی در کتاب خود «چهرهٔ آدمی» در آثار کلده‌ای می‌نویسد که: از لحاظ نژادشناسی مردمی‌که درعصر حاضر در بعضی از نقاط آذربایجان زندگی می‌کنند با تصاویر و مجسمه‌هایی که از لولوبیان و گوتیان به‌دست می‌آید شباهت بسیاری دارند.[۲]

از مطالعه هنر مادی و هخامنشی به‌این نتیجه می‌توان رسید که مادها پیش از آن که تحت‌تأثیر بابل و آشور قرار گیرند تحت‌تأثیر عمیق دو قوم لولوبی و گوتی واقع شده‌اند. دلیل آن پیدا شدن دو نقش برجسته از دو قوم اخیرالذکر در سرزمین ماد، یعنی نقش آنوبانی‌نی پادشاه لولوبیان در سر پل ذهاب، و نقش برجسته هورین شیخ خان در همانجاست که معلوم می‌سازد قوم لولوبی و کوتی در نیمه هزارهٔ سوم (ق. م) در اقوام

۱ـ هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۳۹۶.

2- E. T. Hamy, La Figure humaine dans les monuments Chaldééns.

مجله انجمن انسانشناسی پاریس، شماره ۲۱ـ۲۳، سال ۱۹۰۷.

ایرانی تأثیر زیادی به‌جای گذاشته‌اند.[۱]

کوتیها از مغرب ایران به‌بین‌النهرین حمله برده و در آن سرزمین سالها به‌قتل و غارت مشغول بودند و سرزمین سومر و اکد را اشغال کرده مدت یک‌صد وبیست وپنج سال با عنوان شاهی بر این حدود حکومت کردند و دودمان شاهی اکد را در بین‌النهرین برانداختند. پایتخت ایشان در آراپها (کرکوک) در شمال سوبارتو بود. سرانجام مردم بین‌النهرین از ستمکاریهای ایشان به‌جان آمده بر ایشان قیام کرده و آنان را به‌کوههای زاموآ Zamua در آذربایجان راندند.[۲]

بعد از نابود شدن کوتیها (گوتیها)، این نام از میان نرفت و در دوران بابل تمام فلات ایران را به‌نام همان اصطلاح قدیمی، گوتیوم، می‌نامیدند.[۳]

قومماننا ـ بعد از لولوبیان و کوتیان، قوم دیگری به‌نام ماننا Manna در ناحیه زاموآ در جنوب دریاچه اورمیه مسکن گزیدند و دولت بزرگی را در مغرب ایران امروز تشکیل دادند. اینان گویا با لولوبیها و هوریها قرابت داشتند. از قرن نهم تا هشتم ق. م نامهای ایرانی در بین اسامی ماننا‌ها دیده می‌شود، نخستین‌بار در قرن نهم ق. م از ایشان در سالنامه‌های آشوری نام برده می‌شود. پایتخت ایشان شهر ایزیرتو Izirtu در پنجاه کیلومتری شهر سقز کنونی بوده است. در قرن هشتم ق. م پس از کشور اورارتو، مانناها مقتدرترین حکومت این نواحی را تشکیل می‌دادند. در قرن هفتم ق. م سکاها با آنان متحد شدند و با آشور بانیپال جنگ کردند ولی مغلوب و ضمیمه آشور گشتند و پس از آن جزو ایالات ماد درآمدند و در میان آن قوم مستحیل شدند.

دولت ماننا از قرن هشتم ق. م بارها با آشور و اورارتو به‌ستیز برخاست و در واقع مغلوب هیچ‌یک از دو دولت مزبور نگشت. چون هنوز اکثر آثار و شهرهای قوم ماننا در دل خاک نهفته است لذا آن دولت تاکنون به‌شهرت عیلام و اورارتو نرسیده و ممکن است بر اثر کشفیات باستانشناسی آینده در شهرت به‌پایه آن دو قوم برسد و شاید هم فراتر رود. منابع مورخان امروز درباره قوم ماننا همان سالنامه‌های آشوری و اورارتوئی

۱ـ ر. ک: مقالهٔ آقای دکتر فرخ ملکزاده در مجله بررسیهای تاریخی (سال سوم شماره ۶): «بررسی تاریخ و هنر کوتیان و لولوبیان».

۲ـ تاریخ ماد، ص ۱۳۸ـ۵۱۴.

۳ـ دیاکونف (م. م) تاریخ ایران باستان، ص ۵۱.

است، در این نوشته‌ها چون قلم در کف دشمن است همه‌جا سخن از فتوحات آشور و اورارتو است.

حکومت ماننا در آغاز هزاره اول پیش از میلاد یکی از کوچکترین تشکیلات دولتی لولوبی و کوتی بود و جدا از اتحادیه قبایلی که در قرن نهم پیش از میلاد در نواحی جنوب غربی پدید آمده و اتحادیه قبایل ماد نامیده می‌شدند وجود داشت. باید دانست زبان نواحی کنونی آذربایجان و کردستان ایران از قرن هفتم تا نهم ق. م زبانهایی غیر ایرانی بود و ساکنان آن نقاط به‌زبانهای لولوبی و کوتی و منانی گفتگو می‌کردند.

سرزمین ماننا از ایالات نیرومند غرب ایران بود که در قرن هشتم ق. م در شمال عیلام پادشاهانی داشت. این کشور گاهی مستقل و زمانی در تحت حکومت اورارتو یا آشور قرار داشت و نقطه کشمکشهای دائمی بین آنان بود، بعضی از ایالات دیگر که در ناحیه شرقی‌تر از دریاچه اورمیه در کنار سفیدرود، و دره‌های واقع در جنوب و شرق اورمیه قرار گرفته بودند، مانند: زکریکورتو Zikkurtu (ساگارتی)، آندیا اوایشدیش Uishdish، در تحت اطاعت مانابیها قرار داشتند. در زمانی که مادها به‌پیشوایی دیااکو و پسرش فرا اورتس دولت نیم مستقلی را تشکیل داده بودند یعنی در مانناها سالهای بین ۷۱۵ و ۷۲۵ ق. م، مانناها در شمال غرب ایران قصد داشتند که یک حکومت عظیم مستقلی به‌وجود آورند ولی با مقاومت آشوریان و هجوم سکاها مصادف شدند.

مردم ماننا بیشتر به‌دامداری و پرورش گوسفند وگاو و اسب و خر و شترهای دوکوهانه می‌پرداختند. قوم ماننا دارای اراضی پرنعمت بودند چنانکه هنگام لشکرکشی سارگون دوم به‌اورارتو در سال ۷۱۴ ق. م، اهالی ماننا آردوشراب عساکر آشور را تأمین کردند. در تورات از نوعی گندم یاد شده به‌نام «مین نیت» که بعضی آن را به‌معنی مانناپی تعبیر کرده‌اند.

قوم ماننا در هنرهای دستی نیز استاد بودند چنانکه گنجینه‌ای که به‌تازگی در زیویه نزدیک سقز کشف شده از چیره‌دستی هنرمندان آن قوم در کنده‌کاری بر روی آهن حکایت می‌کند. قوم ماننا از قبایلی چند تشکیل می‌شدند، نوشته‌های کتیبه‌های اورارتوئی نیز مؤید آن است.

بر خلاف دیگر کشورهای شرق باستان، مردم ماننا در حیات اجتماعی با فعالیت تمام شرکت می‌کردند وحتی به‌شورشهای دسته‌جمعی علیه امیران جابر خویش برمی‌خاستند.

امیران ماننا غالباً عدالت پیشه بودند. بنا به‌نوشته سارگون دوم، شاه ماننا شخصاً به‌اتفاق بزرگان و شیوخ و مشاوران و خویشاوندان کشور خود را اداره می‌کرد.

پادشاهان ماننا دارای شورای شیوخ بودند و کشور را با نظر ایشان اداره مـی‌کردند. بزرگانی که در این شورا عضویت داشتند عبارت بودند از پیشوایـان و سـران مـحلی و خویشاوندان شاه و فرمانروایان.

کشور ماننا به‌چند ناحیه تقسیم می‌شد که به‌زبان آشوری به‌آن ناژه Nagé می‌گفتند: سوریکاش (ناحیه سقز کنونی؟) مشی (بخش علیای رودجغتو)، اوایشـدیش Uishdish کرانه شرقی دریاچه اورمیه، آرسیانشی Arsianshi ارشته یانا.

عنوان فرمانروایان یا حکام ماننا در منابع آشوری شاکنو Shaknu آمده که هریک در رأس ایالت یا ناژه‌ای قرار داشتند. کدخدایان یا دهبانان مـاننایی بنـا به‌منـابع آشـوری، هازانو Hazanu خوانده می‌شدند. فرهنگ و تمدن ماننا چنانکه از اشیای گـنجینه سـقز برمی‌آید در همان سطح تمدن اورارتو قرار داشت، بردگی در آن جامعه تکامل و رونق چندانی نیافته بود. به‌ظن قوی از حدود بردگی پدرشاهی و خانگی تجاوز نمی‌کرد.[1]

آشوریها در آذربایجان ـ دولت آشور به‌حکم مجاورت با آذربایجان از پایان قرن دهم پیش از میلاد شروع به‌دست‌اندازی به‌آن سرزمین کرد.

نخستین هدف تهاجم ایشان ایالت زاموآ بود که در آن زمان جزو کشـور لولوبـی به‌شمار می‌رفت. آدادنیراری Adadnerari پادشاه آشور (۸۹۰ تا ۹۱۱ ق. م) در ضمن لشکرکشیهای خود از طرف زاب سفلی تا ناحیه زاموآرا در جنوب دریاچه اورمیه مورد حمله قرار داد و نواحی کوهستـانی شمـال غـربی زامـوآ راکـه در آن عـهد خـانجی می‌خواندند تسخیر کرده، و این تجاوزات در زمان دیگر پادشاهان آشوری ادامه یافت.

در زمان آشور نصیراپال Ashurnasirapal دوم مجدداً دولت آشور به‌آن نواحی در سالهای ۸۸۳ و ۸۸۱ و ۸۸۰ ق. م لشکرکشی کرد از جمله ساکنان سـرزمین گـیلزان Gilzan در کرانه غربی دریاچه اورمیه به‌اطاعت درآمده هدایایی تقدیم داشتند.

لولوبیان که در این زمان در، زاموآ، سکونت داشتند مردم آن سرزمین را متحد کرده به‌پیشوایی سرداری به‌نام نور آداد، Nur - Adad در سال «۸۸۱ ق. م» علیه آشور قیام

۱ـ تاریخ ماد، ص ۲۱۹ـ۲۲۳.

کردند، ولی در مقابل لشکر نیرومند آشور نتوانستند مقاومت کنند، ونور آداد شکست‌خورده به کوههای آذربایجان پناه برد. آشور نصیراپال تا کوه نسیر، که به‌زبان لولوبی، کی‌نابا Kinaba خوانده می‌شد و آشوریان آن را قرارگاه کشتی نوح می‌دانستند پیش راندوسه ایالت کوچک زاموآرا که، داگارا، و موساسینا و کیرتیارا، نام داشت تسخیر کرد و مردم آن را فرمانبردار خود ساخت و غنائمی فراوان از اسب و سیم وزر به‌دست آورد.

در سال ۸۵۵ باز لشکر آشور به‌فرماندهی پادشاه آن قوم که، سالمانسار سوم (شلم نصر) Shalmaneser نام داشت به‌زاموآ حمله آورد، نزدیک دریاچه اورمیه با «نیک دیارا» فرمانروای آن کشور پیکار کرد ولی از این جنگ طرفی برنبست.

سپس آشوریان به‌سرزمین مسی Messi و قسمت علیای رود جغتو حمله آورده و از آنجا به‌سوی ناحیه آرازیاش Arasiash و خارخار Xar Xar که در آن عهد به‌اتحاد قبایل ماد تعلق داشت رهسپار شدند، منابع آشوری برای بار اول از این سرزمین به‌نام آمادای، یاد می‌کنند.

سالمانا سارسوم در لشگرکشیهای خود به کشور زاموآ در جنوب آن مملکت، به کشور پارسوا که در جنوب دریاچه اورمیه قرار داشت حمله آورد و از بیست وهفت پادشاه آن کشور کوچک خراج گرفت.

باید دانست که کلمه پارسوا Parsua در زبان اکدی به‌معنی خط و مرز است و در کتیبه‌های آشور نصیراپال محل کشور پارسوا در جنوب کشور زاموآ یاد شده است. بر خلاف عقیده رایج هیچ دلیلی جز مشابهت لفظی در دست نیست که پارسواها، از اواسط قرن نهم پیش از میلاد از آذربایجان مهاجرت کرده به‌سرزمین پارس که ۶۰۰ کیلومتر با آن ناحیه فاصله داشته رفته باشند.

مضافاً بر اینکه نام اماکن و اشخاص در کشور، پارسوا، که در آذربایجان بود، به‌هیچ‌وجه ایرانی نیست. مردم ایالت پارسوا که در جنوب غربی دریاچه اورمیه و مجاورت آشور قرار داشت به‌مرور زمان آشوری شدند، حتی مدتها بعد به گفته بطلمیوس سرزمین مزبور را «سوری مادی» می‌خواندند. زیرا یونانیان غالباً آشوریان را سوری می‌نامیدند. در سال ۸۳۷ ق. م، دایان آشور از طرف سالماناسار سوم به‌سرداری لشکری از آشوریان به‌آذربایجان و نواحی دریاچه اورمیه لشکر کشید و سرزمین گیلزان

را در کرانه غربی آن دریاچه گرفته تا ولایت آندیا، را بر مسیر سفلای رود قزل اوزن تسخیر کرد. در بین راه دژ کوهستانی بوشتو، را در مرزماننا و پارسوا تصرف نمود و سرانجام به کشور زاموآ وارد شد.

در سال ۸۲۱ ق. م، موتاریس آشور، Mutarris-Ashur سردار، شامشی‌اداد پنجم به‌آذربایجان تاخت و تا به «دریای برآمدن خورشید» که معلوم نیست دریاچه اورمیه، یا دریای خزر بوده رسید. در سال بعد (۸۲۰ ق. م) شامشی اداد پنجم به کشور ماد لشکر کشید و سرزمین، پارسوا، را تسخیر کرده به‌بخش علیای رود جغتو رفت.

پس از آن آشوریان دژ بزرگی را در کوهستان گیزیل بوندا، (قافلانکوه) که ناحیه مجاور اورمیه را از سرزمین ماد جدا می‌کرد به‌تصرف درآوردند.

در زمان حکومت سامورامات Sammuramat (ملکه سیمیرامیس) که به‌نیابت از کودک صغیرش آدادنراری سوم بر آشور سلطنت می‌کرد، آشوریان از سال ۸۰۵ ق. م نواحی ماننا و پارسوا و ماد آذربایجان لشکر کشیدند.

در سال ۸۰۲ نواحی ماننا و پارسوا و ماد آذربایجان را مطیع خود ساختند. تیگلات پالاسار سوم پادشاه آشور باز در ۷۴۴ ق. م به‌آذربایجان و ماد لشکر کشید و زاموآی جنوبی را اشغال کرد. قصد از این لشکرکشی بیشتر به‌دست آوردن خیل انبوهی از اسبان مادی بود، زیرا سازمان ارتش آشور تجدید شده بود و برای ارابه‌های جنگی و سواره نظام خود که سابقاً از الاغ استفاده می‌کردند احتیاج بسیاری به‌اسب داشتند، و در آن عصر مرکز پرورش اسب آذربایجان و نقاط کوهستانی ماد بود.

در لشکرکشیهای تیگلات پالاسار سوم که در ۷۳۷ به کشور ماد روی داد، آشوریان مواظب بودند که به‌جلگه رود جغتو و متصرفات کشور ماننا تخطی نکنند. ظاهراً سبب احتیاط ایشان آن بود که اولاً دولت ماننا در آن تاریخ مقتدر بود و آشوریان نمی‌خواستند با یک دشمن خطرناک دیگر دست وپنجه نرم کنند، دشمنی اورارتو و آرامیهای دمشق را برای خویشتن کافی می‌دانستند. از طرف دیگر ممکن بود که در آن زمان میان آشوریان و ماننا پیمانی وجود داشته که بنای آن اشتراک منافع موقتی ایشان در مبارزه با دولت اورارتو بوده است.

در طی دهه دوم قرن هشتم ق. م لشگرکشیهای آشور به‌سوی مشرق موقتاً قطع شد. در حدود سال ۷۲۰ ق. م وضع آذربایجان چنین بود:

اراضی ماورای شمال دریاچه اورمیه در تحت تصرف اورارتو قرار داشت.

تقریباً دیگر قسمتهای آذربایجان کنونی ایران به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت حکومت ایرانزو Iranzu پادشاه کشور مانا بود. ولی در مرزهای آن حکومت فرمانروایان نیمه مستقلی وجود داشتند که برای موجودیت مانا خطرناک به‌شمار می‌رفتند.

اینان عبارت بودند از حکومت: «اوئیش دیش» (تقریباً در ناحیه مراغه کنونی)، و زیکیرتو، (دو بین میانه و اردبیل)، آندیا، در بخش سفلای دره قزل اوزن یا سفیدرود، سرزمین دیوک Deyok (در مسیر قزل اوزن ـ میان میانه و ناحیه شمالی همدان).

در زمان سارگون دوم دولت آشور ظاهراً به‌درخواست «ایرانزو» در سال ۷۱۹ ق. م به‌کمک دولت مانا آمد. زیرا پادشاهان حکومتهای اطراف مانا بر ضد آن دولت با اورارتو پیمان اتحاد بسته بودند. ایرانزو پیش از سال ۷۱٦ ق. م درگذشت. پس از وی پسرش آزا Aza به‌سلطنت رسید.

چیزی نگذشت که فرمانروایان اطراف به‌گناه آنکه، آزا، با سارگون پادشاه آشور عقد اتحاد بسته علیه او قیام کردند و او را دستگیر کرده کشتند و نعش او را در کوه، اوآئوش Uaush، که سهند کنونی باشد افکندند.

سارگون از شنیدن این خبر برآشفته بی‌درنگ به‌آذربایجان لشکر کشیده، کشندگان «آزا» را دستگیر کرده و آنان را به‌سزای خود رسانید و پسر دیگر، ایرانزو، را که «اولوسونو» Ullusunnu نام داشت بر تخت شاهی مانا نشانید. ولی اولوسونو برخلاف برادر راه مخالفت با آشور را انتخاب کرد و با روسا پادشاه اورارتو، بر ضد آشور متحد شد. سارگون که هنوز از آذربایجان خارج نشده بود «ایزیرتو» پایتخت مانا و دو قلعهٔ مهم زیبیه Zibic و آرمائیت Armait را تصرف کرد. اولوسونو خویشتن را تسلیم نمود و مشمول رأفت سارگون واقع گردید.

دربارهٔ دو قلعهٔ زیبیه و آرمائیت باید گفت که اکنون چنانکه در پیش گفتیم محل زیبیه (زیویه) معلوم شده و آثاری نیز از آن به‌دست آمده است، و آن در ۲۴ کیلومتری جنوب سقز بر سر راه سقز ـ سنندج قرار دارد. نزدیک نقطه مزبور دهکده‌ای به‌نام صاحب وجود دارد که مسیوگدار آن را با آرمائیت یکی می‌داند و تپه نزدیک «قپلانتو» را که در ۵ کیلومتری جنوب زیویه قرار دارد همان، ایزیرتو، می‌شمارد.

سارگون سپس به‌تعقیب روسای اول پادشاه اورارتو پرداخته و زیکیرتور (بین اردبیل و میانه) و اوئیشدیش (در محل مراغه) راکه از طرف اورارتو اشغال شده بود تسخیر کرد. سپس کرانه شرقی دریاچه اورمیه را به‌سوی شمال درنوردیده و اوشکایا Ush kaya اسکوی کنونی در دامنه سهند در نزدیکی تبریز راکه قلعه مرزی اورارتو بود و ظاهراً در عهد، ساردوری دوم ساخته شده بود به‌تصرف درآورد و فرمان داد دیوارهای آن راکه چهارمتر ضخامت داشت خراب کنند و خانه‌های مردم را آتش زنند.

سپس آشوریان قلعه، آنیاشتانیا Anyashtania و اصطبلهای آن را با اسبان ذخیره ارتش اورارتو و هفده دهکده پیرامون آن راکه درگوشه شمال شرقی دریاچه اورمیه بود خراب کردند.

تسخیر قلعه تبریز ـ آنگاه قلعه مضاعف «تاروئی تارماکیس Tarui-Tarmakis در سرزمین قبیله دالیان که تبریز کنونی باشد و احتمالاً نام تبریز از جزءِ اول آن یعنی، تاروئی، آمده تسخیر کردند. این قلعه راکه پایگاه اسبان ذخیره سواران اورارتو بود ویران ساختند. پس از آن از مرندوخوی گذشته و سانگی بوتو، را نزدیک خوی گرفته بعد از تسخیر شهر «اولخو» از طریق گردنه قوتور (قطور)، وارد خاک اصلی اورارتو شدند. بنابه یکی از الواح، آشوری سارگون ۲۲ قلعه‌ای راکه در سال ۷۱۶ ق. م از اورارتو پس گرفته بود به اولوسونو، شاهماننا داد. با اینکه اولوسونو، شاه ماننا متحد آشور بود، ولی در این هنگام استقلال بیشتری یافته و دولت مقتدری به‌شمار می‌رفت و از سال ۷۱۳ دیگر خراجی به‌آشور نمی‌داد و حتی گاهی به‌اراضی سرحدی آشور دست‌اندازی می‌کرد.[۱]

قوم اورارتو در آذربایجان ـ مردم اورارتو یا آرارات قومی بودند که از سده نهم تا هفتم پیش از میلاد مسیح در ارمنستان کنونی و قسمتی از آناطولی (شرقی) و آذربایجان و قفقاز سلطنت داشتند. قلمرو دولت ایشان از مشرق به‌مغرب حوضه رود کورا و ارس تا ملتقای دو شعبه از رود فرات و از شمال به‌جنوب سرزمینهای بین دریاچه گوگچه و اورمیه بود، و دریاچه وان در میان کشور اورارتو قرار داشت، مردم اورارتو برخلاف آشوریان قومی آبادگر و سازنده بودند و در احداث قنوات و حفر نهرها و کشاورزی، و

۱ـ تاریخ ماد، ص ۱۹۸ـ۲۱۵، ۲۴۵ـ۲۷۳.

تبدیل زمینهای بایر به‌دایر سخت چیره دست بودند. به‌علاوه آنان از فلزکاران ماهر دنیای قدیم به‌شمار می‌رفتند. نژاد ایشان معلوم نیست، زبان آنان نه سامی بود و نه هندو اروپایی، بلکه از انواع زبانهای آسیایی یعنی قفقازی به‌شمار می‌رفت و خط آنان میخی و شبیه خطوط هیتی و آشوری است.[۱]

اورارتوها از طرفی با قوم ماننا و از سوی دیگر با آشوریان در جنگ و ستیز بودند. آرگیشتی Argishti پادشاه اورارتو در سال ۷۷۵ ق. م شهر بوشتو و در ۷۷۱ ق. م نواحی چندی را در مشرق دریاچه اورمیه و در ۷٦۸ ق. م «شهر شاهی» و «شمیری خادیری» راکه از شهرهای ماننا بود تسخیر کرد.

در سال ۷۴۴ ق. م ساردوری Sarduri دوم پادشاه مقتدر اورارتو پس از اشغال دژ «داربو» در کرانه دریاچه اورمیه آن سرزمین را به‌خاک خویش ضمیمه کرد.

در قرن هشتم ق. م ماد هنوز برای مبارزه با دشمنی خطرناک چون آشور متحد و آماده نبود، تهاجم اورارتو منجر به‌ایجاد حایلی ـ که از دریاچه اورمیه تا دره دیاله و گاهی تا سرحد عیلام ممتد بود ـ میان آشور و مادگشت و بدین سبب ماد از اینکه تحت انقیاد آشور درآید نجات یافت. چون خود اورارتوها از لحاظ اقوام ماد به‌صورت بزرگترین خطر درآمدند. مبارزه آزادی‌طلبانه ماننا که قبایل مجاور دریاچه اورمیه را با خود متحد کرده بود این خطر جدید را از قبایل جنوب و مشرق دور کرد. شکست ساردوری دوم پادشاه اورارتو به‌دست تیگلات پالاسار، دولت ماننا راکه در آن زمان متحد آشور بود در رأس سرزمین کنونی آذربایجان ایران قرار داد.

درنتیجه در دهه سوم و دوم قرن هشتم ق. م کشور ماننا شامل تمام خطه جنوبی دریاچه اورمیه و بخش مهمی از دره رود قزل اوزن و نواحی جنوب آن و کرانه شرقی اورمیه تا خط مقسم‌المیاه بین اورمیه وارس بود.[۲]

سارگون دوم پادشاه آشور در ۷۱۳ ق. م شکست سختی به‌روسای اول پادشاه اورارتو در آذربایجان داد، باز ماننا در این زمان به‌اوج قدرت خود رسید.

از مطالعه متن گزارش سارگون در الواح خود این نکته به‌چشم می‌خورد که ماننا و شاید نواحی شمالی‌تر مجاور اورمیه که بیشتر تحت حکومت اورارتو قرار داشتند، یعنی

۱ـ دکتر مشکور: تاریخ اورارتو، ص ٦.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۲۱۵-۲۱۹.

آذربایجان کنونی ایران، از لحاظ پیشرفت اقتصادی از بیشتر اراضی ماد شرقی پیشتر بودند. باید دانست که سیطره نظامی دولت اورارتو در آذربایجان از رقیب خود آشور ملایمتر و انسانیتر بود. زیرا آشوریان در ترقی تولیدات کشاورزی نواحی مسخر شده کمتر ذینفع بودند بلکه در خرابی آن اراضی می‌کوشیدند، به‌عکس حکومت اورارتو بعد از تصرف سرزمینی به‌پیشرفت نیروهای تولیدی محل، کمک فوق‌العاده مبذول می‌داشتند.

به‌طوری که الواح سارگون حکایت می‌کند در این نواحی از لحاظ کشاورزی و تأسیسات اقتصادی ثروت زیادی وجود داشت و دهکده‌های ناحیه «سانگی بوتو» در شمال دریاچه اورمیه سرسبز و پرنعمت بود.[1]

آثار اورارتو در آذربایجان ـ تاکنون راجع به‌آثار اورارتو کاوش و تحقیقات منظمی در آذربایجان نشده و اتفاقاً سنگ نبشته‌هایی چند از آن قوم به‌دست آمده که فهرست آنها به‌قرار زیر است:

۱ ـ سنگ نبشته‌ای به‌خط اورارتوئی: در ده سطر که نگارنده آن را در ۱۳۳۰ شمسی در سقین دل از محال ازومدل در پنج کیلومتری شرقی قصبه ورزقان از توابع اهر بر کوهی به‌نام زاغی کشف کرده است. این کتیبه بنا به‌قرائت ملیکشیویلی Melikshivili از ساردوری(سردوری) پسر آرگیشتی(۷۳۵ ـ ۷۵۳ق. م)است‌وترجمه‌آن‌ازاین‌قرار است:

الف) ارابهٔ جنگی (خدای) خالدی به‌راه افتاد.

ب) آن به‌کادیااونی Kadiauni پادشاه (کشور) پولوآدی Puluadi حمله کرد.

ج) (پولوآدی) ناحیه‌ای کوهستانی است به‌یاری خالدی توانا.

د) در ارابه جنگ نیرومند خالدی، این لشکرکشی (توسط).

هـ) ساردوری پسر آرگیشتی صورت گرفت.

و) ساردوری گوید: من بیست ویک قلعه راگرفتم.

ز) من در یک روز چهل وپنج (یا چهل وچهار) شهر را تصرف کردم. لیب‌لی اونی Libliuni.

ح) شهر پادشاه (شهر شاهی) و شهر مستحکم را در جنگ گرفتم.

۱ـ تاریخ ماد، ص ۲۷۴.

ط) ساردوری شاه مقتدر، شاه بزرگ.

ی) شاه کشورها، شاه مملکت بیاای‌نی Biaini (اورارتو) و فرمانروای شهر توشپا Tushpa (کارمیر بلور کنونی نزدیک ایروان).[۱]

۲ـ سنگ نبشته دیگر: در ده بسطام از دهستان چایپار بخش قره ضیاءالدین از توابع شهر خوی که در دو کیلومتری جاده شوسه خوی قره ضیاءالدین قرار دارد به‌خط و زبان اورارتو در شانزده سطر پیدا شده که اکنون در موزه ایران باستان نگاهداری می‌شود. این سنگ نبشته به‌فرمان روسای دوم پسر آرگیشتی دوم (۶۴۶ ـ ۶۸۰) نوشته شده و ترجمه آن از این قرار است:

«روسا پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی خدای (اورارتو) برپا کرد.

به‌نیروی خالدی، روسا پسر آرگیشتی سخن می‌گوید: این سرزمین خالی بود و چیزی در اینجا برپا نشده بود. همان طور که خالدی به‌من فرمان داده است من دراینجا بنا ساختم، و این جای را شهر روسا نامیدم. روسا پسر آرگیشتی گوید: کسی که این سنگ‌نبشته را منهدم کند و به‌آن زیان رساند یا آن را بشکند خالدی خدای (اورارتو) او را به‌وسیله خدای هوا و خدای آفتاب و خدایان دیگر برخواهد انداخت و در زیر آفتاب نامی از خود نگاه نتواند داشت.

منم روسا پسر آرگیشتی شاه نیرومند، شاه کشورها، شاه کشور بیاای‌نی (اورارتو) شاه شاهان، سرور شهر توشپا».[۲]

۳ـ سنگ نبشته رازلیق: این سنگ نبشته در کوه زاغان در حدود دوازده کیلومتری شمال سراب در ناحیه رازلیق از دهستانهای ششگانه بخش سراب پیدا شده که از شمال به‌کوه سبلان و از جنوب به‌دهستان هریس و از مشرق به‌آغمیون و از مغرب به‌ینگچه محدود است، و آن به‌فرمان آرگیشتی دوم پسر روسا (۶۸۰ـ۷۱۳ ق. م) پادشاه اورارتو نوشته شده و دارای شانزده سطر است و ترجمه آن این است:

«به‌حول و قوه خالدی، آرگیشتی روساهینی می‌گوید:

من به‌سرزمین «آرهو» لشکر کشیدم. من سرزمین اوشولو و سرزمین «بوقو» را تسخیر کردم.

۱ـ دکتر مشکور: تاریخ اورارتو، ص ۵۴ـ۷۳.

۲ـ دکتر مشکور: تاریخ اورارتو، ص ۷۴ـ۷۹.

من تاکنار رودخانه «مونا» رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمین گیرد و وگیتوهانی و توایشدو را تسخیر کردم، شهر «روتومنی» را من گرفتم.

سرزمینهایی راکه من تسخیر کردم تحت باج خود قرار دادم این قلعه‌ها راکه من به‌زور گرفتم دوباره بر قرار ساختم. من آن را، آرگیشتی ایردو Argishti-irdu (یعنی رعیت آرگیشتی) نامیدم، به‌خاطر تقویت بیا ای نی (اورارتو)، برای مطیع ساختن سرزمینهای دشمن، به‌حول و عظمت خالدی و آرگیشتی سترگ شاه، شاه جهان، شاه شاهان، خداوندگار شهر توشپا.

آرگیشتی می‌گوید: هرکس نام مرا محو کند یا به‌این کتیبه خسارتی وارد بیاورد امیدوارم خدایان: خالدی، ته‌ای شه با Te ishe ba شیو ای‌نی Shiuini او را از زیر خورشید براندازند».

۴ـ **سنگ نبشته نشتیبان:** نشتیبان Nashtiban که در دره قراکوه از دامنه‌های کوه سبلان نزدیک به‌سراب پیدا شده در دوازده سطر و نیز مربوط به‌آرگیشتی پسر روسا است. ترجمه آن چنین است:

«به‌حول و قوه خالدی، آرگیشتی روساهینی می‌گوید. من سرزمینها را تسخیر کردم... من تاکنار رودخانه مونا رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمینهای، گیردو، گیتوهانی، توایشدو و شهر ... را تسخیر کردم و زیر باج خود قرار دادم. آرگیشتی می‌گوید: هر آن کس این کتیبه را خراب کند ....» چند کلمه‌ای از آخر این سنگ نبشته افتاده است که به‌جای آن نقطه گذارده شد.[1]

۵ـ **سنگ نبشته داش تپه:** در جنوب دریاچه اورمیه نزدیک تاش تپه (داش تپه) در نوزده کیلومتری غربی میاندوآب سنگ نبشته‌ای به‌زبان اورارتوئی یافت شده است. دو قطعه بزرگ از این کتیبه را مستر فابر W. faber از آن محل به‌موزه بریتانیا انتقال داده و دو قطعه دیگر هنوز در جای خود باقی است، این سنگ نبشته را مربوط به‌عصر منوا دانسته‌اند.

۶ـ **سنگ نبشته کیلی شین** Kilishin: در محلی به‌نام کیلی‌شین در جنوب غربی اشنویه در جاده رواندوز یک سنگ یادگار به‌ارتفاع یک‌متر و هفتاد سانت دیده می‌شود که

۱ـ دکتر مشکور: دو سنگ نبشته اورارتوئی از آذربایجان، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۳۴۵، شماره ششم.

نوشته‌ای به‌دو زبان آشوری و اورارتوئی روی آن کنده شده و متعلق به‌قرن هشتم پیش از میلاد است. در طرف مشرق این سنگ یک متن اورارتوئی به‌فرمان ایشپواینی Ishpuini «۸۲۸-۸۱۰ ق. م» نوشته شد که در طرف مغرب آن همان متن به‌زبان آشوری است.

این پادشاه برادرش منوا Menua را در سلطنت با خود شریک کرد و نام هردوی ایشان در آن کتیبه مسطور است و نوشته شده، خدای خالدی که رب‌النوع خاص اورارتو بود، هربار به‌یاری آن دو آمده و دشمنان را مغلوب آنان ساخته است. این سنگ را شولتز Schultz پیدا کرد ولی راولینسون نخستین بار گزارشی راجع به‌آن منتشر نمود. سپس در ۱۸۸۸ دمورگان از آن‌نسخه برداشت ودر ۱۸۹۸ لمان هویت Lehman haupt و بلک W. Belck آن را تحت مطالعه قرار دادند. بهترین ترجمه آن توسط مینورسکی V.Minorsky انجام گرفت و اخیراً در ۱۹۵۱ اصل و ترجمه آن توسط کامرون G. Cameron انتشار یافته است.[۱]

سرانجام اورارتو ـ پس از غلبه مادها بر آشور در سال ۶۰۶ ق. م میلاد به‌تدریج مانناها از عرصه تاریخ محو شده و با مادها ممزوج و مخلوط گردیدند. سرزمین اورارتو جزو استانهای ماد درآمد. ارمنیها که از آسیای صغیر به‌آن ناحیه مهاجرت کرده بودند به‌جای اورارتوها نشسته و با آنان درآمیختند و از آن تاریخ به‌بعد سرزمین اورارتو به‌نام ارمنستان خوانده شد.

باید دانست که در پایان قرن نهم و آغاز قرن هشتم قبل از میلاد اهالی امپراطوری اورارتو تنها مشتمل بر نژاد اورارتو نبوده‌اند، بلکه لااقل از چهار عنصر نژادی بدین‌قرار تشکیل می‌شده‌اند:

اورارتوها، هوریان، که با ایشان قرابت داشتند، ایبریها (گرجیان)، و ارمنان (ارمنیها). به‌قول هرودت اقوام فوق، آلارودیان، ماتیه‌نیان (میتانیان) ساسپیریان، ارمنیان، نامیده می‌شدند. محتمل است تا دو سه قرن بعد هم ترکیب نژادی ساکنان آنجا همین‌گونه بوده باشد.[۲]

میتانیها ـ میتانیها قومی بودند که با هوریهای سابق‌الذکر قرابت داشته و در حوالی

۱ـ لوئی واندنبرگ: باستانشناسی ایران، ص ۱۱۸.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۲۸۲.

۱۵۰۰ ق. م به‌تأسیس دولتی عظیم که از دریای مدیترانه تا کوههای غربی آذربایجان و زاگرس امتداد داشت توفیق یافتند، آنان در ۱۲۰۰ ق. م به‌شمال بین‌النهرین آمده و در آنجا به‌تشکیل دولتی پرداختند. پایتخت اولیه ایشان شهر واشوگانی Vashuganni واقع در محل رأس عین (در خابور) امروز بود. سپس مرکز مهم ایشان به‌شهر ارپها Arrapha در کرکوک و کردستان عراق انتقال یافت. آثاری از ایشان در نوزو Nuzu در محل یلقان تپه Yalghan-tépé یا یورغان تپه Yorghan-tépé در پنج مایلی مشرق کرکوک پیدا شده که از لحاظ تاریخ قدیم خاورمیانه بسیار قابل اهمیت است.هر وزنی،میتانیها را در مقابل هوریها که مردم غیر هندواروپایی بودند، قبایل اشرافی آریایی دانسته که نام میتانو Mitannu داشتند. وی عقیده دارد که شکل اصلی نام این قوم در کتیبه‌ها اوم‌مان ماندا Ummân-Manda بوده که به‌معنی، مردم خانه‌به‌دوش، می‌باشد و کلمه، مدا، Mada یا مدایا، Madaya که به‌معنی قوم ماد است نیز مشتق از این نام است،که به‌معنی، قوم خانه به‌دوش و صحراگرد، می‌باشد. هروزنی معتقد است که نام اصلی آریایی میتانی‌ها، ماریان‌نی Mariyanni بوده که از نام ودائی «ماریا» Maria به‌معنی جوانمرد و پهلوان گرفته شده است. نام میتانیها در کتاب تورات به‌زبان عبری «میدیان» Midyân آمده که در قرآن «مدین» شده است. پادشاهان میتانی نامهای هند و ایرانی داشتند. نام خدایان این قوم در کتیبه‌ای که از قرن پانزدهم ق. م در بغازکوی Boghazkeui در آسیای صغیر پیدا شده و راجع به‌پیمانی بین آنان و هیتیها می‌باشد هند و ایرانی است. نام آن خدایان در آن کتیبه به‌زبان میتانی چنین آمده است: میتراش شیل Mitrashshil آروناش شیل Arunashshil ایندرا Indara نانشاتین‌نه، Nashatiyanna، که میترا Mitra، وارونا Varuna ، ایندرا، و ناساتیتا Nâsatiyta خدایان معروف ودائی باشند. چون میتانیها قومی سوارکار بودند در این معاهده موضوع تکثیر نسل اسب نیز مطرح شده است.

میتانیها در نزد مصریان قدیم به‌نام «نهارین» معروف بودند. مشهورترین پادشاهان میتانی توشراتا Tushrata نام داشت که نوشته‌هایی از او خطاب به‌آمن‌هوتپ سوم Amenhotep (درگذشته در ۱۳۷۵ ق. م) و آمن هوتپ چهارم (درگذشته در ۱۳۵۸ ق. م) از پادشاهان مصر در تل‌العمارنه به‌دست آمده است.

این نوشته‌ها به‌زبان و خط اکدی است و این زبان در آن عصر زبان رسمی میتانی بوده است. سرانجام دولت میتانی به‌دست پادشاه آشوری ادادنیراری (۱۳۰۴-۱۳۷۳ ق. م)

و جانشین او شلمانصر اول منقرض شده ضمیمه آشور گشت.[۱]

سکاییان ـ در قرن هشتم و هفتم پیش از میلاد عامل سیاسی جدیدی در آسیای مقدم پدید آمد که تعادل قوا را در آن ناحیه دگرگون ساخت. این عامل نوین قبایل اسب‌سوار و صحرانشین کیمیریان و ترریان Trers و سکاها بودند که از کرانه شمالی دریای سیاه کوچ کرده در آسیای غربی نفوذ نمودند. این اقوام با آن که هریک از قبایل مختلف تشکیل می‌شدند و در مناطق دور ازهم زندگانی می‌کردند، ولی چون اصولاً از نژاد آریایی بودند، ایرانیان همه آنان را به‌نام سکایی می‌خواندند، ولی بابلیان آنان را کیمی‌ری (کیمری) و یونانیان ایشان را «اسکیت» می‌نامیدند. بنا به‌بعضی مدارک آشوری کیمریان از قرن هشتم ق. م در آذربایجان اقامت داشته و از سرزمین قفقاز به‌آن ناحیه هجوم آورده بودند.

مادها سرزمین اصلی سکاها را «ساکاسنا» یا «ساکا ـ شایانا» یعنی «سرزمین زیستن سکاها» می‌خواندند. دانشمندان این سرزمین را میان رودکورا و ناحیه شمالی گنجه (کیروف آباد) و اراضی اطراف دریاچه اورمیه، و در جنوب رود ارس جستجو می‌کنند. باستانشناسان در «مینگه چائور» در جمهوری آذربایجان قبرستان وسیعی را یافته‌اند و در آنجا پیکانها و تیرها و ظروف سفالین زیادی در کنار اسکلتها مردمی بلندقامت پیدا کرده‌اند که حدس می‌زنند آن گورها و اشیای درون آنها از سکاها باشد.

در منابع آشوری مربوط به‌زمان آسارحادون، از جنگ بین آشوریها و سکاها که نام ایشان در آنجا، ایشکوزا، آمده یادشده و می‌نویسد که، ایشپاکای (اسپاکا) پادشاه آن قوم که متحد باماننا بوده به‌قتل رسیده است. از قرائن تاریخی معلوم می‌شود که قتل وی در ۶۷۳ ق. م روی داده است.

در منابع آشوری صریحاً محل سلطنت «ایشکوزاها» در آذربایجان آمده است. پس از ایشپاکا، جانشین او «پارتاتوآ» باگرفتن دختر آسارحادون با آشور صلح می‌کند و متحد آن دولت می‌شود. بنا به‌اشاراتی که در کتاب ارمیای نبی شده هنوز در دهه نهم قرن ششم ق. م دولت قوم سکایی در آذربایجان وجود داشته و این را نیز هرودت تأیید می‌کند و می‌نویسد که به‌خاطر ایشان میان ماد ولیدی در ۵۹۰ ق. م جنگ درگرفت.[۲]

1- B. Hrozny. Histoire De L'Asie Anterieure, Index, Mitanni P. 339, paris 19$7.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۲۸۵ ـ ۳۶۱.

هرودت تاریخ حملات سکاییان را مرتبط با دورهٔ سلطنت کیاکزار (هوخ شتره) پادشاه بزرگ ماد می‌داند (۵۷۵-٦۲۵ق. م) و می‌نویسد هنگامی که کیاکزار به‌محاصره نینوا پایتخت آشور اشتغال داشت لشکر انبوه سکاییان به‌سرکردگی مادیس Madyés پسر پارتاتوا Partataua که ذکر او در پیش گذشت به‌دنبال کیمریان که به‌وسیله خود آنان از اروپا رانده شده بودند به‌آسیا هجوم آوردند و به‌آذربایجان درآمدند و ۲۸ سال ماد را اشغال داشتند. به‌قول هرودت پس از ۲۸ سال فرمانروایی سکاییان بر ماد، کیاکزار شبی پیشوایان آنان را به‌مجلس بزمی دعوت کرد و آنان را بکشت و سپس دیگر سکاها را قتل‌عام کرد و یا مغلوب خود ساخت.[1] از این تاریخ حکومت سکایی جزو کشور ماد شد و مادها از دادن خراج به‌آنان نجات یافتند، معهذا بخشی از سکاییان و «اورتوکوریبانتی» Ortokoribant (یعنی تیز خودان) تا پایان قرن ششم و آغاز قرن پنجم ق. م در حدود قلمرو امپراطوری ماد باقی ماندند و سرانجام با دیگر اهالی آذربایجان شمالی ممزوج گشتند.[2]

گنجینهٔ زیویه ـ در سال ۱۹۴۷م. در نزدیکی شهر سقز در محل ایزیرتو Izirtu پایتخت قدیم مردم ماننا گنجینه‌ای پیدا شد که آن را به‌هنر سکایی نسبت می‌دهند. ماننا‌ها در حدود ٦۵۹ ـ ٦٦۰ ق. م از سکاها شکست خوردند و در کشور ماننا استقرار یافتند. سپس در جنوب دریاچه اورمیه کشوری به‌وجود آوردند که گاهی متحد و زمانی تابع ماد می‌شد. این گنجینه قبری است از یک شاه نیرومند سکایی که بنا بر رسوم آن قوم به‌خاک سپرده شده است.

گیرشمن در کتاب هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی فصل مشبعی نگاشته است. سکاییان ابتدا جسد شاه را با ادویه انباشته، و آن را در گردونه‌ای قرار می‌داده از قبیله‌ای به‌قبیلهٔ دیگر می‌برده‌اند. بالاخره آن را در قبری که مانند اتاقی کوچک ساخته شده بود و سقفی داشت، روی تختی می‌خوابانیدند. معمولاً در چنین مواردی یکی از همسران شاه را خفه کرده در کنار او دفن می‌کردند و نیز حواشی و خدمه او را با وی به‌خاک می‌سپردند. قطعاتی از تابوت برنزی که همراه این گنجینه بوده نشان می‌دهد که این محل آرامگاهی بوده است. اشیای زرینی مانند سینه‌بند و غلاف مرصع شمشیر و بعضی

۱ـ دیاکونف (م. م) تاریخ ایرانیان باستان، ص ۷۵ـ۷۹.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۳٦۰ـ۳٦۱.

زیورآلات زنانه و طلاآلات فراوان و سلاحهایی از طلا و نقره و سپرهای نقره و سنجاقهای طلا در آن آرامگاه به‌دست آمده است. در این اشیاء تأثیر هنر اورارتوئی نمایان است. در بین این اشیاء تعداد زیادی ظروف فلزی یا سنگی و سفالین نیز بوده که فقط چند عدد آن به‌دست ما رسیده است. به‌علاوه مقداری از اشیاء از عاج و نقره به‌دست آمده که در خمره‌های سفالین به‌خاک سپرده شده است. بعضی از این اشیاء تحت‌تأثیر هنر آشور و برخی تحت‌تأثیر صنعت مردم دره‌های زاگرس قرارگرفته است.[۱]

۱ـ گیرشمن: هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۹۸ـ۱۲۵؛ گدار: هنر ایران، ص ۸۶.

فصل چهارم

آذربایجان پیش از اسلام

آذربایجان در زمان پادشاهان ماد ـ مادها قومی بودند آریایی‌نژاد که در آغاز قرن هفتم تا پایان قرن هشتم ق. م دولت ماد را تأسیس کردند. کشور ماد را به‌ماد بزرگ و ماد کوچک قسمت کرده‌اند. ماد بزرگ شامل ری و عراق‌عجم تا حدود کردستان و کوههای زاگرس می‌شد. ماد کوچک شامل آذربایجان می‌گشت. به‌طوری که در پیش به‌تفصیل شرح دادیم تا اواخر قرن هفتم پیش از میلاد در آذربایجان قدرت زیادی نداشتند، بلکه حکومت آن ناحیه بیشتر در دست قوام لولوبی، ماننایی، اورارتو و سکایی بود. از سال ۶۱۲ ق. م یعنی سال سقوط آشور به‌دست ماد است که مادها توانستند قدرت خود را بر تمام قسمتهای ایران و به‌ویژه آذربایجان تا ماورای رود ارس بسط دهند.

کشور ماد در دوران باستان هرگز واحد استوار ولایتغیری نبوده است. در آغاز اتحادیه‌ای بود از قبایل، و سپس دستگاهی نظامی و اداری که قبایل و کشورهای گوناگون را متحد می‌ساخت و آنگاه موقتاً در مجموعه نظامی و اداری و سازمانی که هخامنشیان پدید آورده بودند مستحیل شده، در پایان قرن چهارم پیش از میلاد چنان که گفتیم به‌دو بخش تجزیه گشت، یکی «مادآتروپاتن» (ماد کوچک و آذربایجان) و دیگر «ماد سفلی» (ماد بزرگ). این دو ماد با اینکه تقریباً از یک نژاد بودند ولی هر یک سرنوشت دیگری داشتند و غالباً در طول تاریخ دو واحد متمایز به‌شمار می‌رفتند.

در پیش از تأسیس دولت ماد حتی تا یک قرن بعد از آن در ماد آتروپاتن (آذربایجان) زبان واحدی وجود نداشت. زبان مادی ایرانی هنوز یک زبان قبیله‌ای بود، و فقط یکی از زبانهای محلی ماد به‌خصوص ماد شرقی به‌شمار می‌رفت.[۱] مرکز اقتصادی و فرهنگی امپراطوری ماد ماننای پیشین (آذربایجان قرون بعد) بود. این ناحیه از دیگر نواحی از لحاظ اقتصادی پررونق‌تر بود و در آن بارورترین کشتزارها و تاکستانها و بیشه‌ها وجود داشت.[۲]

شلمانصر ظاهراً نخستین پادشاه آشوری است که به‌کرانه‌های کشور ماد رسیده است (۸۳۴ ق. م). شمسی اداد پنجم (۸۲۰ـ۸۲۱ ق. م) به‌درون ماد راه یافت. و پس از او ادادنیراری سوم (۸۱۰ـ۸۷۲ ق. م) چندبار به‌ماد لشکرکشید ولی این لشکرکشی‌ها غالباً به‌ماد بزرگ بوده و ماد کوچک یعنی آذربایجان در آن زمان در دست قوم ماننا و اقوام دیگر غیرآریایی بوده است.

در سال ۶۵۹ ق. م مادها به‌فکر مقاومت در برابر آشور افتادند. در آن زمان آخسری پادشاه ماننا به‌اتکای آنان با آشور وارد نبرد شد ولی از دولت آشور شکست خورد و آشوریها شهر ایزیرتو پایتخت ماننا را اشغال کردند. آشوربانی پال پادشاه آشور قبایل مادی را شکست داده و هفتاد وپنج ده ایشان را ویران ساخت.

در سالهای بین ۷۱۵ و ۶۲۵ ق. م که مقارن با سلطنت دیااوکو (دیوکس) یا فره‌ورتیش است دولت ماد در حال توسعه بود، و مادها با پادشاهان کوچک و نیم مستقل مبارزاتی را آغاز نموده بودند. قوم ماننا در آذربایجان و شمال غرب ایران قصد داشتند که یک حکومت عظیم و مستقلی به‌وجود آورند و آشور در برابر این امر مقاومت به‌خرج می‌داد و سکاییان هم به‌حملات خود به‌آذربایجان و ایران ادامه می‌دادند.

در زمان پادشاهی هوخ شتره (کیاکسار) ۵۵ـ۶۳۳ ق. م سکاها به‌آذربایجان حمله کردند و ۲۸ سال حکومت آن سرزمین در دست آنان بود. چنانکه در پیش گفتیم هوخ‌شتره پس از این مدت طولانی با تدبیری رؤسای آنان را بکشت و سکاها را از آذربایجان براند.

۱ـ تاریخ ماد، ص ۹۲.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۳۹۷.

پس از این موفقیت دولت ماد باکمک نبوپولاس سار فرمانروای بابل توانست شهر نینوا پایتخت آشور راگرفته، آن دولت عظیم را از صفحه روزگار براندازد (۶۱۲ ق. م). سپس هوخ شتره به‌کشور لیدی لشگر کشید. به‌قول هرودت جنگ وی بالیدی بر سر سکاییانی بود که برای نجات خود از دست کیاکسارکه آنان را در همه‌جا تعقیب می‌کرد و به‌کشور لیدیه پناه برده بودند. در ۲۸ ماه مه ۵۸۵ ق. م بر اثر پدید آمدن کسوفی که باعث وحشت طرفین از خشم خدایان شده بود، این جنگ به‌میانجیگری پادشاهان بابل و کیلیکیه به‌صلح انجامید و چیزی نگذشت که پادشاه بزرگ ماد نیز درگذشت. چنانکه گفتیم قبل از این جنگ هوخ شتره تمام آذربایجان و حتی ارمنستان و اورارتو را ضمیمه خاک خود ساخته بود.

از این تاریخ به‌بعد در منابع آشوری و یونانی خبری از اقدامات دولت ماد در آذربایجان نیامده، فی‌الجمله همین‌قدر معلوم می‌شود که تا پایان حکومت آن دولت آذربایجان یا ماد کوچک از ایالات مهم کشور ماد بوده است.[1] در جنوب دریاچه اورمیه نزدیک تاش‌تپه (داش‌تپه) در محلی موسوم به‌فخر آگاه دخمه‌ای دیده می‌شود. این دخمه یا آرامگاه را راولینسون در ۱۸۳۸م، و هوتوم شیندلر Houtum Schindler در ۱۸۸۲، و دمورگــان در ۱۸۹۶، اورل اســتین Aurel Stein و هـرتسفلد بـازدید کرده‌اند. دخمه مزبور شباهت زیادی به‌آرامگاه، داو دختر، (در فهلیان فـارس) دارد، دروازهٔ این بنا سردری است که در طرفین آن دو ستون منفرد قرارگرفته که خوب حفظ شده است، اطاق آرامگاه نیز سه‌ستون دارد و در آن سه طاقچه در سنگ کنده شده که به‌منزله قبرهای دخمه‌ای است. هرتسفلد تصور می‌کندکه آن آرامگاه یک شاهزاده مادی از کشور ماننایی است و تاریخ آن را بین ۸۴۰ و ۶۶۰ پیش از میلاد تعیین کرده است.[2]

آذربایجان در دورهٔ هخامنشی ـ از اوضاع آذربایجان در این دوره خبری نداریم. همین‌قدر می‌دانیم که آن جزو خشتره (ساتراپی) ماد به‌شمار می‌رفت. ماد بزرگ (عراق و کردستان)، و ماد کوچک (آذربایجان) یک خشتره‌پوان یعنی یک ساتراب داشت.

بنا بر کتیبه بیستون پس از کشته شدن گئوماتای مغ به‌دست داریوش بزرگ یاغیان از

۱ـ دکتر مشکور: ایران در عهد باستان، ص ۱۴۹ـ۱۶۰؛ م م. دیاکونف: تاریخ ایران باستان، صفحات ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۸۲.

۲ـ لوئی واندبرگ: باستانشناسی ایران باستان، ص ۱۱۷.

هر طرف سر برداشته و دعوی شاهی کردند. از آن جمله فره‌ورتیش نـامی مـادی سـر به‌طغیان برداشت و گفت که من خشتریت (شاه ماد) هستم و از دودمان هوخشتره‌ام و خود را شاه ماد خواند. داریوش لشکری به‌سرداری ویـدارنـا بـه‌سرکوبی او فرستـاد و سرانجام او را دستگیر ساخته پس از مثله کردن در همدان به‌دار زدند. از این دو مـرد مادی که دعوی سلطنت داشتند یعنی گوماتای مغ که خود را بردیا پسر کورش می‌خواند، و دیگری فره ورتیش که خویش را «خشتریت» یعنی شاه ماد معرفی می‌کرد، هیچ‌کدام از ماد کوچک یعنی آذربایجان نبودند. بنابراین چنانکه گفتیم اطـلاعی در ایـن عـصر از اوضاع آذربایجان نداریم.

ماد آتروپاتن یا آتروپاتن Atropatene

در زمان داریوش سوم (۳۳۰-۳۳۶ ق. م) آتروپات Atropates خشتره‌پوان (ساتراپ) ماد بود. این سردار ایرانی که نام او به‌معنی نگهبان آتش (آذربد) است و به‌همین مناسبت او را از خانواده‌ای روحانی و زردشتی شمرده‌اند، درنبرد، گوئوکامل، که بین داریوش سوم و اسکندر در نزدیکی اربل روی داد فرمانده مادیها به‌شمار می‌رفت. (۳۳۱ ق. م) پیش از این واقعه آتروپات فرماندهی سوارانی راکه داریوش برای اکتشاف گسیل داشته بود برعهده داشت. پس از شکست داریوش در این جنگ که سرنوشت دولت عـظیم هخامنشی را تعیین کرد، اسکـندر اکسـودات Oksodat نـامی راکـه داریـوش در ری به‌سیاه‌چال افکنده بود از زندان برآورده ساترابی ایالت ماد را به‌وی بخشود. این مـرد چنانکه از نامش پیداست از مردم آسیای میانه بود و ظاهراً اسم او به‌معنی داده اکسوس یعنی رود جیحون است. دیری نگذشت که اکسودات از چشم اسکندر افتاد و از طرف آن پادشاه آتروپات به‌حکومت ماد تعیین گردید (۳۲۸ ق. م). به‌احتمال قوی آتروپات اسکندر را مطمئن ساخت که نسبت به‌وی از اکسودات وفادارتر است، و برای نشان دادن لیاقت و شجاعت خود مردی راکه به‌نام باریاکس Bariaks خوانده می‌شد و سر به‌طغیان برداشته ولقب پادشاه ماد وپاریسی برخود نهاده بود، دستگیرکرده به‌اسکندر تسلیم کرد.

سپس بنا به‌تمایل اسکندر به‌هنگام جشنها و تشریفاتی که در شوش برپـا گـردید بـا مقدونیان عقد خویشاوندی منعقد کرد. سپس بـرای استحکـام مـوقعیت خـود، دخـتر خویش را به‌پردیکاس Perdikas سردار مقتدر اسکندر داد.

پس از آن اسکندر به‌ماد رفت و از دشتهای مشهور نیسای که چراگاه پنجاه هزار اسب متعلق به‌لشکریان شاهی بود بازدید کرد. معلوم شد عده زیادی از آن اسبان را سپاهیان مقدونی به‌غارت برده‌اند. آتروپات پس از آن برای تفریح و جلب‌نظر اسکندر صد زن برگزیده که سوارکارانی ماهر بودند در یکی از جشنها به‌اسکندر تقدیم کرد.

این زنان ملبس به‌لباس مردان بودند و به‌جای نیزه تبرزین و به‌جای سپر سنگین سپر سبک داشتند. نوشته‌اند که این زنان از سرمتها یعنی سکاییان تیز خود ماورای قفقاز بودند که آتروپات در فاصلهٔ سالهای ۳۲۴ و ۳۲۸ ق. م با آنان جنگ کرده و گروهی از ایشان را به‌اسارت گرفته بود.

پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ ق. م آتروپات در مجلس مشاوره‌ای که از طرف سرداران آن پادشاه در بابل انعقاد یافت حاضر نبود.

ساتراب‌نشینی ماد سفلی به‌یک سردار مقدونی به‌نام «پیتون» واگذار شد، و آتروپات به‌مناسبت آن که مردی لایق و پدرزن پردیکاس نایب‌السلطنه اسکندر بود در مقام خود در ماد کوچک ابقاء گشت.

پس از کشته شدن پردیکاس در سال ۳۲۱ ق. م، سرداران اسکندر در «تری پارادیس» گرد آمده و به‌تقسیم مجدد ساتراپ‌نشینها پرداختند. ماد کوچک یعنی ساتراپ‌نشین آتروپات جزء این تقسیم نبود، از آن تاریخ ماد کوچک یا آذربایجان را می‌توان دولتی مستقل شمرد.

باید دانست که بخش شمال غربی ماد یعنی ماد کوچک و ماد سفلی (ماد بزرگ) از لحاظ اقتصادی و جغرافیایی با یکدیگر وجوه مشترک ناچیزی داشتند. اقتصاد ماد کوچک واجد کشاورزی و صنعت نسبتاً عالی بود و تکافوی احتیاجات آن را می‌نمود، و در آن زمان که اقتصاد طبیعی بیشتر حکمفرما بود نیازی به‌الحاق و یا اتحاد با دیگر نواحی نداشت. ماد کوچک بر خلاف ماد سفلی بر جادهٔ اصلی بازرگانی و سوق‌الجیشی میان نواحی آسیای مقدم و آسیای میانه واقع نبود و به‌این علت هم توانست از اتحاد با دیگر ساتراپیهای سلوکی احتراز کند.

دیگر آن که علاوه بر حسن تدبیر آتروپات بر اثر وجود قبایلی جنگجو چون کادوسیان در ماد کوچک، آن ایالت را از سلطهٔ نظامی مقدونیها که دیگر ایالات ایران را تحت سیطرهٔ خود آورده بودند محفوظ داشت.

در آن زمان یعنی قرن چهارم ق. م دیگر مانناثیان و لولوبیان و کاسپیان در آذربایجان وجود نداشتند، بلکه کادوسیان، و ماتینیان و مادیها و دیگر اقوام ایرانی به‌جای ایشان نشسته و خود را مادی و آریایی می‌خواندند.

ادارهٔ امور مذهب به‌دست مغان بود و زبان ایرانی مادی در بین مردم آن رواج داشت. چون یونانیان در آن خطه رسوخی نداشتند، آذربایجان از لحاظ وجود طایفهٔ مغان در آنجا پناهگاه آیین زردشت و تکیه‌گاه ایرانیت در برابر هلنیسم و یونان مآبی گردید.[۱]

وجه تسمیهٔ آذربایجان

نام این ایالت در پارسی میانه، آتورپاتاکان âturpâtâkân و در پارسی ادبی آذربادگان، آذربایگان، و در پارسی جدید آذربایجان و در یونانی قدیم آتروپاتنه Atropaténé و در یونانی بیزانسی آدرابیغانن Adrabighanôn و در ارمنی، اتره‌پتکن Atrapatakan و در سریانی آذربایغان Adhorbaighân آمده است.

گاهی عوام این استان همزه آذربایجان را به «ها» تبدیل کرده با دال بی‌نقطه «هاردبایجان» تلفظ کنند.[۲]

این کلمه مرکب از سه جزء است. اول آتور Atur که به‌معنی آتش، و دوم پت Pat که به‌معنی نگهبان، و سوم کان (گان) به‌معنی محل و جا است. دو جزءِ اول همان اسم ترکیبی آتورپارت است که در فارسی (آذربد) می‌شود و به‌معنی نگهبان آتش می‌باشد، و چون صاحب آن که خود از خاندان روحانی بود فرمانروایی مادکوچک را داشت، از این‌رو این سرزمین را به‌نام آتورپاتکان یعنی جایی که آتورپات (آذربد) بر آن حکومت می‌کند خوانده‌اند.[۳] بعضی از خاورشناسان مانند کنودتزون J. A. Knudtzon بدون ذکر دلیل معتقدند که، آتورپات، در آغاز نام شهری بوده و آن را با دژ «آندراپاتی [آنو]» که در کتیبه‌های آشوری (آندراپاتیانو) از شهرهای ماد در حوالی قزوین یادشده یکی دانسته‌اند.

۱ـ تاریخ ماد، ص ۵۴۲ـ۵۵۶.

۲ـ ر.ک: روضة‌الجنان، ص ۶۸۴.

3- Minorsky, E. I. (N.E) T1, P. 194.

کنود تزون به‌جای «آندراپاتیانو» آن کلمه را آنتارپاتی خوانده و متوجه نشده که این نام در دیگر متون آشوری نیز دیده می‌شود. در صورتی که چنانکه در بالا یاد کردیم نام آذربایجان در زبانهای مختلف ایرانی از قدیمترین زمان با مختصر اختلافی به‌همین صورت آمده و آن از نام آتورپات (آذربد) موردبحث گرفته شده و کان Kan هم پساوند مکان است که در زبان یونانی به‌شکل Éné به‌آن نام الحاق شده و Atropaténé گردیده است.

بنابراین امکان اینکه آترو Atro یا آتور Atur را از آندار Andar یا آنتار Antar مشتق بدانیم و درنتیجه نام آذربایجان آشوری شده «آندارپاتیانو» راکه نام شهری دورتر از ماد کوچک بوده با آذربایجان یکی بدانیم معقول نیست.[1]

خاندان آتروپات

پس از مرگ آتروپات دودمان او در آذربایجان حکومت کردند و به‌مرور این کشور دولتی شد که اسماً جزو دولت سلوکی به‌شمار می‌رفت ولی در معنی مستقل بود. این پادشاهان شهر گَنزَک یاشیز راکه به‌یونانی گزکا Gazaca خوانده می‌شود پایتخت خود ساختند.

پس از نیرومند شدن پارتیها، آذربایجان متحد دولت پارت بود و درواقع از ملوک‌الطوایفیهای آن دولت به‌شمار می‌رفت. در زمان بلاش اول (۵۱ـ۷۸م) اشکانی، برادر بزرگ او پاکر Pacorus از طرف دولت اشکانی پادشاه این ایالت شد. حدود آذربایجان ظاهراً در دوره خاندان آتروپات و زمان اشکانیان از شمال به‌ارمنستان بزرگ و کردون Korduene و آدیابن Adiabene و از طرف جنوب به‌ماد بزرگ، و از مشرق به‌دریای خزر و کادوسیان (طالش) بوده است.

سرحدات آتروپاتن در طی قرون متمادی چند بار تغییر کرده و آن مملکت در زمان ارته‌بازان Artabazanes که از خانواده آتروپات و معاصر آنتیوخوس سلوکی بود و در سال ۲۲۰ ق.م بر آن سرزمین سلطنت داشته به‌منتهای وسعت خود رسیده است.

در زمان این پادشاه حدود کشور آتروپاتن به‌اراضی پنت Ponte در اطراف فازیس

یخ ماد، ص ۳۲۵ و ص ۶۹۰.

Phasis یعنی تاگلخید در ماورای قفقاز می‌رسیده است. وی در حین لشکرکشی آنتیوخوس کبیر سلوکی مجبور شد شرایط صلح او را بپذیرد و دره ارس را با پایتخت آن ارماویر Armavir تخلیه کند و در آنجا آرتاخیاس Artaxias را به‌عنوان استراتگ Strateg (فرمانده قشون) منصوب نماید.

ولی این سردار به‌قول استرابن، بعداً ادعای استقلال کرد و اراضی کاسپین Kaspiene و فای‌نی‌تیس Faynitis و باسوروپدان Basoropedan را از چنگ ماد آتروپاتن بیرون آورد.

باید دانست که منظور استرابن از کاسپین، همان ولایت ارمنی‌نشین پائی‌تاکران Paitakran است که در مشرق Uti در کنار ارس واقع بود و تا دریای خزر امتداد داشت و بعد دوباره جزو آذربایجان گردید.

اما فای نی‌تیس، ناحیه اپاهونیک Apahunik در ایالت تاروبران Taruberan در مغرب دریاچه وان است که آرکانی Arkani (فرات جنوبی) از آن می‌گذرد. ولی باسوروپدان بایستی همان ولایت وسپورگان Vaspurakan باشد.[1]

در سال ۶۷ ق. م پادشاهی به‌نام مهرداد Mithridates که داماد تیگران پادشاه ارمنستان بود بدون اتکاء به‌پدرزنش در آذربایجان سلطنت می‌کرد.

در سال ۶۵ ق. م داریوش پادشاه آذربایجان باگسیل داشتن سفیری نسبت به‌پومپه‌ئیوس Pompeius سردار معروف روم اظهار انقیاد نمود. این کشور بعدها با ارمنستان یک‌جا تحت نفوذ پارتها (اشکانیان) قرار گرفت. سپس آریوبرزن Ariobarzanes اول در حدود ۳۰ ق. م و پس از او پسرش ارته وازده Artavasdes دوم به‌سلطنت رسید. در سال ۳۶ ق. م آنتونیوس Antonius سردار روم با شانزده فوج یعنی شصت هزار مرد که از جمله مرکب از بیست وچهار هزار قوای کمکی شرقی و ده هزار تن اسپانیایی و گالی (فرانسوی) و شش هزار سوار ارمنی بودند، برای اشغال ایالت پارتی (اشکانی) آذربایجان به‌آن استان حمله آورد. ارته وازده شاه آذربایجان متحد فرهاد چهارم شاهنشاه اشکانی بود. پایتخت آذربایجان در این زمان فرسپا Fraspa نام داشت. اصل این نام در پارسی باستان، فرادهاسپه Fradhaspa یعنی اسب پیروز بوده که در

۱ـ مارکوارت: ایرانشهر J. Mârquart, Eranshahr, 1901, p. 108-14.

فارسی میانه (پهلوی) تبدیل به‌فراهاسپ Frahasp شده و در کنار دریاچهٔ اورمیه قرار داشته است.

آنتونیوس این پایتخت مستحکم را که زنان و فرزندان ارته وازده پادشاه ماد در آن جای داشتند به‌کمک آرتاواسدس پادشاه ارمنستان محاصره کرد (۳۶ ق. م). فرهاد چهارم شاهنشاه اشکانی با چهل هزار سوار پارتی و ۴۰۰ آزاده که از ملازمان شخصی او بودند و ده هزار سوار مادی برای مقابله با دشمن به‌آذربایجان شتافت. این هردو پادشاه یعنی فرهاد چهارم وارته وازده پیش از آنکه یکی از نایبان آنتونیوس به‌نام اوپیوس ستاتیانوس Oppius Statianus که با دو فوج، اسباب و لوازم سنگین محاصره، بنا بود به‌آنتونیوس ملحق شود، در محل حاضر شدند. ناگاه ستاتیانوس از طرف لشکریان پارتی به‌سرکردگی مونازس Monases غافلگیر شده او و لشکریانش به‌تیرهای سواران پارتی گرفتار آمدند و یکباره هفت هزار و پانصد تن از آنان به‌خاک هلاک افتادند.

به‌محض شنیدن این خبر آرتاواسدس پادشاه ارمنستان از اتحاد با رومیان پشیمان شده با لشکر خویش به‌کشور خود بازگشت و سرانجام در جنگ سهمگینی که بین قوای ایران و روم در نزدیکی تبریز فعلی واقع شد آنتونیوس شکست خورد و به‌فکر گریز افتاد. پارتیان با شیوه مخصوص خود ایشان را تعقیب کردند و در ظرف نوزده روز آنان را مورد حمله و تهدید خویش قرار دادند و گروه بسیاری از آنان را به‌خاک هلاک افکندند، و بالاخره در کنار رود ارس از تعقیب آنان دست برداشتند.

رومیان در این جنگ سی ودو هزار تن تلفات دادند. پس از این فتح فرهاد پیروزی خود را جشن گرفت و نام خویش را بر سکه‌هایی که تمثال آنتونیوس و ملکه کلئوپاترا را داشت و در میان اشیای غارت شده رومیان پیدا شده بود ضرب کرد، و در بهار آینده مجدداً ارمنستان را تسخیر و پادشاه آن را مغلوب ساخت. پس از خاتمه جنگ در هنگام تقسیم غنائم جنگی، آرته وازده پادشاه آذربایجان خود را مغبون یافت و با فرهاد چهارم قطع رابطه کرد و در سال ۳۵ ق. م سفیری به‌نزد مارک آنتونیوس که در اسکندریه مصر مقر داشت فرستاد و او را به‌ایران دعوت کرد. آنتونیوس برای اینکه شکست خود را جبران کرده باشد نخست به‌ارمنستان شتافت و ارتاواسدس پادشاه آن کشور را به‌جرم خیانتش و فرارش از جنگ با مکر وحیله اسیر کرد و با ارته‌وازده پادشاه ماد در سال ۳۳ ق. م در کنار رود آراکسس Araxes (ارس) ملاقات کرد و با او پیمان

دوستی بست که بر طبق آن قسمتی از ارمنستان یعنی ناحیه سومباگه Symbace راکه به‌ماد تعلق داشت به‌او واگذاشت، و قوای کمکی رومی را برای جنگ با پارتیها دراختیار او قرارداد. و در عوض از سربازان آذربایجانی برای مقابله با اوکتاویانوس Octavianus استفاده کرد.

ارتاوازده چندان مجهز و آماده کارزار شده بود که توانست پارتیها راکه می‌خواستند ارتاکزس Artaxes دوم پسر ارتاواسدس ارمنی راکه پس از اسارت پدرش به‌دست آنتونیوس به‌نزد آنان گریخته بود بر تخت سلطنت ارمنستان بنشاند وادار به‌عقب‌نشینی کند. اما به‌محض آن‌که آنتونیوس قوای رومی را به‌نزد خود فراخواند بدون آن‌که لشکر مادی را پس فرستد آرته وازده از لشکر پارتی شکست خورد و اسیر آنان شد و آذربایجان به‌دست اشکانیان افتاد و رومیانی که در ارمنستان بودند همه به‌دست پارتیان نابود شدند و ارتاکزس در سال ۲۰ ق. م به‌پادشاهی ارمنستان رسید.

اما چون اندکی بعد در دولت اشکانی قیامی برای تصرف تاج وتخت صورت گرفت ارته‌وازده پادشاه آذربایجان آزادی خود را بازیافت و باکلیه کسانش به‌دولت روم پناهنده شد. آنتونیوس خواهر او راکه «یوتاپا» نام داشت برای پسرش الکساندر که از کلئوپاترا ملکه مصری داشت به‌زنی گرفت. ارته وازده سرانجام در ۳۸ سالگی در روم درگذشت.[۱]

پس از مرگ آرته‌وازده، تیگران پادشاه ارمنستان بر اثر منسوب شدن با سلسله اشکانی هفتاد ناحیهٔ کوهستانی راکه سابقاً برادرش آرتاکسیاس از آذربایجان منتزع ساخته بود به‌دولت ایران مسترد داشت و آن نواحی باز جزو آذربایجان شد. از جمله آن ولایات وسپورکان است که در نواحی «باش قلعه» فعلی واقع بوده است. تیگران در سال ۶ ق. م درگذشت.

احتمال دارد که در همین زمان ماد آتروپاتن (آذربایجان) از دولت اشکانی جدا شده و در بین سالهای ۲۰ ق. م تا ۲ میلادی از روم تقاضای فرستادن پادشاهی برای خود کرده باشند.

رومیان، آریوبرزن دوم Ariobarzanes پسر آرتـه‌وازده را برای پادشاهی

۱ـ کوتشمید، ص ۱۴۹ـ۱۵۵ و ایران در عهد باستان، ص ۳۱۳.

به‌آذربایجان فرستادند. وی مورد حمایت اگوستوس امپراطور روم قرارگرفت. پادشاهی آریوبرزن دیری نپایید و در زمان فرهاد پنجم (۲ ق.م - ۴م) از آذربایجان رانده شد. کمی پس از این واقعه خبری به‌عنوان پناهنده بی‌خانمان در نزد رومیان در دست است و چنین به‌نظر می‌رسد که در این زمان سلسله کهن آتروپاتن با خلع آریوبرزن دوم منقرض شده باشد.

احتمال دارد یکی از شاخه‌های فرعی خاندان پارتی در آنجا به‌حکومت مشغول شده باشند.

آذربایجان تحت حکومت اشکانی

در زمان ونن Vonones اشکانی (۸-۱۷م) اردوان Artabanus نامی که از طرف مادر با سلسله اشکانیان بستگی داشت و در میان قبایل شرقی داهه‌ها رشد کرده بود در آذربایجان پادشاهی می‌کرد. چون مردم ایران از ونن که تربیت رومی داشت ناراضی بودند، اردوان را به‌پادشاهی دعوت کردند.

پس از چند جنگ، ونن شکست خورده به‌سلوکیه گریخت و اردوان به‌نام اردوان سوم از آذربایجان رهسپار پایتخت شده شاهنشاه ایران گردید (۱۸ - ۴۰م). پس از شاهنشاه شدن اردوان، برادر او که نیز ونن Vonones نام داشت، از طرف دولت مرکزی اشکانی به‌شاهی آذربایجان فرستاده شد.

پس از اردوان سوم پسرش واردان (۴۰-۴۶م) شاهنشاه ایران شد و پس از وی برادرش گودرز (۴۶ - ۵۱م) به‌شاهی نشست.[۱]

بعد از مرگ گودرز بزرگان ایران ونن برادر اردوان سوم را که پادشاه آذربایجان بود از آن ایالت خواسته و او را به‌نام ونن دوم بر تخت شاهنشاهی ایران نشانیدند (۵۱ - ۵۴م). پس از او پسرش پاکوروس Pacorus به‌شاهی آذربایجان منصوب شد.[۲]

در زمان بلاش سوم اشکانی (۱۴۹ - ۱۹۰) مارکوس وروس Marcus-Verus سردار رومی در سال ۱۶۵م. به‌ایران حمله کرد و آذربایجان را تسخیر نمود و به‌همین مناسبت لقب مدیکوس Medicus (یعنی فاتح ماد و آذربایجان) گرفت. از این نکته می‌توان

۱- کوتشمید، ص ۱۷۸-۱۸۶.
۲- کوتشمید، ص ۱۹۳؛ ایران در عهد باستان، ص ۳۴۹.

دریافت که در این زمان ماد آتروپاتن (آذربایجان) هنوز دولتی نیم مستقل بوده است.[۱]

مغان در آذربایجان

هرودت نوشته است که مغان یکی از شش قبیله قوم ماد بودند. در عهد هرودت (قرن پنجم ق. م) وظیفه ادای مراسم دینی به‌عهده مغان بود و در قربانیها و تشریفات مذهبی حضور یکی از ایشان ضرورت داشت.

به‌قول استرابن، مغان پرستندگان آتش مقدس بودند و همواره مواظب بودند که آن آتش خاموش نشود. دیگر منابع یونانی مغان را روحانیان زردشتی و علمای دینی ایران شمرده‌اند.[۲]

در ادبیات زردشتی نیز اصطلاح، مغ، به‌معنی عالم دینی و ملای زردشتی آمده است.

در ایران قدیم چون اصول طبقاتی بر جامعه انسانی مستولی و اداره هر قسمت از امور اجتماعی به‌عهده طبقه‌ای محول بود، سربازی و جنگ‌آوری وظیفه ارتشتاران و کشاورزی وظیفه برزگران، و نگهبانی آتش وادای مراسم مذهبی به‌عهده طبقه آثروان (نگاهبان آتش) یا مغان واگذار شده بود.

آریاییهای ایرانی در مهاجرت بزرگ خود از شرق به‌غرب این وظایف را در میان تیره‌های مختلف آریایی تقسیم کرده بودند و چون به‌ری و آذربایجان رسیدند مغان که طایفه‌ای از قوم آریایی ماد به‌شمار می‌رفتند در مغرب ایران سکنی گزیدند و به‌تدوین اوستا و گسترش و تبلیغ دین زردشتی پرداختند.

ظاهراً تدوین نهایی قوانین و احکام اوستا تحت‌نظر مغان آتروپاتن (آذربایجان) صورت گرفته است.

به‌ظن غالب، در تمام مدت نفوذ و تسلط فرهنگ یونان یا هلنیسم، آذربایجان تحت حکومت روحانی طرفدار کیش مغان و زردشتی بود و به‌قدری در تبلیغ و حمایت از کیش زردشتی مبالغه شد که مفسران اوستا در قرون بعد، ماد را اعم از ری یا آذربایجان محل تولد زردشت پنداشتند. حتماً وجود آتشکده عظیمی چون آذرگشنسپ در شهر شیز نزدیک دریاچه اورمیه، و نیز وجود مرکزی زردشتی در دماوند نزدیک ری که

۱ـ کوتسمید، ص ۲۲۵ـ۲۲۶؛ ایران در عهد باستان، ص ۳۵۵.

۲ـ دکتر مشکور. تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، ص ۹۰ـ۹۸.

مصمغان (بزرگ مغان) در آن می‌نشست، به‌توهم این خیال که زردشت از مردم آذربایجان و یا ولایت ری بوده کمک کرده است.

چنانکه در پیش، در شرح احوال مردم قبل از تاریخ ایران در آذربایجان گفتیم، در آن ایالت، قبل از نهصد پیش از میلاد، خبری از اقوام آریایی در آذربایجان نبود و مردم آن سرزمین دارای زبانهایی غیر آریایی چون گوتی، و ماننایی بودند. بنابراین ظهور پیغمبر آریایی بزرگی چون زردشت، در آن عصر در آذربایجان، که کتاب او اوستا به‌زبان آرياييهای ایرانی مشرق است بعید به‌نظر می‌رسد. باید همین‌طور که شواهدی از اوستا و سرزمین جغرافیایی آن در دست است، او را از اهل مشرق و خراسان دور ویاخوارزم بدانیم.

اصولاً ماد و آذربایجان از نظر اعتقادات مذهبی به‌دو دورهٔ متمایز تقسیم می‌شود: یکی پیش از قرن هفتم ق. م و دیگری از آغاز آن قرن به‌بعد.[۱]

طبق منابع آشوری و اورارتوئی در دوره اول، مردم آذربایجان خدایان گوناگون را می‌پرستیدند که بیشتر آن بتان، خدایان لولوبی و قومماننا و کاسپیها بوده است، و آثار باستانشناسی نیز مؤید آن است. رسم احترام به‌سگ و گذاشتن مردگان در هوای آزاد و طعمه پرندگان ساختن آنها که بعدها در میان زردشتیان متداول گشت، به‌قول استرابن در میان کاسپیها و آلبانیها نیز رواج داشته است. نام اهورا ـ مزدا در کتیبه‌های آشوری در ضمن اسامی مادی به‌صورت اثور Aur و مشدا Mashda آمده است.

این دو نام که اولی به‌معنی خداوند، و دومی به‌معنی بخرد و داناست، چنانکه در اوستا نیز دیده می‌شود جدا به‌کار می‌رفته است. ولی در کتیبه‌های هخامنشی همواره به‌صورت ترکیبی و پیوسته یعنی اهورامزدا Ahuramazda استعمال شده است، همچنین کلمه بغ (خدا) در کتیبه‌های آشوری به‌صورت بگ Bag آمده است.

دیگر اصطلاحات دینی از قبیل: آرتا Arta ورتا Rta به‌معنی راستی و ایمان و خشتره Xshathra به‌معنی حکومت و قدرت، و فرکه در اوستا خورنه Xvarenah و در مادی‌فرنه Farna می‌شود، به‌ترتیب در کتیبه‌های آشوری ایرتا Irta و ارتا Arta و ستر Satar و کیشتر Kishtar و برنا Barna و پرنا Parna و پرنو Parnu به‌کار رفته است.

۱ـ دکتر متکور: تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، ص ۱۰۳ و ایران در عهد باستان، ص ۶۴-۶۶.

ذکر این نامها در کتیبه‌های قرن نهم تا هفتم آشوری دلیل آن است که مادها در این دوره به‌مقدسات اوستایی اعتقاد داشته‌اند.

هرودت در تعریفی که از مغان می‌کند آنان را قبیله‌ای مخصوص از مادها می‌شمارد و می‌گوید رسوم مذهبی و عادات مغان با پارسیان تفاوت دارد. از سنگ نبشته بیستون نیز استنباط می‌شود که مغان صاحبان حرفه و طبقه یا قشری از مردم نبوده، بلکه نژاد و قبیله خاصی بوده‌اند که به‌قول هرودت نژاد مادی باشد.

از آن پس در زمان اسکندر مقدونی و بعد از او اقوام باستانی به‌طورکلی کاهنان اقوام ایرانی زبان و روحانیان مردمی راکه دین ایشان منشأ ایرانی داشته مثلاً در کاپادوکیه، مغان یا مجوسان می‌خواندند.

در اواخر دوره پارتها و اوایل دوره ساسانیان، یونانیان و رومیان کشیشان دین زردشتی و زروانی را از مغان (مجوسان) نوشته‌اند. افلاطون نخستین کسی است از فلاسفه یونان که به‌تعلیمات مغان علاقه نشان داده است.

در اواخر دوره هلنیسم، فلسفه‌های عرفانی و نو افلاطونی که غالباً با زرتشتیگری ارتباطی نداشته، گاهی به‌نام، تعلیمات مجوسان (مغان) و کلدانیان خوانده‌اند. از دوره اسلامی به‌این طرف مغ و مجوس در ادبیات مشرق به‌معنی آتش‌پرست به‌کار رفته است.

محتملاً سرزمین قبیلهٔ مغان ناحیه رغه (ری) یکی از شهرهای بزرگ ماد بوده است. در ترجمه پهلوی اوستا (یسنا فصل ۱۹) آمده که زرتوشتوم یعنی کسی که از همه شبیه‌تر به‌زرتشت است و لقب موبد بزرگ زردشتیان بوده، در ری حکومت روحانی داشته است. در منابع عربی نام این شخص، مصمغان، (مس مغان) یعنی بزرگ مغان آمده که در ری می‌زیسته و در زمان عرب در ناحیه دماوند حکومت می‌کرده است. ظاهراً سرزمین بدوی قبیله مغان راکه نخستین پیروان کیش زرتشت بودند باید در همان رغه (ری) جستجو کرد و بعداً نفوذ آنان در نواحی دیگر به‌خصوص آذربایجان توسعه یافت.[1] باز باید یادآور شد چنانکه در پیش گفتیم زبان ایرانی اوستا و لهجه خاص گاتاها زبان مادی نیست بلکه از السنه شرقی ایرانی است و با زبان کتاب ریگ‌ودا ارتباط دارد. فقط در آغاز قرن ششم ق. م است که مغان توانستند در دربار شاهان ماد به‌سمت

۱ـ تاریخ ماد، ص ۴۵۵ـ۴۸۵.

نمایندگی دین زردشت امور مذهبی را در دست گیرند.

هرودت درباره مذهب پارسیان که از لحاظ دین تحت رهبری مغان قرار داشتند چنین می‌نویسد: «برپا داشتن بتان و بنای معابد و قربانگاه‌ها نزد ایشان مجاز نیست... ایشان خدای را در مخیله خویش شبیه به‌آدمیان مصور نمی‌سازند، در پیشگاه خورشید و ماه و خاک و آب و آتش قربانی می‌کنند، قاعده برآن است که هیچ قربانی بدون حضور یکی از مغان اهداء نمی‌شود». «معروف است که جسد مردگان باید قبل از دفن کردن به‌وسیله سگی یا پرندهٔ شکاری قطعه قطعه شود. در مورد مغان من اطمینان دارم که آنان با مردگان خود چنین می‌کنند زیرا آنان این عمل را در منظر عام انجام می‌دهند. ولی پارسها جسد مردگان خود را قبل از مدفون کردن در خاک با موم اندود می‌کنند. مغان با دیگر مردم و به‌خصوص با کاهنان مصری به کلی اختلاف دارند.

کاهنان مصر کشتن هر نوع حیوان را عملی زشت و ناپاک می‌دانند و از آن اجتناب می‌کنند مگر در مواردی که برای خدایان قربانی می‌کنند، در حالی که مغان برعکس انواع موجودات را به‌استثنای سگ و آدمی را با دست خود می‌کشند و به‌این کار علاقه خاص دارند و بدون هیچ‌گونه امتیاز مورچگان را در ردیف ماران و دیگر حیوانات وحشی زمینی و هوایی به‌قتل می‌رسانند»[1] استرابن می‌نویسد: «پارسیان در جای پاک قربانی می‌کنند و قبلاً دعاهایی می‌خوانند و حیوان قربانی را با ریاحین می‌آرایند. مغی که مراسم قربانی را بجا می‌آورد، گوشت حیوان را قطعه قطعه کرده و بعد هرکس سهم خود را گرفته به‌خانه برمی‌گردد ـ برای خدا سهمی نمی‌دهند زیرا پندارند که فقط روح حیوان قربانی شده مال خداست، با وجود آن تکه کوچکی از گوشت روی آتش می‌گذارند، آنان بین آب و آتش از حیث مراسم قربانی تفاوت قائلند.

برای آتش چوبهای خشکی که پوست آن راکنده‌اند استعمال می‌کنند و آن را چرب می‌کنند. بعد از پایین خرمن هیزم را روشن می‌کنند و روغن روی آن می‌ریزند بی‌آن که آتش را بدمند. اگر کسی آتش را بدمد یا مرده و یا فضله بر روی آن بیندازد او را می‌کشند. بعد مغان گوشت را روی مورد یا شاخه‌های درخت غار می‌گذارند و عصای خود را به‌آن می‌رسانند و سرودهایی خوانده روغنی راکه با شیر و عسل آمیخته‌اند

۱ـ تاریخ هرودت، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۲۱-۲۲۲.

به‌زمین می‌ریزند. پس از مدتی باز سرود خوانده در این حال دسته‌هایی از ترکه‌های درخت‌گز (بَرسَم) به‌دست دارند».

«در کاپادوکیه، مغان بسیارند و آنان را کاهنان و نگهبانان آتش می‌نامند. مغان هنگام قربانی کردن چاقو به‌کار نمی‌برند بلکه حیوان را با هیزم یا دسته هاون می‌کشند. مغان مواظبند که آتش خاموش نشود. آنان روزها به‌آتشکده آمده هرساعت یک بار در برابر آتش سرود می‌خوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه (یعنی بَرسم) به‌دست دارند و کلاهی نمدی برسر که اطراف آن از دو سمت دوگونه ایشان آویزان است به‌حدی که لبها را می‌پوشاند».

«پارسیان مردگان را پس از آنکه موم میمالند به‌خاک می‌سپارند ولی مغان مردگان خود را دفن نمی‌کنند، بلکه می‌گذارند تا جسد را پرندگان بدرند».

پلو تارک می‌نویسد که: زرتشت مغی بود که پنج‌هزار سال پیش از جنگ تروا می‌زیست (۶۰۰۰ ق. م) او قائل به‌دو اصل نیکی و بدی بود.

گزنفون می‌گوید: «برای مراسم تاجگذاری اردشیر دوم مغان دعوت شده بودند». کنت کورث می‌نویسد: «درهنگام حرکت سپاه داریوش سوم از بابل به‌قصد اسکندر، در پیشاپیش سپاه آتش مقدس را می‌بردند ومغان دراطراف آن در حرکت بودند.» پلوتارک می‌نویسد: «اردشیر اول هخامنشی به‌مغان امر کرد تا فلسفه خود را به‌تمیستوکلس سردار یونانی که فاتح جنگ سالامیس بود و به‌دربار ایران پناه آورده بود بیاموزند».[۱]

می‌توان گفت که پارسیان زمان هخامنشی از نظر دین در تحت‌تأثیر شدید مغان قرار داشتند، ولی هنوز چنان‌که باید و شاید به‌کیش مزبور نگرویده بودند. تعالیم مغان از قرن هشتم تا قرن ششم ق. م یک جریان معین دینی بود، ولی با این‌حال مرز مشخصی میان مؤمن و غیرمؤمن یا معتقدان به‌ادیان دیگر وجود نداشت. بهترین دلیل این مدعی آن بود که پارسیان با آن‌که رهبری دینی مغان را قبول داشتند، در مواردی بسیار به‌تعلیمات آنان بی‌اعتنا بودند.[۲]

باری مغها خیلی زودتر از دیگر ایرانیان کیش زردشت را پذیرفتند و اصلاحاتی در آن کردند. تعالیمی را که مغان در مغرب ایران تبلیغ و ترویج می‌کردند قبلاً در باختر

۱ـ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۵۲۰-۱۵۲۱ و ۱۵۲۶.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۴۹۰-۴۹۱.

«بلخ» و مشرق ایران رواج داشت.[۱]

بر اثر نفوذ مداوم مغان در کشور ماد کوچک آن ایالت سنگرگاه و حصن حصین آن طایفه گردید و آن نفوذ مذهبی آن قدر توسعه یافت که حتی در زمان شاپور دوم، کشور ماد و خصوصاً ایالت ماد آتروپاتن (آذربایجان) راکشور مغان می‌خواندند. آنان در آن نواحی املاک حاصلخیز و ابنیه عالی داشتند که دیوار و حصاری حافظ آن نبود.[۲]

آتشکده آذرگشنسب ـ که به‌معنی اسب نر است مخصوص پادشاهان و آرتشتاران و بزرگان ایران بود و بزرگترین آتشکده کشور به‌شمار می‌رفت و در شهر شیز قرار داشت.[۳] این شهر را به‌زبان ارمنی گنژک Ganzak و به‌پارسی میانه گنجک Ganjak و به‌یونانی گت‌سکا Gatsaka می‌خواندند، و آن نزدیک تخت سلیمان امروزی واقع بود که در حدود ۲۵۰ کیلومتری جنوبی دریاچه اورمیه و هفتادکیلومتری جنوب شرقی میاندوآب قرار دارد. شهر گنجک را به‌عربی شیز می‌گفتند و قلعه آن وره Vera یا فرااسپا Fraaspa یا فراسپا Faraspa یا پرااسپا Paraaspa نام داشت که در پارسی باستان فراذه اسپه Fradhah-spa یعنی اسب پیروز خوانده می‌شد و در پارسی میانه، فراهاسپ Frâhâsp گردیده است. این قلعه چنانکه در شرح حال خاندان آتروپاتن گفتیم در زمان اشکانی پایتخت ماد کوچک یا آذربایجان بوده است.[۴] این آتشکده را آذر خوش نیز می‌گفتند و چون ظاهراً بر مخازن نفت قرار داشته از آتشکده‌های جاویدان به‌شمار می‌رفته است. در محل تخت سلیمان بر روی تپه‌ای ویرانه‌های ساختمانهای قدیم در اطراف دریاچه کوچک عمیقی دیده می‌شود. حصار قدیمی شهر که در اینجا وجود داشته هنوز برجاست و محیط آن ۱۲۰۰ متر است. این دیوارها پنج‌متر ضخامت و چهارده متر ارتفاع داشته و در پیرامون آن بیست وهفت برج بر پای بوده که هر کدام دو دروازه داشته است. در مرکز شهر یک آتشگاه و مجموعه‌ای از کاخها و سربازخانه‌ای بوده که اکنون ویران است، مؤسسه آمریکایی هنر و باستانشناسی ایران از این ویرانه‌ها نقشه بسیار دقیقی برداشته که هنوز به‌چاپ نرسیده است.[۵]

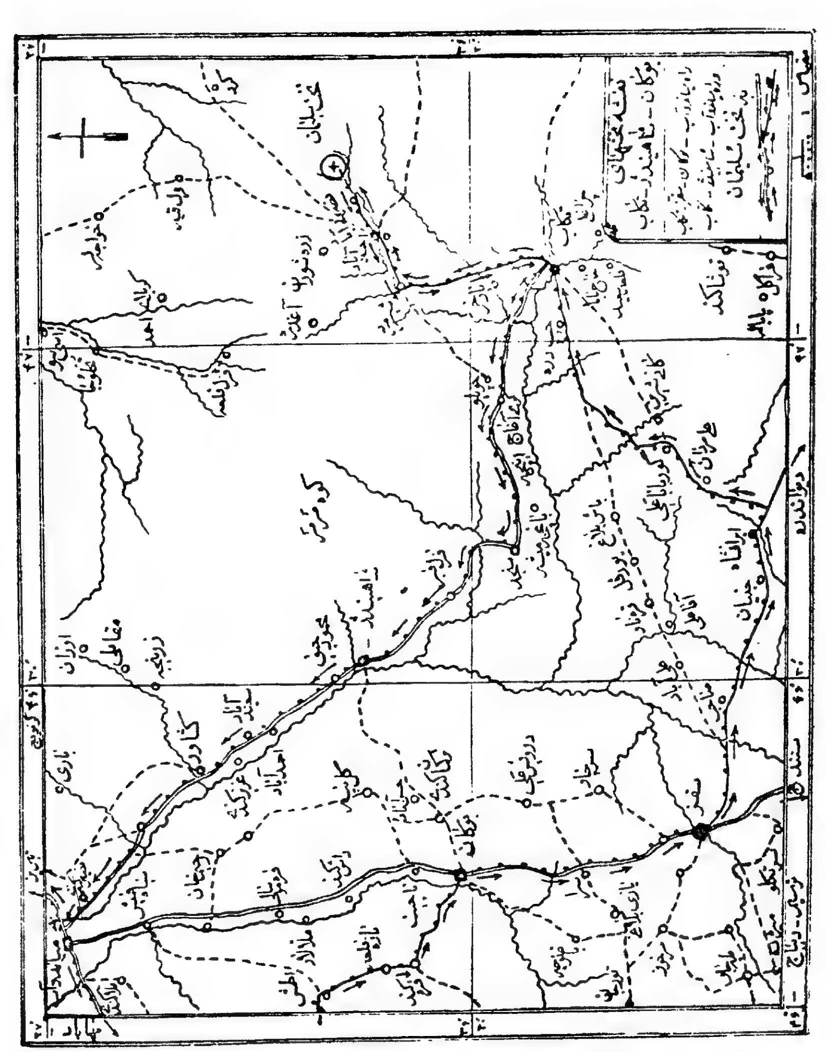
۱ـ م م دیاکونف. ایران باستان، ص ۹۵ـ۹۶.

۲ـ کریستنسن. ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۸.

۳ـ راجع به آتشکده‌های دیگر بزرگ ایران رجوع شود به‌تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، تألیف دکتر مشکور، ص ۱۳۱ـ۱۳۸.

۴ـ مارکوارت: ایرانشهر.

۵ـ لوئی واندنبرگ: باستانشناسی ایران ص ۱۱۷.



مربوط به صفحه ۱۱۱

موقعیت دقیق تخت سلیمان در دوکیلومتری شمال شرقی ده نصرت‌آباد و ۴۲ کیلومتری شمال قصبه تکاب می‌باشد. طول و عرض جغرافیایی آن ۴۷ درجه و ۳۰ دقیقه در ۳٦ درجه و ۴۰ دقیقه است و ۲۴۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. در وسط این قلعهٔ ویران، دریاچه زیبایی از شمال شرقی به‌جنوب غربی به‌صورت بیضی نا منظمی کشیده شده که طول آن ۱۲۰ و عرض آن ۸۰ و عمق آن بین ۴۵ تا ٦۵ متر است، و بر اثر چشمه‌های جوشانی که در ته آن قرار دارد همیشه پر از آب می‌باشد و توسط دوجوی روان، دره پیرامون خود را مشروب می‌سازد.

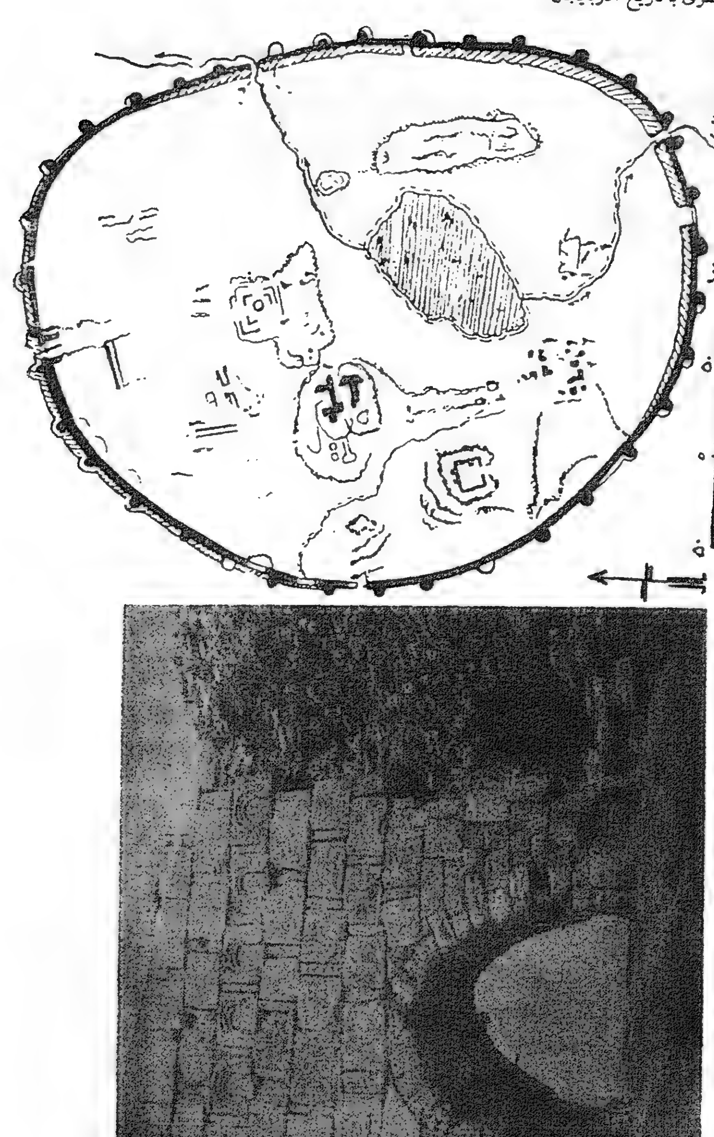
این دژ دو دروازه اصلی بزرگ داشته که هنوز هم پایه‌ها و دیوارهای طرفین و طاق سنگی بالای آنها باقی است. از این دو دروازه یکی در قسمت شمال قلعه به‌ارتفاع پنج‌متر و عرض چهارمتر ونیم و دیگری در جنوب شرقی به‌ارتفاع سه‌متر و عرضه سه‌متر و چهل سانتیمتر قرار گرفته است.

در قسمت شمالی محوطه، باقیمانده ساختمانی که معروف به‌آتشگاه است دیده می‌شود. پایه‌های این بنا با سنگ و دیوارهای آن با آجرهای بزرگ شبیه به‌آجر بناهای دوره ساسانی ساخته شده است. در بعضی قسمتها باقیمانده طاقهای هلالی و آثار گچ‌کاری مشاهده می‌گردد.[۱] ابودلف مسعربن‌المهلهل جهانگرد عرب در اوایل قرن چهارم هجری که در ایران و آذربایجان سیاحت کرده در سفرنامه خود موسوم به، الرسالةالثانیه، درباره این آتشکده چنین می‌نویسد:

«شیز شهری است میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور... دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به‌ته نمی‌رسد. من وزنه‌ای با ریسمانی به‌طول چهارده هزار و کسری ذراع در آن انداختم ولی وزنه به‌ته دریاچه نرسید. محیط دایره این دریاچه در حدود یک جریب هاشمی است. چون خاک با آب آن خیس شود بالفور به‌شکل سنگ سخت درمی‌آید. از این دریاچه هفت نهر جاری است که هریک به‌آسیایی می‌ریزد، سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود.

در شیز آتشکده مهمی وجود دارد که آتش مغان (مجوس) از آن به‌سوی مشرق و مغرب فروزان است. بر بالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن

۱ـ آثار باستانی آذربایجان، ص ۱۱-۱۳.



قلعهٔ تخت سلیمان.

درب ورودی قلعه تخت سلیمان

به‌شمار می‌رود و گروهی از امیران و فاتحان خواستند آن را برچینند اما کوشش آنان‌به‌جایی نرسید. از شگفتیهای این آتشکده آن است که کانون آن از هفتصد سال پیش فروزان است و البته خاکستر در آن وجود ندارد و شعله آن هیچگاه خاموش نمی‌گردد».[1] این شهر را هرمز پسر خسرو شیر پسر بهرام با سنگ و آهک بنا نمود... داستان بنای آن این است که هرمز پادشاه ایران خبر یافت نوزاد فرخنده‌ای در دیه بیت‌اللحم در بیت‌المقدس زاییده خواهد شد و قربانی به‌وی زروزیتون وکندر است (وی این هدایا را با کسی به‌نزد مادر او فرستاد) فرستاده به‌نزد مادر او مریم رفت و هدایا را تقدیم کرد.[2] مریم کیسه‌ای پر از خاک به‌او داد و گفت این خاک را خبری در پی است. او کیسه را گرفت و رفت و چون به‌مکان شیزکه در آن زمان بیابانی بود رسید مرگ او را دریافت. چون مرگ خویش را حس کرد کیسه خاک را در همانجا در زمین دفن کرد.

پارسیان برآنند که وقتی خبر به‌پادشاه رسید یکی از معتمدان خود راگفت برو در همان جایی که آن مرد مرده بر همان کیسه خاک آتشکده‌ای بناکن...

چون فرستاده بدانجا رسید شب شده بود، ناگاه روشنایی بزرگی در نزدیکی آن مکان مشاهده نمود. دانست که آن همان جایی است که می‌جوید. سپس بدان‌سوی رفت و به‌دور روشنایی خطی کشیده و بخوابید. چون بامداد شد دستور داد بر روی آن خط ساختمانی ساختند و آن همان آتشکده شیز است».[3]

مرحوم ولادیمیر مینورسکی در حواشی رسالة‌الثانیه درباره این آتشکده و شهر شیز می‌نویسد:

تخت سلیمان به‌خط مستقیم در ۱۴۰ کیلومتری زاویه جنوب شرقی دریاچه اورمیه واقع است. چون دریاچه مزبور معمولاً دریاچه شیز (چیچست) خوانده می‌شد گمان می‌رود که شهر شیز به‌دریاچه اورمیه نزدیکتر باشد.

بررسی منابع یونانی درباب شهر بزرگ کنزکه Ganzaka (شیز) که آتشکده معروف در آن قرار داشته، به‌طور قطع مکانی را واقع در یک دشت نشان می‌دهد که به‌احتمال

۱ـ الرسالة‌الثانیه، طبع قاهره، سال ۱۹۵۵، ص ۲ و ۳ و ترجمه آن: سفرنامه ابودلف، ص ۳۸ـ۴۰.

۲ـ دراینجا فکر آرامی مسیحی که تحت‌تأثیر انجیل واقع شده و ایرانی زردشتی به‌هم آمیخته است. ر.ک: انجیل متی باب دوم.

۳ـ الرسالة الثانیة، طبع قاهره، سال ۱۹۵۵، ص ۲ـ۴.

قوی به‌دشت لیلان Laylan واقع در چهارده کیلومتری زاویه جنوب شرقی دریاچه اورمیه شباهت دارد. درنتیجه «گنزکه» (شیز) باید مکانی به‌جز تخت‌سلیمان باشد که ابودلف آن را به‌نام شیز بیان نموده است. مسعودی در *مروج‌الذهب* می‌نویسد: انوشیروان، آتش را از شیز و «ولران» به البرکة، (استخر) انتقال داد، یعنی به‌محل تازه‌ای که با تخت‌سلیمان کنونی تطبیق می‌نماید. سپس این مکان جدید در گفتگوهای عمومی می‌بایستی نام شیز، (لیلان) را به‌خود گرفته باشد.

یاقوت در اقتباس خود از ابودلف (معجم‌*البلدان* ج ۲ ص ۲۵۶) مطلب زیر را اضافه می‌کند و گوید: «شخصی دیگر می‌گفت که آتش آذرخش (آذرخوش) در شیز واقع است و آن معبد معروف مجوس است. هنگامی که یکی از پادشاهان ایشان بر تخت می‌نشست با پای پیاده به‌زیارت آنجا می‌رفت». بلاذری (ص ۳۲٦) می‌نویسد:

«در زمان عمربن خطاب، مرزبان اردبیل با عربها پیمانی بست که به‌موجب آن مردم شیز نبایستی از رقص روی آتش که در آن روزگار مرسوم بوده و همچنین از حفظ عادات و رسوم خود منع شوند». از این بیان به‌طور ضمنی چنین برمی‌آید که آن آتشکده در حدود سالهای ۱۳-۲۳ هجری هنوز وجود داشته است. اما این امر مورد تردید است که آیا آن آتشکده در سه قرن پس از آن تاریخ هنوز دایر بوده باشد، و بیانات ابودلف در این باب قانع کننده نیست.

مسعودی در *التنبیه والاشراف* (ص ۹۵) نوشته: «شخص می‌تواند هنوز تصویرهایی به‌رنگهای مختلف از آسمان و ستارگان و جهان با زمینها و دریاهای آن و گیاهها و غیره در آن معبد مشاهده کند». اما هلالی راکه ابودلف در بالای گنبد آن دیده عین شکل آن در طاق بستان موجود است که نوک آن به‌سمت بالا برگشته.

همین شعار نیز در مسکوکات ساسانی دیده می‌شود. این مطلب در مقاله بارتولد Barthold به‌روسی تحت‌عنوان «هلال شعار اسلام» در روزنامه ایزوستیا Isvestia نقل شده است. در آنجا وی حدس می‌زند که هلال پیش از آن که جنبه دینی به‌خود بگیرد اصولاً شعار خاندان سلطنتی (ایران در دوره ساسانی) بوده است. اما هرمز بن خسرو شیر پسر بهرام می‌بایستی نخستین پادشاه از سلاطین سه‌گانه مجوس باشد که نامشان در کتاب سریانی معروف به «غار گنجینه‌ها» چنین آمده است: «هرمزکار (هرمزداد) اهل «ماخوزده» پادشاه ایران که عنوان شاهنشاه داشت پایین آذرویگان (آذربایجان) اقامت

داشته است».

مارکوارت، این هرمز را با ارتبان Artaban (اردوان) دوم (۱۲-۳۸م) که در اصل پادشاه آذربایجان بوده تطبیق کرده است. وی چون فرزند شاهزاده خانمی پارتی بود سرانجام به‌مقام شاهنشاهی پارتی رسید.

ممکن است مقصود از ذکر نام خسرو اشاره به‌بنیانگذار آتشکده باشد. بنابراین بایستی بنای این آتشکده به‌توصیهٔ مغان و همت پادشاهان آذربایجان از خانواده آتروپات در عصر اشکانی در محل تخت‌سلیمان فعلی پی افکنده شده باشد.

در فصل هفدهم بندهش بند ۷ درباره این آتشکده آمده که: «آتورگوشنسپ (آذرگشنسپ) تا هنگام پادشاهی کیخسرو همواره پناه جهان بود. چون کیخسرو بتکده دریاچه چیچست (دریاچه اورمیه) را ویران کرد آن آتش به‌یال اسب او فرو نشست، سیاهی و تیرگی را بر طرف ساخت و روشنایی بخشید، به‌طوری که او توانست بتکده را ویران کند و در همان محل در بالای کوه «اسنوند»، Asnavand دادگاهی (معبدی) ساخت و آذرگشنسپ را فرونشاند».[1]

از این بیان چنین برمی‌آید که اولاً آن آتشکده را خسرو نامی از شاهزادگان آذربایجان در عصر اشکانی بنا کرده و چون هویت او بعدها از یادها رفته است در روزگار ساسانی بنای آن آتشکده را به کیخسرو شاهنشاه داستانی ایران نسبت داده‌اند.

ثانیاً نام این آتشکده به‌پهلوی آتورگوشنسپ âtur Gushnasp است که در پارسی آذرگشنسپ و آذرگشسپ شده و مرکب از سه کلمه است. آذر + گشن + اسپ - گوشن (گشن) در زبان پهلوی و فارسی به‌معنی نر است.

بنابراین معنی نام این آتشکده چنان که در داستان اسب کیخسرو در بندهش آمده، آتش آویخته به‌اسب نر است، که همان اسب کیخسرو در داستان پیش گفته باشد.

در تعریف کوه «اسنوند» باز در فصل دوازدهم بندهش بند ۲۶ آمده که: «کوه اسنوند در آتروپاتکان است.» در *زاداسپرم* از کتابهای پهلوی در فصل ۶ بند ۲۲ آمده که: «آذرگشنسپ پیروزگر در کنار دریاچه چیچست واقع است».

باز در همان کتاب در فصل یازده بند ۹ آمده که «آذرگشنسپ در کوه اسنوند در

۱- سفرنامه ابودلف، ص ۹۸-۱۰۰.

آتروپاتکان است». نام محل آتشکده در زبان پهلوی شچیکان Shêchikân آمده، همان «شیزکان» و شیز می‌باشد که نام دیگر آن گنجک است. در کتاب پهلوی دینکرد سفر سوم آمده که نسخه‌ای از بیست ویک نسک (کتاب) اوستا را در گنج شچیکان (شپیگان) نهادند. بنا به‌شهادت آن کتاب می‌توان گفت که یک نسخه از اوستای زردشت در آذربایجان در شهر شیز در آتشکده آذرگشنسب نگاهداری می‌شده است. نام این آتشکده در تاریخ قم «ماجشنسف» (ماه‌گشنسپ) آمده می‌نویسد: «چنین گوید همدانی درکتاب خود که در دیهی از دیه‌های قم نام آن مزدجان آتشکده کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است، مثل آتش آذرخره و آن آتش جمشید است و اولین آتشها است، دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسرو است. مجوس در این هر سه آتش غلو کرده‌اند. اما آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسرو است به‌موضع «برزه» آذربایجان بود.

انوشیروان ... آن را به «شیز» که اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت نقل کرد، زیرا آن آتش به‌نزدیک ایشان به‌غایت عظیم و محترم بوده است.

درکتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته‌ای موکل است و ببرکه همچنین فرشته است، و به کوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند همچنین ملکی است، واین فرشتگان مأمورند به‌تقویت وتمشیت صواحب جیوش. پس انوشیروان گفت مرا دست نمی‌دهد که آتش آذرجشنسف و آتش برکه (استخر) به‌سبلان نقل کنم تا این هرسه آتش به‌یک جا جمع شوند. من آتش آذرجشنف به‌آتش برکه نقل آنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت می‌کنند... و آن آتش که مجوس در آن غلو کرده‌اند. آتش آذرجشنسف است که به‌مزدجان (فردجان) بوده است.

متوکلی گوید که چون مزدک بر قباد غلبه کرد، قباد راگفت وظیفه چنان است که تو این آتش را به‌نزدیک نقل کنی.

همچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون آمد و به‌آتش ماجشنسف به‌آذربایجان متصل شد و بدان آمیخته شد، و چون او را می‌افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا و ظاهر می‌گشت، و آتش ماجشنسف سفید، و این گاهی می‌بود که پیه در آن می‌انداختند. راوی گوید که چون مزدک را بکشتند دیگرباره مردم آتشها را به‌جای خود نقل کردند، و آتش آذرجشنسف به‌آذربایجان

نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن می‌نمودند و برابر آن می‌رفتند تا معلوم کردند که آن به «مزدجان» (یکی از دهات قم) مراجعت کرده است. پس همه اوقات بدین‌قریه این آتشکده بوده است تا آنگاه که «بیرون» ترکی امیرقم بدین‌دیه رس . و بر باروهای آن منجنیق‌ها و عراده‌ها نصب کرد و آن را در سنه ثمان و ثمانین و مأتین (۲۸۸ هـ) فتح کرد، باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر وزبر گردانید و از آن روز آن آتش و آتشکده باطل گشت.[۱]»

منظور مؤلف *تاریخ قم* آن است که آتشکده آذرگشنسپ اصلاً در «مزدجان» قم بوده و از آنجا به‌آذربایجان انتقال یافته است. چنین عقیده در ایران قدیم رواج فراوان داشته، و مردم ایران عادت داشتند که از سه آتشکده بزرگ که آذرگشنسب (در آذربایجان) و آذرفرنبغ (در فارس)، و آذربرزین مهر (در خراسان) باشد و حکم سه مادر آتشکده را داشت به‌شهرهای خود آتش آورده و به‌نام یکی از آن سه آتش مقدس آتشکده‌ای بسازند.

لابد در زمانهای قدیم هم آتشی از آتشکده آذرگشنسپ از آذربایجان آورده و در مزدجان قم بنام آن آتشکده‌ای بنا کرده بودند. باید دانست که امروز در حوالی قم دو ده به‌نام «مزجان» و «مزدقان» وجود دارد که اولی از توابع محلات و دومی از توابع ساوه شمرده می‌شود.

حمدالله مستوفی محل آتشکده آذرگشنسپ را در ولایتی به‌نام ایجرود (آنجرود) نوشته که مغول آن را ستوریق می‌خواندند. گوید: «آن بر سر پشته‌ای است، کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرایی است بزرگ و در صحن سرای چشمه‌ای است به‌شکل حوضی بزرگ بلکه مانند دریاچه‌ای، ملاحان به‌قعرش نمی‌توانند رسید.

دوجوی آب هریک به‌مقدار آسیاگردانی دایم از آنجا بیرون می‌آید و چون درمی‌بندند آب حوض زیادت نمی‌شود، و چون می‌گشایند بر قرار جاری است و در هیچ موسم کم وبیش نمی‌باشد و این از نوادر است. ابقای مغول (۶۶۳-۶۸۰ هـ) آن سرای را با حال عمارت آورد و در آن حوالی علفزاری خوبست».[۲]

۱- تاریخ قم، به‌تصحیح آقای سید جلال‌الدین طهرانی، ص ۸۸-۸۹.

۲- نزهة‌القلوب، ص ۷.

امروز هم در بخش جنوبی تخت سلیمان در تکاب، جویی به‌نام سروق جاری است.[۱] موسیو کلایس می‌نویسد: «حفاریهای هیأت آلمانی نشان می‌دهد که در تخت‌سلیمان هیچ‌گونه ساختمان مربوط به‌زمان اشکانیان پیدا نشده و تخت سلیمان نمی‌تواند با قلعهٔ فراآسپا قابل انطباق باشد، برعکس نام «شیز» که طبق روایت ابودلف مسعربن مهلهل در قرن دهم میلادی به‌این محل اطلاق می‌شده، و همچنین نام «ستوریق» برای کاخ آباقاخان مغول در اواخر قرن سیزدهم مطمئن به‌نظر می‌رسد. به‌این ترتیب تخت سلیمان دارای دو دوره ساختمان اصلی بوده است. یکی در زمان ساسانیان یعنی از قرن سوم پس از میلاد تا هجوم عرب به‌ایران درقرن هفتم، و دیگری در زمان مغول در پایان قرن سیزدهم میلادی.

در نظر اول حصار زمان ساسانیان با دو دروازه ساسانی و ۳۸ برج نیمدایره و در داخل آن دو ساختمان مستطیل شکل، که در اصل مربع شکل بوده به‌چشم می‌خورد. یکی از این دو ساختمان در گرد دریاچه‌ای به‌وسعت هشتاد تا صد متر واقع شده، و ساختمان دیگر که در شمال قرار دارد به‌وسیله راهروهایی به‌ساختمان مرکزی پیوسته است. در زمان ساسانیان دو دروازه یکی در شمال و دیگری در جنوب شرقی وجود داشته و دروازه شمالی این قلعه دروازه اصلی بوده است. از این دروازه چندین حیاط متوالی به‌یک حیاط ستون‌دار و از طریق یک تالار به‌آتشکده منتهی می‌گردد. کانون و مرکز تمام ساختمانهای تخت سلیمان آتشکده زمان ساسانیان می‌باشد. این آتشکده به‌سبک معروف چهار طاق که دور آن را راهروهایی احاطه کرده ساخته شده است. محوطه مرکزی دارای یک سقف گنبدی شکل بوده که روی چهار طاق و چهارپایه در چهارگوشه استقرار داشته است. تمام این ساختمان از آجر ساخته شده و دیوارهای آن تقریباً به‌ارتفاع هفت‌متر هنوز محفوظ مانده است. در کف محوطهٔ مربع شکل، یک فرورفتگی مربع شکل وجود دارد و این فرورفتگی درست نقطه‌ای است که زیر تقاطع خطوط گنبد قرار دارد و آتش مقدس در آنجا می‌سوخته است. ظاهراً مؤبدان در راهروهای دور آتش مقدس می‌گشته‌اند و می‌توانسته‌اند چهار بار از روی دیوارهای کوتاه آتش را از میان چهار طاق بنگرند. در محوطه تخت‌سلیمان دو آتشدان کامل و یک آتشدان ناقص زمان ساسانی کشف گردیده که از لحاظ شکل با آتشدانهای روی

۱ـ ر.ک: پورداود. یشتها، ج ۲، ص ۲۳۹ـ۲۵۲؛ آناهیتا، ص ۳۲۹ـ۳۳۹.

سکه‌های ساسانیان مطابقت دارد.

در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ به‌ترتیب دو سر ستون بیزانسی از مرمر در این آتشکده کشف شد که مربوط به‌قرن ششم میلادی است.

تقریباً در فاصله سه کیلومتری مغرب تخت سلیمان، محلی به‌نام «زندان سلیمان» قرار دارد و آن کوهی مخروطی شکل است که از اطراف خود یکصدمتر مرتفع است. آب دریاچه بر اثر شکستن دیوارهای کوه به‌خارج راه یافته است. دهانه این دریاچه که اکنون خشک شده و شبیه یک کوه آتشفشان می‌باشد ۵۰×۶۰ متر وعمق آن یکصد متر است.[۱]

تقریباً در دو ثلث ارتفاع این کوه در قرن هشتم (ق. م) یک ساختمان ایجاد کرده بودند که ظاهراً یک معبد بوده است. تقریباً در سه چهارم محیط این کوه یک حصار در یک ارتفاع مساوی دیده می‌شود که از اطاقهای جنب یکدیگر تشکیل می‌شده و در فواصل منظم یکی از این اطاقها به‌صورت برج و بارو و جلوتر از دیگر اطاقها ساخته شده است. یک صفه در جلوی این حصار ادامه دارد و از سه دروازه می‌توان به‌داخل زندان وارد شد. در حالی که دروازهٔ شرقی دروازهٔ اصلی بوده و راه میانی از دره به‌سوی آن بالا می‌رفته است. تصور می‌رود که زندان سلیمان یک معبد، و صفه مقابل آن محل آتشکده بوده و به‌این ترتیب ارتباط دو عنصر آب و آتش که برای یک معبد و آتشکده ضروری بوده نزدیک یکدیگر وجود داشته است. به‌نظر بعضی از محققان، زندان سلیمان اصلاً معبد مقدس قومماننا بوده و ظروف مکشوفه در آن محل شبیه به‌ظرفهای حسنلو است. احتمالاً در قرن هفتم (ق. م) زندان سلیمان به‌صورت یک دژ مستحکم درآمده است و ظاهراً تبدیل آن معبد به‌دژ برای دفاع از حمله آشوریان و اورارتویان بوده است. تمام زندان سلیمان بر اثر حریق در نتیجه یک جنگ نابود شده است.

پس از این حریق دیگر زندان سلیمان مورد سکونت قرار نگرفته و احتمالاً مدت کوتاهی پس از خاموش شدن حریق درنتیجه یک سانحه طبیعی آب دریاچه نیز پایین رفته است.[۲]

۱ـ ر. ک: تخت سلیمان و زندان سلیمان، مجله دانشکده ادبیات تهران، (سال شانزدهم شماره ۴) و نیز از نظر زمین‌شناسی تخت سلیمان رجوع شود به‌کتاب آقای دکتر محمد جواد جنیدی تحت عنوان: چشمه‌های معدنی ایران ج ۱ (انتشارات دانشگاه تبریز) ص ۲۸۷ـ۳۱۴.

۲ـ کریستسن: ایران در زمان ساسانیان ص ۱۱۳.

آذربایجان در عهد ساسانی

به‌قول طبری اردشیر (۲۲۶-۲۴۱م) پس از شکست اردوان به‌همدان و نواحی دیگر ماد و آذربایجان و ارمنستان لشکر کشید ولی موفق به‌تسخیر ارمنستان نشد. بر اثر نفوذ شدید خسرو پادشاه ارمنستان معلوم نیست که اردشیر در آغاز کار توانسته باشد تمام قسمت کوهستانی آذربایجان را مسخر کند یا نه؟

چنانکه در پیش اشاره کردیم نقش برجسته‌ای در کوهی نزدیک سلماس (سلماس شاپور) دیده می‌شود که به‌عقیده اغلب محققان مربوط به‌عصر اردشیر است. درآنجا دو تن سوار مشاهده می‌شود که هردو جامه پادشاهان ساسانی پوشیده‌اند. نوارهای لباسشان آویخته و گویی بافته در بالای سرشان نمایان است و دست بر شمشیر دارند. سوار دست چپ دارای ریش است و ظاهراً از سوار دست راست که ریش ندارد، پیرتر است. در جلو هر یک از سواران یک نفر پیاده دیده می‌شود. لهمان هوپت Lehman Haupt گمان می‌کند که آن آثار محو شده یک کتیبه پهلوی ساسانی باشد و بر روی جامه یکی از آن دو پیاده این کتیبه تشخیص داده می‌شود. به‌عقیده زاره این کتیبه محتمل است مربوط به‌اردشیر اول و پسرش شاهپور باشد.[1] شاپور اول (۲۴۱-۲۷۳م) با روم در آغاز کار صلح کرد و به‌موجب پیمانی که در سال ۲۴۴م بین او و فیلیپ عرب L, arabe-philip قیصر روم امضاء شد ارمنستان به‌ایران واگذار گردید. سپس شاپور با اقوام ماد کوهستانی که همان آذربایجان باشد جنگ کرد و آنان را به‌اطاعت آورد. در این زمان مرزبان آذربایجان لقب شهب Shahab داشت. این لقب که از عصر هخامنشی مانده بود در بعضی از نواحی ایران قدیم رواج داشت، مثلاً در مرز هند به‌صورت، کستریه Ksatrapa و چهتریه Chhtrapa و ماه کستریه Mah Ksatrapa دیده شده است.

این نام که در اصل «خشتره پوان» یعنی ساتراپ و حاکم بوده است. در زمان شاهپور دوم ساسانی (۳۱۰-۳۷۹) باز جنگ بین ایران و روم بر سر ارمنستان درگرفت. در یکی از این جنگها یولیانوس امپراطور روم کشته شَد (۶۳۶م)، و ژووین Jovian (یوویانوس) به‌جای او نشست. در زمان وی عقد صلحی به‌مدت سی‌سال بین ایران و روم بسته شد. ژووین سر حدات ارمنستان و آذربایجان را تغییر نداد ولی ارشک پادشاه ارمن را در

۱ـ کریستنسن: ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۳.

مقابل ایرانیان بی‌دفاع رها کرد. به‌قول فوستوس Faustos بیزانطی در این زمان گـنزک (گنجک) که سر حد ایران و ارمنستان بود به‌دست «بدشخ» و حاکمهای ارمنی از طرف پادشاه ارمنستان اداره می‌شد. اما بزرگان ارمنی بخصوص بدشخهای آلزانیک Alzanik و نور سیراکان Norsirakan و ماکرتون Makartun و نیهورکان Nihorakan و داسن Dasn و گوگارک Gugark به‌تدریج از ارشک شاه ارمنستان بریده به‌شاپور دوم پیوستند. اگرچه سردار ارمنی اسپاراپت موشل Sparapet-mushel موفق شد که موقتاً آنان را مطیع کـند ولی در اولین تقسیم ارمنستان بین ایران و روم، بسیاری از آن نواحی منتزع شدند، و این منشاء ایجاد ولایات ارمنستان پارس است که از شمال غربی تا جنوب شرقی در ساحل غربی دریاچه اورمیه امتداد داشت و بعد جزو آذربایجان گردید.

از این ایالات ارمنی‌نشین بیش از همه دو ایالت هیر Hêr وزراوند Zaravand دروازه هجوم ایرانیان به‌ارمنستان بود و آن دو در تحت حکومت حاکم بزرگی به‌لقب شهپ Shahap اداره می‌شد که به‌آن لقب فـقط در آذربـایجان و در شهـاپیوان Shahapivan (ختشره پوان) که زمانی متعلق به‌آذربایجان بود برمی‌خوریم و این نواحی سابقاً جـزءِ آذربایجان بوده است.

مثلاً به‌قول فوستوس بیزانطی سلماس Salmâs قبلاً جزءِ ارمنستان پارس بود که پیش از تصرف آن به‌دست ایرانیان جزءِ ایالت کورچک Korchek محسوب می‌شد. در شمال شرقی آذربایجان بعدها پائیتکاران Paitakaran (بیلقـان و نـواحـی) آن به‌آذربـایجان پیوست.

در جنوب، آذربایجان تا ناحیه «سیسر» در محل «سنه» امـروزی کـه حـاکـم‌نشین ولایت کردنشین اردلان است ادامه داشت.

در این نقطه سرحدات ولایت همدان و دینور و آذربایجان با هم تلاقی می‌کردند، در نزدیکی همین ناحیه روستای مایبهرج که در پهلوی، مای پهرک، به‌معنی پاس و صیانت ولایت ماه (ماد) است قرار داشت.

در شمال شرقی وردان Vardan که به‌ارمنی ودانـه‌کـرت Vardanakart و بـه‌عربی «ورثان» شده در ساحل شمالی ارس قبل از تلاقی آن با رودکورا واقع بود و سـر حـد

آذربایجان به‌شمار می‌رفت.[۱] از حوادث زمان بهرام‌گور هجوم هیاطله یا هونهای سفید از مشرق به‌ایران است این قوم در ۴۲۵م از جیحون گذشته به‌ایران حمله کردند. بهرام به‌ظاهر چنین وانمود کرد که از هجوم ایشان خود را باخته است و با قوای کوچکی به‌قصد شکار بیرون شد و به‌طرف آذربایجان رفت و آتشکده آذرگشنسپ را زیارت کرده از آنجا از راه اردبیل به‌آمل مازندران و گرگان رهسپار شد و در خراسان بر دشمن شبیخون آورده خاقان هیاطله را بکشت و زن خاقان اسیر شد.[۲] به‌قول فردوسی و طبری بهرام پس از این فتح، به‌آذربایجان آمد و آتشکده شیزرا زیارت نمود و تاج و شمشیر بسیاری از غنایم گرانبهای خاقان را به‌آتشکده آذرگشنسب در شهر شیز هدیه کرد و آن تاج و گوهرها را در آن آتشکده بیاویختند. سپس بفرمود که خاتون زن خاقان را به‌خدمتکاری آن آتشکده بگماشتند.[۳]

در منابع ارمنی نام هونهای سفید که در قرن چهارم میلادی به‌آذربایجان حمله کردند خایلندورک Xaylandurk یاد شده که در جنوب مغان اطراق کرده بودند. طبق منابع ارمنی سابرها Saber که از هونهای سفید بودند در زمان قباد اول از دربند داریال گذشته به‌آذربایجان حمله آوردند. آنان رقیب قبیله دیگری به‌نام سابیر Sabir از هونها بودند که در منطقه کرج دستمان Taman می‌زیستند. رئیس سابیرها: امبازوک Ambasuk نام داشت و در سال ۵۰۸ میلادی در اران با قباد ساسانی جنگ کرد. فرزندان او با قباد پیمان دوستی بسته با دولت بیزانس جنگ کردند و در سال ۵۱۵ و ۵۱۶ همه ارمنستان را اشغال نموده به‌طرف آسیای صغیر سرازیر شدند، حتی کالانیا و کاپادوکیا و قونیه را نیز گرفتند. در سال ۵۲۲ میلادی رئیس قبیله سابیرها که زیگی‌لی Zigili نام داشت بر اران و شروان حکومت می‌کرد. جمعیت سابیرها را در آن زمان تا صد هزار خانوار نوشته‌اند. در این زمان هونهای کوبان Kuban که می‌خواستند به‌طرف جنوب قفقاز مهاجرت کنند از طرف سابیرها جلوگیری شدند. در سال ۵۳۱ هونهای سابیر با بیزانس متحد شدند. در سال ۵۵۵ به‌طرف ایران حمله آوردند. در ۵۵۸ با آوارها (وارخونی) به‌جنگ پرداختند. در همین سال به‌جنوب در بند راه یافتند. تا آخر سلطنت قباد اران و

۱ـ مارکوارت ایرانشهر. J. Marquast, Eranshahr, Ber lin, 1901, 108.

۲ـ ایران در عهد باستان، ص ۴۱۸.

۳ـ تاریخ طبری طبع اروپا، ص ۸۶۳-۸۶۵.

گرجستان و واسپورکان Vaspurakan و سیسجان در دست قوم خزر بود و شهر ایشان کابالا Kâbala (قبله) نام داشت.

ممکن است نام شروان مأخوذ از نام «سابیر» باشد. طبق سنگ نبشته‌ای که در ۱۹۲۹ در دربند کشف شده در زمان انوشیروان شخصی به‌نام بارزیوس Barzius به‌عنوان مدیر مالی آن قلعه زیر فرمان دولت ایران بوده است.[۱] ظاهراً به‌مناسبت این قبیل ثروتها و اشیاء نفیس که در شهر شیز جمع شده بود آن را گنجک یعنی (گنج‌خانه) نام نهادند.

از حوادث زمان انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹م) هجوم اقوام ابخاز و خزر و بلنجر و آلان به‌ارمنستان ایران است. خسرو انوشیروان آنان را شکست سختی داد و اسیر بسیار گرفت و قریب ده هزار تن از اسیران را در آذربایجان و نواحی آن اسکان داد.[۲]

در زمانی که ویستهم، و وندی (بندوی) سرداران هرمزبن انوشیروان آن پادشاه را کور کرده و از سلطنت خلع کردند پسرش خسرو پرویز در آذربایجان بود. بزرگان ایران وی را از آن ایالت خواسته به‌شاهی برداشتند (۵۹۰م).[۳] پس از آن که خسرو پرویز به‌سلطنت نشست بهرام چوبین که در زمان پدرش هرمز سر به‌شورش برداشته بود حاضر نشد از وی اطاعت کند و چون لشکری بزرگ دراختیار خود داشت، خسرو از پیش او بگریخت و به‌روم رفت و به کمک موریکیوس امپراطور آن کشور با لشکری از رومیان از راه آذربایجان به‌ایران بازگشت.

در سال ۵۹۱ خسرو به‌شهر شیز رفت و آتشکده آذرگشنسپ را زیارت کرد و از خداوند در پیروزی خود بر بهرام چوبین یاری خواست. اما بهرام چوبین در غیاب خسرو به‌پادشاهی ایران نشست، وندوی (بندوی) دایی خسرو که زندانی بود از زندان گریخته به‌آذربایجان نزد برادرش ویستهم رفت و در آن جا علم مخالفت علیه بهرام چوبین برافراشته مردم را به‌نفع خسرو گرد خود فراهم می‌آورد.

سرانجام بهرام در حوالی گنزک (گنجک) آذربایجان شکست سختی از خسرو خورد و به‌ترکان ماوراءالنهر پناه برد و چندی بعد در بلخ به‌تحریک خسرو پرویز کشته

1- A. Zekıvelidi Togan: Azerbaycan: Islam Ansiklopedisı, 2 cilt. Istanbul 1949, p. 91-119.

۲- تاریخ طبری، طبع اروپا، ج ۲ ص ۸۹۵.

۳- ایضاً تاریخ طبری، ج ۲ ص ۹۹۳.

شد.[1] خسرو پرویز پس از مدتها سلطنت در اواخر عمر از هراکلیوس امپراطور روم شکست خورد، هراکلیوس در ۶۲۴ میلادی پس از تسخیر آذربایجان شهر گنزک (گنجک) را اشغال کرده آتشکده آذرگشنسپ را ویران ساخت. خسرو در هنگام گریز قدری از این آتش مقدس به‌همراه خود برد.[2] به‌قول تئوفانس Theophanes (۷۵۰-۸۱۷م) مورخ بیزانسی، گنج و ثروت این معبد را که شبیه گنجهای کروزوس Krorsus پادشاه قدیم لیدیه بود رومیان به‌غارت بردند.[3]

در روزگار آذرمیدخت در ۶۳۰م. یکی از اسپهبدان ایران که طبری او را اسپهبد آذربایجان نوشته مدعی سلطنت شد و ملکه را به‌زنی خواست، آذرمیدخت در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد. آن‌گاه پسرش فرخ هرمزد که رستم فرخزاد (رستم فرخزاد) نام داشت با سپاهی به‌تیسفون آمد و آذرمیدخت را از سلطنت خلع و کور کرد. مورخان ارمنی این پدر و پسر را ایشخان Ishkhan آذربایجان خوانده‌اند که در زبان ارمنی به‌معنی امیر است.

رستم برادرش خوره‌زاد را که منصب دریک پت Driк. Pat (رئیس دربار) داشت به‌دوین Dvin فرستاد تا اسپیت وارازتیروچ جاویدان خسرو Xosro-Aspêt ،Wâraz Tiroch. Javitân. پسر سمباط خسروشنوم را که قباد دوم (شیرویه) مرزبان ارمنستان کرده بود دستگیر نماید.

هنگامی که اعراب تیسفون را محاصره کردند لشکر ماد و آذربایجان زیر فرمان قباد برادر رستم بود. پس از شکست ایرانیان در حیره بقایای لشکر آذربایجان خوره‌زاد را به‌فرماندهی خود برگزیدند. وی به‌تیسفون آمد و گنجهای آن شهر را با خود به‌آذربایجان برد. لقب خوره‌زاد دریک بذ و لقب دیگرش مردانشاه بود.

پس از شکست نهاوند (۶۴۲م) قیصر روم امیری به‌نام توما Tuma به‌ارمنستان فرستاد، وی چون نمی‌خواست قرارداد سابق را با ماد آذربایجان برهم بزند ایشخانها را نزد خود گرد آورده به‌نزد خوره‌زاد امیر آذربایجان رفت.

به‌قول سبؤس Sebeos هنگامی که یزدگرد به‌طرف طالقان خراسان برای گرفتن کمک

۱ـ تاریخ طبری، ج ۲ ص ۱۰۱-۲۹۳.

۲ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۹.

۳ـ پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۲۴۴.

می‌رفت خوره‌زاد امیر آذربایجان از پادشاه جدا شده و از اسماعیلیان (اعراب) امان خواست و تسلیم به‌ایشان شد، اعراب او را مانند هرمزان به‌مدینه فرستادند.

در هنگامی که اعراب آذربایجان را تصرف می‌کردند دو برادر دیگر رستم، اسفندیار و دیگری بهرام در آنجا حکومت داشتند.

گنزک در ۴۸۵م اسقف‌نشین بود و اسقفی نسطوری داشت. همچنین شهرپایی تاکران Paitakaran (بیلقان؟) نیز اسقف‌نشین بوده است.[1]

سنگ نبشته‌ای از عهد شاپور دوم ساسانی

در تابستان سال ۱۳۴۵ شمسی کتیبه‌ای به‌خط پهلوی از زمان شاهپور دوم ساسانی توسط آقای کامبخش، فرد باستان‌شناس ایرانی در مشکین شهر کشف گردید. محل پیدا شدن این کتیبه در یک‌صدمتری شرق میدان اصلی مشکین‌شهر (خیاو) در دره‌ای است که معروف به‌باغ نوروز است. در ارتفاع شرقی این دره قلعه‌ای است که از سه‌طرف با شیب بسیار تندی به‌رودخانه خیاو منتهی می‌شود. در کمرکش ارتفاع غربی دره یا باغ نوروز تخته‌سنگ بسیار عظیمی است که درست در مقابل آن قلعه قرارگرفته و این کتیبه بر دل آن نوشته شده است.

آن قلعه مستطیل شکل است و به‌تقریب، ۲۳۰ متر طول و ۱۱۰ متر عرض دارد و اکنون کاملاً خراب و متروک است. چنان‌که از این سنگ نبشته برمی‌آید به‌نظر می‌رسد که آن قلعه به‌دست نرسه هرمزد نامی که شهردار یعنی فرمانروای آن نواحی بوده پی‌افکنده شده و در ظرف شش سال به‌انجام رسیده است.

پس از آن، در ادوار بعد مکرر تعمیر و تکمیل گردیده و مورد استفاده آیندگان قرار گرفته است. در حال حاضر این قلعه دارای آخورها و اصطبلهای فراوانی است و به‌یک دژ جنگی بیشتر شباهت دارد. این سنگ نبشته به‌خط پهلوی ساسانی است و در ماه هفتم بیست و هفتمین سال سلطنت شاپور دوم یعنی سال ۳۳۷ میلادی به‌امر نرسه هرمزد نوشته شده و نخستین کتیبه پهلوی است که در آذربایجان به‌دست آمده است. این کتیبه در دو ردیف است،که یکی پانزده سطر ودیگری‌شش‌سطر در طرف راست آن است و مجموعاً

۱ـ ایضاً مارکوارت: ایرانشهر.

بیست‌ویک سطر دارد و بر تخته سنگ مزبور کنده‌شده‌است. درجهت راست آن به‌طرف بالا دوعلامت خانوادگی به‌صورت دوزاویه حاد که هردو ضلع آن حلقه‌ای به‌رأس خود دارد و قاعده هریک به‌طور عمودی بر پایه دایره مانندی قرار گرفته است دیده می‌شود.[۱]

الف) تلفظ‌نگاری هزوارش و پا زند آن:

۱ـ بیرخ (پت ماه) متری قدم (اپر) شنت (سال)

۲ـ ۲۷ شهپوهری ملکان (شاهان)

۳ـ ملکا (شاه) زی (آنک) خوه (بوَت)

برا (پوس)ی هرمزد ملکا (شاه) امت (کا)

۴ـ لی (من) نرسخ‌ی هورمزدی‌لی (من)

۵ـ گوپت آیغ (کو) زنه (این) دزی زی (آنک) فرخت

۶ـ دخوخلی (؟) زی (آنک) فرکندم اپم (اوم)

۷ـ پعن (پت) شم (نام) زی (آنک) یزدان یدعتن (دانم)

۸ـ ملکان ملکا (شاهنشاه) پعن (پت) ۶ شنت (سال)

۹ـ پعن (پت) فرچامی کرتی کعن (چنین)

۱۰ـ شترداری ربا (و چورگ) آزات ی‌گبرا (مرت)

۱۱ـ منو (کیه) لصدر (تر) خوه (بوَت) رات‌ی بوات (پعن) پت

۱۲ـ زنه (این) دزی پسندات ادین (اذک)

۱۳ـ نوم... چ... ل... دین...

۱۴ـ من (هچ) لی (من) ال (او) ربان آفرینی

۱۵ـ... لعن (پیش)

۱۶ـ ایوعبیدون (کردم)

۱۷ـ منو (کیه) لا (نی) پسندات

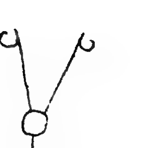
۱۸ـ ادین (اذک) دزی ایو

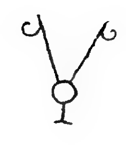
۱۹ـ عبیدونای (کند) منو (کیه) من (هچ)

۲۰ـ زنه (این) شپیر (و به)

۲۱ـ خوت (بوَت)

۱ـ مجله هنر و مردم، شماره ۶۱ و ۶۲ ص ۶ـ۹.





دستنویس متن سنگ نبشته پهلوی عهد شاپور دوم

ب) ترجمه کتیبه:

۱ـ به‌ماه مهر بر سال

۲ـ ۲۷ شاهپور شاهان

۳ـ شاه. آن که بود پسر هرمزد شاه. آنگاه

۴ـ من نرسه هرمزد. من

۵ـ گفتم که این دژ فرخ

۶ـ دخوخلی (؟) آن که من فرکندم (ساختم)

۷ـ به‌نام آن که یزدان دانستم و

۸ـ شاهان شاه به ٦ سال

۹ـ به‌فرجام کردم چنین

۱۰ـ شهریار بزرگ آزاد مرد

۱۱ـ هرکه از این پس راد باشد

۱۲ـ این دژ پسند زدیگر

۱۳ـ...

۱۴ـ از من به‌روان او آفرین باد

۱۵ـ... پیش

۱٦ـ یک کند

۱۷ـ هر که نپسندد

۱۸ـ یک دیگر دژ

۱۹ـ کند که از این

۲۰ـ بهتر

۲۱ـ بودَ

چنانکه ملاحظه می‌شود بعضی از سطرهای این سنگ‌نبشته خوانا نیست و به‌جای آنها نقطه گذاشتیم ولی معنای کلی کتیبه مفهوم است. با وجود محوشدگی و ابهام بعضی از کلمات هنوز بعد از ۱٦۳۱ سال قابل قرائت است.

ما این کتیبه را لفظ به‌لفظ به‌خط فارسی برگردانیدیم و هزوارشهای آن را مشخص کرده با نهادن پازند آنها در میان دو کمان برای مطابقت با متن پهلوی به‌طور تحت‌اللفظی ترجمه کردیم.

فصل پنجم

آذربایجان پس از اسلام

فتح آذربایجان به‌دست عرب

فتح آذربایجان پس از آخرین جنگ ایران و عرب در واجروذ که در بین همدان و قزوین قرار داشت و سردار ایرانی در آن جنگ موتا و سردار عرب نعیم بن مقرن بود (۱۸ ـ ۲۲ هـ) نوبت فتح آذربایجان رسید.

در جنگ واجروذ سردار سپاه آذربایجان اسفندیاذ (اسفندیار) برادر رستم فرخزاد، و سرداری ری فرخان زیبندی به‌موتا پیوستند ولی در این جنگ شکست سختی خوردند.

پس از این فتح بکیربن عبیدالله، و سماک بن حزشه انصاری یکی پس از دیگری به‌امر عمر خلیفه دوم به‌آذربایجان رفته و آن سرزمین را تسخیر کردند.[۱]

اینک خلاصه این داستان را به‌قلم ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در این مختصر می‌آوریم:

«و عمر به‌نعیم نامه کرد که سماک بن حزشه انصاری را به‌آذربایگان فرست و آنجا عمر، عتبة بن فرقد و بکیربن عبدالله را فرستاده بود. پس این عتبة بن فرقد از یک‌سو

۱ـ تاریخ طبری، طبع اروپا، ج ۵، ص ۲۶۵۰ و ۲۶۶۰ـ۲۶۶۲.

به‌آذربایگان رفت، و بکیربن عبدالله از دیگر سو. نخستین کس که به‌پیش بکیر آمد، ملکی بود از ملوک آذربایگان نام او اسفندیار. بکیر چون خبر او یافت که همی آید با سپاه، به‌عمر نامه کرد و مدد خواست. پس پیش‌از آن که مدد آمدی با اسفندیار حرب کرد. بکیر حیلتی کرد و اسفندیار را اسیر گرفت.

اسفندیار بکیر را گفت که مرا مکش و اسیر همی‌دار که اگر تو مرا بکشی همه آذربایگان خون من از تو بجویند و با تو حرب کنند. بکیر او را همچنان اسیر همی داشت و سماک بن حزشه بیامد از نزدیک نعیم بن مقرن به‌مدد بکیر، و او اسفندیار را اسیر کرده بود و آن شهرها که گرداگرد بود همه گشاده بود. پس بکیر نامه کرد به‌عمر که به‌آذربایگان حرب نموده و اسفندیار اسیر است و مرا به‌باید شدن به‌دربند و حرب آنجا باید ساختن. (پس) مردی از دهقانان آذربایگان نام او بهرام (بن فرخزاد) به‌شهر آذربایگان سپاه کرد و به‌حرب بکیر آمد.

بکیر و عتبه و سماک، هر سه به‌یک جای گرد آمدند و حرب کردند. بهرام به‌هزیمت رفت، پس بکیر آن خمسهای غنیمت گرد کرد و به‌عمر فرستاد با نامه فتح و دستوری خواست به‌دربند شدن، عمر وی را دستوری داد. بکیر عتبه را بر همه آذربایگان خلیفت کرد و سماک را با همه سپاه بدو سپرد و اسفندیار را بدو سپرد و خود با سپاه خویش به‌دربند شد.[1] «فتح آذربایجان به‌قول بلاذری به‌دست حذیفة بن الیمان روی داد». وی در امارت مغیرة بن شعبه بر کوفه که فرمانروایی ایران نیز زیر نظر او بود و به‌اشاره عمر از جانب مغیره به‌حکومت آذربایجان فرستاده شد. در آن‌گاه اردبیل پایتخت آذربایجان بود. مرزبان آذربایجان که دراردبیل جای داشت سپاهی از مردم باجروان و میمند و نریز و سراة (سراب) و میانه گرد آورد به‌جنگ مسلمانان بیرون شد و شکست یافت و با پرداخت هشتصدهزار درهم با حذیفه صلح کرد.

در مقابل حذیفه از طرف سپاه عرب تعهد نمود که کسی از آنان را نکشد و از ایشان اسیر نگیرد و آتشکده‌های‌شان را ویران نسازد، و آنان را در برابر کردان بلاسجان و سبلان و ساتروذان حمایت کند، و بخصوص مردم شهر شیز، را از رقص در اعیاد و نمایشهایشان منع ننماید.

۱ـ ترجمه تاریخ طبری، نسخه عکسی، طبع بنیاد فرهنگ، ص ۵۱-۵۲.

پس از آن عمر حذیفه را از فرمانروایی آذربایجان عزل کرد و عتبة بن فرقد سلمی را که در موصل و به‌قولی در شهر زور بود حکومت داد. واقدی می‌نویسد که مغیرة بن شعبه، آذربایجان را در سال ۲۲ هجری از کوفه به‌زور بگشاد و آن در اصطلاح فقها مفتوح‌العنوه است.

عثمان، عتبة بن فرقد را عزل‌کرده ولید بن عقبة بن ابی معیط را فرمانروایی آذربایجان داد. چون مردم موقان نقض عهد کرده بودند ولید با آنان جنگ نمود و از آنان اسیر گرفت تا به‌صلحی دیگر راضی شدند. پس از ولید، اشعث بن قیس به‌حکومت رسید. گویند اشعث بن قیس گروهی از عرب را از اهل عطاء و دیوان (یعنی کسانی از بیت‌المال حقوق سالانه داشتند) در آذربایجان سکونت داد و به‌آنان امر کرد که مردم آن سامان را به‌اسلام دعوت کنند. پس از آن سعید بن العاصی به‌حکومت آذربایجان نشست و گروهی از مردم ارمنستان و آذربایجان بروی شوریده در ارم (اورمیه) و بلوانکرج گرد آمدند، سعید بن العاصی، جریر بن عبدالله بجلی را به‌سرکوبی ایشان فرستاد، وی آنان را شکست داده پیشوای ایشان را بر در قلعه باجروان به‌دار آویخت.

چون علی بن ابی‌طالب(ع) به‌خلافت نشست، نخست سعیدبن ساریه خزاعی و سپس اشعث بن قیس را حکومت آذربایجان داد.

اشعث در این بار، بیشتر مردم را مسلمان یافت که می‌توانستند قرآن بخوانند. پس گروهی از اهل عطاء و دیوان را از مردم عرب در شهر اردبیل نشیمن داد و آن را پایتخت خود ساخت و مسجدی در آنجا بنا کرد.

«هنگامی که لشکر عرب به‌آذربایجان فرود آمد، عشایر عرب از مصر و شام به‌آن سامان روی نهاده و هرچه توانستند برای خود زمین به‌دست آوردند و بعضی از ایشان زمینهای ایرانیان را خریدند. ده‌نشینان زمینهای خویش را به‌ایشان واگذار کرده خود به‌ناچار برزگری ایشان را پذیرفتند».[1]

طبری می‌نویسد: «همواره شش‌هزار تن از جنگجویان عرب از کوفه به‌آذربایجان گسیل می‌کردند و هر چهار سال یک‌بار عوض می‌شدند».

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد «که تنها از یک عشیره بنی‌تغلب دو هزار خانواده بیشتر

۱ـ فتوح‌البلدان، طبع مصر، ص ۳۳۳ـ۳۳۷.

در آذربایجان سکونت داشتند».[۱]

بابک خرم دین

آذربایجان همچنان به‌دست حکام عرب اداره می‌شد تا پس از بنی‌امیه نوبت به‌عباسیان رسید. از دورهٔ مأمون یک نهضت مذهبی و اشتراکی که با احساسات ملی توأم بود در آذربایجان به‌پیشوایی مردی به‌نام جاویدان بن سهل پیدا شد که آنان را خرم دینان یا خرمیه می‌گفتند. این فرقه از بازماندگان فرق مزدکی در ایران بوده و قائل به‌تناسخ بودند. در کتابهای اسلامی این فرقه را محمّره‌لقب داده و سرخ جامگان ترجمه کرده‌اند. بعضی خرمیه را از پیروان شروین بن سرخاب از شاخهٔ کیوسیه از آل باوند شمرده‌اند.[۲]

این نسبت نبایستی بی‌وجه باشد زیرا کیوس برادر انوشیروان و پسر قباد مزدکی مذهب بود و به‌همین دلیل به‌دست برادرش خسرو انوشیروان کشته شد.

بسیاری از مورخان اسلام خرمیه را فرقه‌ای اباحی و لذت‌پرست خوانده و وجه تسمیه ایشان را از کلمه خرم به‌معنی شادمانی و خوشگذرانی گرفته‌اند. ظاهراً با شهادت اصطخری در ترجمه مسالک و ممالک که می‌نویسد:

«گویند مردمان آنجا که دین خرم دینان دارند همان نوعی باشد از گبرگی و در مسجدها قرآن خوانند لکن به‌ظاهر والاطریق اباحت دارند».[۳]

نسبت ایشان به‌اباحه بایستی نوعی از تبلیغات مبالغه‌آمیز طرفداران دولت عباسی دربارهٔ ایشان باشد.

بعضی وجه تسمیه ایشان را از نام «خرمه» زن مزدک گرفته‌اند و گویند آن زن پس از مرگ شوهرش به‌ری گریخت و دین او را رواج داد.

شاید همان طور که یاقوت در ماده خرم نوشته آنان به‌دهی به‌همین نام که در نزدیکی اردبیل قرار داشته منسوب باشند.[۴]

طبری و دینوری آغاز کار خرمیان را در آذربایجان از سال ۱۹۲ نوشته‌اند. اما بابک

۱ـ اغانی، چاپ مصر، ج ۱۱، ص ۵۹.

۲ـ دکتر مشکور. تاریخ مذاهب اسلام، ص ۱۹۲.

۳ـ مسالک و ممالک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۷.

۴ـ معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۴۲۷.

بعضی از دراهم نقره امرای عرب در آذربایجان



سکه یکی از امرای عرب در ارمینیه آذربایجان در سال ۹۸ هجری



این درهم در سال ۱۰۵ هجری در آذربایجان ضرب شده



این درهم در سال ۱۹۷ هجری به‌ارمینیه آذربایجان ضرب شده

که بعضی پدر او را مرداس نوشته‌اند، و برخی بدون ذکر نام پدر، او را پسر روغن‌فروشی از اهل مدائن خوانده‌اند در جوانی به‌سهل بن جاویدان پیوست و کیش او را بپذیرفت. پس از مرگ او به‌یاری زن سهل که به‌ازدواج بابک درآمده بود به‌پیشوایی خرم دینان رسید.

بابک در ۲۰۱ هجری به‌روزگار مأمون علیه دولت عباسی قیام کرد و بر قلعه‌هایی چند در آذربایجان، من‌جمله قلعه بذ دست یافت. مدت بیست و دو سال فتنه او به‌طول انجامید. وی در اثناء این مدت چندین لشکر خلیفه را شکست داد.

لشکر عرب به‌جهت تنگی راهها و سرمای سخت آن حدود از دفع وی و گرفتن قلعه بذ عاجز بودند. در زمان خلافت معتصم عباسی، سردار وی افشین که خیذربن کاوس نام داشت مأمور سرکوبی بابک شد. بابک در دفع لشکر خلیفه از امپراطور روم شرقی تئوفیل پسر میخائیل یاری خواست، ولی پیش از رسیدن کمک امپراطور، افشین، بابک را بفریفت و وی را شکست داد.

بابک بگریخت و به‌دست سهل بن سنباط به‌طریق ارمنستان گرفتار آمد. قلاع او به‌فرمان افشین ویران شد و او را به‌بغداد بردند و معتصم او را به‌خواری تمام بکشت و پیکر او را به‌دار آویخت (۲۲۳ هـ). در این بیست و دوسال جنگ بین بابک و دولت عباسی بیش از پانصد هزار تن از لشگر اسلام کشته شدند.

بعضی این عده را به‌یک میلیون رسانیده‌اند. باید دانست که تختگاه بابک در قلعه بذ در نزدیک هشتاد سر بود و این هشتادسر، کوهی‌است سخت به‌ناحیه یافت که در تداول مردم آن را هشته سر گویند. یافت اکنون از دهستانهای پنج‌گانه بخش هوراند شهرستان اهراست که از مشرق محدود به‌اردبیل است و شهر بذ در نواحی قرجه‌داغ (ارسباران) در نزدیکی رود ارس بوده است.[1]

۱ـ کامل بن اثیر. حوادث سال ۲۰۱؛ مطهر بن طاهرالمقدسی. البدءوالتاریخ، ج ٦، ص ۱۱۴ـ۱۱۸؛ نادر میرزا. تاریخ تبریز، ص ۱۸ ـ ۳۱. تاریخ مذاهب اسلام، ص ۴۰۷ـ۴۰۸.

جدول فرمانروایان آذربایجان در دورهٔ تسلط عرب

شماره	نام فرمانروای عرب	آغاز حکومت
۱	حذیفة بن‌الیمان[1]	سال ۲۲ هجری
۲	سماک بن‌الحارث	۲۳ هـ
۳	عتیبة بن فرقد	۲۴ هـ
۴	ولیدبن عقبة بن ابی معیط	۲۵ هـ
۵	سعید بن ساریه خزاعی (از طرف حضرت علی) آذربایجان و ارمنستان را با هم داشت	۳۶ هـ
۶	قیس بن سعدبن عباده دلیم بن حارثه انصاری	-
۷	عبیدالله بن‌العباس (از طرف حضرت امام حسن)	۴۰ هـ
۸	....	——
۹	محمدبن مروان (برادر عبدالملک مروان) آذربایجان و ارمنستان را با هم داشت	۷۳ هـ
۱۰	مسلمة بن عبدالملک (برادر ولید اول اموی) آذربایجان و ارمنستان را با هم داشت	۹۱
۱۱	ثابت النهروانی	۱۰۲
۱۲	جرّاح بن عبدالله‌الحکمی آذربایجان و ارمنستان را با هم داشت	۱۰۴
۱۳	سعید بن عمروبن اسودالحرشی	۱۰۶
۱۴	مسلمة بن عبدالملک (بار دوم) آذربایجان و ارمنستان را باهم داشت	۱۰۷
۱۵	مروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی) به‌انضمام ارمنستان	۱۱۴
۱۶	مروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی) به‌انضمام ارمنستان	۱۱۴
۱۷	ابوجعفرالمنصور (خلیفه دوم عباسی)	۱۳۳ هـ
۱۸	محمدبن صول (نایب ابوجعفر منصور)	۱۳۴
۱۹	یحیی بن خالدبرمکی	۱۵۸

۱ـ وی همان ابوعبدالله حذیفة بن یمان عیسی است. رجوع کنید به‌فهرست ابن‌اثیر ص ۲۷۷.

۲۰	بسطام بن عمروالتغلبی[۱]	۱۶۱
۲۱	یزید بن مزیدبن زائده شیبانی (ملقب به شروانشاه)	۱۷۱
۲۲	...	-
۲۳	یزیدبن مزید (بار دوم)	۱۸۳
۲۴	حاتم بن هرثمة بن اعین[۲] درگذشته در ۲۰۳ هجری	۲۰۲
۲۵	عیسی بن محمدبن ابی خالد (آذربایجان و ارمنستان)	۲۰۵
۲۶	علی بن صدقه، زریق.[۳] آذربایجان و ارمنستان	۲۰۹
۲۷	ابراهیم بن لیث بن‌الفضل	۲۰۹
۲۸	محمدبن حمیدالطوسی (آذربایجان و سرزمین جزیره)	۲۱۱
۲۹	علی بن هشام که در سال ۲۱۷ کشته شد	۲۱۴
۳۰	عجیف بن عنبسه[۴]	۲۱۷
۳۱	منکجور، سردار افشین، درگذشته ۲۲۵	۲۲۴
۳۲	...	۲۲۵
۳۳	محمدبن حاتم بن هرثمه	۲۳۳ هـ
۳۴	حمدویة بن علی بن الفضل‌السعدی	۲۳۴
۳۵	المعتزبن المتوکل (فرمانروای افتخاری آذربایجان و ارمنستان)	۲۳۵
۳۶	ابوسعید محمدبن یوسف المروزی (نایب حاکم فوق)	۲۳۵
۳۷	یوسف بن محمد (پسر حاکم فوق)	۲۳۷
۳۸	ابوالحسن علی بن یحیی الارمنی درگذشته در ۲۴۹ (فرمانروای آذربایجان و ارمنستان)	۲۴۸
۳۹	علاءبن احمدالازدی	۲۶۰
۴۰	محمدبن عمر بن علی بن مراالطائی الموصلی[۵]	۲۶۱

۱ـ ر.ک: ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲.
۲ـ ر.ک: ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۲۸.
۳ـ ر.ک: ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۷۵.
۴ـ ر.ک: ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۲.
۵ـ ر.ک: ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۹۹.

محمدبن ابی‌الساج در ۲۷۶ آذربایجان را فتح کرد، و سپس ابوسالم دیسم بن ابراهیم کرد در ۳۲۷ آذربایجان را فتح نمود.[1]

مرزبان اول پسر محمد در سال ۳۳۰ آذربایجان را فتح کرد.

ساجیان ـ جد این خانواده، ابوالساج دیوداد بن یوسف دیودست، از امرای اشروسنه در ماوراءالنهر بود. در فتنه بابک همراه همشهری خود افشین به‌آذربایجان آمد و در سال ۲۴۲ هجری از طرف متوکل خلیفه به‌بازرسی راه مکه مأمور شد. در عهد خلاف‌المعتزّ در سال ۲۵۴ به‌فرمانروایی حلب و قنسرین و سپس در ۲۶۱ هـ به‌حکومت اهواز رسید. ولی به‌علت استیلای یعقوب لیث بر خوزستان املاک او به‌دست آن پادشاه افتاد. پس از شکست یعقوب در سال ۲۶۲ هـ به‌بغداد رفت و در راه جندیشاپور در سال ۲۶۶ درگذشت. پس از او پسرش ابوالمسافر (ابوعبیدالله) محمدالافشین به‌دستگاه خلافت عباسی راه یافت. در سال ۲۷۶ از طرف موفق برادر معتمد خلیفه به‌فرمانروایی آذربایجان رسید و اردبیل را تختگاه خود ساخت و مراغه را از عبدالله بن حسن همدانی بگرفت (۲۸۰ هـ)، و باسمباط باگراتونی جنگ کرده قسمتی از ارمنستان را ضمیمه ملک خود ساخت.

سرانجام در ربیع‌الاول سال ۲۸۸ هـ به‌بیماری طاعون در برذعه درگذشت. پس از او برادرش ابوالقاسم یوسف بن ابوالساج به‌فرمانروایی آذربایجان رسید. سر از اطاعت‌المقتدر بالله عباسی باز زد و سمباط پادشاه ارمنستان را بی‌اجازه خلیفه بکشت، و ری و قزوین و زنجان و ابهر را از محمدبن علی سلوق بگرفت و لشکر خلیفه را در ۳۰۵ هجری شکست داد. خلیفه در سال ۳۰۵ مونس خادم را به‌جنگ وی فرستاد. یوسف به‌زنجان پناه برد و سپس ناچار شد به‌اردبیل بگریزد. در آنجا اسیر شده او را به‌احترام به‌بغداد آورده آزاد ساختند (۳۱۰ هـ) سپس خلیفه دیگرباره فرمانروایی ری و آذربایجان را به‌او داد و او را به‌جنگ قرمطیان گسیل داشت. با وجود دلیری بسیار در نخستین نبرد گرفتار شد و با دیگر اسیران به‌دست ابوطاهر قرمطی از قرامطه بحرین به‌قتل رسید (ذی حجه سال ۳۱۵ هـ)

۱ـ ر. ک: زمباور، معجم‌الانساب و الاسرات الحاکمه فی‌التاریخ الاسلامی، طبع قاهره، ۱۹۵۱، ص ۲۷۲.

جدول خاندان بنی ساج (آذربایجان، مراغه، اردبیل، برذعه)

۱	ابوالساج دیودادبن دیودست (در ۲٦٦ درجندی شاپور درگذشت)[۱]	
۲	ابوالمسافر (ابوعبیدالله) محمدافشین بن دیوداد (در ربیع الاول سال ۲۸۸ درگذشت)[۲]	۲۷٦ هـ
۳	دیودادبن محمد	ربیع‌الاول ۲۸۸
۴	ابوالقاسم یوسف بن دیوداد[۳]	شعبان ۲۸۸
۵	ابوالمسافر فتح بن محمد[۴]	ذی‌الحجه ۳۱۵

بنی‌عباس در سال ۳۱۸ هجری این ایالت را ضمیمه دولت خود کردند.[۵]

چنانکه گفتیم ابوالمسافر فتح بن محمدالافشین که به‌فرمانروایی آذربایجان رسید بیش از دو سال حکومت نکرد و در شعبان سال ۳۱۷ به‌دست مفلح‌الیوسفی در اردبیل مسموم گشت. پس از مرگ او آذربایجان باز به‌دست خلفای عباسی افتاد پسرش ابوالفرج به‌سرداری خلیفه در بغداد بماند و از دوستان و همکاران امیرالامراء ابوبکر محمدبن رائق بود که یک‌بار در سال ۳۲۴ و بار دوم در ۳۲۹ هجری به‌این منصب رسید. ساجیان یکی از قدیمترین سلسله‌های ایرانی هستند که در برابر خلفا پرچم مخالفت افراشتند با آن که استقلال کامل نداشتند باز می‌توان آنان را در ردیف سلسله‌های طاهری و صفاری و سامانی به‌شمار آورد.[٦]

دیسم کرد در آذربایجان ـ آذربایجان در سال ۳۲۷ هـ به‌دست ابوسالم دیسم بن ابراهیم کردی افتاد. ابن حوقل اورادیسم بن شاذلویه می‌نویسد:[۷] ظاهراً این اسم نام خاندان مادری اوست که پدر دیسم از ایشان دختر گرفته بوده است.

ابن مسکویه می‌نویسد: پدر دیسم یکی از خوارج و از همراهان هارون خارجی

۱ـ وی از سال ۲۵۴ تا ۲۵۸ والی حلب بود.

۲ـ وی از سال ۲٦۳ تا ۲٦۸ والی مکه و در ۲٦۹ والی انبار بود و در سال ۲۷٦ ولایت آذربایجان یافت.

۳ـ از سال ۲٦۲ تا ۲۸۱ والی مکه بود و دو بار یکی در سال ۳۰٦ و دیگری در ۳۱۱ بر ری مستولی شد و از سال ۳۱۱ تا ۳۱۴ بر ایالت جبال دست یافت و سرانجام در سال ۳۱۵ هجری ابوطاهر قرمطی او را بکشت.

۴ـ او را مفلح‌الیوسفی در شعبان سال ۳۱۷ بکشت.

۵ـ زاماور ص ۲۷۴.

٦ـ دایرةالمعارف الاسلامیه (ترجمه عربی) ج ۱۱، ص ۳٦ـ۳۸؛ زامباور، معجم‌الانساب شماره ۱٦۳.

۷ـ ابن حوقل: صورةالارض، ص ۳۳۴.

معروف بود و پس از کشته شدن هارون در نواحی موصل به‌آذربایجان آمد و دختر یکی از بزرگان کرد را به‌زنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شد.

وی چون نیرومند گشت به‌یوسف بن ابی‌الساج پیوست و یکی از سرکردگان سپاه او شد. دیسم پس از رفتن یوسف از آذربایجان و کشته شدن او به‌دست قرامطه علم طغیان برافراشته به‌یاری خویشان مادری خود که از کردان بودند بر آذربایجان مسلط گشت در سال ۳۲۶ هـ لشکری نامی که فرزند مردی گیلی بود و نخست از سرداران ماکان کاکی و سپس مرداویج بود. پس از کشته شدن مرداویج، زیاری از طرف برادرش وشمگیر بر همدان حکومت داشت. در آنجا مالی اندوخته به‌آذربایجان لشکر کشید. وی دیسم را شکست داده و سراسر آذربایجان را به‌جز تختگاه آن که اردبیل بود تصرف کرد. سپس اردبیل را محاصره نمود و به‌اردبیلیان وعده داد که اگر شهر را بگشایند به‌ایشان پاداش نیکو دهد. اردبیلیان چون از بدرفتاری لشکری با مردم همدان آگاه بودند تسلیم شدند، و کسی را به‌نزد دیسم فرستاده از او یاری خواستند.

دیسم دسته‌ای از کردان و صعلوگان گرد آورده پنهان به‌نزدیک اردبیل آمد و ناگهان به‌گیلها حمله آورده و ایشان را به‌سوی موغان گریزان ساخت. مردم موغان که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست نداده و همواره اسپهبدی از خود داشتند در این زمان اسپهبد ایشان که «ابن دلوله» خوانده می‌شد با پسر خود لشکرستان و برادرزاده‌اش و چند هزار تن از جوانان جنگی گیلان به‌یاری لشکری شتافت. دیسم تاب مقاومت نیاورده اردبیل را گذاشته به‌آن سوی رود ارس رفت و گذرگاهها را بگرفت.

پس از چندی لشکری و همراهانش بر لشکر دیسم شبیخون زدند و او را گریزان ساختند. پس از شکست دیسم، لشکری به‌فرمانروایی آذربایجان نشست. دیسم ناگزیر به‌ری رفت و از وشمگیر یاری خواست. وشمگیر از تسخیر آذربایجان به‌دست لشکری بی‌اجازه او ناخرسند بود. پس سپاهی به‌دیسم داد به‌شرط آن که او برمنابر آذربایجان خطبه به‌نام وشمگیر خواند و سالانه صدهزار زر سرخ به‌خزانه او بپردازد و سپاه را پس از دفع لشکری به‌ری بازگرداند. لشکری در برابر سپاه دیسم تاب مقاومت نیاورد و آذربایجان را گذاشته به‌ارمنستان رفت. دیسم در آذربایجان دوباره قرار گرفت و به‌نام وشمگیر بر آن سرزمین فرمان می‌راند. چون در این هنگام کردان تحت فرمان او سر به‌طغیان برداشته بودند، دیسم به‌یاری دیلمانی که همراه آورد آنان را گوشمالی سخت

داد. وزیر دیسم ابوالقاسم علی بن جعفر که از مردم آذربایجان و مردی دبیر و زیرک بود، به‌سببی از دیسم اندیشناک شده به‌نزد مرزبان پسر محمدبن مسافر از بنی سلار (سالار) فرمانروای تارم رفت.

چون او مانند مرزبان کیش باطنی داشت مرزبان او را به‌وزارت برگزید. ابوالقاسم مرزبان را وادار کرد که به‌آذربایجان لشکر بکشد. بر اثر توطئه او با سرداران دیسم که بعضی از ایشان باطنی مذهب بودند، سپاهیان کرد و دیلم دیسم به‌مرزبان پیوستند. دیسم ناچار به‌ارمنستان گریخت پس از چندی به‌سبب سعایت سرداران مرزبان بر جان خود بیمناک شده اجازه خواست که به‌تبریز برود. از تبریز نامه به‌دیسم نوشته و از خطاهای گذشته عذرخواست. دیسم پاسخ داد تا سپاهیان دیلمی را نکشی به‌وفاداری تو اطمینان حاصل نکنم. پس ابوالقاسم به‌یاری تبریزیان دیلمان را بکشت و سران ایشان را دستگیر ساخت و دیسم به‌تبریز آمد. مرزبان با لشکر خود به‌تبریز حمله کرد و آن شهر را محاصره نمود. دیسم و کردان از شهر بیرون شده به‌اردبیل رفتند مرزبان به‌اردبیل آمد و آن شهر را محاصره کرد.

چون محاصره اردبیل به‌طول انجامید، دیسم بر اثر اصرار بزرگان شهر ناچار شد که به‌مرزبان پیشنهاد صلح کند و از او بخشایش طلبد.

مرزبان او را نواخته و امان داد و به‌مردم اردبیل فرمان داد که به‌دست خود باروی آن شهر را ویران سازند. از آن پس مرزبان خداوند آذربایجان واران و ارمنستان شد و تا در بند باب‌الابواب و شروان زیر نفوذ خود آورد. اما دیسم پس از مدتی که پیش مرزبان بود از او درخواست که با خاندان و کسان خویش به‌یکی از قلاع تارم رود و بقیّت عمر را در آنجا بگذراند. مرزبان خواهش او را پذیرفته وی را بدانجا روان ساخت.

پس از گرفتاری مرزبان به‌دست رکن‌الدوله دیلمی در سال ۳۳۷ هجری وهسودان برادر او، دیسم را که در قلعه‌ای از تارم جای داشت برآورده روانه آذربایجان ساخت.

دیسم دیگرباره به‌آذربایجان آمد و در اردبیل بنشست. پس از چندی ابن عبدالرزاق از طرف رکن‌الدوله به‌آذربایجان لشکر کشید.

دیسم چون یارای مقاومت نداشت به‌ورثان گریخت، ابن عبدالرزاق، ابوجعفر بن عبدالله را که قبلاً وزیر دیسم بود و به‌او خیانت کرده بود، بنواخت و وزارت خویش داد. وزیر سابق او که وی را با خود از خراسان آورده از وی رنجیده به‌دیسم پیوست. ابن

عبدالرزاق از شنیدن این خبر سخت دلتنگ شده و از حکومت آذربایجان دل برکندو در سال ۳۳۸ هجری به‌ری بازگشت. دیسم بار دیگر به‌اردبیل آمد و به‌امارت نشست و وزارت خود را به‌ابوعبدالله نعیمی سپرد و نخجوان و اردبیل را به‌تصرف آورد. در این اثناء مرزبان به‌حیله از زندان خود در سیمرم گریخته به‌آذربایجان بازگشت. دیسم که از رهایی مرزبان آگاهی نداشت برای جنگ با یکی از مخالفان خود به‌نام علی بن میشکی به‌تارم آمد. ولی به‌خیانت وزیرش ابوعبدالله نعیمی شکست خورده به‌سوی ارمنستان رفت. چون خبر یافت که مرزبان از بند آزاد شده و علی بن میشکی را با سپاهی به‌دنبال او فرستاده است به‌موصل بگریخت و از آنجا به‌بغداد به‌نزد معزّالدوله دیلمی بشتافت و از او خواست که به‌وی در برابر مرزبان یاری دهد. چون در سال ۳۴۳ هـ رکن‌الدوله در ری با مرزبان پیمان صلح بسته دختر او را به‌زنی گرفت، دیسم از کمک معزالدوله ناامید شده به‌نزد سیف‌الدوله حمدانی رفت و با لشکری که از او گرفت به‌آذربایجان بازگشت ولی از مرزبان شکست خورده به‌دیر نیق آرجرونی حاکم ارمنستان پناه برد. مرزبان، دیرنیق را تهدید به‌جنگ کرده او را مجبور ساخت که دیسم را به‌او بسپارد. مرزبان او را گرفته و کور کرد و به‌زندان انداخت و سرانجام در سال ۳۴۶ هـ برخی از کسان مرزبان دیسم را بکشتند و آن سر پرشور به‌خاک رفت.[1]

روّادیان

چنانکه در چند صفحه پیشتر گفتم پس از فتح آذربایجان قبایل عرب به‌آن سرزمین روی آوردند، و آنچنان در آذربایجان بسیار شدند که در اواسط قرن چهارم زبان عربی یکی از زبانهای متداول مردم آنجا شد.

در قرن چهارم و پنجم هجری دو خاندان روادی در آذربایجان دست‌اندرکار بودند که یکی را روّادیان ازدی یا عرب، و دیگری را روّادیان کردی می‌خواندند.

روّادیان ازدی در تبریز و سپس در همه آذربایجان حکومت می‌کردند.

روّادیان کردی یا شدادیان در اران و ماوراء رود ارس حکومت داشتند و تختگاه ایشان گنجه بود (۳۴۰-۴۶۸ هـ).

۱- ابن مسکویه: تجارب‌الامم، ص ۱۱ و ۶۴ و حوادث سالهای ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۹ و ۳۴۲ و ۳۴۶، شهریاران گمنام، ج ۱، ص ۵۷-۹۸.

روّادیان ازدی

روّاد پسر مثنای ازدی سر سلسله این خاندان است.

ازد یکی از قبایل معروف یمن بود که گروهی از ایشان به‌آذربایجان آمده نشیمن گرفتند. روّاد در زمان خلافت منصور عباسی (۱۳۶ـ۱۵۸) به‌دعوت یزیدبن حاتم والی آذربایجان به‌آن سرزمین آمد و بر شهر بذکه در ارسباران کنونی بود و در کنار ارس و شمال‌شرقی اهر قرار داشت حکومت‌می‌کرد. این‌شهر بعدها به‌دست‌بابک خرم‌دین افتاد.

روّاد سه پسر داشت: وجناء، محمد، یحیی، پس از او پسرش وجناء که معاصر هارون‌الرشید (۱۷۰ـ۱۹۲ هـ) بود، تبریز را تختگاه خود ساخت و به‌همدستی صدقة بن علی فرمانروای ارومی سر به‌شورش برداشت و قصد گرفتن مراغه راکرد ولی پایان کار او معلوم نیست.

پس از او محمدبن روّاد در تبریز به‌حکومت نشست، ابن ندیم می‌نویسد که: بابک ـ خرمی مدت دو سال از چاکران محمدبن روّاد بود و از تبریز در هجده سالگی به‌نزد مادرش بازگشت.[۱]

یعقوبی می‌نویسد که مأمون در سال ۲۰۵ هجری عیسی بن محمدبن ابی‌خالد را به‌فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان فرستاد. محمدبن روّاد پیش او رفت، در سال ۲۱۲ محمدبن حمید طوسی به‌امر مأمون محمدبن روّاد را دستگیر کرده به‌بغداد فرستاد ولی باز محمد بازگشته در آذربایجان به‌امارت نشست و تا حدود ۲۳۴ در آذربایجان سلطنت داشت.

پس از او یحیی بن روّاد به‌حکومت رسیده او را در سال ۲۳۵ هجری در خلافت متوکل عباسی گرفته به‌بغداد براند.[۲]

فرمانروایان مرند

جد این خانواده حلبس نامی عرب از قبیله عتبی بود که در زمان خلافت منصور عباسی (۱۳۶ـ۱۵۸) به‌ایران آمد و در آذربایجان قرار گرفت و مرند راکه دیهی کوچک بود برای نشیمن برگزید. پس از او پسرش بغیث جانشین او شد و بارویی گرداگرد مرند

۱ـ الفهرست، طبع اروپا، ص ۳۴۳.

۲ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۲۲ـ۲۸.

بکشید و آن دیه را به‌قلعه‌ای استوار تبدیل کرد.

بعد از او محمد فرزندش جای او راگرفت و در آبادی مرند بکوشید و در آن قصرها و باغهای فراوان ساخت.

وی بر دو قلعه در خارج از مرند یکی قلعه شاهی در جزیره شاهی در میان دریاچه اورمیه، و دیگری بر قلعه، یک در، در بیرون دریاچه تسلط داشت. طبری می‌نویسد که محمد قلعه شاهی را از وجناء بن روّاد گرفته بود. به‌قول طبری محمد مردی شاعر و ادیب بود و به‌تازی و پارسی شعر می‌گفت، محمد از دوستان بابک خرمی بود ولی برای اینکه معتصم خلیفه را خشنود کرده باشد عصمت از سرداران بابک راکه به‌میهمانی بروی فرود آمده بود گرفته و نزد خلیفه به‌بغداد فرستاد.

سپس محمد سر به‌طغیان برداشته و او را به‌امر متوکل خلیفه به‌بغداد آورده در بند کردند. در سال ۲۳۴ از آن شهر بگریخت و به‌آذربایجان آمد پس از هشت ماه محاصره مرند از طرف لشکر خلیفه دوباره گرفتار شد، او را بسته به‌بغداد بردند. متوکل امر به‌کشتن او داد ولی به‌شفاعت معز پسر خلیفه مورد عفو قرار گرفت.[1]

فرمانروایان اورمی

سر سلسله ایشان صدقه بن علی بن صدقه بود که در زمان خلافت منصور عباسی بر شهر اورمی (اورمیه) دست یافت. وی از مردم موصل بود و ظاهراً از کردان آن شهر به‌شمار می‌رفت، در زمان هارون‌الرشید به‌همدستی وجناء بن رواد بر خلیفه طغیان کرد، وی چون نخست در تحت ولایت قبیله ازد بود، او را صدقه مولی‌الازد می‌گفتند. صدقه را پسری به‌نام علی بود، پسر علی که نیز صدقه نام داشت و به‌زریق معروف بود بر موصل و آذربایجان دست یافت و در ۲۰۹ هجری مأمون او را ولایت آذربایجان و ارمنستان داد.

صدقه از طرف خود احمدبن جنید نامی را به‌جنگ بابک خرمی فرستاد که به‌دست بابک گرفتار گشت.

چون زریق بی‌اذن مأمون در ۲۱۱ هـ با سید ابن انس حاکم موصل به‌جنگ برخاست

۱ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۲۸-۳۲.

و او را بکشت، مأمون، محمدبن حمید طوسی را به‌فرمانروایی آذربایجان فرستاده زریق دستگیر شده به‌بغداد گسیل گزدید و دولت او به‌پایان رسید.[۱]

دنباله خاندان روّادیان

از خاندان روّادی پس از گرفتاری یحیی بن روّاد خبری در دست نیست. ابن حوقل می‌نویسدکه ابوالهیجاء بن روّاد در ۳۴۴ هجری فرمانروایی اهر و ورزقان راداشته است.

ظاهراً نام این ابوالهیجاء، حسین و نام پدرش محمدبن روّاد بوده است، وی نواحی ارمنستان و اران را ضمیمه حکومت خود در آذربایجان کرد، و ابراهیم بن مرزبان آخرین خاندان دیلمیان را در سال ۳۷۰ (۳۷۱ هـ) شکست داده به‌فرمانروایی سلاریان در آذربایجان خاتمه داد.

پسر ابوالهیجاء، مملان نام داشت که نام او را تحریف شده لفظ «محمد» دانسته‌اند. مملان با ارمنیان و گرجیان و حتی دولت روم شرقی جنگ کرد که اغلب پیروز می‌شد. ولی در جنگی که در سال ۳۸۸ با ارمنیان کرد شکست بر لشکر او افتاد. دیگر جنگ او با ابودلف امیر گولتن از ممدوحان قطران شاعر بود که امیر دوین و ارمنستان بود، وی در سال ۳۷۷ این نواحی را از چنگ امیر مزبور به‌در آورد.

پس از مملان وهسودان پسرش بر تخت نشست، وی از بزرگترین پادشاهان روّادی است. او از ممدوحان قطران تبریزی بود و ابن‌الاثیر او را در ۴۲۰ هجری پادشاه آذربایجان خوانده است.[۲]

تختگاه او در شهر تبریز بود. ناصر خسرو قبادیانی که در سال ۴۳۸ در تبریز بود می‌نویسد که این شاه پادشاه ولایت آذربایجان بود و او را در خطبه چنین ذکر می‌کردند:

«الامیر الاجلّ سیف‌الدوله و شرف‌الملّه ابومنصور وهسودان بن محمد مولی امیرالمؤمنین».[۳]

۱ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۳۳.

۲ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۳۶ـ۵۶.

۳ـ سفرنامه ناصر خسرو، طبع دکتر دبیر سیاقی، ص ۶.

آمدن قبایل چادرنشین ترک به آذربایجان

از حوادث مهم زمان وهسودان بن مملان مهاجرت گروهی از ترکان غز، که نخستین هستهٔ ترک را در آذربایجان تشکیل می‌دهند به آن استان بود. این ترکان را در آغاز کار سلطان محمود غزنوی در سفر به‌ماوراءالنهر با خود به‌ایران آورد و آنان را که قریب پنجاه هزار تن بودند در خراسان نشیمن داد. گردیزی در تاریخ خود (تألیف سال ۴۴۳ هـ) در آغاز حال ترکان می‌نویسد: «در سال ۳۹۶ خبر رسید امیر محمود را که، ترکان از آب (جیحون) گذاره شدند. و به‌خراسان آمدند و پراکندند هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد امیر محمود از هندوستان باز آمد.

ترکان متحیر ماندند و به‌نواحی مروررود و سرخس و نساوباورد همی گشتند ارسلان جاذب از پس ایشان همی شد شهر به‌شهر و آنچه به‌دست آمدند همه گرفت و کشت».

سپس در ابتدای حال ترکان سلجوقی می‌نویسد: «اندرین وقت (۴۱۶ هجری) که امیر محمود به‌ماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان، گفتند ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم، و اندر خراسان وطن سازیم او را از ما راحت باشد، و ولایت او را از ما فراخی باشد، که ما مردمان دشتی‌ایم، و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را رغبت افتاد، پس دل ایشان گرم کرد و مثال داد تا از آب (جیحون) گذاره آیند، و ایشان به‌حکم فرمان او چهار هزار خانه از آب گذاره آمدند، و اندر بیابان سرخس و فراوه و باورد (ابیورد) فرود آمدند و خرگاهها بزدند.

چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان جاذب پیش او آمد گفت. این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی، این خطا بود که کردی. اکنون همه را بکش و یا به‌من ده که تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت. امیر محمود را عجب آمد وگفت: بی‌رحم مردی وسخت ستبر دلی. پس امیر طوس گفت: اگرنکنی بسیار پشیمانی خوری. او همچنان بود و تا بدین غایت هنوز به‌صلاح نیامده است. (پس از آن ترکان فساد کردند و امیر محمود) اندر سنه ۴۱۹ سوی طوس (لشکر) کشید و بفرمود تا فوجی انبوه ازلشکر با سالاری چند با امیرطوس برفتند به‌حرب ترکمانان، چون به‌نزدیک رباط فراوه رسیدند جنگ پیوستند و برایشان ظفر یافتند، و چهار هزار سوار معروف از

ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند، و باقی به‌هزیمت رفتند سوی بلخان ودهستان (در جرحان نزدیک خوارزم) و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل ترگشت».[۱]

پس از چندی گروهی از ایشان سر به‌طغیان برداشته از راه کرمان رهسپار اصفهان شدند. سلطان محمود نامه به‌علاءالدوله فرمانروای اصفهان نوشت که آنان را بازگرداند یا بکشد و سرهایشان را بفرستند، ترکان از قصد علاءالدوله آگاه شده از آن دام بجستند و از اصفهان بیرون آمده و یغماکنان خود را به‌آذربایجان رسانیدند. به‌قول ابن اثیر شماره آنان در آنگاه قریب دو هزار چادر بود که از قرار هر چادر هفت تن بالغ بر چهارده هزار تن می‌شدند، چون به‌آذربایجان رسیدند وهسودان مملان که غالباً با رومیان و ارمنیان و گرجیان و حکام اطراف در جنگ بود آمدن این گروه دلیر و تازه‌نفس را مغتنم شمرده ایشان را در همان اوایل سلطنت خویش در سپاه خود بپذیرفت.

این خرگاهیان یا چادرنشینان ترک در شجاعت و تیراندازی در آن روزگار شهره آفاق بودند چنانکه قطران تبریزی که شاعر دربار وهسودان بود در مدح آن پادشاه به‌این ترکان و دلیری ایشان اشارت کرده است:

نه با سپاه تو دارد درنگ هیچ حصار | نه با سنان تو گیرد قرار هیچ سپاه
بدین مبارز خرگاهیان سخت کمان | شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه

این ترکان غز در آذربایجان آرام ننشسته و به‌بلاد اطراف تاخته به‌کشتار و غارت پرداختند. چامچیان مورخ معروف ارمنی در حوادث سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۱ هـ) می‌نویسد:

در این سال ترکان که همچون تندسیلی به‌آذربایجان رسیده بودند به‌ارمنستان و به‌ناحیه واسپورگان هجوم آوردند و دست تطاول بگشادند. شاپور سردار واسپورگان با سپاه خود به‌وسطان به‌یاری «سنگریم» امیر آرجرونی رفت، چون بدانجا رسیدند از دور گروهی انبوه از ترکان را دیدند که همگی همچون زنان گیسوان فروهشته و کمانهای ایشان بس سخت و محکم بود، و ارمنیان که تا آنگاه چنین مردمی را ندیده بودند سخت بترسیدند. ترکان که از دور می‌جنگیدند گروهی از ارمنیان را از پا درآوردند.

به‌قول مورخان ارمنی هجوم این ترکان بر آذربایجان و ارمنستان چنان وحشت در

۱ـ زین‌الاخبار گردیزی، به‌تصحیح عبدالحی حبیبی، طبع بنیاد فرهنگ، ص ۱۷۸-۱۸۹ و ۱۹۲.

دلها افکنده بود که سنکریم پادشاه سلسله آرجرونیان ارمنستان، تختگاه خود واسپورگان را به‌واسیل امپراطور روم شرقی واگذارکرده خود با خانواده و سپاه و یک‌سوم از مردم کشورش واسپورگان که به‌چهار صدهزار تن می‌رسیدند به‌شهر سیواس در آناطولی پناه برد و در آنجا اقامت گزید.

گروهی دیگر از ترکان غزپس از نهب و غارت خراسان و شکست سلطان مسعود غزنوی روی به‌ری نهاده و آن شهر را بگشادند و در حوالی ۴۲۹ (هـ) در ری دو دسته شدند.

دسته‌ای از ایشان که به‌قول ابن‌الاثیر شماره آنان به‌هزار و پانصد تن می‌رسید در آنجا مانده، و دسته‌ای دیگر به‌سرداری بوقا وکوکتاش و منصور دانا روانه آذربایجان شدند و به‌دیگر هم‌نژادان خود در سپاه امیر وهسودان پیوستند. ولی در آن سامان آرام نمی‌نشستند و فتنه‌ها برپا می‌کردند.

ابن اثیر می‌نویسد که وهسودان دختری از غزان بگرفت تا با این پیوند خویشاوندی آنان را رام خود سازد، ولی ترکان دست از یغماگری و خرابکاری برنداشتند و در همان سال به‌مراغه تاخته و مردم بسیاری را بکشتند و مسجد جامع شهر را آتش زدند.

چون کار بیدادگری ترکان در آذربایجان بالاگرفت امیر وهسودان در ۴۳۰ هجری به‌یاری خواهرزاده خود ابوالهیجاء بن ربیب‌الدوله که رئیس کردان هذبانی بود باگروهی از ایشان که سردار ایشان بوقا و منصور وکوکتاش بودند جنگیده آن ترکان را از آن سرزمین بیرون راند و آنان به‌ری و همدان و قزوین رفتند.

دسته‌ای دیگرکه در آذربایجان مانده بودند باز سرکشی و بیدادگری آغازکردند. تا اینکه به‌قول ابن اثیر در سال ۴۳۲ امیر وهسودان بن مملان بزرگان آنان را در تبریز به‌میهمانی دعوت کرد و سی‌تن از ایشان را بگرفت وگروهی از آنان را بشکست.

اما آن دسته از ترکان که از آذربایجان به‌ری رفته بودند با ترکان دیگر فراهم آمده قزل نامی را به‌امیری برداشتند. پس از مرگ وی در (۴۳۲ هـ) چون خبر حمله ابراهیم ینال برادر مادری طغرل سلجوقی را به‌آن شهر شنیدند از ترس او همگی آهنگ آذربایجان کردند، و به‌قول ابن اثیر، در سال (۴۳۳ هـ) باز به‌آن استان سرازیر شده و از آنجا از راه ارمنستان به‌جزیره یعنی شمال عراق و دیار بکر رفتند.

اما این دسته نیز در دیاربکر آرام ننشستند، به‌یغماگری و کشتن مردم پرداختند و

به‌موصل دست یافته کشتار فراوان در آنجا کردند، ولی در این میان امیر قرواش عقیلی صاحب موصل که از آن شهر گریخته بود سپاهی گرد آورده در سال ۴۳۵ هـ ترکان را شکست داده بسیاری از ایشان را بکشت. اما غزانی که از این مهلکه جان بدر بردند برای بار چهارم به‌پناهگاه دیرین خود آذربایجان بازگشتند و همین ترکان بودند که با دیگر هم‌نژادان خود در آذربایجان مانده به‌تدریج زبان خود را در آن استان رواج دادند.[۱]

جنگهای مسلمانان با رومیان

یکی از حوادث زمان امیر وهسودان جنگهای مسلمان با رومیان بر سر شهر برگری است. این شهر در شمال دریاچه وان قرار داشت و قلعه آن به‌دست ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله خواهرزاده وهسودان بود. میانه وی با دائیش وهسودان به‌هم خورد وهسودان رومیان را بگرفتن آن شهر برانگیخت.

پادشاه روم برگری را بگرفت. این خبر چون به‌خلیفه القائم بامرالله عباسی رسید کس فرستاد تا وهسودان و ابوالهیجاء را باهم آشتی دادند. ایشان دست به‌هم داده خواستند برگری را بازگیرند موفق نشدند (۴۲۵ هـ).

چون میان امیر وهسودان، با ابوالحسن علی لشکری شدّادی که از سال ۴۲۵ فرمانروای اران بود رنجشی پیدا شده بود، امیر وهسودان به‌گنجه سفر کرد و با آن پادشاه بساط صلح و آشتی گسترد. قطران تبریزی داستان این سفر صلح‌آمیز را در یکی از قصاید خود آورده است.

دیگر از حوادث زمان وهسودان جنگ او با سپهبد مستقل موغان است که به‌فتح و پیروزی وهسودان انجامید. در سال ۴۴۶هـ.طغرل بیک سلجوقی بدون جنگ به‌آذربایجان آمد و چون پادشاهی بزرگ بود وهسودان از در اطاعت درآمده مال و خواسته به‌خدمت او فرستاد.

بعد از وهسودان، طغرل سلجوقی پسر او ابونصر مملان را به‌جای پدر بر آذربایجان امیر کرد. پس از وی از این خانواده پادشاهان نامبرداری روی کار نیامدند. برادر او ابوالهیجاء منوچهر ظاهراً مدتی کوتاه در آذربایجان حکومت داشته است.

۱ـ کسروی: شهر یاران گمنام، ج ۲، ص ۶۱ـ۱۸۳؛ ابن اثیر حوادث سالهای ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۲ رجوع شود به‌فصل زبان ترکی آذری در این کتاب.

ابودلف شاه نخجوان

این امیر از آنجاکه ممدوح سه شاعر بزرگ ایرانی. قطران تبریزی، اسدی طوسی و نظامی گنجوی است، در تاریخ ادبیات ایران نامی نیکو دارد.

اسدی طوسی گرشاسب‌نامه، و نظامی بهرام نامه خود را به‌نام او کرده‌اند.

این پادشاه‌دراواخر روزگار امیروهسودان، درنخجوان‌واطراف آن‌شاهی‌داشته‌است.[1]

سلجوقیان و ترکان

در پیش نوشتیم که در سال ۴۴۶ هجری طغرل سلجوقی به‌آذربایجان آمد، پس از تسلط سلجوقیان بر آذربایجان چون اقلیتی از مردم ترک‌نژاد در زمان غزنویان در آن استان وجود داشتند، با آمدن سلاجقه که خود از نژاد ترک بودند راه برای مهاجرت ترکان به‌آذربایجان هموار شد، و ترکان از ترکستان و ماوراءالنهر چون سیل به‌ایران و آذربایجان روی آوردند و زبان خود را در آن استان گسترش دادند.

ابن اثیر در حوادث سال ۴۵۶ هجری می‌نویسد: چون آلب ارسلان سلجوقی به‌مرند رسید یکی از امیران ترکمان که طغتکین نام داشت باگروه انبوهی از ایل خود به‌آذربایجان آمد، قبایل نیم‌وحشی ترک در آذربایجان در همه‌جا پراکنده شده از آزار و اذیت مردم فروگذار نمی‌کردند.

قطران تبریزی در قصاید خود از انبوهی ترکان و خرابیهای ایشان در آن سرزمین به‌نزد ممدوح خود ابوالخلیل که از امرای آن روزگار بوده شکایت کرده در قصیده‌ای که مطلع آن این بیت است:

تا شد از گل بوستان سیمگون بیجاده نام — بوی‌ورنگ ازگل ستاند باده وبیجاده وام

گوید:

گرچه‌امروز ازتو ترکان هرزمان‌خواهندباج — باز فردا نعمت ترکان ترا گردد مدام

اول‌اندر مصر یوسف هم‌چنین دربند بود — آخر او را شد مسلم‌ملک مصر وملک‌شام[2]

در قصیده دیگر که مطلع آن این بیت است:

ز نقش ابر نیسانی ز بوی باد آزاری — نه پندارم‌که بابستان‌بهشت عدن یاد آری

۱ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۸۳-۱۰۶.

۲ـ دیوان قطران، ص ۲۲۸.

در مدح شاه ابوالخلیل جعفر گوید:

اگر چه داد ایران را بلای ترک ویرانی شود از عدلش آبادان چو یزدانش کند یاری
تو سالار دلیرانی تو شاهنشاه ایرانی هم از دل فضل بی‌عیبی هم از تن فخر بیعاری[1]

در قصیده دیگر که مطلع آن این بیت است:

مهرجانان چون روان اندر تن من شد روان از تنم بیرون نیاید مهر او جز با روان

باز در مدح او گوید:

گر نبودی آفت ترکان به‌گیتی در پدید بستدی گیتی همه چون خسروان باستان[2]

در قطعه‌ای که به‌این بیت آغاز می‌شود:

خدای داند کز غم چگونه رنجورم غمان گیتی گنج است و من چو گنجورم

گوید:

شده چو خانه زنبور با غم ترکان همی خلند به‌فرمانها چو زنبورم[3]

ابن اثیر می‌نویسد که آلب ارسلان یا ملکشاه، فرمانروایی آذربایجان را به‌امیر قطب‌الدین اسماعیل بن یاقوتی که نوه برادر طغرل بود سپردند و سپس مدتی هم پسر او مودود بر آن سرزمین حکومت کرد.[4]

احمدیلیان

پس از استیلای سلجوقیان بر آذربایجان در (۵۰۱ هجری) از امیری در آن سامان به‌نام امیراحمد یل یاد می‌شود که ابن اثیر او را احمد بن ابراهیم بن وهسودان روّادی کردی خوانده است.

ظاهراً این خاندان از بازماندگان روّادیان بودند که پس از استیلای سلجوقیان برخطه مراغه حکومت داشتند.

امیراحمدیل در (۵۰۱ هجری) در جنگی که ملکشاه سلجوقی با صدقة بن دبیس امیر حلّه کرد از همراهان او بود. وی در (۵۰۵) هجری به‌یاری اتابک طغتکین صاحب

۱ـ دیوان قطران، ص ۳۸۹ـ۳۹۱.

۲ـ دیوان قطران، ص ۳۳۵.

۳ـ دیوان قطران، ص ۴۹۰.

۴ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۱۲.

شام به‌جنگ فرنگان صلیبی رفت. سرانجام در ۵۱۰ هجری در بغداد به‌دست یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد.

پس از امیر احمد پسرش آقسنقر جانشین او شد و در ۵۱۶ هجری از بغداد به‌آذربایجان آمد.

وی نخست از نزدیکان سلطان محمود سلجوقی بود ولی در آذربایجان به‌برادر او طغرل که سر به‌شورش برداشته بود پیوست. محمود سپاهی به‌مراغه برای سرکوبی ایشان فرستاد. ایشان ترسیده و از وی پوزش طلبیدند و محمود از گناه آنان درگذشت. سلطان محمود را پسری به‌نام داود بود، آقسنقر را اتابکی او داد. پس از مرگ محمود در ۵۲۵ هجری آقسنقر داود را به‌جای او بر تخت نشاند.

برادران دیگر داود که طغرل و مسعود و سلجوق بودند زیر بار سلطنت او نرفتند، آقسنقر داود را از همدان برداشته به‌آذربایجان برد در تبریز جنگی میان مسعود و داود روی داد که سرانجام در آخر محرم ۵۲۶ میان دو برادر صلح افتاد و مسعود با سپاهی به‌همدان رفت، و داود در تبریز به‌شاهی نشست. پس از آن طغرل برادر دیگر در همدان سر به‌عصیان برداشت.

در جنگی که بین دو برادر روی داد به‌سبب پیوستن بعضی از سرداران داود به‌طغرل، داود و آقسنقر شکست سختی خورده به‌بغداد گریختند (۵۲۶ هـ). چون سلطان طغرل آهنگ آذربایجان کرد، برادر دیگرش مسعود که امیر گنجه بود تاب مقاومت نیاورده به‌بغداد گریخت. آقسنقر و داود و مسعود در بغداد بهم پیوستند. به‌وساطت خلیفه المسترشدبالله قرار شد که مسعود سلطان باشد و داود ولیعهد او و خلیفه آن دو را در برابر طغرل یاری کند.

در ۵۲۷ مسعود و داود با لشکر خلیفه به‌سرداری آقسنقر به‌آذربایجان آمده و اردبیل را تسخیر کردند، از کسان طغرل در آذربایجان، قراسنقر و امیرپیشگین گرجی‌نژاد بودند. قراسنقر در نزدیک اردبیل شکست سختی خورد.

سپس طغرل نیز در همدان مغلوب شد و سلطان مسعود سلجوقی به‌شاهی رسید. آقسنقر نیز مانند پدرش احمد یل به‌دست فدائیان اسماعیلی به‌تحریک سلطان مسعود در همدان کشته شد. بهاءالدین ابوطالب عموی عماد کاتب مورخ معروف سلجوقیان وزارت او را داشت.

پس از او پسرش نصرةالدین ارسلان‌آبه خاصبک به‌جای او نشست. ارسلان‌آبه که نام اصلی او بوده به‌معنی شکار شیر است.

وی از فرمانروایان معروف احمد یلی است و چهل و اندسال فرمانروایی داشته است، با اتابک ایلدگز متحد گشته، هردو از هواخواهان سلطان محمدبن محمود سلجوقی به‌شمار می‌رفتند. سلطان محمد در سال ۵۴۹ همه آذربایجان را به‌جز اردبیل که به‌دست امیر آغوش نامی بود به‌ایلدگز و ارسلان‌آبه بازگذاشت که هردو آن را میان خود به‌دو بخش تقسیم کردند. سلطان محمود پیش از مرگ خود (۵۵۴ هـ) پسر خویش را به‌ارسلان‌آبه سپرد. سرانجام برسر سلطان خواندن این پسر بین ایلدگز و ارسلان‌آبه، جنگی در کنار قزل اوزن روی داد و شکست بر پهلوان محمد پسر ایلدگز افتاد و به‌همدان گریخت. در ۵٦۳ ارسلان‌آبه پسر سلطان محمد راکه نزد خود داشت سلطان خواند و باز جنگی بین وی و ایلدگز روی داد، در این جنگ به‌خلاف جنگ اول شکست بر لشکر ارسلان‌آبه افتاد و به‌مراغه گریخت.

ابن اثیر می‌نویسد که: ارسلان‌آبه در سال ۵۷۰ درگذشت.

پس از او پسرش فلک‌الدین بجای او فرمانروایی یافت و کار وی با اتابک محمد پهلوان پسر ایلدگز به‌جنگ کشید سرانجام میان آنان صلح افتاد. از پادشاهان معروف این خاندان علاءالدین کرپا ارسلان فرزند ارسلان‌آبه است که او معاصر طغرل سوم و تختگاه وی در مراغه بود. این امیر در ادبیات فارسی به‌سبب آن‌که ممدوح حکیم نظامی گنجوی بوده تا اندازه‌ای شناخته است.

آن شاعر بزرگ بهرام نامه خود را به‌نام آن پادشاه کرده و آن را در چهاردهم رمضان سال ۵۹۳ هجری به‌وی تقدیم داشته است.

کرپا ارسلان در ترکی به‌معنی شیر کوچک است.

وی در سال ۵۸۴ هـ به‌نزد طغرل سوم آمده اتابکی پسر او برکیارق را گرفت. از کارهای علاءالدین جنگ او با اتابک ابوبکر فرمانروای عراق و آذربایجان و سردار او اینغمش بود که سرانجام به‌صلح انجامید و اتابک ابوبکر دو شهر اورمی و اشنو را به‌وی واگذاشت (٦۰۲ هـ).

راوندی در راحةالصدور ذکرقرآن سی‌پاره‌ای را می‌کندکه سلطان طغرل سوم سلجوقی به‌دست‌خود نوشته وبسیار خوش‌خط ونفیس بوده‌است ومی‌گوید. آن مصحف

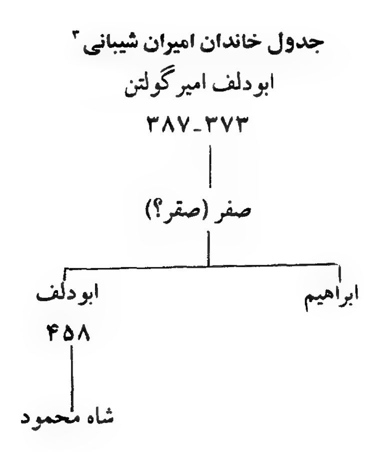
بعضی پیش پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه مانده است، و بعضی پیش نقاشان.[۱]

علاءالدین در سال ۶۰۴ هجری درگذشت و یکی از پسران او که نام او درست معلوم نیست به‌جای وی نشست. آخرین امیر، احمدیلی زنی بود که او را نوادهٔ علاءالدین دانسته‌اند.

وی از سال ۶۰۵ تا ۶۱۸ هجری که مغولان مراغه را غارت کردند سلطنت کرد و جایگاه او در روئین دژ بود.

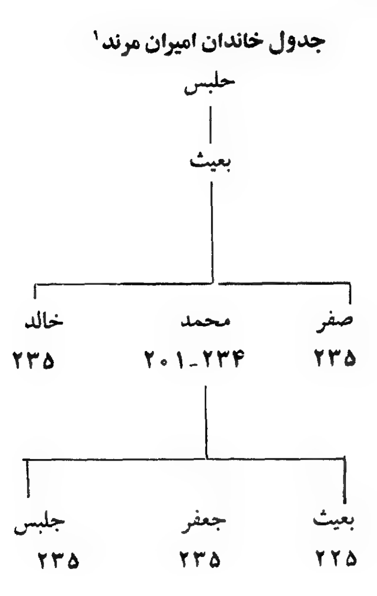
بنا به‌قول نسوی صاحب سیره جلال‌الدین این زن زوجه اتابک خاموش فرزند اتابک ازبک نوه اتابک ایلدگز بود و پس از مرگ شوهرش اتابک خاموش در ۶۲۴ هجری، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که در آذربایجان بود او را به‌حرمسرای خود آورد و بدین ترتیب سلسله احمدیلیان منقرض گشت.[۲]

جدول خاندان امیران شیبانی[۳]



۱- راحة‌الصدور، راوندی. ص ۴۴.
۲- شهریاران گمنام، ج ۲. ص ۱۱۰-۱۳۶.
۳- شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۳۹.

جدول خاندان امیران مرند[1]



جدول خاندان صدقه در اورمی[2]

صدقة بن علی بن صدقه

|

علی

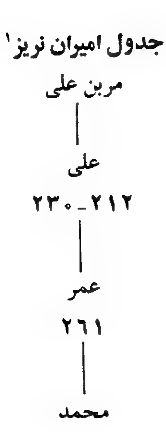
صدقه (زریق)

۲۱۱ـ۲۰۹

۱ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۳۹.

۲ـ شهریاران گمنام، تألیف مرحوم کسروی تبریزی. ج ۲، ص ۱۴۰.

جدول امیران نریز[1]



جدول خاندان بنی‌سلار (سالاریان)

الف) بنی مرزبان یا بنی مسافر که در آذربایجان واران و تارم حکومت داشتند و پایتخت ایشان اردبیل بود.

۱	مرزبان بن محمد (درگذشته در ۳۴۶)	۳۳۰
۲	جستان بن مرزبان (درگذشته در ۳۴۹)	۳۴۶
۳	وهسودان بن محمد	۳۴۹
۴	ابراهیم بن مرزبان که با وهسودان بن محمد تا ۳۵۵ هم‌چشمی می‌کرد	۳۴۹
۵	مرزبان بن اسماعیل	۳۵۵
۶	ابراهیم بن مرزبان (تا سال ۴۲۰، سلطان مسعود غزنوی او را شکست داد)	۳۸۷

ب) بنی رواد یا روّادیان که در آذربایجان و جنزه (گنجه) حکومت داشتند.[2]

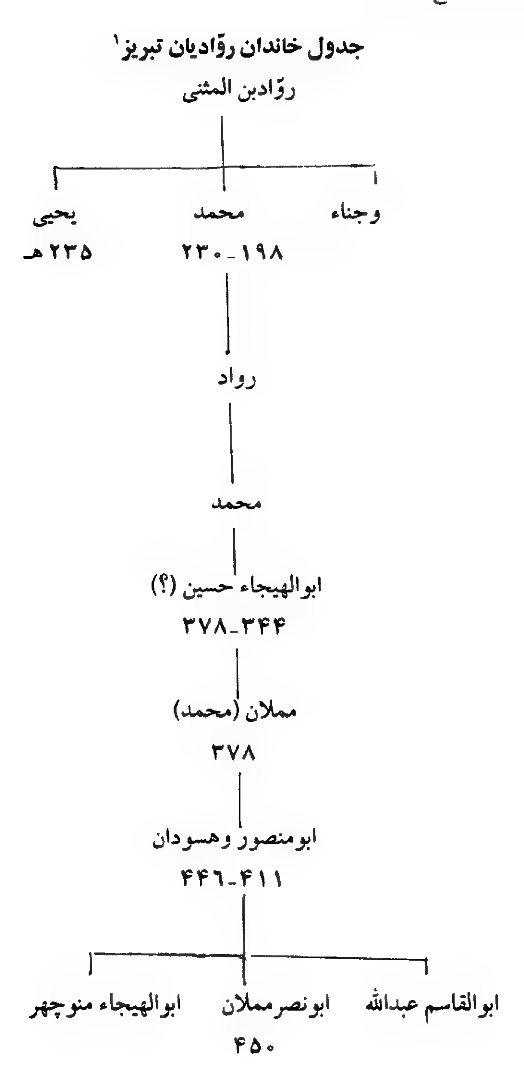
۱	وهسودان بن مملان	۴۲۰ هـ
۲	مملان بن وهسودان (فرمانبردار سلجوقیان شد)	۴۵۰
۴	ظهیرالدین سلار (سالار) بختیار[3]	۵۱۱

۱ـ ایضاً شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۴۰.

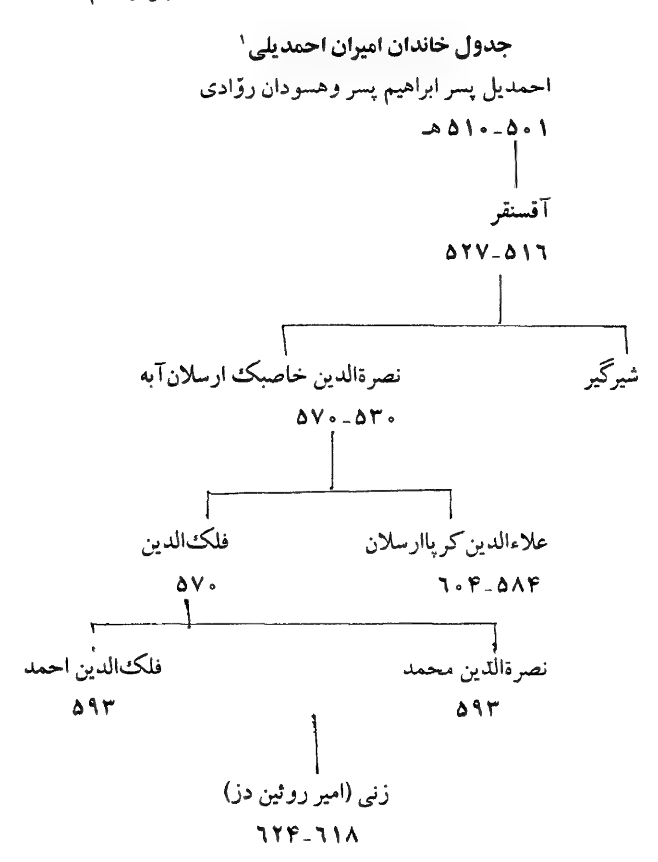
۲ـ ر.ک: زامباورالانساب، ص ۲۷۵.

۳ـ سیداحمد کسروی: شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۲۷.

جدول خاندان روّادیان تبریز[1]



۱ـ همان منبع.



اتابکان آذربایجان

بعد از فتوحات سلجوقیان در ولایات ماوراء قفقاز، عده غلامان ترک قپچاقی و خزر در ممالک اسلامی روی به‌افزایش گذاشت. از این جماعت گروهی به‌تدریج به‌سبب محبت و التفات مخدومان خویش یا بر اثر بروز لیاقت از مرتبه غلامی برتر رفته به‌مقامات

۱ـ شهریاران گمنام، ج ۲، ص ۱۳۸.

لشکری رسیدند. چون عادت سلجوقیان براین بود که شاهزادگان خرد سال را برای تربیت و یا در هنگام اعزام به‌حکومت به‌سرپرستی ترک می‌سپردند، جمعی‌از این غلامان مقام للگی را پیدا کرده و آنان را به‌ترکی «آتابیک» می‌گفتند. اتابیک مرکب از دو کلمه «اتا» به‌معنی پدر و بابا و والد و شخص محترم، و بیک یا «بک» به‌معنی بزرگ و شخص بزرگ و رئیس قبیله و امیر است.[1] در اواخر دوره سلجوقیان چون پادشاهان آن سلسله به‌ضعف گرائیده بودند، از این جهت هریک از اتابکان که شاهزاده‌ای را در تحت تربیت خود داشتند حمایت او را بهانه کرده از طرف آن شاهزاده دعوی نیابت سلطنت می‌کردند.

اتابکان آذربایجان از سال ۵۴۱ تا ٦۲۵ هجری برآن ایالت حکومت کردند و تختگاه ایشان در اردبیل بود. سرسلسله ایشان غلامی قپچاقی به‌نام شمس‌الدین ایلدگز بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اعتباری یافت. مسعود زن‌برادر درگذشته خود طغرل دوم را به‌زوجیت به‌او داد و اتابکی ارسلانشاه پسر صغیر طغرل را هم به‌او واگذاشت.

ستاره اقبال ایلدگز همچنان بالا می‌گرفت تا در سال ۵۴۱ هجری از طرف سلطان مسعود به‌فرمانروایی آذربایجان واران رسید.

چون در سال ۵۵۵ هجری امرای سلجوقی سلطان غیاث‌الدین سلیمان شاه بن محمد را به‌علت بی‌کفایتی از سلطنت برداشتند، ایلدگز ارسلان شاه را با خود به‌همدان آورده به‌نام رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل بر تخت سلطنت نشاند (۵۵٦ـ۵۷۱ هـ) و خود لقب اتابک اعظم یافت.

دو پسر او: برادران مادری ارسلان شاه یعنی نصرة‌الدین محمد جهان پهلوان، و مظفرالدین عثمان قزل ارسلان، یکی حکمران اران و آذربایجان و دیگری فرمانده لشکر شد. ایلدگز بر اثر شکستی که در ۵۵۷ به‌گرجیان داد قسمتی از آذربایجان شمالی واران را پس گرفت.

۱ـ قاموس لغات ترکی، تألیف شمس‌الدین سامی. ماده «اتا» و «بک» استانبول ۱۳۱۷ هجری.

جهان پهلوان

پس از مرگ ایلدگز، در ۵۵۸، پسر مهترش نصرةالدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان به‌جای او نشست (۵۶۰-۶۸۱ هـ) از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوم است تا ۵۸۱ تاریخ فوت اتابک، زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق در دست جهان پهلوان بود.

جهان پهلوان از قتیبه خاتون دختر اینانج شحنه روی دو پسر به‌نام قتلغ اینانج و میر میران داشت که هیچ‌کدام به‌اتابکی نرسیدند. ولی دو پسر دیگری که از کنیز تولد یافته بودند یعنی ابوبکر و ازبک هردو به‌اتابکی رسیدند.

قزل ارسلان

چون اتابک جهان پهلوان در سال ۵۸۱ درگذشت، برادرش مظفرالدین عثمان بن قزل ارسلان (۵۸۱-۵۸۷ هـ) به‌تخت نشست وی در عهد برادر حکمران آذربایجان بود. او قتیبه خاتون زن برادر خویش را به‌عقد خویشتن درآورد پس از چندی میان او و سلطان طغرل برهم خورد، سلطان برای گرفتن کمک به‌قپچاق گریخت.

اتابک قزل ارسلان به‌یاری ناصر خلیفه عباسی بر اوضاع مسلط شد و سرانجام سلطان را که بیمار بود در همدان شکست داد و او را با پسرش ملکشاه دستگیر ساخت و در قلعه‌ای در آذربایجان به‌زندان انداخت و خود را سلطان خواند. لیکن همان شبی که می‌خواست فردای آن روز جشن سلطنت بگیرد او را در بسترش کشته یافتند و قتل ناگهانی او را به‌فدائیان اسماعیلی نسبت دادند (شعبان ۵۸۷ هـ).

اتابک ابوبکر

پس از قتل قزل ارسلان پادشاهی آذربایجان واران به‌اتابک نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان رسید (۵۸۷-۶۰۷ هـ) وی عراق را به‌برادرش قتلغ اینانج سپرد.

پس از چندی قتلغ اینانج برای تصرف آذربایجان به‌جنگ برادر خود ابوبکر رفت و مغلوب شد. ابوبکر مردی خوشگذران و میخواره بود و به‌همین جهت از تدبیر امور مملکت غافل می‌ماند. بر خلاف همسایه شمالی او گرجستان تحت اداره زنی لایق به‌نام تامارا (۵۸۰-۶۰۹) دختر گیورگی سوم بود. سپاهیان این زن لشکر اتابک را در نزدیک

شمکور شکست سختی دادند و شمکور و دوین و گنجه را گرفتند. و بلاد ماوراء ارس از دست مسلمانان خارج شد.

بی‌حالی اتابک ابوبکر دیگر سرکشان و زورآوران را به‌طمع تصرف بقیه بلاد او انداخت، در سال ۶۰۲ هـ امیراربل مظفرالدین کوکپیری به‌همدستی با علاءالدین که با ارسلان احمد یلی مراغه، به‌جنگ او بیرون شدند. ابوبکر از ناچاری به‌یکی از غلامان پدرش آی تغمش که فرمانروای ری و همدان و اصفهان بود متوسل گردید. آی تغمش به‌یاری مخدوم قدیم خود آمده آن دو را مغلوب ساخت. اتابک ابوبکر پس از بیست سال سلطنت در ۶۰۷ هجری درگذشت.

مظفرالدین اوزبک ـ این اتابک که از حدود ۶۰۰ هجری به‌مدد آی تغمش به‌داعیه سلطنت برخاسته بود برادر اتابک و شوهر دختر طغرل سوم سلجوقی است. مردی میخواره و سست‌رأی بود. از وقایع زمان او هجوم پی درپی گرجیان به‌حدود مشکین و اردبیل و استیلای لشکر مغول بر آذربایجان در سال ۶۱۷ هجری بود.

اتابک ابوبکر که تاب برابری با مغول را نداشت با دادن پول و جامه و چهارپای بسیار با مغولان از در صلح درآمد و در یورش دوم ایشان به‌نخجوان گریخت، بزرگان تبریز، با دادن هدایایی به‌تدبیر لشکر مغول را دفع کردند. در سال ۶۲۲ جلال‌الدین خوارزمشاه به‌آذربایجان آمد، اتابک اوزبک زن خود را در تبریز گذاشته و به‌گنجه گریخت. جلال‌الدین در ۱۷ رجب سال ۶۲۲ تبریز راگرفت و ملکه را با احترام به‌خوی فرستادی و خود به‌جنگ باگرجیان رفت. در مراجعت از تفلیس ملکه زوجه اتابک را به‌قباله نکاح خود آورد و اتابک از این اندوه بمرد.

اتابک خاموش ـ از اتابک اوزبک فرزندی کر ولال مادرزاد به‌نام قزل ارسلان برجای ماند که او را اتابک خاموش لقب دادند او دختری راکه نواده علاءالدین گرپا ارسلان احمدیلی و خداوند روئین دژ بود به‌عقد خود آورد. در سال ۶۲۲ که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در گنجه‌بود اتابک خاموش نزد او رفته زمین خدمت ببوسید. سپس از آنجا به‌الموت سفر کرد و پس از یک‌ماه در همانجا بمرد (۶۲۲ هـ). زوجه او را هم سلطان جلال‌الدین به‌زنی گرفت و سلسله اتابکان پس از ۸۵ سال سلطنت برافتاد.

اتابکان آذربایجان پادشاهانی ادب دوست بودند و بسیاری از شاعران بزرگ ایران

در مدح ایشان اشعاری سروده‌اند که نامبردارترین آنان ظهیرالدین محمد فاریابی، و افضل‌الدین خاقانی شروانی، و شرف‌الدین شفروه اصفهانی، و مجیرالدین بیلقانی، و اثیرالدین اخسیکتی و جمال‌الدین اشهری می‌باشند.[۱]

جدول خاندان اتابکان آذربایجان یا بنی ایلدگز

۱	شمس‌الدین ایلدگز[۲]	۵۳۱ هجری
۲	شمس‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان بن ایلدگز[۳] (درگذشته در ذیحجهٔ سال ۵۸۱)[۲]	حوالی ۵۶۸ هـ
۳	مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (در آذربایجان و عراق، درگذشته در شعبان ۵۸۷)	ذیحجه ۵۸۱
۴	نصرةالدین ابوبکر بن محمد	شعبان ۵۸۷
۵	مظفرالدین اوزبک بن محمد جهان پهلوان[۴] (جلال‌الدین خوارزمشاه او را در ۶۲۲ عزل کرد)	۶۰۷
۶	اتابک خاموش بن اوزبک	

ایلدگز
- قزل ارسلان
- محمد
  - اوزبک
  - قتلغ اینانج (درگذشته در ۵۹۱ هـ)
  - ابوبکر[۵]

۱ـ تاریخ مفصل ایران، تألیف اقبال آشتیانی. ج ۱، ص ۳۸۰ـ۳۸۷، روضة‌الصفا، ج ۵، ص ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵.

۲ـ وی نخست غلام سمیرمی وزیر سلطان محمود بن محمد حاکم اردان بود، وی با مؤمنه خاتون زن بیوهٔ سلطان طغرل بن محمد ازدواج کرد و در سال ۵۶۰ هجری شخص اول دولت سلجوقی شد.

۳ـ وی با مؤمنه خاتون دختر بکتیمور امیر اخلاط ازدواج کرد.

۴ـ وی با دختر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازدواج کرد.

۵ـ ر.ک: زامباور، معجم‌الانساب، ص ۳۴۹.

خلاصه تاریخ آذربایجان از مغول تا عصر حاضر ـ ما بقیه تاریخ آذربایجان را تا عصر حاضر در تاریخ تبریز به‌تفصیل شرح داده‌ایم. چون از زمان مغول تبریز مرکز آن ایالت می‌شود حوادث آذربایجان در ضمن تاریخ آن شهر گفته خواهد شد. اینک برای آنکه دنباله مطالب گسسته نگردد. خلاصه تاریخ آن ایالت را در زمان مغول تا عصر حاضر در اینجا یاد می‌کنیم.

در سال ٦١٦ هجری اولین دسته مغول به‌آذربایجان آمده، غرامت بسیاری از مردم تبریز، گرفته رفتند، پس از عقب‌نشینی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از آذربایجان در ٦٢٨ هجری لشکر مغول به‌سرداری جرماغون بر همه آن سرزمین تسلط یافتند.

از زمان سلطنت گیوگ خان پسر اکتای قاآن (٦٣٩ـ٦۴٧) حکومت آذربایجان واران به‌ملک صدرالدین که با مغول هم‌پیمان بود رسید.

هلاگو پس از تسخیر بغداد در ٦۵٦ هجری به‌آذربایجان رفت و شهر مراغه را تختگاه خود ساخت و در ١٩ ربیع‌الاول سال ٦٦٣ درکنار رود جیغاتو در آذربایجان جان سپرد و او را در نزدیکی دهخوارقان به‌خاک سپردند.

از زمان اباقا، جانشین هلاگو (٦٦٣ـ ٦٨٠) آذربایجان در تاریخ ایران اهمیت بیشتری یافت و تبریز پایتخت ایلخانان مغول گردید. پس از او ایلخانان دیگر چون سلطان احمد تگودار (٦٨١ـ٦٨٣) و ارغون‌خان (٦٨٣ـ ٦٩٠) و گیخاتو (٦٩٠ـ٦٩۴) و بایدو (٦٩۴) و سلطان محمود غازان (٦٩۴ـ٧٠٣) هر یک پس از دیگری در تبریز به‌پادشاهی نشستند. در زمان غازان، تبریز و دیگر بلاد آذربایجان به‌منتهای رونق و ترقی خود رسیدند.

سلطان محمد خدابنده اولجایتو (٧٠٣ـ٧١٦) در سال ٧٠۴ هجری شهر سلطانیه را در پنج‌فرسنگی زنجان و نه فرسنگی ابهر آغاز به‌ساختن کرد و در سال ٧١٣ هجری به‌اتمام رسانید و پایتخت خود را از تبریز به‌آن شهر برد.

آخرین پادشاه مقتدر ایلخانی مغول ابوسعید بهادرخان (٧١٦ـ٧٣٦ هـ) در اران بیمار شده در سیزدهم ربیع‌الاخر ٧٣٦ در حدود شروان درگذشت و جسد او را به‌سلطانیه آورده، درگنبدی که در آن حوالی ساخته بود به‌خاک سپردند.

در زمان ایلخانان کوچک و ضعیف مغول (٧٣٦ـ٧۵٦) آذربایجان میدان جنگ بین دو سلسله امرای ایلکانی یا آل جلایر و چوپانیان گردید.

در سال ۷۸۷ تغتمش‌خان رئیس ایل ذهبی و پادشاه دشت قپچاق به‌آذربایجان لشکر کشید و شهرهای آن سرزمین بخصوص تبریز را غارت کرد.

در سال ۷۰۵ هجری امیر تیمور گورگانی، آذربایجان و ری و ماورای رود ارس و آسیای صغیر را به‌پسر خود میرانشاه بخشید و تبریز پایتخت او شد.

چون میرانشاه دیوانه شد، تیمور در ۸۰۲ هجری به‌آذربایجان آمد، و میرزا عمر پسر او را به‌جای وی نشانید. پس از آن آذربایجان به‌دست پادشاهان ترکمانی نژاد قراقویونلو (۸۱۰-۸۷۲)، و آق قویونلو (۸۷۲-۹۰۸) افتاد.

در عهد این پادشاهان آذربایجان به‌منتهای آبادی خود رسید و بازار تجارت بین تبریز و اروپا رونق یافت.

شاه اسماعیل صفوی - (۹۰۵-۹۳۰) که اصلاً اردبیلی بود تبریز را پایتخت خود ساخت و مردم سنی مذهب آذربایجان را مجبور به‌ترک کیش خود و قبول مذهب شیعه کرد و گروه بسیاری را از مردم تبریز به‌جرم سنی بودن به‌خاک هلاک افکند. قبر شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد خاندان صفوی در اردبیل به‌سبک زیبا و باشکوهی از نو بنا شد و زیارتگاه دوستداران آن خاندان گردید.

شکست شاه اسماعیل در چالدران در سال ۹۲۰ از سلطان سلیم عثمانی، راه آذربایجان را به‌سوی ترکان بازکرده لشکر عثمانی به‌تبریز درآمد و خزاین پادشاهان ایران را به‌غارت برد.

در زمان سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴) لشکر سلیمان اول به‌فرماندهی وزیر ابراهیم پاشا به‌آذربایجان حمله کرد و تبریز را اشغال نمود. چون شهر تبریز از نظر حملات ترکان عثمانی به‌آذربایجان دیگر جای امنی نبود از این‌رو شاه طهماسب پایتخت خود را از آن شهر به‌قزوین انتقال داد.

در زمان سلطان محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۶) سلطان عثمانی مرادخان ثالث (۹۸۲-۱۰۰۳ هـ) پس از خبر یافتن از مرگ شاه اسماعیل دوم یکی از سرداران مشهور خود را موسوم به‌اوزد میرزاده عثمان پاشاه با سپاهی گران به‌آذربایجان فرستاد (۹۹۳ هـ) و تبریز را اشغال کرد. آذربایجان مدت هجده‌سال در تصرف دولت عثمانی بود.

شاه عباس‌کبیر (۹۹۶-۱۰۳۸) با لشکرکشی به‌نواحی شمال وغربی‌ایران آذربایجان را از ترکان عثمانی پس گرفت.

پس از استیلای افاغنه بر ایران (۱۱۳۵-۱۱۴۲) ترکان عثمانی باز به‌فکر تسخیر آذربایجان افتاده سرزمینهای مرزی بین ایروان و تبریز را اشغال کردند (۱۱۳۷ هـ) پیمانی که اشرف افغان در ۱۱۴۰ هجری با ترکان بست، مالکیت دولت عثمانی را در سرزمینهای آذربایجان و شمال غربی ایران تا حدود سلطانیه و ابهر تأیید کرد. پس از سه سال نادرشاه افشار قشون عثمانی را در نزدیک تبریز شکست سختی داد و آذربایجان را به‌خاک ایران پیوست (۱۱۴۲ هـ). در اوایل سلطنت کریم خان زند (۱۱۶۳-۱۱۹۳ هـ) آذربایجان به‌دست آزادخان افغان افتاد.

محمدحسن خان قاجار در ۱۱۷۰ هجری آن ایالت را از او گرفت و در سال بعد یعنی سال ۱۱۷۱ آذربایجان در جزو متصرفات کریمخان درآمد.

پس از مرگ کریم‌خان زند (۱۱۹۳) بر اثر ضعف سلسله زندیه آذربایجان به‌دست خاندان دنبلی که ابتدا در خوی مسکن داشتند افتاد. یکی از امرای مشهور این خانواده که نجفقلی خان نام داشت پس از خرابی تبریز از زلزله، حصار آن شهر را از نو ساخت. آغامحمدخان قاجار در اواخر سال ۱۲۰۵ به‌آذربایجان لشکرکشید و از آن تاریخ آن استان باز تحت تسلط دولت مرکزی ایران درآمد.

از زمان فتحعلیشاه شهر تبریز مقر ولیعهد ایران گردید (۱۲۱۳ هـ) و تا آخر دورهٔ قاجاریه آن شهر ولیعهدنشین ایران بود.

در جنگهای ایران و روس (۱۲۱۹-۱۲۴۳) آذربایجان اهمیت سیاسی و سوق‌الجیشی یافت. پس از شکست ایران در ۱۲۴۳ هجری آذربایجان توسط قوای روس اشغال شد. بعد از عقد قرارداد ترکمانچای (۱۲۳۴ هـ - ۱۸۲۸م) آن استان از نیروی روس تخلیه گشت.

پس از اعطای فرمان مشروطیت در ۱۳۲۴ هجری آذربایجان مرکز فعالیت مشروطه‌طلبان گردید و مردم آزادیخواه آن استان به‌پیشوایی ستارخان و باقرخان علیه دولت مستبد محمدعلی شاه قیام کردند.

در این اثنا دولت روس که طرفدار محمدعلی شاه بود با موافقت دولت انگلیس بر اثر قرارداد تقسیم ایران بر دو منطقه نفوذ در سال ۱۹۰۷م، به‌بهانه حفظ کنسولگریهای بیگانه در تبریز، در سوم آوریل ۱۹۰۸ به‌آذربایجان آمده تبریز راگرفتند، آنان به‌بهانه‌های مختلف از جمله جلوگیری از قشون عثمانی تا ۱۹۱۷ یک‌سال پیش از

جنگ اول جهانی در آن استان باقی ماندند.

در دوره جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) قوای عثمانی قسمت غربی آذربایجان را اشغال کردند و در هشتم ژوئن ۱۹۱۷ به‌تبریز آمدند و یک حکومت طرفدار ترک در آنجا برقرار ساختند. پس از پایان جنگ جهانی اول آذربایجان باز جزء قلمرو حکومت ایران شد.

در سوم شهریور ۱۳۲۰ (۲۵ اوت ۱۹۴۱) با ورود قوای خارجی به‌ایران آذربایجان دیگرباره به‌اشغال قوای روس درآمد. حکومت استالینی شوروی از این فرصت استفاده کرده به‌فکر اتحاد دو آذربایجان شمالی و جنوبی افتاد. از این‌رو با تقویت حزب مخالف حکومت مرکزی که دمکرات نام داشت دولتی پوشالی به‌نام «آذربایجان ملی حکومتی» (حکومت ملی آذربایجان) به‌ریاست جعفر پیشه‌وری تشکیل داد (۲۱ آذر ۱۳۲۴ شمسی) روسها بر خلاف موافقت‌نامه تهران که آن را سران متفقین روزولت و چرچیل و استالین در آذرماه ۱۳۲۲ امضاء کرده و تعهد کرده بودند که حداکثر تا شش ماه بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم ایران را از قوای نظامی خود تخلیه نمایند، نه‌تنها تا رأس موعد از ایران نرفتند بلکه به‌ایجاد یک نهضت مصنوعی در آذربایجان به‌نام فرقه دمکرات پرداختند. چون قوای روس از برقراری امنیت در آن استان مانع بود، در دی‌ماه ۱۳۲۴ (ژانویه ۱۹۴۶) از طرف دولت ایران به‌شورای امنیت ملل متحد شکایتی تقدیم گردید. نماینده شوروی در آن شورا رسماً اعلام داشت که در ظرف پنج یا شش هفته نیروی کشور شوروی خاک ایران را تخلیه خواهد کرد.

از طرف دیگر قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت در اسفندماه ۱۳۲۴ با هیأتی به‌مسکو رفت و مورد استقبال گرم استالین و سران شوروی قرار گرفت. قوام به‌روسها وعده داد امتیاز استخراج نفت شمال را پس از تصویب مجلس به‌ایشان بدهد، ولی بعد مجلس در جلسه سوم مهرماه ۱۳۲۶ به‌اتفاق آراء آن موافقت‌نامه را رد کرد. روسها در یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ (ماه مه ۱۹۴۶) آذربایجان را تخلیه کردند، شش ماه بعد دولت ایران برای اجرای انتخابات مجلس نمایندگان ملت و برقراری نظم نیرویی به‌آذربایجان فرستاد. قوای فرقه دموکرات در پل دختر شکست خورده عقب نشست و سران فرقه شبانه گریخته به‌خاک شوروی پناه بردند. در روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ پیش از ورود

نیروی دولتی حکومت دمکرات سقوط کرد و شهر تبریز به‌دست مردم غیرتمند آذربایجان افتاد.

پس از رسیدن قوای اعزامی تهران، که با شور و هیجان میهن‌پرستانه مردم تبریز مواجه شد، بعداز یک‌سال تمام دوباره نظم و امنیت در استان آذربایجان برقرار گردید.[۱]

مقارن همین اغتشاش و ناامنی در تبریز و آذربایجان شرقی بر اثر تحریک و تأیید همان عامل خارجی که ذکر آن در بالا گذشت، در منطقه آذربایجان غربی یعنی مهاباد و اطراف آن عده‌ای از کردها به‌پیشوایی قاضی محمد نامی برعلیه دولت مرکزی ایران سر به‌طغیان برداشتند و حزبی اشتراکی به‌نام کومله تشکیل دادند. سرانجام حکومتی خودمختار تأسیس کردند و نواحی کرد نشین آذربایجان غربی را زیر لوای آن آوردند و شهر مهاباد را مرکز این حکومت ساختند.

این حکومت مانند فرقه دمکرات آذربایجان نیز یک‌سال دوام کرد. تا با اعزام نیروی دولتی از تهران در آذرماه ۱۳۲۵ و اعدام قاضی محمد و دو برادر او سیف قاضی و صدر قاضی نظم و امنیت مجدداً در نواحی کردنشین آذربایجان برقرار گردید.

ما وقایع اخیر آذربایجان را در ضمن تاریخ تبریز به‌تفصیل خواهیم نوشت و در اینجا به‌همین مختصر اکتفا می‌گردد.

۱ـ رجوع شود به‌دایرةالمعارف اسلامی، طبع فرانسه، جلد اول، رساله چهارم، ص ۱۹۴-۱۹۶، مقاله ولادیمیر مینورسکی.

فصل ششم

طوایف و ایلات آذربایجان

در آذربایجان از زمانهای باستانی ایلات و عشایری چادرنشین زندگی می‌کردند که از جایی به‌جایی کوچ کرده و به‌اصطلاح معروف ییلاق و قشلاق می‌نمودند و مسکن ثابتی نداشتند.

امروز این وضع هنوز در آن سرزمین کم وبیش برجاست و آن اقوام در نقاط مختلف آذربایجان تحت ریاست مطلق ایلخانیها و ایل‌بیگیهای خویش که سمت سروری و ریاست را بر آنان دارند به‌دامپروری و گاهی به‌کشاورزی می‌پردازند. ایلات آذربایجان مانند دیگر عشایر ایران از قدیم غالباً در خدمت نظامی بودند و تا مقارن عهد مشروطیت قشون چریک ایران را تشکیل می‌دادند. چنان‌که در تاریخ صوفیه می‌خوانیم بعضی از ایلات همین سرزمین چون: شاملو، قاجار، خلج، استاجلو، تکلو، ذوالقدر، بیات و افشار بودند که تحت عنوان قزلباش دورشاه اسماعیل را گرفته و او را به‌پادشاهی ایران رسانیدند.

از میان این قبایل، افشار یکی از نیرومندترین ایلات در سراسر ایران بخصوص در آذربایجان بودند، لایارد Layard می‌گوید: گندوزلوها یکی از قبایل بختیاری از

افشارهای ترک زبان می‌باشند.[۱] از قبایل استاجلو و ذوالقدر عده بسیار کمی مانده که در آذربایجان سکونت دارند.[۲]

ایلات آذربایجان به‌گله‌داری و زراعت مشغولند. غالباً مردمانی هستند قوی بنیه و بلندقد دارای چشم سیاه و موی مشکی. به‌لهجه ترکی آذربایجانی گفتگو می‌کنند به‌همین جهت آنان را تا تارهای آذربایجانی خوانده‌اند، ولی با تاتارهای آسیایی شباهتی ندارند و آنان از هر حیث ایرانی می‌باشند ولو به‌زبان ترکی صحبت می‌کنند.[۳]

کولیهای آذربایجان را به‌زبان محلی قره‌چی گویند که ظاهراً به‌معنی سیاه چادر است. اینان را در خراسان غرشمال خوانده‌اند.[۴]

ایلات آذربایجان شرقی

این ایلات به‌دو منطقه: ارسباران و شاهسون تقسیم می‌شوند.

۱ـ ایلات ارسباران: همه شیعه مذهب و به‌دو قسمت شرقی و غربی قسمت می‌شوند. ایلات ارسباران شرقی از این‌قرارند:

چلبیانلو، قره‌چورلو، محمد خانلو، حاجی علیلو، حسن بیگلو، حسن‌گلو. بیشتر عشایر ارسباران شرقی و غربی در زمان پهلوی اول تخته قاپو و اسکان شده و برای خود املاکی خریده و به‌کشاورزی می‌پردازند. تنها گروه معدودی از ایشان که دارای اغنام و احشام هستند در تابستان به‌کوههای اطراف ارسباران و سبلان و در زمستان به‌جنوب دشت مغان و اطراف رود قره‌سو و کنار رود ارس ییلاق و قشلاق می‌نمایند. ایلاتی که اسکان شده‌اند غالباً به‌زراعت گندم و جو و برنج و گله‌داری می‌پردازند.

ایلات ارسباران غربی اینان هستند: خلیفه‌لو، اودلو، ساریجان بگلو، بیگلو عیسی‌لو، مستعلی بگلو، علی‌بابالو، زرگرلو، آلارو، خامسلو، خلیفه‌لو مردان، یکه‌لو، کله‌سر، دل آغازدار، سادات ذارتچی، قوتلار، قره‌چورلو، عرب‌لو، قوذاز شاهین، آجرلو، بیگلو دورسون، خواجه‌لو، یوتچی رضا بیگ‌لو؛ حسینگلو. این ایلات در ارتفاعات اهر و

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۷۲۲.
۲ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۱۳۲.
۳ـ ایضاً ص ۱۱۲ و ص ۱۳۵.
۴ـ ایضاً ص ۱۴۳.

مشکین شهر و اردبیل و اطراف آن ییلاق و در ساحل رود ارس قشلاق می‌نمایند.

۲ـ ایل شاهسون: این ایل نیز همه شیعه مذهب و در تابستان به‌دره‌های قره‌سو و در زمستان به‌مغان ییلاق و قشلاق می‌کنند.

نامهای طوایف ایشان از این قرار است: کلوش، حسین خانلو، جلودارلو،، ساربانلار، قوچه بیگلو، کیکلو، دمیرچلو مغانلو؛ طالش میکائیلو، کورعباسلو، آجرلو، بیکدیلو، همونلو، سیدلو، قلیلو، حاج خواجه‌لو، پرایونلو، جعفرلو، بیک باطو، مرادلو، تکلبه. این ایلات در عمران دشت مغان با دولت همکاری می‌کنند، وضع گله‌داری آنان نسبت به‌دیگر مناطق عشایرنشین بهتر است. ایشان در ارتفاعات اهر و مشکین‌شهر ییلاق و به‌ساحل رود ارس قشلاق می‌نمایند. شاه‌عباس این ایل را برای درهم شکستن قدرت قزلباش تشکیل داد و به‌همین جهت آنان را شاهسون یعنی دوستان شاه نامید. در قرن نوزدهم اینانلوها عمده‌ترین شعبه شاهسون بودند. دیگر ایلات شاهسون از این قرارند: دلی‌کانلو، تکله، کوزانلو، یوت‌چو، پولاتلو، شیخلو. شاهسونهای مشکین‌شهر از این‌قرارند: کجا بیکلو، یدی اویماق (هفت خانواده) ایلخچی، اینالو، قرامان بگلو. در میان ایلات مشکین آنها که زندگانی کوچ‌نشینی دارند از این قرارند: کجابیکلو، ناسن‌لو Nasanlu که احتمالاً همان کازاتلوها باشند، طالیش میکائیلو و کجا بیکلو، سیدلو، ساری جعفرلو، گیک‌لو Giyiklu، اینانلو و کجابیکلو، حاجی خواجه‌لو، آجرلو، کورابازلو Kurabazlu، دمیر چیلو، یک کدلو Yekkedlu، گون پاپا، زرگرلو، ادات‌لو. در حال حاضر از طوایف شاهسون ۳۲ طایفه در مغان هفده طایفه در قره‌داغ زندگی می‌کنند. بعضی از طوایف اسکان داده شده، و در یک جا مستقر گردیده‌اند. هر طایفه ممکن است از پنجاه تا هزار خانواده یا بیشتر را شامل شود، و نیز هر طایفه ممکن است به‌دو تا ۲۰ تیره تقسیم گردد.

آداب و رسوم ایلات آذربایجان شرقی ـ آنان همه جشنهای ملی و مذهبی ایران را محترم شمرده در میدانها به‌رقص و شادمانی می‌پردازند. در عید فطر و قربان پس از برگزاری نماز عید به‌دید و بازدید یکدیگر می‌روند. در روز عید قربان در میدان عمومی ایل گرد آمده و گوشت قربانی را بین فقرا قسمت می‌کنند، عید نوروز را بزرگ شمرده به‌یکدیگر هدیه می‌دهند. در مراسم خواستگاری و عروسی چندتنی از بزرگان و ریش سفیدان خانواده داماد برای خواستگاری به‌خانه عروس می‌روند، غالباً عروسیها از پنج تا

ده روز به‌طول می‌انجامد. در جشن عروسی میهمانان سرشناس با ساز و دهل وارد مجلس می‌شوند، و رقاصی دوره می‌چرخد و مدعوین برای کمک به‌زندگی آینده داماد مبلغی در سینی او می‌ریزند. هدایای خانواده‌های نزدیک عروس و داماد غالباً شتر و یا گاو و یا گوسفند است. در مراسم ختنه‌سوران قبلاً شخصی را که باید پسر در دامن وی برای ختنه قرار گیرد تعیین می‌نمایند. این شخص باید احترام بسیاری بین آن طایفه داشته باشد و غالباً بین وی و پدر طفل هدایایی رد وبدل می‌شود.

آنان به‌نوزاد پسر بیش از دختر اهمیت می‌دهند. اگر پسری به‌دنیا آید برای اطلاع همسایگان در پشت‌بام، یا آلاچیق، بوته خاری می‌گذارند که علامت سرور و شادمانی است. در مجلس جشن‌تولد نوزاد پسر، میهمانان با لباس سرخ‌رنگ و پولکدوزی شده به‌خانه پدر نوزاد می‌آیند. در ایلات شاهسون مراسم عروسی چنین است که دوتن ریش‌سفید از خانواده داماد به‌چادر عروس رفته و عهد و پیمان می‌بندند. پس از شیرینی‌خوران هیچگونه رابطه‌ای در زمان نامزدی بین عروس و داماد وجود ندارد. پس از خواستگاری خانواده داماد به‌چادر عروس رفته یک روسری کلاغی، گردن‌بند، آینه، پارچه و شیرینی همراه می‌برند و پس از چند روز مردم را برای جشن عروسی دعوت می‌نمایند. میهمانان به‌همراه خود هدایایی از قبیل تفنگ‌شکاری آینه و شیرینی می‌آورند. همه میهمانان در شب عروسی در منزل داماد خواهند ماند. در آخرین لحظه‌ای که عروس را از خانه خودش به‌خانه داماد می‌آورند، یکی از کودکان خانواده عروس کمربند زیبای طلایی به کمر عروس می‌بندد و عروس به‌سوی خانه داماد برده می‌شود. در جلوی عروس آینه و در عقب او جهیزیه همراه است. همین که عروس به‌داماد نزدیک شد، داماد سیب سرخ یا دسته گلی به‌سوی او پرتاب می‌کند و سوارکاران و کشتی‌گیران و رقاصان هریک به‌نوبت به کار خود و دادن نمایش مشغول می‌شوند.

۳ـ ایلات خلخال: این ایلات تا سال ۱۳۰۰ شمسی متشکل از دو ایل شطرانلو و قلق جانلو بودند، و قبیله دومی از یکصد وپنجاه خانوار تشکیل می‌شد. ایل شطرانلو که دو هزار خانوار بودند، در زمین باریکی در چندمیلی شمال قزل اوزن که در حدود ۷۵ میل از سنجاباد (سنجبد) به‌سمت مشرق به‌طرف تپه‌های ارپاچای و مصداقی امتداد دارد سکنی گزیده‌اند. زمانی از حدود خود خارج شده و در چهار ناحیه خلخال در شمال قزل اوزن پخش شدند. شطرانلوها اصلاً کرد هستند ولی به‌ترکی صحبت می‌کنند، اگرچه

شاهسون نیستند ولی با شاهسون‌ها همسایه و متحدند.[۱] دیگر ایل کلیشانلو و دلیکانلو هستند که به‌زبان کردی سخن می‌گویند.

۴ـ ایلات خمسه: آنان همه ترکند و ظاهراً از اردبیل و دیگر نقاط آذربایجان آورده شده و با قبایل قزلباش که در خمسه بودند مخلوط شده‌اند.

تا نیم قرن پیش چند ایل کوچک یعنی ذوالقعده، قره برگلو، ور شوند، در طارم (تارم) زندگی می‌کردند ولی ایلات عمده خمسه عبارت بودند از: دویران و افشار که افشار دویرانی خوانده می‌شدند، تا با افشار صائین قلعه (شاهین دژ) در آذربایجان فرق داشته باشند.

ایلات آذربایجان غربی

ایلات آذربایجان غربی بیش از آذربایجان شرقی هستند و به‌چند طایفه به‌شرح زیر منقسم می‌گردند.

۱ـ ایل جلالی: این ایل سنی مذهب (شافعی) و در ییلاق با ایلات مرز ترکیه و در قشلاق با ایلات مرز جمهوری آذربایجان مشترک می‌باشند. محل ییلاق آنان در مرز ترکیه حدود سیه چشمه و در مرز جمهوری آذربایجان ساحل رود ارس است. این ایل پیش از سال ۱۳۰۹ شمسی به‌داخل ایران کوچ نموده بین روستاهای همدان تا تهران و ورامین پراکنده شدند، ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضا پهلوی به‌محلهای اولیه خود مراجعت نمودند و اکنون بیشتر در اطراف ماکو سکونت دارند. طوایف آن از این قرار است: خلیکانلو، حسوخلف، علی محولو، مصرکانلو، طابلو، قزلباش، ساکان، بلخکانلو، جنی کانلو، قندکانلو.

گروه ایلات دویران که به‌پانزده شعبه تقسیم می‌شدند، در دره قزل اوزن از گروس بالای نیگی کند که تا پل قافلانکوه زندگی می‌کردند و بین ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ خانوار بودند. دویرانها یکی از قبایل نیرومند شاهسون بودند که فتحعلیشاه قاجار آنان را از مغان و اردبیل آورده و در ناحیه مجاور خاک افشار آذربایجان مستقر ساخت.

ایل افشار دویرانی بین ابهر رود و گروس زندگی می‌کنند و شامل طوایف: بدیرلو،

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۲۰۶.

جهانشاه‌لو، جمعه‌لو، قراسانلو هستند.[۱]

رسوم و عادات ـ بزرگترین و باشکوه‌ترین عیدهای ایل خلیکانلو (جلالی) عید اضحی (قربان) است که هرکس به‌فراخور حال خود گاو و گوسفند قربانی می‌کند. در این عید لباس نو به‌تن می‌کنند و سه‌روز تعطیل عمومی است.

پس از عید قربان در مقام اهمیت روز عید فطر است، متأسفانه به‌عید نوروز چندان اهمیت نمی‌دهند، ولی برای چهارشنبه‌سوری بیش از نوروز اهمیت قائلند، در این شب لذیرترین خوراکها را طبخ کرده و آتش‌بازی برپا می‌شود، و تا نیمه‌شب ادامه دارد و زنان به‌رقص و پایکوبی با دهل و سرنا مشغول می‌شوند.

عید دیگری که نسبتاً مهم است عید «خدرنبی» [خضرنبی] است که تاریخ جشن آن در اول اسفندماه است. برپا داشتن این جشن به‌مناسبت نزدیک شدن پایان زمستان است که معتقدند از تلف شدن احشام جلوگیری می‌کند. در این جشن زنان و دختران و جوانان ده به‌رقص «چوبی» مشغول می‌شوند و شخصی خود را با لباسهای رنگارنگ آراسته دلقکی و مسخرگی می‌کند.

از برای خواستگاری یکی از ریش سفیدان خانه داماد، به‌خانه عروس می‌رود. پس از رضایت کامل بستگان دختر، بستگان پسر با کله‌قند به‌منزل او رفته در مورد شیربها، صحبت می‌کنند. شیربها نسبت به‌وضع خانواده دختر عبارت می‌باشد از: ۵۰ تا ۲۰۰ گوسفند، چند رأس اسب و گاو، چند سکه طلا، چند دست خلعت و غیره. گوسفند هرچه بیشتر باشد، طلا هم به‌همان نسبت بیشتر است. حضور مدعوین در جشن عروسی اجباری است و هدایایی از قبیل پول یا گوسفند یا چیزهای دیگر به‌داماد می‌دهند. جشن عروسی سه‌روز به‌طول می‌انجامد. پس از سه روز عروس را به‌سوی خانه داماد باشکوه تمام سواره حرکت می‌دهند.

سوارکاران در جلو و سواری که زودتر به‌خانه داماد برسد از داماد هدیه می‌گیرد. به‌محض نزدیک شدن عروس به‌خانه داماد، داماد به‌منزل یکی از خویشان رفته و آن شخص یک‌دست لباس برای داماد تهیه می‌کند. زن این شخص ینگه عروس می‌شود. شوهر وی داماد را به‌خانه خودش برده و ینگه عروس را به‌حجله می‌برد. هرکس

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران ص ۲۰۳.

بخواهد عروس را ببیند باید هدیه‌ای بدهد.

اگر عروس اتفاقاً دوشیزه نباشد، روز بعد او را سوار الاغ کرده به‌خانه پدرش برمی‌گردانند. اگر نوزاد اول پسر باشد جشن می‌گیرند و در خانواده‌های بی‌بضاعت برای دختر که در معنی سرمایه آنهاست اظهار خوشحالی و سرور می‌نمایند.

به‌ختنه‌سوران اهمیت خاص می‌دهند. نخست پدر پسر، شخصی که مورد احترام است و می‌خواهد خود را به‌او منسوب نماید به‌نام «گروه» انتخاب می‌نماید. منظور از گروه این است که خون این پسر به‌دامان او ریخته شده و به‌آن خانواده نزدیک شده است. وقتی گروه انتخاب شد، پدر تحفه‌ای برای وی می‌فرستد و پیغام می‌دهد شما گروه پسر من هستید. گروه در روز موعود با خانواده خود به‌مجلس ختنه‌سوران آمده و تحفه‌ای برای خانواده پسر بخصوص لباس برای پسر همراه می‌آورد.

در خاتمه ختنه‌سوران، «گروه» با خانواده خود شب در منزل پدر خانواده مانده و روز بعد مراجعت می‌نمایند، و پدر پسر به‌گروه و خانواده‌اش هدایایی از قبیل گاو و گوسفند می‌دهد. ولی بیشتر رسم است که گوسفندان را گروه به‌پسر پیشکش می‌کند، گاو و چیزهای دیگر را با خود می‌برد.

در هنگام طلاق دادن زن، مرد در حضور سه نفر یا بیشتر سه‌سنگ برداشته با انداختن یک یا دو یا هر سه سنگ، زن را یک یا دو یا سه بار طلاق می‌دهد.

مرگ و سوگواری ـ خانواده شخص درگذشته اگرچه فقیر هم باشد باید گاو و یا اقلاً گوسفندی کشته و گوشت آن را خیرات کند. پس از مرگ شخص، همه بستگان او برای تسلیت به‌خانواده‌اش به‌خانه متوفی می‌آیند ولی حتماً باید از بیست روز پس از مرگ او تجاوز نکند.

پس از مردن شوهر، زن یا مادر یا خواهر او مقداری از موی زلف خود را چیده با مرده به‌خاک می‌سپارند، مقداری از آن موی را نیز به‌جامه مرده دوخته و در مجلس سوگواری زنانه می‌گذارند تا باعث تحریک حاضرین برای گریه و شیون شود. چنانچه مرده، مردی جوان باشد اسب او را زین و برگ نهاده، لباسهای او را روی اسب قرار می‌دهند.

هنگامی که مردم برای تسلیت دادن می‌آیند، اسب را یک نفر جلو آنها می‌برد تا گریه و شیون آنان را تشدید کند. اگر زنی بمیرد باید گردن‌بند او را به‌گردن او ببندند تا

مرده‌شوی آن را برای خود بردارد.

چنانکه بخواهند قبر مرده را پا بگیرند این عمل دست‌کم باید پس از هفت روز از روز به‌خاک سپردن او انجام گیرد.

۲ـ ایل میلان: مردم این ایل سنی و شافعی مذهبند و در قشلاق،با مرز جمهوری آذربایجان و در ییلاق با مرز ترکیه مشترکند.

آنان سه ماه زمستان را در چادرهای خود در قشلاق درکنار ارس گذرانیده و بقیه سال را در حوالی سیه چشمه که ییلاق آنهاست به‌زراعت و دامداری مشغول می‌شوند و از راه کشت گندم و جو وذرت امرار معاش می‌نمایند.

طوایف آنها از این قرارند: شیخکانلو، دودکانلو، دلایی، بروکی، عموئی، مندوله، کانلو، کچلانلو، قردویی، برویی، کلیکانلو، خزویی، قلیکی.

رسوم و عادات ایل میلان مانند طایفه خلیکانلو در ایل جلالی است، جز اینکه مرد در طلاق رجعی به‌جای سه سنگ دو یا یک سنگ پرتاب می‌کند. دیگر در جزء مراسم عزاداری هفته و چله معمول نیست و فقط آخر ماه فقرا را اطعام می‌کنند.

۳ـ حیدرانلو: مردم این ایل سنی و شافعی مذهبند و در مرز ترکیه سکنی دارند. ییلاق ایشان در «سیه چشمه» و قشلاقشان در «چوخورکند» است. آنان از راه حشم‌داری و کشاورزی امرارمعاش می‌کنند و غالباً اسکان و تخته قاپو شده‌اند و فقط عده‌ای که اغنام و احشام دارند ییلاق و قشلاق می‌نمایند.

رسوم و عادات ـ یکی از رسوم ایشان در عروسی چنین است که اگر پسری دختری را بخواهد یالچک دختری را برداشته باشد، دیگر کسی به‌خواستگاری این دختر نمی‌رود. پدر یا مادر و یا ولیّ پسر ناگزیرند از این دختر خواستگاری نموده هرقدر وجه نقد یا گوسفند لازم باشد به‌او بدهند. سپس خانواده داماد برای خانواده عروس شیرینی و خلعت می‌برند ولی مدعوین دیگر هدیه نمی‌برند. برای عروسی اشخاص را با فرستادن نامه یا کله‌قند یا قوچ دعوت می‌نمایند و مدت یک هفته تشریفات عروسی برپاست و در آن مدت بیشتر مدعوین مهمان داماد هستند. حتی وسیله حرکت مدعوین هم به‌عهده داماد است.

خانواده داماد در جشن عروسی دستمالی بزرگ در وسط پهن کرده و حاضران به‌تناسب قدرت مالی خود مبلغی بر روی دستمال می‌گذارند.

در تولد نوزاد فرقی بین پسر و دختر قائل نیستند. مراسم ختنه پسران مانند مراسم در بین ایل جلالی است.

در مراسم وفات ـ پس از به‌خاک سپردن میت برفور مجلس ترحیم برقرار می‌شود و خیراتی برای او انجام می‌گیرد. پس از روز چهلم نزدیکان میت قوچ یا گوسفندی به‌خانه شخص درگذشته آورده به‌کسان او سر سلامتی می‌گویند. مردان خانواده تا دو هفته از تراشیدن ریش، و زنان تا شش ماه از پوشیدن لباس نو خودداری می‌کنند. پس از آن مدت ریش سفیدان طایفه در میان افتاده آنان را از عزا درمی‌آورند.

۴ـ ممکانلو: مردمان این ایل در مرز ترکیه سکنی دارند و مذهب آنان سنی شافعی است. ییلاق ایشان در «الند» و قشلاقشان در «قطور» است. این طایفه به‌کار کشاورزی دلبستگی زیادی ندارند و بیشتر اوقات آنان صرف دامپروری می‌شود. آنان تخته قاپو شده‌اند.

در مراسم عروسی چابک‌سوارانی که از کسان داماد هستند به‌خانه عروس رفته با شلیک چند تیر او را براسب نشانیده به‌خانه داماد می‌برند، به‌محض آن‌که عروس وارد خانه داماد می‌شود با او بنای رقص را می‌گذارد و مدعوین پولهای زیادی بر سر آنان می‌ریزند و زنان پولها را جمع می‌کنند.

۵ـ ایل کره سنی: آنان در مرز ترکیه‌نشیمن دارند و مذهبشان سنی شافعی است، ییلاقشان در سکمن‌آباد و قشلاقشان در قطور است.

این ایل تخته قاپو شده علاوه بر گله‌داری به‌کشاورزی دلبستگی بسیاری دارند. مردمی ساده‌دل و زودباورند. در فنون سواری و تیراندازی مهارت دارند و زبانشان کردی است. یکی از رسوم آنان دادن دختران بسیار جوان به‌مردان کلان سال است زیرا مردان‌مسن شیربهای‌بیشتری‌می‌دهند. مردان غالباً دارای‌چهار زن‌عقدی‌هستند. پدر وقتی دختر را شوهرمی‌دهدکه دست‌کم بتواند پنجاه سرگاو به‌عنوان شیربها ازپدر داماد بگیرد.

۶ـ ایل شکاک: آنان در مرز ترکیه نشیمن دارند و شافعی مذهبند. ییلاقشان در مرز ترکیه در چراگاههای خالصه، ترگور و دشت بیل، و قشلاقشان در اطراف اورمیه است. زبانشان کردی است. ایل شکاک تخته قاپو شده هم کشاورزی و هم گله‌داری می‌کنند.

طوایف آنان از این قرارند: شکاک، سمیتقو، پس آقا عبدوی، چرکویی شپیرانی، خلیفه‌زاده، موقری گوریک، شیکری، ایوری، نعمتی، اطمانی، هناره پاجیک، بوتان،

فنک، پس آتاکاردار، مامدی.

گروهی از ایل شکاک به‌کیش مسیحی هستند.[۱] گرفتن جشن نوروز در میان آنان مرسوم نیست بلکه به‌جای آن عیدقربان و فطر را جشن می‌گیرند.

در مراسم خواستگاری نخست باید پسر و دختر یکدیگر را دیده و بپسندند. خانواده پسر، شیربها را تعیین می‌کنند. پس از دادن شیربها هدایایی از قبیل اسب، ساعت به‌خانواده دختر داده می‌شود. روز عروسی غالباً پنجشنبه تعیین می‌گردد. در این روز میهمانان در خانه داماد حاضر شده پس از دو روز شادمانی با کاروان مجللی عقب عروس می‌روند. به‌محض نزدیک شدن این کاروان، خانواده عروس به‌پیشواز آمده عروس را سوار می‌کنند. از خانواده عروس تنها یک تن به‌نام، ینگه، همراه عروس است. همین که عروس به‌خانه داماد رسید از پشت‌بام قند وشیرینی و سیب بر سر عروس می‌ریزند. هنگامی که عروس وارد خانه داماد شد نمی‌نشیند مگر آن‌که پدر داماد اجازه دهد و این اجازه با دادن خلعت از طرف او همراه است.

مردان شکاک کلاه بلندی از نمد که به‌شکل استوانه است بر سر می‌گذارند و به‌دور آن شال می‌پیچند. غالباً پیراهن و شلوار سواری و شال و کمربند استعمال می‌کنند. زبانشان از لهجه‌های ایرانی قدیم است.

۷ـ ایل هرکی: این ایل در مرز ترکیه و عراق نشیمن دارند و اهل تسنن و شافعی مذهبند. ییلاق ایشان در مراتع خالصه ترگور و دشت بیل و قشلاق آنان در ترگور، مرگور و دشت بیل است.

شغل عمده این ایل، گله‌داری و دامپروری است و طوایفی از آنان در موانا، خانقاه، وزگیر، آغ بولاغ تخته قاپو شده‌اند.

طوایف آن از این قرار است: هرکی میدا، هرکی سیدان، هرکی سرهاتی. در ایل هرکی مراسم عقدکنان و عروسی در یک روز اجرا می‌شود. آنان به‌نوزاد پسر اهمیت خاص قائلند و یک روز خویشان را به‌ناهار دعوت کرده و عمل ختنه انجام می‌گیرد.

۸ـ ایل بیگ‌زاده: این ایل در مرز ترکیه و عراق نشیمن دارند. ییلاق و قشلاق آنان در مراتع خالصه ترگور است و سنی شافعی مذهبند.

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۶۸۳.

این ایل در محل «آنبی» تخته قاپو گردیده و اسکان داده شده‌اند.

۹ـ ایل سادات: اینان در مرز ترکیه و عراق‌نشیمن دارند و سنی شافعی مذهبند. محل ییلاق آنان در دیزج مرگور، و قشلاقشان در محال مرگور، دشت بیل، اشنویه، قریه گورانه، برادوست است. ایل سادات در محل دیزج مرگور، تخته قاپو گردیده به‌کشاورزی مشغولند و از اجاره خالصجات دولتی امرار معاش می‌نمایند.

۱۰ـ ایل ززا: این ایل در منطقه اشنویه در مرز عراق‌نشیمن دارند و شافعی مذهبند و محل ییلاقشان در روندولان، بابوله و شطره است امرار معاش آنان از کشاورزی و زراعت گندم و جو و برنج است.

ایل ززا به‌گرفتن جشن عید نوروز و چهارشنبه سوری و روز سیزده سال نو علاقه زیادی دارند، و نیز عید فطر و قربان و روز ولادت پیغمبر اسلام را جشن می‌گیرند.

در مراسم ازدواج، اگر پدر و مادر دختر حاضر نشوند دخترشان را به‌پسری بدهند، چنانچه پسر و دختر یکدیگر را دوست داشته باشند خویشان، شبانه پسر و دختر را به‌خانه یکی از اقوام یا معتمدان محل می‌برند، سپس با صلح و سازش و تراضی خانواده عروس و داماد صیغه عقد جاری می‌شود.

اگر کسی از مردم آن ایل فوت کند مدت یک هفته معمولاً برای او عزاداری کرده و خرج می‌دهند.

۱۱ـ ایل قره پاپاق: این ایل در سلدوز نشیمن دارند و ییلاق آنان منطقه ایل، مامش، است.

رؤسای این طایفه شیعه، ولی رعایا عموماً سنی و شافعی مذهب هستند. این طایفه سابقاً در حوالی ایروان می‌زیستند و دارای کلاهی سیاه بودند و به‌همین جهت ایشان را قره پاپاق گویند. آنان در زمستان احشام خود را به‌ییلاق ایل مامش که در مغرب ایل نامبرده واقع است می‌فرستند. قره‌پاپاقها از کشاورزی و گله‌داری امرار معاش نموده و باغ و میوه نیز دارند.

آنان به‌عید نوروز اهمیت فراوان می‌دهند و ماه اسفند را ماه عید گویند. چهارشنبه اول اسفند را «دروغگو» و دوم را «راستگو» و سوم را «سیاه» و چهارم را «اجر» گویند.

روز چهارشنبه اول جوانان روی بام یا تپه می‌روند و آتش می‌افروزند و تیراندازی می‌کنند، در چهارشنبه سوم مردمی که از کسان آنان اشخاصی درعرض سال درگذشته‌اند

بر سر قبور آنان رفته و میوه و شیرینی برایشان خیرات می‌کنند.

در چهارشنبه‌سوری یعنی چهارشنبه آخرسال، مردم لباس نو برتن کرده و با هلهله و شادی به‌آتش‌افروزی می‌پردازند و به‌دید وبازدید می‌روند، صبح چهارشنبه آخر سال پیش از برآمدن آفتاب زن و بچه به‌کنار رودخانه از آب چهارشنبه استفاده می‌کنند و کوزه خود را پر از آب کرده برای تبرک نگه می‌دارند.

۱۲ـ ایل مامش: این ایل در مرز عراق سکنی دارند و سنی و شافعی مذهبند.

ییلاق ایشان مراتع کوهستانی دامنه کوه بلاسی سید و بازرین و سام است. این ایل تخته‌قاپو و اسکان شده‌اند، گروهی از ایشان در اشنویه، گروهی دیگر در لاهیجان سکنی دارند و اغنام و احشام خود را در تابستان به‌حدود مرز عراق می‌برند. زراعت آنان گندم و جو، توتون، چلتوک کاری و باغات میوه می‌باشد.

از طوایف ایشان دو طایفه امیر عشایری و قادری معروفند. از صنایع دستی ایشان شال‌بافی است. از مراسم آنان افروختن آتش فراوانی در جشن نوروز است. اگر کسی از ایشان درگذرد، عزاداری وی چهار هفته به‌طول می‌انجامد.

۱۳ـ ایل پیران: این ایل در مرز عراق نشیمن دارند و سنی و شافعی مذهبند، آنان تخته‌قاپو شده و در کهنه، و لاهیجان ساکن می‌باشند. در زمستان اغنام و احشام خود را به‌حدود کوه سران می‌برند و از طریق زراعت و دامداری امرار معاش می‌نمایند از صنایع دستی ایشان شال‌بافی است.

۱۴ـ ایل منگور: این ایل در جنوب مهاباد نشیمن دارند و سنی مذهب و شافعی هستند.

آنان تخته قاپو گردیده و در جنوب مهاباد اسکان داده شده‌اند.

در تابستان احشام خود را به‌ییلاقات کده، لاسیو، و کاکن می‌برند امرار معاش آنان ازگله‌داری و زراعت توتون، گندم، جو، چغندر و حبوبات است.

طوایف آنان از این قرارند: امان، شمع، زین، زرین، خدر، مروت.

۱۵ـ ایل دهبکری: این ایل در «عمق» ساکن هستند و سنی شافعی مذهبند، و ییلاق آنان در پایین بلاغ است. تخته قاپو شده‌اند و امرار معاش از گله‌داری و کاشتن گندم و جو و توتون و چغندر قند است.

از صنایع دستی ایشان شال، گلیم، جاجیم، جانماز، و قالی‌بافی است طوایف آنان از

این قرارند: ایلخانی‌زاده، علیار، قهرمانی، عباسی.

مراسم عید نوروز در میان ایشان معمول نیست و اعیاد اسلامی راکه عید قربان و فطر و روز ولادت حضرت رسول باشد جشن می‌گیرند.

۱٦ـگورک مهاباد: این ایل در دهستان عمق تخته قاپو و اسکان شده‌اند. ییلاق در مراتع ایل پیران گیرند. از راه گله‌داری و کشاورزی امرارمعاش کنند و باگور سردشت داد وستد دارند، صنایع دستی ایشان شال گلیم و جاجیم بافی است.

۱۷ـایل بریاجی: این ایل در منطقه سردشت در مرز عراق تخته قاپو و اسکان شده‌اند و سنی و شافعی مذهبند، امرار معاش آنان از گله‌داری و کشاورزی است، از صنایع دستی ایشان موج، گلیم، و جاجیم بافی است.

۱۸ـایل باسک کوله: این ایل در سردشت مرز عراق سکنی دارند و سنی و شافعی مذهبند، آنان تخته‌قاپو شده‌اند و امرار معاش ایشان از گله‌داری و کاشتن گندم و جو و ذرت و توتون است. صنایع‌دستی آنان موج، گلیم، جاجیم‌بافی است.

۱۹ـایل ملکاری: این ایل در منطقه سردشت در مرز عراق اسکان شده‌اند و سنی شافعی مذهبند. از صنایع‌دستی ایشان موج، گلیم، و شال مخصوص کردی است.

۲۰ـایل با پیرآقایی: این ایل در منطقه سردشت در مرز عراق تخته‌قاپو و اسکان شده‌اند. ییلاق ایشان مراتع کوههای هومل است و سنی و شافعی مذهبند. معاش ایشان از کشاورزی و دامداری و باغداری و فروش انگور و انار می‌باشد. از صنایع دستی ایشان موج، وگلیم و جاجیم‌بافی است.

۲۱ـایل پشتدریها: این ایل سنی و شافعی مذهبند، و در سردشت مرز عراق اسکان شده‌اند ییلاق ایشان آبادیهای تروه، گومات، ارزنه، و اشترل است.

۲۲ـایل کلاسی: این ایل در عمق از نواحی سردشت زندگی می‌کنند و سنی و شافعی مذهبند. ییلاق ایشان در مراتع زیرفران و صنایع دستی آنان موج، گلیم، جاجیم‌بافی است. طایفه معروف ایشان کلاس نام دارد.

۲۳ـایل عثمان بیگی: این ایل در سردشت تخته قاپو و اسکان شده‌اند. مذهب ایشان سنی شافعی است.[۱]

۱ـ رجوع شود به‌ایرانشهر، جلد اول، ص ۱۱۷-۱۲۵ و ۲۲۸-۲۳٦.

کردان آذربایجان ـ ایلات اخیری که در آذربایجان غربی از آنان یاد کردیم غالباً کردنژاد هستند و مرکز عمده آنان شهرستان مهاباد است و بیشتر بین کوههای لاهیجان و سردشت ساکن هستند غالب ایشان شافعی مذهبند و از حیث نژاد از دیگر عناصر کرد خالصتر مانده‌اند.

دهستانهای زیر که از محال مهاباد به‌شمار می‌رود محل سکونت ایشان است.

۱ـ آختاجی، دارای ۱۰۹ قریه، ۲ـ آلان، دارای ۱۵ قریه، ۳ـ ایل تیمور، در جنوب مهاباد دارای ۲۱ قریه، ۴ـ بریاجی، دارای ۳۳ قریه، ۵ـ بهی، دارای ۶۱ قریه، ۶ـ باسک کوله، دارای ۱۷ قریه در مرز عراق، ۷ـ پیران، دارای ۳۱ قریه در مرز عراق، ۸ـ ترجان، دارای ۲۸ قریه، ۹ـ شهر ویران، دارای ۹۱ قریه در مشرق مهاباد و جنوب میاندوآب، ۱۰ـ کلاس، دارای ۱۶ قریه، ۱۱ـ گورگ سر دشت، دارای ۳۵ قریه، ۱۲ـ گورگ نعلین، دارای ۱۲ قریه، ۱۳ـ لاهیجان دارای ۶۸ قریه در مرز عراق، ۱۴ـ رحمت آباد، دارای ۹۸ قریه بین جغتو و تاتائو، ۱۵ـ منگور، دارای ۱۳۱ قریه در مغرب مهاباد در مرز ایران و عراق، ۱۶ـ ملکاری دارای ۱۸ قریه.[۱]

به‌قول کلنل استوارت کردهای آذربایجان بالغ بر پانصد هزار نفرند که غالباً دارای مو و چشم مشکی و قیافه تیره و گرفته و رفتاری غرورآمیز هستند و طوایف و قبایل آنان از این قرارند:

شکاک، هرکی، ززا، اورامر، قره پاپاق، مکری، منکوری، مامش، حیدرانلو.[۲]

اقلیتهای مذهبی آذربایجان

در آذربایجان دو اقلیت مسیحی معروف هستند که پیش از اسلام در آن سرزمین زندگی می‌کنند آن دو یکی ارامنه و دیگری کلدانیان (آشوریان) هستند.

ارامنه ـ ارمنیان ایران در حدود یک‌صد و پنج هزار نفرند که در آذربایجان و تهران و خوزستان و اصفهان پراکنده‌اند. در جنگ اول جهانی (۱۹۱۷م) ترکان عثمانی عده کثیری از اقلیت ارمنی کشور خود را قتل‌عام کردند و گروهی از آنان گریخته به‌ایران پناه آوردند و در آذربایجان و نقاط دیگر سکونت گزیدند. مذهب ملی ایشان گریگوری

۱ـ اسامی دهات کشور، ج ۱، ص ۴۹۲ـ۴۹۶.

۲ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۷۹۰.

است که از فرق قدیم مسیحی است.

ارمنیان از روزگاران باستان در ایران زبان و وحدت ملی و کلیسای خود را حفظ نموده‌اند و همواره با برادران ایرانی خود در صلح وصفا زیسته‌اند.

ارامنه ایران دو نماینده در مجلس شورای ملی دارند که یکی از بین ارمنیان شمال و دیگری از بین ارمنیان جنوب برگزیده می‌شود. در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) بسیاری از دهات آباد ارمنی‌نشین سلماس و اورمیه ویران گشت. با وجود آن، کلیساها و صومعه‌های بسیار قدیمی ارمنی که بعضی از آنها مانند صومعه ماکو بیش از ۱۲۰۰ سال قدمت دارد تا به‌حال برجاست.

ارمنیان آذربایجان غالباً در اطراف اورمیه و قراداغ زندگی می‌کنند.

به‌قول هنری فیلد: ارامنه اگر از روی زبانشان که ایرانی است قضاوت شوند می‌توان آنان را بین یونانی و ایرانی قرار داد ولی در حقیقت از لحاظ خصوصیات جسمانی با ترکمنها نزدیکی بیشتری دارند تا اقوام آریایی زبان.[۱]

چشمان ارمنیها بزرگ و سیاه و فرورفته‌تر از ایرانیان است.

پیشانی ایشان کوتاه، بینی برجسته و عقابی دراز دارند.

صورت بیضی شکل آنان درازتر از صورت ایرانیان است.

گردن آنان دراز و باریک است، ولی دهان و دست و گوش و پای آنان معمولاً بزرگ و به کوچکی ایرانیان نیست.

در آذربایجان تعداد ارامنه بالغ بر ۲۸ هزارنفر است.[۲]

ژاک دمورگان می‌نویسد: ورود ارامنه به‌آذربایجان بدون تردید به‌زمان سلاطین هخامنشی بازمی‌گردد. ارامنه بلندتر از ایرانیانند. آنان نیرومندتر و مستعد به‌فربهی و پیه‌آورندگی هستند. به‌هنگام جوانی بسیار متناسب‌الاعضاء و خوش‌اندامند. کله آنان دولیکوسفال Dolichocéphale (مستطیل الرأس) است. چشمانشان سیاه و درشت و گودتر از چشمان مردم مجاور است. پیشانی آنان تخت، بینی دراز، بسیار برگشته و عقابی و برجسته است. بیضی چهره از نمونه ایرانی متفاوت نبوده کشیده‌تر از آن نیست. گردن دراز گاهی بسیار قوی، دهان گشاد و پهن، گوشها برجسته و جلو آمده و بناگوش

۱- هنری فیلد. مردم‌شناسی ایران، ص ۷۹۰.

۲- هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۸۱۹.

آنان قوی و زمخت است. پوست بدنشان در زنان و بچگان بسیار ظریف و لطیف است و به‌سرعت رنگین می‌شود.

ارامنه تبریز می‌گویند که لهجه آنان خالص‌ترین لهجه‌هاست. تجار ارمنی در شهرهای ایران پراکنده‌اند اما تنها مرکز طبیعی این ملت آذربایجان است که دهات ارمنی آن پدید آمده یک مهاجرت خود به‌خود است، در حالی که مهاجرنشین‌هایی مثل جلفای اصفهان مصنوعی‌اند. در میان سکنه آذربایجان اختلاط خیلی نادر است زیرا یک ارمنی با یک کلدانی و برعکس ازدواج نمی‌کنند.[۱]

آسوریان یا کلدانیان آذربایجان ـ ژاک دمورگان درباره این طایفه می‌نویسد: «سامی‌ها که امروز در آذربایجان به‌نام نسطوری و کلدانی‌ها معروفند از یک اصل و نژادند. آنان جز از نظر معتقدات مذهبی باهم تفاوتی ندارند، سابقاً آنان جملگی پیرو آیین نسطوری بوده و نسطوری نام داشتند، لیکن شمار زیادی از ایشان به‌مذهب کاتولیک درآمدند. آنان به‌یک لهجه قدیمی سریانی تکلم می‌کنند که شکل دستوری آن تغییر یافته و براثر دخول بسیاری از لغات عربی و ترکی و فارسی و کردی ضایع و خراب شده است. شکل جمجمه آنان کاملاً سامی است مخصوصاً در میان قبایل کلدانی: دز، جیلون (جلو)، بس، تهوب، و تیاری که از دیگر سکنه جلگه متمایزند. اما نفوذ و تأثیر اقلیم ایران با درشت شدن چشم متظاهر شده است. این عضو در آنان نیمه‌باز عیناً مثل ایرانیان، یعنی قطر عمودی آنها تقریباً نصف افقی است. لیکن چشمان آنان با فاصله و دورافتادگی که از هم دارند چشم کردان را به‌خاطر می‌آورند. چشم نسطوریها شبیه به‌آنچه که نزد بخش عمده‌ای از سامیها می‌بینیم عمیقاً در محفظه استخوانی جای داده شده و تقریباً هم‌سطح سر و صورت می‌باشد. بینی معمولاً مستقیم و به‌قدر کافی برجسته، لیکن کوتاه است. چهره بیضوی لیکن پهن‌تر از ایرانیان غربی است. حتی گفته‌اند که در میان کوه‌نشینان افراد بور و حنایی نیز یافت می‌شوند. به‌قول دوخانیکف حملات مغول و تیمور آنان را به‌کوهستانهای کردستان کوچانیده است.

کلدانیان آذربایجان به‌زراعت مشغولند و برحسب آن که دهاتشان از مناطق آذربایجانی و کردی دور باشد لباس ایرانی می‌پوشند.[۲]

۱ـ هیئت علمی فرانسه، ج ۱، ص ۳۷۵-۳۷۷.

۲ـ هیئت علمی فرانسه در ایران، ج ۱، ص ۳۷۴-۳۷۵.

آسوریان ایران ـ اینان بقایای ملت قدیم کلده هستند که از دو هزار و پانصد سال پیش در ایران زندگی می‌کنند.

سپس در دوره اشکانی و ساسانی قبول دین مسیح کرده و به یکی از مذاهب قدیم آن که نسطوری باشد درآمدند، کلیسای نسطوری یا «کلیسای مسیحیان ایران» در اواسط قرن پنجم میلادی (۴۳۰م) تشکیل شد و تاکنون باقی است. آنان رئیس مذهب خود را «مارشمعون» گویند که در تداول مردم «مارشیمون» شده است.

آسوریان تا پیش از جنگ جهانی اول غالباً در حدود وان و اورمیه سکونت داشتند. بعد از جنگ بر اثر فشار ترکان عثمانی مهاجرت کرده پراکنده شدند. اکنون گروه بسیاری از ایشان در آذربایجان غربی سکونت دارند.[1] زبان و خط آنان آرامی سریانی است که معروف به‌زبان کلدانی جدید می‌باشد.

آسوریان نسطوری هنوز کلیسای خود را در اورمیه که «مات مریم» (مارت مریم)، یعنی بانو مریم خوانده می‌شود حفظ کرده‌اند.

از یک قرن پیش که مبشران مذهب پروتستان از امریکا و مبشران مذهب کاتولیک از فرانسه برای تبلیغ مذهب خود به‌آذربایجان و اورمیه آمدند تا حال گروهی از مسیحیان نسطوری آسوری تغییر مذهب داده و به‌کیشهای پروتستان و کاتولیک گراییده‌اند.

بنا به‌نوشته‌های خصوصی آسوری، تا پیش از جنگ جهانی اول دویست هزار آسوری نژاد در آذربایجان شرقی بخصوص اورمیه و سلماس زندگی می‌کردند.

پس از جنگ مزبور براثر هجوم لشکریان عثمانی از آنجا کوچیده و به‌عراق و دیگر شهرهای ایران مهاجرت کردند، اکنون فقط هفتاد هزار آسوری در ایران بسر می‌برند.

بیشتر آسوریان در دهات اورمیه و سلماس کشاورز و خرده مالکند، و دارای باغهای انگور می‌باشند شهرنشینان ایشان غالباً پیشه‌ور و بازرگان و معمار و مهندس و پزشک هستند.[2]

۱ـ بررسی دموگرافیک درباره اقلیتهای مذهبی. نشریه آمار عمومی، ص ۵.

2- Wigram, The Assyrians And Their Neighbours London, 1929: Dorothy I. Lazaar L'Histoire Assyriens (Thèse) Tabriz 1958.

کرزن[1]، در ۱۸۹۲ ارقام زیر را درباره نسطوریان آذربایجان نشان می‌دهند.

سلماس	۷۰۰	خانوار
سومامی و چرا	۱۰۰	خانوار
اورمیه	۳٦۰۰	خانوار
سلدوز	۴۰۰	خانوار
بروت یا براندوز	۱۰۰	خانوار
ترکاور	۵۰۰	خانوار
مرگاور	۱۰۰	خانوار
جمع	۵۵۰۰	خانوار

معمول بر این است که تعداد افراد یک خانوار چهار یا پنج‌نفر حساب شوند، بنابراین جمع کل افراد نسطوریان را بیست تا بیست و پنج‌هزار نفر می‌توان به‌شمار آورد.

سپس می‌نویسد که هیأت مبلغان مسیحی عقیده دارند که در زمان پادشاه فعلی (ناصرالدین شاه) که صلح برقرار است صحیحتر آن است که هر خانوار هشت نفر به‌شمار آید. اگر حد وسط را قبول کنیم جمع کل نسطوریان در آن زمان ۴۴۰۰۰ تن می‌شده است.

پس گوید: نسطوریان ساکن دشت مردمانی قوی هیکل و چهارشانه با قیافه باز و رنگ سفید و دارای ریش قرمز می‌باشند. نسطوریان ساکن کوهستان خشن و ناهموار هستند و غالباً با کردها که بین آنها دشمنی دائمی وجود دارد غیرقابل تشخیص هستند.

آسوریها دارای سری کوتاه و پهن هستند و از لحاظ کوتاهی سر به‌تاجیکها شباهت دارند.[2]

آسوریان در ناحیه اورمیه و سلماس و سرچشمه رود زاب زندگی می‌کنند و بدون شک از نژاد سامی هستند. نسطوریها و آسوریها یک قوم واحد هستند که به‌سه اسم خوانده شده‌اند. اصطلاح کلدانی نامی است که در قرن هجدهم از طرف یسوعیها (ژزوئیتها) به‌نسطوریانی که قبول مذهب کاتولیک کرده‌اند اطلاق شده است.[3]

1- Curzon G.N Persia and the Persian question 2 Vol, London 1892.

۲ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۹٦ـ۹۷ و ص ۷۱۷.

۳ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۷۹۳.

شکل جمجمه آسوریان کاملاً سامی است بخصوص در میان قبایل دز، جلو، تخومه و تیاری که همه آسوری‌نژادند. نفوذ نژاد ایرانی در آنان از چشم درشت و خوش شکل آنها پیداست، چشم آسوریها تقریباً هم‌سطح پیشانی است، بینی معمولاً راست و نسبتاً برجسته و کوتاه است. صورتشان بیضی‌شکل ولی بزرگتر از صورت ایرانیان غربی است.

گردن آنان دراز و گوش و دست و پایشان کوچک و ظریف است. این مردم قدبلند و اندام متناسب و عضلات قوی دارند و از راه رفتن خسته نمی‌شوند. رنگ مو و چشم آنان قهوه‌ای و روشنتر از ایرانیان است. در میان آسوریان کوهستانی افراد موبور و موقرمز بسیار دیده می‌شود. شباهت بین آسوریان و ایرانیان از زمان کوتاهی نیست که پدید آمده، بلکه پیش از حمله مغول صورت پذیرفته است.[1]

در رساله پلی‌کپی شده‌ای که از طرف اداره کل آمار عمومی درباره اقلیتهای مذهبی ایران براساس سرشماری سال ۱۳۳۵ شمسی منتشر شده شماره مسیحیان آذربایجان غربی راکه اکثر آنها آسوری و عده کمی از آنان بایستی ارمنی باشند ۱۱۶۴۷ تن نوشته شده است.[2]

اکنون چند دوره است که آسوریان ایران یک نماینده در مجلس دارند.

یهودیان آذربایجان ـ یهودیان در آذربایجان اندکند و بیشتر به‌تجارت اشتغال دارند. بنا به‌بررسی دموگرافیک درباره آمار اقلیتهای مذهبی براساس سرشماری سال ۱۳۳۵ خورشیدی شمار یهودیان آذربایجان غربی ۴۹۱ و آذربایجان شرقی ۱۴۵ تن است که تعداد کل جمعیت آنان ۶۴۰ تن می‌باشد.

تبریز از شهرهایی است که در آن یهودی به‌ندرت دیده می‌شود.[3]

ژاک دمورگان می‌نویسد: «یهودیان در تبریز، مراغه، اورمیه، و غیره پرشمار و منحصراً از حاصل معاملات تجاری زندگی می‌کنند و به‌هیچ کار دیگر نمی‌پردازند.»[4]

ولی بر خلاف این گفتار امروز عدهٔ یهودیان در تبریز بسیار اندک است.

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۸۰۸.

۲ـ دکتر امانی: بررسی دموگرافیک درباره اقلیتهای مذهبی، ص ۵.

۳ـ دکتر امانی: بررسیهای دموگرافیک درباره اقلیتهای مذهبی، (نشریه آمار عمومی) ص ۳۹.

۴ـ هیئت علمی فرانسه در ایران، ج ۱، ص ۳۷۴.

فصل هفتم

زبان فهلوی آذری

مردم آذربایجان در دوره اسلامی زبان بخصوصی داشتند که نویسندگان بعد از اسلام از آن تعبیر به «فهلوی آذری» کرده‌اند. فهلوی معرب پهلوی است که به‌معنی «پارتی» و اشکانی می‌باشد. به‌قول ایشان فهلوی منسوب به «پهله» بوده که شامل پنج ولایت بزرگ: اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند (و دینور) و آذربایجان می‌شده است. در زمان اشکانیان و ساسانیان در این ولایات مردم به‌لهجه بخصوصی از پهلوی شمالی سخن می‌گفتند. چون در این نواحی مادی‌ها سکونت داشتند این نوع پهلوی را می‌توان مأخوذ از زبان مادی قدیم که از روزگار پادشاهان ماد در نیمه شمالی ایران رواج داشت، دانست.

از لحاظ اینکه آذربایجان از ولایات پهله قدیم به‌شمار می‌رفته از این جهت زبان مردم آن ولایت را فهلوی آذری خوانده‌اند.

مارکوارت خاورشناس معروف آلمانی، در کتاب ایرانشهر می‌نویسد که «اصلاً زبان حقیقی پهلوی زبان آذربایجانی است که زبان کتبی اشکانیان بوده است».[1]

نام فهلوی آذری در کتب قدیم اسلامی ـ قدیمترین جایی که در کتب اسلامی اشاره

۱ـ ایرانشهر، مارکوارت. ص ۱۲۳.

به‌زبان آذربایجان شده از این قرار است:

۱ـ کتاب فتوح‌البلدان بلاذری تألیف سال ۲۵۵ هجری است در جایی که می‌نویسد: «قدم‌الولیدبن عقبة اذربیجان، و معه‌الاشعث بن قیس فلما انصرف‌الولید ولّاه آذربیجان فتتبع‌الاشعث بن قیس حاناً حاناً، و الحان الحائر فی کلام اهل اذربیجان ففتحها... و اسکنها ناساً من‌العرب».[۱]

یعنی: «ولیدبن عقبه به‌آذربایجان آمد و با وی اشعث بن قیس بود، و چون برفت او را به‌جای خود بر آذربایجان ولایت داد» و «خان به‌خان (دیه به‌دیه). همی آمد (خان در زبان مردم آذربایجان به‌معنی حائرو جای است) تا آن ولایت را فتح کرد و گروهی از عرب را در آنجا نشیمن داد». («خان»، در زبان پهلوی به‌معنی خانه، چشمه، چاه، کاروانسرا، آمده است.)[۲]

۲ـ ابن الواضح الیعقوبی که در حدود سال (۲۷۸ هـ) کتاب‌البلدان خود را تألیف کرده اصطلاح آذری، را بر مردم آذربایجان اطلاق کرده و زبان آذری ظاهراً مأخوذ از 'ین اصطلاح بوده است:

«و اهل مدن اذربیجان و کورها اخلاط من‌العجم الاذریه و الجاودانیة‌القدیم اصحاب مدینه البذالتی کان فیها بابک ثم نزلتهاالعرب لما افتتحت»[۳]

یعنی: مردم شهرهای آذربایجان و بخشهای آن آمیخته‌ای از ایرانیان آذری و جاودانیان قدیم خداوندان شهر بذ، هستند که بابک (خرمی) در آن جای داشت. پس از آن آنجا را فتح کرد دو آنجا فرود آمدند».

۳ـ ابن حوقل از جغرافی‌نویسان عرب در اوایل قرن چهارم هجری درباره زبان آذربایجان در عصر خود چنین می‌نویسد: «فامالسان اهل ادربیجان و اکثر اهل ارمینیه فالفارسیة تجمعهم، و العربیة بینهم مستعملة و قلمن بها ممن یتکلم بالفارسیة لایفهم بالعربیة و یفصح بها من‌التجار و ارباب‌الضیاع».[۴]

«اما زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنستان عموماً فارسی است و زبان عربی

۱ـ فتوح‌البلدان، طبع مصر، ص ۳۳۶.

۲ـ فرهنگ پهلوی، ص ۴۸۳.

۳ـ کتاب البلدان یعقوبی، طبع نجف، ص ۳۸.

۴ـ صورةالارض، طبع اروپا، ص ۳۴۸.

هم بین ایشان معمول می‌باشد، و کم‌کسی از بازرگانان و زمین‌دارانی که به‌پارسی سخن می‌گویند یافت می‌شود که زبان عربی را نفهمد و یا آن زبان را به‌شیوایی نداند».

۴ـ اصطخری از علمای قرن چهارم در کتاب مسالک‌الممالک می‌نویسد: «و لسان اذربیجان و ارمینیة والرّان الفارسیة والعربیة غیران اهل دبیل و حوالیها یتکّلمون بالا رمینیة، و نواحی بر ذعة لسانهم الرّانیة».[1]

یعنی: زبان آذربایجان و ارمنستان و آران فارسی و عربی است، جز آن‌که مردم دبیل و حوالی آن به‌ارمنی سخن گویند، و زبان نواحی برذعه (لهجه) آرانی است.

۵ـ در ترجمه فارسی مسالک و ممالک اصطخری بین قرن پنجم و ششم هجری درباره زبان آذربایجان چنین آمده است:

«این حدود همه زبان تازی و پارسی دارند و مردم دبیل زبان ارمنی دانند و نواحی بردع را کوهستانی هست ایشان را زبانهای مختلف باشد».[2]

٦ـ محمدبن اسحق‌النّدیم در کتاب معروف خود الفهرست که آن را در سال ۳۷۷ تألیف کرده درجایی که زبانهای ایرانیان قدیم را از قول ابن مقفع برمی‌شمارد، زبان آذربایجان را فهلوی می‌خواند و گوید:

«قال عبدالله بن المقفع...

فاماالفهلویة فمنسوب الی فهله، اسم یقع علی خمسة بلدان وهی، اصفهان، والری، و همدان، و ماه نهاوند، و اذربیجان.[3]

یعنی: پهلوی منسوب است به‌پهله که نام پنج شهر است:

اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایجان.[4]

۷ـ ابوعبدالله محمدبن احمد خوارزمی درگذشته در ۳۸۷ در کتاب مفاتیح‌العلوم خود عین این عبارت را تکرار کرده می‌نویسد: «ومن لغات‌الفرس الفهلویّة، و بهاکان یجری کلام‌الملوک فی‌مجالسهم و هی لغة منسوبة الی بَهلة، و بَهلة اسم یقع علی خمسة بلدان: اصفهان، والرّی و همدان و ماه نهاوند و اذربیجان».[5]

۱ـ مسالک‌الممالک، ص ۱۹۲ طبع اروپا.

۲ـ ترجمه مسالک‌الممالک، طبع تهران، ص ۱٦۰.

۳ـ الفهرست ابن ندیم، طبع مصر، ۱۳۴۸ ص ۱۹.

۴ـ رضا تجدد. ترجمه الفهرست ابن ندیم، طبع دوم، ص ۲۲.

۵ـ مفاتیح العلوم، طبع اروپا، ص ۱۱۷.

یعنی: از زبانهای ایرانیان پهلوی است، و به‌آن زبان بود که پادشاهان در مجالس خود سخن می‌گفتند، و آن منسوب به‌پهله است، و پهله نامی است که به‌پنج ولایت اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان داده‌اند.

۸ـ شمس‌الدین ابوعبدالله البشّاری و المقدسی از علمای قرن چهارم، ایران زمین را بر هشت اقلیم تقسیم کرده و آذربایجان را از اقالیم عجم (ایران) شمرده گوید:

«زبان این اقالیم هشت‌گانه ایرانی است، جز اینکه برخی از آنها دری و بعضی لهجات پیچیده است و همه آنها فارسی خوانده می‌شود و اختلاف بین آنها آشکار است».[۱]

در جای دیگر می‌نویسد که: گویند در آذربایجان هفتاد زبان (لهجه) وجود دارد.[۲]

در ذیل همان باب می‌نویسد که: زبان آن نواحی زبان خوبی نیست، در ارمنستان به‌ارمنی، و در آران، به‌آرانی سخن گویند و فارسی ایشان مفهوم است و در حروف نزدیک به‌لهجه خراسانی (یا مخالف لهجه خراسانی)[۳] است.[۴]

۹ـ ابوالحسن علی بن‌الحسین معروف به‌المسعودی درگذشته در سال ۳۴۵ هجری، در کتاب خود التنبیه‌والاشراف، آذربایجان را جزءِ بلاد ایران و زبان آن را از زبانهای ایرانی شمرده گوید: همه شهرهای ایران دارای یک پادشاه و یک زبان بودند، جز اینکه در بعضی از لهجه‌ها اختلافهایی وجود دارد. البته هنگامی که حروف کتابت و تألیف لغات در چند لهجه یکی باشد، همه آنها داخل در یک زبان خواهد بود اگرچه اختلافی در پهلوی و دری و آذری و لهجات دیگر در میان باشد.[۵]

۱۰ـ شاعر معروف حکیم ناصر خسرو قبادیانی درگذشته در (۴۸۱ هـ) که در محرم سال ۴۳۸ در شهر تبریز بوده و در سفرنامه خود اشاره‌ای به‌زبان آذربایجان کرده می‌نویسد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من

۱ـ احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۲۵۹.

۲ـ احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۵.

۳ـ وفارسیتهم مفهومة، تقارب (نسخه بدل: تخالف) الخراسانیه.

۴ـ احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۸.

۵ـ التنبیه والاشراف، طبع بغداد، سال ۱۹۳۸ میلادی، ص ۶۷ـ۶۸.

بخواند».[1] از این حکایت چنین برمی‌آید که:

اولاً ـ در تبریز و آذربایجان در زمان ناصر خسرو مردم به‌زبانی غیر از زبان پارسی سخن می‌گفتند. این زبان بنا به‌گواهی مورخان و جغرافی‌نویسان عرب که ذکر آنان درپیش گذشت زبانی جز فهلوی آذری نبوده است.

ثانیاً ـ قطران به‌فارسی دری نمی‌توانسته خوب سخن گوید یا اصطلاحات محاوره‌ای آن زبان را خوب نمی‌فهمیده، برای آن‌که زبان مادری او فهلوی آذری بوده است نه دری.

ثالثاً ـ قطران فارسی دری را در مدرسه فراگرفته بوده و به‌همین جهت چون طبعی شاعرانه داشته می‌توانسته است با خواندن اشعار شعرای فارسی زبان، به‌زبان پارسی دری نیک شعر بگوید.

رابعاً ـ همان‌طور که مردم آذربایجان امروز به‌ترکی آذری سخن می‌گویند ولی تمام مکاتبات خود را به‌زبان پارسی می‌نویسند، در آن روزگار هم مردم آن ایالت بین خود به‌زبان فهلوی آذری گفتگو می‌کردند ولی منویات و مقاصد خود را به‌زبان فارسی می‌نوشتند.

خامساً ـ زبان فارسی دری نه‌تنها در آذربایجان بلکه در اکثر ولایات ایران چون گیلان و مازندران و گرگان و بلوچستان و کردستان و خوزستان و سمنان و ری و زنجان و صدها دیه و روستای دیگر، زبان گفتگو و محاوره بین مردم نبوده است و فقط لفظ قلم و زبان مکاتبات رسمی و دولتی به‌شمار می‌رفته، و این وضع تا شصت سال پیش یعنی مقارن انقلاب مشروطیت در ایران زمین همچنان ادامه داشته است.

۱۱ ـ یاقوت حموی درگذشته در سال ۶۲۶ هـ می‌نویسد:

«قال ابن‌المقفّع اذربیجان مسماة باذرباذبن ایران بن الاسودبن سام بن نوح، وقیل آذرباذ بن بیوراسف، و قیل بل آذر اسم‌النار بالفهلویة و بایکان معناه‌الحافظ و الخازن، فکان معناه بیت‌النار او خازن‌النار. و هذا اشبه بالحق لان بیوت‌النار فی هذه‌الناحیة کانت کثیرة جداً... و اهلها صباح‌الوجوه حمرها رقاق‌البشره. ولهم لغة یقال لها الاذریة لا یفهمها غیرهم».[2]

۱ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو، طبع دبیرسیاقی، ص ۶.

۲ـ معجم‌البلدان، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۷۲.

یعنی: ابن مقفع گفته است که آذربایجان به‌نام آذر باذبن ایران بن اسودبن سام بن نوح نامیده شده و به‌قولی به‌نام آذر باذبن بیوراسف خوانده شده است. بعضی گفته‌اند که آذر به‌زبان پهلوی نام آتش است و بایگان نگهدار آن که روی هم معنای آن آتشکده یا نگاهدارنده آتش می‌شود، و این درست‌تر است زیرا آتشکده در این ناحیه بسیار بوده است... مردم آن نیکوروی‌اند و گونه‌های ایشان به‌سرخی مایل است و پوستی لطیف دارند. ایشان را زبان مخصوصی است که آذریه (آذری) گویند و جز خودشان کس آن را نمی‌فهمد».

۱۲ـ یاقوت در کتاب معجم‌الادباء در حکایتی که از ابوالعلای معرّی و هوش و ذکاوت او از قول سمعانی آورده به‌زبان آذری اشاره کرده است:

سمعانی در کتاب انساب از قول خطیب تبریزی شاگرد ابوالعلاء معرّی آورده که: روزی در مسجد معرّه نزد او نشسته بودم و یکی از کتابهایش را بر وی می‌خواندم ناگاه یکی از همشهریان خود را که از همسایگان من بود به‌مسجد درآمد و می‌خواست به‌نماز ایستد. در حال که او را بدیدیم بشناختم و از خوشحالی رنگ چهره‌ام تغییر کرد.

ابوالعلاء (با آن که کور بود) آن حال دریافت و گفت ترا چه می‌شود. گفتم پس از آن که دو سال است کسی از همشهریان خود را ندیده‌ام اکنون یکی از همسایگان خود را در اینجا می‌بینم. پس گفت برخیز و با او گفتگو کن گفتم اجازه بده تا درس تمام شود. گفت برخیز من منتظر تو خواهم ماند پس برخاستم و به‌زبان اذربیه[1] (آذری) با وی گفتگوی بسیار کردم و هرچه را می‌خواستم از او پرسیدم، و چون بازگشتم و پیش استاد نشستم، مرا گفت این چه زبانی بود؟ گفتم این زبان مردم آذربایجان است.

گفت من این زبان را ندانستم و نفهمیدم ولی آنچه را که شما به‌هم گفتید به‌خاطر سپردم، سپس آنچه را که من و همسایه‌ام به‌هم گفته بودیم بی‌کم وکاست بازگفت. من از حافظه او سخت در شگفت شدم که چگونه چیزی را نفهمیده این چنین به‌خاطر سپرده است.[2]

۱۳ـ حمدالله مستوفی درگذشته در ۷۴۰ هجری در وصف مراغه گوید: مردمش

۱ـ در کتاب الانساب سمعانی به‌جای لفظ «الاذربیه» «الادربیجیده» آمده که شاید در اصل «الاذربیجیه» یعنی آذربایجانی بوده باشد. رجوع شود به‌کتاب، الانساب طبع، عکسی، چاپ لیدن.

۲ـ معجم‌الادباء، ج ۲، ص ۱۳۱، طبع مصر.

سفید چهره و ترک وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی هستند، و زبانشان پهلوی مغّیر است.[۱]

ظاهراً مقصود از پهلوی مغّیر، پهلوی تغییر یافته و یا همان لهجه فهلوی آذری است.

در وصف گشتاسفی که از بلاد طالش آذربایجان قدیم است می‌نویسد: مردمش سفید چهره‌اند بر مذهب امام شافعی، زبانشان پهلوی به‌جیلانی بازبسته است».[۲]

یعنی زبان پهلوی ایشان به‌زبان گیلانی (طالشی) نزدیک است.

۱۴- در چند سال پیش فرمانی به‌مهر سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱٦-۷۳٦) در آذربایجان به‌دست آمده که در آن خطاب به‌مردم اردبیل حکم اکید صادر شده که هیچیک از جماعت مغول و تاجیک حق تجاوز به‌املاک و موقوفات مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی (٦۵۰-۷۳۵) را ندارند و آن عبارات چنین است:

«متوطنان اردبیل و توابع آن بدانند که مریدان شیخ‌الاسلام سعید صفّی‌الدین قدس‌الله سرّه‌العزیز بعد از تقدیم وظایف دعاء دولت روزافزون نمودند... بدان سبب این مکتوب در قلم آمد تا بر موجب احکام سابق مقرر دارند و هیچگونه تغییر و تبدیل بدان راه ندهند جماعت مغول و تاجیک بنا به‌واجب در املاک ایشان مدخل نشده و تصرف ننمایند».

چون در این فرمان صریحاً از دو جماعت مغول و تاجیک یعنی ایرانی و ایرانی زبان سخن به‌میان آمده و از ترکان سخنی نرفته است، خود دلیل این است که در آن زمان هنوز ترکان در آذربایجان اکثریت نداشته و غلبه با تاجیکان بوده است.[۳]

چند نمونه از زبان آذری تا پیش از صفویه

۱- در کتاب روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی آمده که چون در سال ۸۳۲ هجری میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر پسر قرایوسف قراقویونلو به‌آذربایجان لشکر کشید در تبریز به‌زیارت حضرت پیرحاجی حسن زه تاب که از اکابر صوفیه آن زمان بود آمد و از او در یوزه همت خواست. پس از

۱- نزهةالقلوب، طبع دبیر سیاقی، ص ۱۰۰.

۲- نزهة القلوب، طبع دبیر سیاقی، ص ۱۰۷.

۳- مقاله حاج حسین آقا نخجوانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره پنجم، شماره اول، سال ۱۳۳۲.

بازگشت شاهرخ، اسکندر به‌تبریز باز آمد و به‌انتقام ملاقات پیر حاجی حسن با میرزا شاهرخ فرمان داد که پسر او ابوبکر را به‌دار آویزند. دژخیمان فرمان او را اجرا کرده آن بیگناه را به‌دار آویختند و جسد او را به‌خانقاه پدرش بردند. پیر حاجی حسن زه‌تاب را چون نظر بر مرده پسر افتاده فرمود که:

«اسکندر، رودم راکشتی، رودت کشاد» یعنی ای اسکندر فرزندم راکشتی، فرزندت ترا بکشد، نفرین پیر کارگر آمد، اسکندر را پسرش قباد در قلعه‌النجق در حال مستی بکشت.[1]

۲ـ در جلد دوم این کتاب حکایتی درباره ماما عصمت تبریزی از خاندان بابا فقیه احمد اسپستی از بزرگان صوفیه زمان قراقویونلو آمده که در ضمن آن یک جمله از زبان آذری یاد شده است، ماما عصمت قدس‌الله سرها بسیار بسیار بزرگند، صاحب مقامات عجیب. جلالیت بر مشرب ایشان غالب بوده روزی برزگر ایشان تخم می‌افکنده، ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی‌پاشی برزگر گفته که شما جورتانید، به‌حال خود باشید، چه خبر دارید، ماما از روی جلال گفته که: «چکستانی میسندیم»، یعنی ای بناگاه مرده نمی‌پسندی مرا، همان لحظه برزگر جان داده».

«چک» در لغت فارسی به‌معنی معدوم و نابود هم آمده.[2]

شاید «چکستن» در آذری به‌معنی معدوم شدن به‌ناگاه مردن بوده است؟

اگر چنین باشد ترجمه متن درست است.

لغتی دیگر در فارسی هست به‌صورت «چکسیدن» که به‌معنی خجل و شرمنده شدن است.[3] اگر فرض کنیم چکستانی از این مصدر است باید آن را چنین معنی کنیم. آیا شرم نداری مرا نمی‌پسندی؟

آقای دکتر ماهیار نوابی این جمله را چنین معنی کرده است:

«ای بهشتی مرا نمی‌پسندی» که بعید است و در شرح آن می‌نویسد که: چک، در لهجه هرزنی به‌معنی خوب و نیک و بد است، چکستان، را بنابراین می‌توان به‌معنی، بهستان، یا بهشت، دانست.

۱ـ روضات‌الجنان، ص ۳۹۰.

۲ـ برهان قاطع، (طبع معین) ج ۲، ص ۶۴۹.

۳ـ برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۵۱.

اما به‌کار بردن چکستانی (بهشتی) در مقام خشم و تقریباً به‌جای دشنام از آن جهت است که مردان خدا و پارسایان حتی در هنگام خشم هم دهان به‌دشنام و بدگویی نمی‌آلایند. و به‌جای سخنان زشت کلمات نیکو به‌کار می‌برند. و این چنین استعمال در زبان فارسی هم رایج است چون استعمال پدر آمرزیده، پدر بیامرز، پدر صلواتی در هنگام خشم و به‌جای دشنام در اینجا چکستانی در همین مقام و درواقع به‌جای دوزخی و یا «ای به‌جهنم شو» به‌کار رفته است.[1]

۳ـ پس از مردن برزگر، ماما عصمت به‌رسم تعزیت به‌خانه او رفته و این دو بیت را سروده است:

هنو مستی هنو مستی هنو مست	هنو وش باده بو آبی از دست
من به‌مستی خطائی به‌امر از دست	زوان تاوان دهان بیزوان (بیروان) وست

یعنی:

هنوز و هنوز مست است	هنوزش باده‌ای بود از دست شده
از دست من به‌مستی خطائی برآمد	تاوان زبان دهان بی‌زبان را بست[2]

۴ـ حمدالله مستوفی درگذشته در (۷۴۰ هـ) در وصف اورمیه شرحی نوشته و جمله‌ای را به‌زبان آذری آورده است:

«اورمیه... باغستان فراوان دارد و از میوه‌هایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد به‌غایت خوبست و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند: «انگور خلوقی بچه دردرّ سوه‌اندر» یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده.[3]

۵ـ همام تبریزی از شعرای معروف آذربایجان و از معاصران شیخ اجل سعدی که در سال ۷۱۳ یا ۷۱۴ هجری پس از یک عمر دراز صد و اندساله درگذشته، در میان غزلیات خود دو ملمع دارد که در آنها بعضی از ابیات را به‌زبان آذری سروده است:

یکی این غزل است که بیت آخر آن فهلوی آذری است:

۱ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هفتم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۴ شمسی.

۲ـ برای شرح لغوی این دو بیت از نظر لهجه‌شناسی رجوع کنید به‌مقالهٔ آقای استاد ادیب طوسی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز در سال ۱۳۳۵.

۳ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۸.

خیالی بود و خوابی وصل یاران — شب مهتاب و فصل نوبهاران
میان باغ، یار سروبالا — خرامان بر کنار جویباران
چمن می‌شد زعکس عارض او — منوّر چون دل پرهیزکاران
سر زلفش ز باد نوبهاری — چو احوال پریشان روزگاران
برفت آن نوبهار حسن و بگذشت — دل و چشمم میان برف و باران
خداوندا هنوزم هست امید — بده کام دل امیدواران
همام از نوبهار و سبزه و گل — نمی‌یابد صفای روی یاران
«وهار و ول ودیم یار خوش بی — اوی یاران مه ول بی‌مه و هاران»[1]

این بیت آخر فهلوی آذری است و معنای آن چنین است:

«بهار و گل با روی یار خوش است — بی‌یاران نه گل باشد و نه بهاران»

۶ـ دیگر این غزل ملمع همام است:

«بدیدم چشم مستت رفتم از دست — «کوام آذر دلی بوگوبنی مست»
دلم خود رفت و می‌دانم که روزی — «بهمرت‌هم‌بشی‌خوش‌گیانم‌ازدست»
به‌آب زندگی ای خوش عبارت — «لوانت لاوجمن دیل و گیان بست»
دمی بر عاشق خود مهربان باش — «کزینسان مهرورزی گست بی‌گست»
اگر روزی ببینم روی خوبت — «نسان مشنهز آن را سر زمان دست»
به‌مهرت گه همام از جان برآید — «مواژش کان بمرو و وارست»
«گرم خاواکنی لشنم بوینی — ببویت خته بام ژاهنام سرمست»[2]

معنی فهلویات آذری غزل فوق‌الذکر چنین است:

«کوام آذر دلی بوکوبنی مست» یعنی:

کدام آذر دل است که آن را ببیند و مست نشود

«به‌مهرت هم بشی خوش کیانم از دست» یعنی:

به‌مهر تو جانم نیز از دست برود

۱ـ این غزل را مرحوم سعید نفیسی به‌نام همام بر روی سفینه‌ای که در قرن هفتم کتابت شده و مرحوم خلخالی در مقدمه حافظ خویش از آن یادکرده به‌خط خود نوشته است.

۲ـ این غزل در نسخه‌ای خطی متعلق به‌کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی از معاریف تبریز آمده است.

«لوانت لاوجمن دیل و گیان بست» یعنی:
فریب لبان تو از من دل و جان ببرد
«کزینسان مهرورزی گست بی‌گست» یعنی:
که اینسان مهرورزی زشت باشد زشت
«نسان مشنهز آن را سر زمان دست» یعنی:
نه آسان می‌شناسد آنگاه سر از دستم
(مشکل است آنگاه که سر از دست بشناسم)
«مواژش کان یوان بمرو و وارست» یعنی:
مگویش که آن جوان بمرد وارست (آسوده شد)
«گرم خـا واکـنی لشـنم بـوینی ببویت خته بام ژاهنام سـرمست»
یعنی: اگر خاك مرا باز کنی لاشه (جسد) مرا ببینی، به‌بوی تـو در آرامگـاه خـود سرمست خفته‌ام[1]

۷ـ دو بیتی یعقوب اردبیلی

رشته دستت بـلاگـلگون کـریته تو به‌دستان هزاران خـون کـریته
در آیـنه نـظر کـن تـا بـوینی که وینم زندگانی چـون کـریته[2]

ترجمه آن چنین است:

بـلا رشـته دست تـرا گـلگون کـرده تو به‌دستهایت هزاران خون کرده‌ای
در آیـــنه نــظر کــنی تــا بــبینی که ببینم زندگانی چگـونه کـرده‌ای

۸ـ در یک سفینه خطی به‌تاریخ ۱۱۲۰ هجری فهلویاتی از شـاعری آذربـایجانی به‌نام مهان کشفی از اهل نمین اردبیل آمده که ظـاهراً در بـین سـالهای ۷۳۵ و ۷۹۴ هجری می‌زیسته است.

یرم اج مـان بـرانـی بـان بـایجی ورم یان رنجه دیـرن آن بـایجی
بهر ره چـون بـه‌آیین ویـم مـن همم کفر و هـمم ایمـان بـایجی

۱ـ برای توضیح لغات و نکات دستوری این غزل رجوع کنید به‌مقاله آقای استاد ادیب طوسی تحت عنوان «نمونه‌ای از فهلویات قزوین و رنحان و تبریز در قرن هفتم» ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز و دو قصیده به‌دو لهجهٔ نیمه آذری و همان نشریه.

۲ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۴۰۱.

ترجمه:

اگــرم از خــانه بــرانــی بــام هــیچ است
وگرم جان (مرا) رنجه داری آن هیچ است
بهر ره (بهرحال) چـون بـه‌آیین وی هسـتم
مـرا هـم کـفر و هـم ایمـان هـیچ است[۱]

در یک نسخه خطی که در فن موسیقی نوشته شده و مؤلف آن عبدالقادربن‌الحافظ مراغه‌ای است و تاریخ کتابت آن مربوط به‌اوایل قرن نهم هجری می‌باشد و در کتابخانه ملی به‌شماره ۱۳۰۴ ضبط شده است دو قطعه دو بیتی فهلوی آذری دیده می‌شود که احتمالاً مربوط به‌لهجه اصل مراغه است.

۹ـ ما برای نمونه هر دو آنها را در اینجا می‌آوریم:

ایگهان پرخوری (خور) من سوی ته‌وس ورگهان پرگل من بوی تووس
ار دوگیتی د دامانم و زنی چنگ من از هردوگهان واروی تووس»

یعنی: اگر جهان پرخور (خورشید) شود مرا روشنی و سوی تو بس است.
و اگر جهان پرگُل باشد مرا بوی تو بس است.

اگــر دو گــیتی بــه‌دامــان مـن چـنگ زنـند
مـــرا از هـــر دو جهـــان روی تـــو بس است

۱۰ـ «شــوان گــردان و یــاوانــان بــرآمــان
خمـــار بـــبریده یـــا بـــدریده دامـــان
چسر چشمان خود میکیژنم (می‌کی ژنـم) لاو
بـوکه لاوم بـه‌بخ کـیلی (کـبلی) سـامان[۲]

یعنی:

۱ـ از این شاعر فهلویات بسیاری در دست است در این مختصر ما به‌همین نمونه اکتفا کردیم، برای تفصیل بیشتر رجوع شود به‌مقاله آقای استاد ادیب طوسی (نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵ تحت عنوان فهلویات ماما عصمت و کشفی به‌زبان آذری) و نیز به‌رساله آذری یا زبان باستان آذربایگان تألیف کسروی تبریزی طبع تهران ۱۳۱۷ ش، ص ۵۹-۶۵.

۲ـ ر.ک: مقاله استاد ادیب طوسی، در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۳۳۵، تحت عنوان «فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم».

شبهاکه به‌جستجوی منزل سرگردان‌بیابانم هستم
مــقنعه بــریده یــا بــدریده دامــانم
از چشمــان ســرخــودکی مــی‌زنم لاف
شایدکه لافم به‌جهت آرزومندی سامان باشد

۱۱ـ فهلویات آذری مغربی ـ نام او محمدبن عزّالدین بن عادل بن یوسف تبریزی مشتهر به‌محمد شیرین است که در قریه امّند از قراء بلوک رودقات تبریز تولد یافته و چون در دیار مغرب بیشتر بسر می‌برده از این‌رو تخلص مغربی اختیار کرده است.

وی باکمال‌الدین خجندی معاصر و معاشر بوده و در سال ۸۰۸ در شصت سالگی درگذشته و در گورستان سرخاب او را به‌خاک سپردند. نزهةالساسانیه، اسرار فاتحه، درّالفرائد فی معرفةالتوحید و جام جهان‌نما از تألیفات اوست و دیوان او مکرر در ایران و هند به‌چاپ رسیده است.

وی از عرفا و صوفیه بزرگ ایران در قرن نهم بوده است مغربی به‌فارسی و عربی هردو اشعاری نغز و لطیف سروده است.[۱] مغربی غزلیات و ترانه‌های بسیاری به‌زبان فهلوی آذری در لهجه تبریزی سروده است. بعضی از این اشعار که آن را فهلویات مغربی می‌توان نام نهاد در یک نسخه خطی از دیوان او که تاریخ کتابت آن در ۱۰۱۴ پیدا شده است، و اینک به‌نقل یکی دو نمونه از آنها می‌پردازیم.

سحرگاهان کدیلم تاوه گیری — چو آهم هفت چرخ آلاوه گیری
چدیلم آذرین آهی و راهی — دوژاژ تاو دیلم تاوه گیری

یعنی:

سحرگاهان که دلم می‌گیرد (می‌سوزد) — از آهم هفت چرخ الو و آتش می‌گیرد
از دلم آذرین آهی برمی‌آید — دودش‌ازتاب(سوز،) دلم‌آتش می‌گیرد[۲]
سحرگاهان که چشمم آوه گیری — گهان از آوه چشمم لاوه گیری
امند (امتد) خوناوه اژ چشمان بر آرم — که گیتی سربه‌سر خوناوه گیری

۱ـ درباره تذکره حال او رجوع کنید به‌دانشمندان آذربایجان، ص ۳۵۱-۳۵۳ و از سعدی تا جامی، چاپ دوم، ص ۴۴۴-۴۵۴.

۲ـ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به‌مقاله آقای ادیب طوسی تحت عنوان «فهلویات مغربی تبریزی» و نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

یعنی:

سحرگاهان‌که‌چشمم آب‌میگرید (میگریم) جهان‌ازآب‌چشمم سیل‌گیرد (پُر سیل‌شود)
آنقدر خونابه از چشمان برآرم که گیتی سر به‌سر خونابه گیرد[1]

اینک به‌نقل چند نمونه دیگر از این فهلویات درکتاب صفوةالصفای درویش توکلی‌بن اسماعیل که از تألیفات قرن هشتم هجری است در اینجا می‌پردازیم. باید دانست که کتاب صفوةالصفا را ابن بزاز در مناقب و احوال و گفته‌های شیخ صفی‌الدین اردبیلی که خود معاصر با او بوده نوشته است.

۱۳ـ شیخ صدرالدین فرمود، از شیخ (صفّی‌الدین) سئوال کردم وقتی که به‌حضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی؟ شیخ قدّس سره فرمود به‌زبان اردبیلی «کار به‌مانده کار تمام بری»

یعنی: «ای خانه آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده بود»[2]

۱۴ـ (شیخ صدرالدین) گفت که باری شیخ نشسته بود و جمعی در حضرتش نشسته، ناگاه علیشاه جوشکابی درآمد و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود علیشاه چون درآمد گستاخ وار شیخ را درکنار گرفت و گفت حاضرباش به‌زبان تبریزی: «گو حریفرژاته» یعنی سخن به‌صرف بگو حریف رسید.[3]

۱۵ـ مولانا محیی‌الدین گفت: روزی جماعت‌الارقیان به‌حضرت شیخ می‌آمدند از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت امسال زحمت بسیارکشیده‌ام از برای نان خریدن، و محمودالارقی گفت که از دیه آلارق برخیزیم و به‌عرضستان برویم که دهی است در صفحه کوه سبلان. چون بندگی شیخ قدّس‌سره رسیدند روی با پیره نوشیروان کرد گفت سی‌سال حق‌تعالی نان داد شکر نکردیم یک‌سال که کمتر داد شکایت کنیم.

آنگاه رو به‌محمود کرد گفت‌که «شروه مرزوان به‌مرز خود (بی)» این هردو که ایشان در راه اندیشیده بودند گفت».[4] معنی این عبارت معلوم نیست چون شروه بر وزن هرزه

۱ـ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به‌مقاله آقای ادیب طوسی تحت عنوان «فهلویات معربی تبریزی» و نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

۲ـ صفوةالصفا، ص ۲۵.

۳ـ صفوةالصفا با تلخیص، عبارات ص ۴۰.

۴ـ صفوةالصفا، ص ۱۰۷.

در لغت به‌معنی نوعی خوانندگی باشد که آن را شهری گویند.[۱]

می‌توان آن جمله را چنین معنی کرد که، مرزبان شهری به‌مرز خود باشد»؟

اینک بعضی از اشعار شیخ صفی‌الدین را بنا به‌روایت کتاب سلسله‌النسب صفویه تألیف شیخ حسین پیرزادهٔ بن ابدال زاهدی متوفی در ۱۰۵۶ قمری[۲] در این مختصر می‌آوریم.

۱۶- «صفیم صافیم گنجان نمایم بدل در ده ژرم تن بی‌دوایم

کس به‌هستی نبرده ره باویان از به نیستی چویاران خاکپایم

یعنی:

صفی صافی‌ام که گنجهای (حقیقت) را می‌نمایم

به‌دل دردمند و به‌تن بی‌دوایم

کسی ازهستی (اظهار وجود) ره به‌او (خدا)نبرده

من از نیستی (بی‌تعیّنی) خاک پای یارانم

۱۷- «به‌من جانی بده از جانور بوم به‌من نطقی بده تا دم آور بوم

به‌من گوش بده آرجش نوا بوم هر آن که وانگه بو از آخبر بوم

یعنی:

به‌من جانی بده تا حیّ ابدی باشم به‌من نطقی بده تا سخنور باشم

به‌من گوش بده تا شنوا باشم هرآنچه‌بانگ‌است‌ازآن‌خبردارباشم

۱۸- از شاعری که تخلّص آدم بوده است:

خشه‌بانان که غم‌جویان نشینند

به‌دامان جهان پویان نشینند

خشه‌بانان که اج خلوتگه راز

زبان بسته سخن گویان نشینند

یعنی:

خوشا به‌حال آنان که جویای غم نشینند به‌دامان جهان پویان نشینند

خوشا به‌حال آنان که از خلوتگه راز زبان بسته سخن گویان نشینند

۱- برهان قاطع، (طبع معین) ص ۱۶۲۴.

۲- این کتاب در سال ۱۳۰۳ شمسی با مقدمه کاظم‌زاده ایرانشهر با حروف سربی در برلین چاپ شده است.

۱۹ـ از شاعری به‌نام خلیفه صادق خلیفه آستان صفوی:

دلا غافل مبش خوشتن زمانی — قیمتین گوهریش گنجش چه کانی
مبش کرکس بهر مرداره منشین — شاه باز بش چه اوج لامکانی

یعنی:

ای دل غافل مباش ترا خوش آن زمان
که گوهرش قیمتی و گنجش چوکانی باشد
مباش کرکس، بر هر مردار منشین
شاه باز باش بر اوج لامکانی

۲۰ـ از شاعری به‌نام معالی:

من از قالو بلا اندیشه دارم — گُنه اج برگ‌داران بیشه دارم
اهر که نامه خوانان نامه خوانند — من از شرمندگی سرپیشه دارم

یعنی:

من از قالوبلا اندیشه دارم
گنه از برگ‌داران (درختان پربرگ) بیش دارم
فردا که نامه‌خوانان نامه (عمل مرا) بخوانند
من از شرمندگی سرپیش دارم

۲۱ـ از شاعری به‌نام راجی.

«همایم من سر کوهان وطن بی — کشتنگاهم اوی صحرا چمن بی
استخوانی خورم سازم قناعت — به‌وقت مردن پر وبالم کفن بی»

یعنی:

من همایم سر کوهها وطن من است — کشتگاه (؟) من صحرا و چمن است
استخوانی می‌خورم و قناعت می‌کنم — به‌وقت مردن پروبالم مرا کفن است
دنیا خوانی و مردم کاروانی — روز الاله و روز خزانی
سیاه‌چالی کند نامش کند کور — به‌من واجن ایم ایشتی فان مانی
خشکه دارم به کوهان سایه‌ام نی — بیرمان مانده طفلیم دایه‌ام نی
بیازارم شری بازار وانم — بیازم شری هیچ پایه‌ام نی
کوهانم سربلندی خور مصاحب — ازم درده جری بلبل مصاحب

به‌پنج روز دیگر بایر بوینا — نه خانه مانده نه خانه صاحب
دنیا داری بلای من نزانست — مرگ من در صلای من نزانست
شهر و مردم همه بایر بوینا — مایه‌ام پنج گز هلای من نزانست[1]

رساله روحی انارجانی - دست روزگار با آن‌که فهلوی آذری را از میان مردم آذربایجان برانداخته و ترکی آذری را جانشین آن ساخته است، برای نشان دادن هنرنمایی خود که همه‌چیز را به‌بازی گرفته است رساله‌ای را به‌فهلوی آذری و لهجه‌مردم تبریز به‌جای نهاده که چندی است از طاق نسیان به‌دامن زبان‌شناسان افتاده است. این رساله را نخست مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال دوم مجله یادگار معرفی کرد، سپس در شماره ۱۰ ایران‌کوده چهارده فصل آن به‌چاپ رسید. مرحوم سعید نفیسی همه آن را از آغاز تا انجام در جلد دوم فرهنگ ایران‌زمین با شرح و توضیح عالمانه منتشر ساخته است. سرانجام آقای دکتر ماهیار نوابی در بخش دوم آن‌که مشتمل بر چهارده فصل به‌لهجه مردم تبریز است با نظری دقیق به‌تحقیق پرداخته و حق مطلب را اداکرده است.

این رساله دارای دو بخش کاملاً مستقل و جداگانه است:

یکی درباره رسم و آیین مردم تبریز، و دیگری درباره زبان مردم این شهر در پایان قرن دهم هجری.

تألیف این رساله در زمان پادشاهی شاه محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۵ هـ) پادشاه صفوی به‌دست شخصی به‌نام روحی انارجانی از مردم قریه انارجان در نزدیک تبریز انجام گرفته است. تاریخ کتابت آن در اول شوال ۱۰۳۷ هـ یعنی چهل وچند سال پس از تألیف آن است.

«اهمیت رساله روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که به‌لهجه مردم تبریز نوشته شده است. این چند صفحه شاهدی است زنده و نمونه‌ای است موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری و نشان می‌دهد که تا آن زمان، حتی در تبریز که می‌بایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد، هنوز مردم، یعنی زبانی که گفت وشنود روزانه و درد دلها و شوخیهای

۱- درباره دیگر فهلویات شیخ صفی‌الدین اردبیلی، رجوع کنید به‌رساله آذری مرحوم کسروی ص ۴۱-۵۱ و مقاله ادیب طوسی، فهلویات زبان آذری، نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

تبریزیان باآن برگزار می‌شده، لهجه‌ای بوده است از لهجه‌های ایرانی، و زبان ترکی تا این زمان میان مردم رایج نبوده است.

اگرچه درباریان و سرداران صفوی از زبان ترکی پشتیبانی می‌کردند، و دانستن ترکی یا تظاهر به‌دانستن آن، برای تقرب به‌دربار باب روزه بوده است، ولی تا آن زمان مانند دوره قاجار میان همه مردم ریشه ندوانیده و رواج نداشته است».[۱]

فهرست فصول چهارده‌گانه قسمت دوم آن رساله از این قرار است:

۱ـ فصل اول در تواضعات اناث

۲ـ فصل دوم در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

۳ـ فصل سوم در ساز و سازنده

۴ـ فصل چهارم در ناز و نزاکت صحبت خاصّه

۵ـ فصل پنجم در تعریف خواهرکرو مذمت شوهر پیر

۶ـ فصل ششم در تعریف جوان

۷ـ فصل هفتم در مذمت مستوری

۸ـ فصل هشتم در بیماری و به‌حکیم رفتن

۹ـ فصل نهم در مناظره مادر عروس با مادر داماد

۱۰ـ فصل دهم در جواب مادر داماد با مادر عروس

۱۱ـ فصل یازدهم در شاعریها

۱۲ـ فصل دوازدهم شوهر را به‌تقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه به‌خاطر رساندن و با مخدوم کره مناقشه کردن.

۱۳ـ فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند و با مثل خودی بیان.

۱۴ـ فصل چهاردهم به‌قاضی رفتن پهلوان و اظهار دعوی با مثل خودی نمودن.

اینک فصل اول این کتاب را که در تواضعات اناث است برای نمونه در اینجا یاد می‌کنیم:

«مزیوام، مرسام، ممانام، تی‌جانت از خدروام»

۱ـ عین عبارت آقای دکتر نوابی در مقدمهٔ رسالهٔ زبان مردم تبریز در پایان سدهٔ دهم و آغاز سده یازدهم هجری، در نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

یعنی: نزیم (قربان شوم)، نرسم نمانم، برای جانت از خود روم.

«قداو بلا تاچینام، بگرد وروت گردام، بی‌تو غش کنام»

یعنی: قضا و بلایت را چینم، بگرد رویت بگردم، برای تو غش کنم.

«بی کله بورسه ورست میرام، بی‌بیک چشمت جان دهام»

یعنی: برای کله... ات بمیرم برای مردمک چشمت جان دهم.

«بی‌پا و پارمت افتام، برای هروند پات میرام»

یعنی: به‌روی پایت افتم، برای هر بند پایت بمیرم.

«بی ترق ترق کوشت مزیوام، نذر بکیسی خش آمدی خشت با، نور آوردی نورت با»

یعنی: برای ترق ترق کفشت نزیم، نذر بی‌کسی خوش آمدی، خوشت باد، نور آوردی، نورت باد.

شعر

«مزیوام آن کلارا / آن قد و آن بالاً را»

یعنی:نزیم(قربان شوم)آن کلاه را / آن قد و آن بالا را

«من مرسام آن رو را / طبق شفتالو را»

یعنی: من نرسم آن روی را / طبق شفتالو را

«مما نام آن بینی را / آن زنبق سیمین را»

یعنی: نمانم آن بینی را / آن زنبق سیمین را

«بمیرام آن دهانا / آن لب و آن دندانا»

یعنی: برای آن دهان بمیرم / و آن لب و دندان

«صدقه شوم چانه را / آن در یکدانه را»

یعنی: صدقه شوم آن چانه را / آن دُرّ یک‌دانه را

«جانم به‌جانت آلوده / همچون عسل‌و پالوده»

یعنی: جانم به‌جانت آلوده / همچون عسل و پالوده

«جانم به‌جانت ورزده / همچو قفل روی در زده»

یعنی: جانم به‌جانت برزده / همچوقفلی که روی در زده باشد

لهجه‌های آذری ـ لهجه‌های قدیم آذربایجان اعم از تبریزی و اردبیلی و نقاط دیگر که نمونه بعضی از آنها را در این مختصر آوردیم و بر همه آنها فهلویات آذری اطلاق می‌شود، به‌طور مسلّم تا آغاز عصر صفوی هنوز در شهرهای آن سرزمین زنده بوده است. از اواسط عصر صفوی به‌دلایلی که در فصل بعد خواهیم گفت این لهجه‌ها به‌کلی از شهرها برافتاد و جای خود را به‌ترکی آذری داد ولی در بسیاری از دهات و قصبات همچنان معمول بود.

بنا به‌شهادت پیر مردان قدیم خیلی از این لهجات تا صد سال پیش که شهرها و دهات بر اثر نبودن جادّه‌های شوسه و جهات دیگر روابط مستمری نداشتند، در بسیاری از روستاهای آذربایجان رواج داشت. بر اثر عامل ارتباط جزء و کل یعنی رابطه بین مردم روستا و شهر، لهجات آذری محو زبان غالب یعنی ترکی شدند و به‌تدریج از روستاها نیز برافتادند. با وجود این هنوز لهجاتی هستند که در گوشه و کنار آذربایجان چون هرزند وگلین قیه و زنوز و حسنو و خلخال به‌حیات ضعیف خود ادامه می‌دهند و دیری نمی‌گذرد که آنها نیز محو زبان غالب شوند و از صفحه روزگار برافتند.

تا صد سال پیش بلکه کمتر در قریه اوشتبین، مرکز دهستان دیزمار خاوری که جزء بخش شهرستان اهر است به‌لهجه تاتی سخن می‌گفتند. قصیده او شتبینیه سید ابوالقاسم نباتی متوفی در ۱۲۶۲ هجری قمری به‌ترکی[1] حاکی از این معنی است:

مطلع آن این بیت است.

صفحهٔ عالمده بیردرّنهاندر اوشتبین
وزنه گلمز، چمککٔ‌اولماز چوخ‌گراندر اوشتبین

در چند بیت بعد گوید:

خوش سلیقه هریری خلقی سراسر مهربان
دیللری تاتی ولی شیرین زباندر اوشتبین

یعنی:

هر جایش را مردمی خوش‌سلیقه و مهربان است
زبانشان‌تاتی است‌ولی زبان اوشتبین شیرین است

۱ـ عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی ص ۲۹.

لهجه تاتی ـ این لهجه از لهجات فهلوی است که هنوز در آذربایجان زنده است و در چند ده مردم به آن تکلم می‌کنند. اصطلاح «تت» (تات) در دیوان لغات‌الترک محمودبن الحسین کاشغری که در سال ۴۶۶ هـ تألیف آن به پایان رسیده، به‌معنی فارسی ایرانی آمده است: «تت ـ الفارسی عند عامة‌الترک و فیه‌المثل: تتغ گوزر اتکانک تبرا، معناه اضرب الفارسی علی‌العین واقطع الشوک من‌الاصل»

یعنی: تت را در نزد همهٔ ترکان پارسی و ایرانی گویند و در مثل گفته‌اند: پارسی را بر چشم بگذار و خار را از ریشه برکن.[۱]

در متن ترکی دده قورقود که در نهصد سال پیش به‌زبان غزی نوشته شده نیز به‌همین معنی یاد شده است. در اشعار ترکی منسوب به‌مولانا نیز به‌همین معنی به‌کار رفته است چنانکه فرماید:

اگر تات ساک وگر رومساک وگر تورک   زبان بی‌زبانی را بیاموز

یعنی:

اگر ایرانی هستی و اگر رومی و اگر ترک   زبان بی‌زبانی را بیاموز[۲]

شمس‌الدین سامی در لغت‌نامه خود زیر عنوان «تات» می‌نویسد:

«ترکان قدیم، ایرانیان و کردان پیشین را که زیر فرمان خود داشتند در مقام تحقیر «تات» می‌خواندند».[۳] مینورسکی می‌نویسد: «تات» یا «تت»، کلمه‌ای است ترکی که بر عناصر بیگانه که در بلاد ترک می‌زیستند اطلاق می‌شد.

پیترودلاواله Pietro; Della; Valle که در اوایل صفویه درایران می‌زیسته در سفرنامه خود درباره قزلباش که ترک و ایرانی و فارسی بودند می‌نویسد: «قزلباش مردمی هستند ترک که همواره با شاه اسماعیل صفوی به‌سر می‌برند، اما «تاتها» طبقه پست اجتماع هستند که از نژاد خالص ایرانی قدیم می‌باشند».[۴] سانسون P. Sinson که در زمان شاه سلیمان صفوی در ایران اقامت داشته در کتاب «وضع ایران کنونی» Eta Présent. de la Perse در توصیف یک مجلس میهمانی، از قزلباش (ترک) و تات (پارسی و ایرانی) یاد

۱ـ ج ۲، طبع استانبول، ۱۳۳۳، ص ۲۲۴.

۲ـ عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، تبریز، ۱۳۳۳، ص ۳۰.

۳ـ قاموس ترکی، طبع استانبول، ۱۳۱۷ هـ، ص ۳۷۰.

۴ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفویه، ترجمه رجب مینا، ص ۱۲۷.

کرده گوید:

«مهماندار عرقچین بزرگی از قلابدوزی و زربفت که دارای نوکی بلند و قسمت پایین آن به‌ملیله‌دوزی احاطه شده و قسمت فوقانی آن پر از پر کلنگ بود بر سر داشت. این کلاه وقف دوازده امام است و در مواقع رسمی قزلباشها بر سر می‌گذارند و مأموران رسمی که از نژاد «تات» هستند حق بر سر گذاشتن آن را ندارند».

اصطلاح تات در قفقاز برای اقوام ایرانی مسلمان که به‌لهجه تاتی گفتگو می‌کنند به کار برده می‌شود همچنین به‌این لهجه عده‌ای از یهود و ارامنه نیز تکلم می‌نمایند.

بعضی از کلماتی که به کار می‌برند از این قرار است:

فارسی	تاتی قفقازی
بودن	برن
یار	یاد
بدان	دان
گل	گل
برف	ورف
خانه	خونه

تاتهای قفقاز بیشتر در نواحی باکو، قبه، گوکچای، گنجه، جنوب داغستان، فتیق، تابسران، تمرخان شورا، شبه جزیره آبشوران، زندگی می‌کنند پیش از سال ۱۸۷۷ شمار نفوس آنان در قفقاز به ۶۴۶۵۶ تن می‌رسید.

در سال ۱۸۸٦ میلادی در ناحیه باکو ۵۸٦۲۱ تن تات می‌زیستند. در دایرةالمعارف قدیم روسی (ج ۲/۳۲) آمده که شماره تاتهای روسیه در ۱۹۰۱ میلادی به ۱۳۵/۰۰۰ تن می‌رسیده است.

طبق آمار دولت شوروی در ۱۹۲۳ میلادی شماره تاتها از نظر زبان ۲۸۰۲۰ و از حیث نژاد ۲۸۷۰۵ تن بوده است.

مینورسکی گوید که عدد تاتهایی که در آذربایجان شوروی به‌فارسی سخن می‌گویند به‌یازده هزار تن می‌رسد و ممکن است عدد همه تاتهایی که در همه اقطار کشور شوروی هستند به‌نود هزار تن برسد.

شمار یهودیان کوهستانی که در ترکی به‌نام چفتی داغ خوانده می‌شود و به‌زبان تاتی گفتگو می‌کنند در ۱۸۸۶ به‌بیست و یک هزار تن می‌رسیده که ده هزار تن از ایشان در دهات و یازده هزار ایشان در شهرها هستند. بیش از همه در قبه، مسکن دارند که شمار نفوس آنان در آن شهر به ۶۲۸۰ تن می‌رسد و بقیه در دربند، تمرخان شورا و گروزنی و نالچک زندگی می‌کنند.

از امتیازات زبان تاتی یهودیان به‌کار بردن حروف حلقی است که نمونه‌هایی از آن در ذیل یاد می‌شود:

فارسی	تاتی یهودی
هفت	حفد
اسب	عسب
تر	طر

سبب آن این است که اولاً این یهودیان سابقاً به‌زبان عربی صحبت می‌کردند، ثانیاً آنان همسایه با مردم داغستان هستند که تا این اواخر مکاتبات خود را به‌زبان عربی می‌نوشتند. لهجه تاتی ارمنی در شهر، مترسی، وکلوال و جز آن دو گفتگو می‌شود.

سبب رواج زبان تاتی در قفقاز همانا میراث نفوذ نظامی و سیاسی اقوام ایرانی در آن نواحی است. بلاذری (ص ۱۹۴) می‌نویسد که انوشیروان در سال ۵۳۱ تا ۵۷۹ مردم سسکان (السیاسیجین) را در ناحیه در بند شابران بر کنار چپ رود ارس یا ناحیه نخجوان سکنی داد.

مردم سسکان با آن که مسیحی بودند در سال ۵۷۱ از انوشیروان درخواست کردند که ولایت ایشان را از ارمنستان جدا کرده به‌آذربایجان بپیوندد.

در کتاب در بندنامه (طبع کاظم بیک ۴۶۱) آمده که انوشیروان در شهرهای جدیدی که در جوار در بند احداث کرد مردمی را از آذربایجان و عراق و فارس آنجا نشانید.

شهر «لاهیج» که در نزدیک سرچشمه رودگوکچای واقع است و در تواریخ گرجی نام آن «لجنته اولیجک» آمده از نواحی تات زبان است. مردم این ناحیه می‌گویند که از لاهیجان به‌این ناحیه مهاجرت کرده‌اند.[1]

۱ـ دایرةالمعارف اسلامی، ماده «تات»، به‌قلم مرحوم مینورسکی.

هنری فیلد از قول باچماکف می‌نویسد که قریب هفتاد وچهار هزار تات در قفقاز هستند که به‌یک زبان هند و ایرانی تکلم می‌کنند.[۱] مرحوم محمدخان قزوینی می‌نویسد: «قریه‌ای است در نزدیکی مرند، هرزند نام که زبان مخصوصی دارند که ظاهراً از لهجه‌های قدیم ایرانی است.» نمونه زبان ایشان این جمله است که آقای سیدمحمد علیخان (تربیت) از قول یکی از اهالی آنجا برای بنده نقل نموده‌اند:

«زیرانجمنوی ایزی آمره برند امروشریندو» یعنی: «دیروز انجمنها اینجا آمده بودند امروز رفتند.»[۲]

لهجه تاتی قریه کرینگان Kringân ـ که در محال دیزمار خاوری بر کمر کوهی واقع شده و نود خانوار در آن زندگی می‌کنند هنوز معمول است مردم این قریه بدون استثناء به‌زبان مادری خود یعنی تاتی حرفی می‌زنند. قریه‌های دیگری که در آن حوالی کم وبیش به‌زبان تاتی آشنایی دارند از این قرارند:

چای کندی و ملک در محال دیزمار، ارزین و نیستان و خوی نرو، وکلاسور و دمیرچی ومرگر، در محال حسنو، بین این لهجات اختلافات مختصری موجود است.[۳]

هرزنی این لهجه هنوز در قریه «هرزن» معمول است.

کهن هرزن ـ یا هرزند عتیق یا داش هرزن، قریه‌ای است بر کمره آفتابگیر کوهی در محال هرزندات بین علمدار و مرند که راهی صعب و کوهستانی دارد. این قریه رو به‌ویرانی گذارده و اکنون جز چند خانوار در آن باقی نیست. بیشتر ساکنان آن به‌دهکده‌های مجاور به‌ویژه به‌گلین قیه مهاجرت کرده‌اند. و به‌لهجه ایرانی مخصوصی سخن می‌گویند که به‌قول خودشان: «کوهورزانی‌لو» و بنا به‌معروف «هرزندی» نامیده می‌شود.[۴]

این لهجه باتاتی بسیار نزدیک است و تنها اختلافات مختصری در میان آن دو وجود دارد.

اینک برای نشان دادن اختلاف آن دو لهجه با زبان فارسی به‌مقایسه کردن بعضی از

۱ـ مردم‌شناسی ایران، ص ۷۴۴.

۲ـ یادداشتهای قزوینی، ج ۱، ص ۳.

۳ـ ایضاً: تاتی و هرزنی ص ۲۷.

۴ـ عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، تبریز، ۱۳۳۳، ص ۳۰ـ۳۳.

لغات آنها با یکدیگر می‌پردازیم.

فارسی	هرزنی	تاتی
آینه	اوینه	اودینه
آباد	ابد	ابود
آفتابه	افتفه	اوفته
آب	او	او
آتش	اوتش	اوتژ
آرد	ارده	اوردا
آرزو	آرزی	آرزی
آسان	اسون	اوسون
آستانه	اسدونه	اوستونا
خشت	هش	هشت
مرد	مرت	مرت
خون	وون	دون
زن	ین	ین
ژنده	جنده	جنده
دشنام	دژمون	دژنم
گُل	ول	ول
گریختن	ورتی‌ین	ورته
سال	سور	سور
هسته	آستا	اوسدا
هیزم	ایزم	ایزم
هلو	هولی	هولی
آلو	الی	الی
آستر	اوسدور	اوسدورا
آسمان	اسمون	خثو
آمدن	آماره	اومی‌ین

اسب	اسپ	آسپ
استخوان	استا	آسته
امروز	امرو	امرو
انگور	انگیر	انقر
باران	ورون	وورون
ترسیدن	توروسنه	تارستن
برادر	برور	برو
برف	وهور	ور
بره	وره	ورا
بز	یز	یز
بلند	یلند	یلنت
بهار	آواسر	باهار
بیست	ویست	ویست
بینی	ونه	ونا
بیوه	ووه	وووه
پاچه	پچه	پوچا
پریروز	پری	پری
تاریک	تریک	توریک
تخم	توم	توم
تلخ	تل	تیل
تو	ته	ته
جو	یو	جو
چشمه	چشمه	چاشما
خدا	خدیو	خوی
خر	هر	هر
خوردن	هورده	هاردن
خورشید	روژ	هرشی

دروغ	درو	درو
دریا	دریو	دارا
دست	دست	دا، ت
دندان	دوندن	دندون
دیروز	زیر	زیر
روده	روره	روره
زائو	زائی	زائی
زانو	زوهنا	زونا
زرد	زورد	زارد
زمین	زمی	زمی
سال	سر	سر
سگ	ایسبا	پا
سفید	اسپی	پی
سنگ	سغ	سخ
سیاه	سویو	سی‌یو
شب	شو	شو
شپش	اسپتر	پر
شخم	شوم	شوم
شهر	شهر	شار
صد	سه	سا
کار	کر	کر
گاو	گو	ق
گرگ	ورک	وارک
گل	ول	ول
لب	لو	لبوت
مار	مر	مور
مرد	مرد	مرت

نام	نوم	نوم
نماز	نمج	نموژ
هاون	هوگ	هوان
هیزم	ایزم	ایزم[1]

لهجهٔ خلخالی ـ هنری فیلد می‌نویسد: تاتها در شمال غربی ایران (آذربایجان) زندگی می‌کنند. پیترودولاواله (۱۶۶۳م) نخستین اروپایی بود که از تاتها ذکر کرده است. دوخانیکف (ص ۷۷) می‌گوید که تاتهای قفقاز در زمان ساسانیان از آذربایجان آورده شدند و بعدها بیش از هر گروه دیگر تحت نفوذ ترکها واقع شدند و مدت پانزده قرن در میان آنان زندگی کردند (؟)

وصف شمایل ایشان از این قرار است: قد متوسط و صورت گرد و چاق و چشم سیاه و کوچکتر از چشم ایرانیان است. گردن ایشان کوتاه و کلفت و بدنشان فربه و متمایل به‌چاقی و دست و پا نسبتاً کوچک، قیافه تاریک، و مویشان تیره و تقریباً انبوه است.[2]

این لهجه در قریه کجل Kejal در بخش کاغذکنان خلخال درکنار رود قزل اوزن متداول است. ساکنان این ده سابقاً قریب صدوپنجاه خانوار بودند ولی بعدها به‌دهات دیگر چون: آلادین، هشاوا Heshâvâ کوچیده‌اند. اکنون مردمی که در ده کجل به‌سر می‌برند کمترا زگذشته‌اند. این لهجه راکجلی یا خلخالی گویند. علاوه برکجل هنوز هم در چند ده مجاور مانند: شمس آباد، گوسون، کرولار، به‌این لهجه آشنایی دارند و کم وبیش به‌آن سخن می‌گویند.

اینک برای نمونه از این لهجه کلماتی را در زیر می‌آوریم:

فارسی	خلخالی
اسب	آسب
آمدن	امین
امسال	ایمسال
برادر	برولیک
چشم	چش

۱ـ تاتی و هرزنی، ص ۳۴ـ۷۸.

۲ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۷۴۳.

خواهر	هولیک
خوردن	هاردن
زن	ژانک
شما	شمی
شنیدن	اشنبیستن[1]

۱ـ عبدالعلی کارنگ: حلخالی یک لهجه آذری، ص ۱ ـ ۸.

فصل هشتم

زبان ترکی آذری

چنانکه در پیش درباره قبایل چادرنشین ترک گفتیم گروهی از ترکان غز از ماوراءالنهر در اواخر قرن چهارم و در زمان سلطان محمود غزنوی به‌ایران آمدند و در حوالی سال ۴۱۰ هجری به‌آذربایجان راه یافتند و سپس به‌لشکر وهسودان مملان پادشاه روّادی درآمدند و هسته کوچک ولی مؤثری را از اقلیتی ترک در آذربایجان تشکیل دادند که همان کانون ترک باعث جلب دیگر ترکان به‌آن استان شد.[۱]

ترکان در عصر سلجوقی و خوارزمشاهی

پس از شکست سلطان مسعود غزنوی از ترکان سلجوقی در ۴۳۱ هجری و غلبه آن طایفه بر ایران یکباره راه مهاجرت ترکان به‌سوی ایران باز شد و در همه رشته کارها به‌دست ایشان افتاد.

چون آذربایجان چراگاههای فراوان داشت و ترکان قومی چادرنشین و حشم‌دار بودند و خویشاوندانی نیز در آن استان داشتند که پیش از ایشان جای آنان را باز کرده بودند، بیش از دیگر جاها به‌آذربایجان روی آوردند.

۱ـ رجوع شود به‌صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۸ همین کتاب.

در دوره سلجوقیان ترکان مناسبترین نواحی گله‌داری را اشغال کردند و نواحی بزرگی از جانب شمال غرب ایران را ترک‌نشین ساختند.

از این زمان بود که نام بعضی از آبادیها در آذربایجان ترکی شد و ترکان در دهاتی که مسکن گزیدند نام آن را تغییر داده و یا احیاناً به‌زبان خود ترجمه کردند مانند: اشگه‌سو، یالقوز آغاج، استی بولاغ، سکدی (سکدلو)، گردکانلو، قوزلو، قزلجه که اصل آنها ظاهراً: آب باریک، یکه‌دار، گرمخانی، بیدک، گردکانک، جوزدان، و سرخه بوده است.[۱]

به‌قول منجم باشی، بقایای قوم خزر در سال ۴۵۸ هـ (۱۰۶٦ م)، از دربندهای قفقاز گذشته به‌آران آمدند و در نزدیکی دربند در قصبه قحطان مسکن گزیدند.

در سال ۴٦۸ (۱۰۷٦ م) این ترکان تماماً در آران و ماورای رود ارس جای گرفتند. در همین سال ملکشاه سلجوقی عده‌ای از ترکان را در تحت‌قیادت، شاوتگین Shavtigin در سرزمین اران اسکان داد. از آن زمان گنجه به‌تدریج شهری ترک‌زبان گردید.

به‌قول ابن اثیر در قرن ششم هجری در گرداگرد خوی و اخلاط و اربل ترکمانانی به‌نام «ایوا» Ivâ یا ییوا Yiva زندگی می‌کردند که در منابع اسلامی نام عشیره ایشان «ایوانیه» آمده است. عدهٔ این قبیله تا حدود ده هزار تن می‌رسیده است. بین اردبیل و تبریز ترکمانانی ساکن بودند که تابع رئیسی به‌نام ابن بشکین به‌شمار می‌رفتند.[۲]

برقراری ترکان در آذربایجان و آناطولی از نظر سیاسی بیشتر برای دفاع از حدود اسلام در برابر مسیحیان گرجی و بیزانس بوده است.[۳]

در زمان خوارزمشاهیان، بر اثر حمله مغول گروه بسیاری از ترکان خوارزم با سلطان جلال‌الدین به‌آذربایجان آمدند و پس از مرگ او در آذربایجان مانده و عده‌ای به‌آسیای صغیر و سوریه و مصر پناه بردند. به‌قول ابن اثیر در حوادث (سال ٦۲۱ هجری) شش هزار تن از ترکان خوارزمی در تبریز به‌قتل رسیدند.[۴]

۱ـ رساله آذری کسروی، ص ۲۰.

2- Islam Ansiklopedisi, 2- Cilt, P. 91-119.

۳ـ دایرةالمعارف اسلامی (ترجمه عربی) ج ۵ ص ۵۲.

۴ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۲۳۷.

ترکان در عصر مغول و تیمور

مغولان با آن‌که از ترکان به‌شمار نمی‌رفتند و زبان ایشان هم ترکی نبود ولی چون از آسیای وسطی از میان قبایل ترک زبان می‌گذشتند گروهی از اقوام ترک زبان در قشون ایشان داخل شدند و جزء سپاهیان ایشان به‌شمار می‌رفتند.

در زمان ایلخانان مغول اوجان، مراغه، آلاداغ (در شمال وان) و منطقه دریاچه گوگچه در قفقاز، در اطراف ارس و قراباغ و مغان سرزمینهایی به‌عنوان قشلاق، مرکز اسکان ترکان بود.

در زمان ایلخانان زبان ترکی شرقی که در عصر سلجوقی در آذربایجان رواج داشت در زبان ترکی غز تأثیر بسزایی کرد. عشایر آقاچری Aghachari و برچلی Borchali که از اوایل سلجوقیان در آذربایجان می‌زیستند. در قبایل ترکمن دیگر تحلیل رفتند.

در زمان تیمورگاهی قبایل ترکمان از غرب در آذربایجان اسکان داده شدند و بالنتیجه عناصر غز در آن حوالی زیادتر شدند.

گفته‌اند که قبایل ترک: شاملو (ترکان شامی)، روملو (ترکان رومی)، موصللو (ترکان موصلی) از طرف امیرتیمور به‌آذربایجان کوچ داده شده‌اند. قبایل ترک قاجار که توسط ایلخانان مغول که از حلب و شام به‌طرف آناطولی و آذربایجان رانده شده بودند، به‌دست تیمور و قراقویونلوها در آذربایجان اسکان داده شدند. گروهی از قرامانیان در جوار گنجه و برذغه در قصبه‌ای به‌نام «یاراحمد» ساکن گردیدند.

قراقویونلوها از طرف شام و حلب به‌آذربایجان روی آوردند، آق قویونلوها از حدود خوی والنجق فراتر رفته همه آذربایجان را فراگرفتند. در زمان قدرت آق‌قویونلوها عشایر ترک و ترکمان: روملو، شاملو، موصللو، قوزانلو، کاوانلو، ذوالقدر، قاجار که از مشرق آناطولی به‌آذربایجان آمده بودند در آذربایجان می‌زیستند. در میان ایشان طوایف شیعه مذهب ذیل از طرفداران سرسخت شاهزادگان صفوی به‌شمار می‌رفتند و آنان را برای رسیدن به‌سلطنت و تشکیل دولت صفوی یاری می‌کردند. آنان قبایل: استاجلو، شاملو، تکلو، بهارلو، ذوالقدر، افشار، قاجار، وارساکها Varsaklar بودند که تشکیل گروه قزلباش را دادند.[1]

1- Islam Ansiklopedi 2 Cilt, Zekivelidi Togan; P. 91-119.

چنانکه گفتیم ایلخانان مغول در آذربایجان مسکن گزیدند و تبریز را پایتخت خود ساختند ولی به‌خلاف مشهور چون ترکی زبان آنان نبود هیچ‌گاه به‌ترویج آن زبان نکوشیدند، و به‌شهادت مورخان، زبان اکثر مردم آذربایجان در آن دوره فهلوی آذری و فارسی بوده است. گویند جمری قرامان اوغلی محمدبک از خاندان ترک بنی قرامان که از ٦۵۴ تا ۸۷۴ هجری بر لارنده و سیواس و قونیه و غیره در آسیای صغیر حکومت می‌کردند، چون بر قونیه دست یافت دستور داد دواوین دولتی را از فارسی به‌ترکی برگردانند، و فرمان به کشتن عده‌ای از دبیران و منشیان فارسی‌نویس داد.

ابن بی‌بی در سلجوقنامه می‌نویسد وی نه‌تنها استعمال زبان ترکی را در نوشتن نامه‌ها و مکاتبات اداری اجباری کرد بلکه دستور داد کسی در تمام شئون زندگی جز به‌ترکی سخنی نگوید.[۱] این واقعه در سال ۵۷٦ هجری بود.[۲]

زکریای قزوینی ـ که کتاب آثارالبلاد خود را در سال ٦۷۴ هجری یعنی در زمان پادشاهی اباقاخان مغول تألیف کرده درباره تبریز می‌نویسد که:

«منجمان پنداشته‌اند که تبریز را از ترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مریخ صاحب آن است، چنانکه گفته‌اند تاکنون از شهرهای آذربایجان هیچ شهری جز تبریز از دستبرد ترکان محفوظ نمانده است.[۳]

ابن بطوطه ـ (۷۰۲ ـ ۷۸۰) که در زمان ابوسعید بهادرخان به‌تبریز سفر کرده در وصف بازار تبریز می‌نویسد که: «در بازار گوهریان بردگان زیبا با جامه‌های فاخر دستمالهای ابریشمین بر کمر بسته در پیش خواجگان خود ایستاده بودند و جواهرات را به‌دست گرفته به‌زنان ترک نشان می‌دادند و آن زنان جواهر بسیار می‌خریدند و بر یکدیگر سبقت می‌جستند».[۴]

از گفته ابن بطوطه پیداست در آن زمان ترکهایی بوده‌اند که در آذربایجان و تبریز می‌زیستند ولی ترک و تاجیک از یکدیگر جدا بودند و هنوز باهم نیامیخته بودند و اکثریت با فهلوی زبان‌ها بوده است.

۱ـ دایرة‌المعارف اسلامی (ترجمه عربی) ج ۵، ص ۱۰۹.

۲ـ تاریخ ابن بی بی، ص ٦۹٦ و مختصر سلجوقنامه، ص ۳۲٦.

۳ـ آثارالبلاد، طبع اروپا، ص ۲۲۷.

۴ـ رحلة ابن بطوطه، طبع مصر، سال ۱۳۲۲، ج ۲، ص ۱۷۴.

این جدایی در بین ترک و تاجیک در ذکری که حمدالله مستوفی از بعضی از شهرهای آذربایجان در ۷۴۰ هجری می‌کند به‌خوبی پیداست، چنانکه دربارهٔ شهر خوی می‌نویسد:

«مردمش سفید چهره و ختایی‌نژاد (یعنی ترک‌نژاد) و خوب صورت‌اند و بدین‌سبب خوی را ترکستان ایران خوانند».[۱]

دربارهٔ لیلان می‌نویسد: «لیلان شهری کوچک است مردمش ترک‌اند و حنفی مذهب»[۲]

دربارهٔ مراغه می‌نویسد: «مردمش سفید چهره و ترک‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند و زبانشان پهلوی مغیّر است.»[۳]

دربارهٔ طسوج می‌نویسد:

«طسوج قصبه‌ای است بر دو مرحله تبریز ... سکانش از ترک و تاجیک ممزوج‌اند.»[۴]

دربارهٔ کلیبر می‌نویسد:

«کلیبر قصبه‌ای است در میان بیشه افتاده، مردمش از ترک وطالش ممزوج‌اند و شافعی مذهب».[۵]

دربارهٔ گرمرود می‌نویسد:

«گرمرود ولایتی است در وصدپاره دیه بود... مردمش سفیدچهره وترک اخلاق‌اند.»[۶]

از نوشته‌های حمدالله مستوفی چند نکته مستفاد می‌شود:

اولاً ـ ترکان که تا این زمان چادرنشین و یا ده‌نشین بودند به‌داخل شهرها نیز راه یافتند.

ثانیاً ـ ترک و تاجیک از هم مشخص بوده و هرکدام به‌زبان خود سخن می‌گفتند.

ثالثاً ـ بعضی شهرها چون خوی به‌کلی ترک شده بودند.

۱ـ نزهة القلوب، ص ۹۷.
۲ـ ایضاً ص ۱۰۰.
۳ـ ایضاً ص ۱۰۰.
۴ـ نزهة‌القلوب، ص ۹۲.
۵ـ ایضاً نزهة‌القلوب، ص ۹۶.
۶ـ ایضاً ص ۹۹.

رابعاً ـ در مورد مراغه عنصر ترک غلبه کرده و زبان فهلوی آذری ایشان را تغییر داده به‌ترکی آمیخته بودند.

خامساً ـ مردم شهرهای ایرانی زبان آذربایجان مانند: تبریز، اردبیل، شاهرود (نزدیک طوالش)، مشکین، اهر، دهخوارقان، نخجوان، که در آن روزگار هنوز زبانشان ترکی نشده بود شافعی مذهب بوده‌اند. برخلاف شهرهای ترک زبان مانند مراغه و لیلان، که غالباً مذهب حنفی داشته‌اند.

سبب آن این است: ترکانی که از ماوراءالنهر و خراسان به‌داخل ایران مهاجرت کرده بودند، مذهب مردم مشرق ایران را که غالباً حنفی بوده است با خود آورده، علاوه بر زبان ترکی، مذهب حنفی را نیز بر مردم آذربایجان که اغلب شافعی مذهب بوده‌اند تحمیل کرده‌اند.

باید دانست مغولان در زبان مردم ایران اثر قابل توجهی باقی نگذاشتند. در مغرب ایران تعداد کمی مغول خالص پیدا می‌شد که بسیاری از آنان در جنگها کشته شدند و بقیه هم به‌سرعت در گروه انبوه مردم ایران مستحیل گشتند. حتی ترکان اُزبک آسیای وسطی که به‌علت قرابت نژادی با مغولان به‌ایران آمده بودند از لهجه جُغتایی خود در زبان مردم هیچ اثری نگذاشتند.

از حکایاتی که ابن بّزاز در صفوةالصفا درباره شیخ صفی‌الدین اردبیلی و کرامات او (درگذشته در ۷۳۵ هـ) آورده، پیداست که در آن زمان ترک و تاجیک با هم بوده‌اند. ابن بزاز مکرر در کتاب خود نام ترکانی را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ به‌دیدن ایشان می‌رفته است. نیز نام بعضی از آبادیها چون: یلغوز آغاج، یوز آغاج، آقدام، دزلق، که اسم ترکی یافته بودند می‌برد.[۱]

پس از ایلخانان مغول آذربایجان میدان معرکه ایلکانیان و جلایریان گردید بعد به‌دست ترکان قراقویونلو و آق قویونلو افتاد. امیر تیمورگورگان نیز ایلات ترکی را در آذربایجان اسکان داد.

بر اثر رونق یافتن کار امرای ترک، ترکان از دهات به‌شهرها روی آوردند و زبان خود را در بلاد آذربایجان رواج دادند. مردم تاتی زبان آذربایجان هم برای اینکه در

۱ـ رساله آذری کسروی، ص ۲۲.

عرض تظلم و شکایت خود از عدالت خوانین ترک برخوردار باشند به‌ناچار زبان قوم غالب را فرامی‌گرفتند.

ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو که از سال ۷۸۰ تا ۹۰۸ هجری در آذربایجان و ایران سلطنت کردند جمع کثیری از طوایف ترکمان را که به‌دست سلجوقیان از ایران به‌طرف ارمنستان و شمال عراق و آناطولی رانده شده بودند و در آن نواحی به‌وضع ایلیاتی زندگانی می‌کردند مجدداً به‌ایران برگردانیدند. این امر باعث انباشته شدن بیشتر آذربایجان و دیگر نواحی ایران به‌عناصر ترکمان گردید.

ترکان در عصر صفوی

ضربت قاطع و نهایی را صفویه به‌زبان قدیم آذربایجان زدند زیرا اکثر عمدهٔ طرفداران شاه اسماعیل بنیان‌گذار آن سلسله را، ایلات ترک آسیای صغیر و سوریه و ارمنستان تشکیل می‌دادند. این قبایل ترک قبلاً بر اثر تبلیغات شیخ جنید جد شاه اسماعیل و سلطان حیدر پدر او، به‌نام صوفیان روملو یا اسامی دیگر به‌خاندان صفویه مذهب شیعه اثنی عشری گرویده بودند. چنانکه هفت هزار نفری که در اوایل سال ۹۰۵ هجری در ناحیه ارزنجان ارمنستان اول بارگرد شاه اسماعیل جمع آمدند، از طوایف مختلف ترکمان یعنی ایلات: شاملو. استاجلو، قاجار. تکلو. ذوالقدر و افشار بودند. چون هریک از ایشان از عهد سلطان حیدر (۸۶۰-۸۹۳) تاجی دوازده تَرک از سقرلاط یعنی چوخای قرمز به‌نام تاج حیدری بر سرداشتند به‌اسم قزلباش یعنی سرخ‌کلاه معروف گردیدند.[۱]

به‌قول شاردن این ترکان گله‌بانان و شبانانی بودند که باگله‌های خود ییلاق و قشلاق می‌کردند، و به‌صورت قبایل دسته‌بندی شده و مطیع محض رؤسای مستقیم خود بودند و هیچ‌گونه علاقه‌ای به‌سنن ملی ایران نداشتند.

باز شاردن می‌نویسد که: «به‌وسیله همین اقوام است که زبان ترکی در قسمت شمال ایران و به‌ویژه در دربار که در آنجا از همه نقاط دیگر بیشتر ترکی صحبت می‌شود معمول و باب شده است».

سیاح آلمانی انگلبرت کمپفر Engelbert. Kampfer که در سال ۱۶۸۴ میلادی به‌ایران آمده می‌نویسد:

۱ـ مجله یادگار، سال دوم، شماره سوم، «زبان ترکی در آذربایجان»، به‌قلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی.

«لشکریان پادشاه اقوامی ترک زبان هستند که از زمان شاه اسماعیل خاندان صفویه را به‌سلطنت رسانیده‌اند. در همه جای ایران این لشکریان ترک فراوانند».

چون مردم ایران غالباً سنی مذهب بودند، شاه اسماعیل برای آن که بر مخالفان خود غلبه کند و مذهب شیعه را در ایران رواج دهد، جز اینکه براتباع شیعی و صوفی ترکمان خود تکیه کند چاره‌ای نداشت. به‌همین جهت تمام اعتماد او به‌ایشان بود، به‌زبان ایشان سخن می‌گفت، حتی دیوان اشعار خود را که در آن خطائی تخلص می‌کرد به‌زبان ترکی سرود، و از زمان سلطنت وی تا دورهٔ انقراض صفوی ترکی زبان معمول دربار بود.[۱] علاوه براین قدیمترین سپاهیان صفوی یعنی افراد سوارهٔ ایلات که به‌ایشان «قورچی» می‌گفتند به‌توسط شاه اسماعیل از میان همین ترکمانان اختیار شدند. بر اثر نفوذ بسیار قورچیان و ترکمانان قزلباشیه که تا مدتها زمام تمام کارهای لشکری و درباری صفویه در دست رؤسای ایشان بود زبان ترکی به‌تدریج در دربار سلاطین صفوی بر فارسی غلبه پیدا کرد، و در آذربایجان هرجا که این طایفه نفوذ و قدرت داشتند، زبان ترکی یعنی همان لغتی که شاه اسماعیل برای مصالح مذهبی و سیاسی وسیلهٔ تبلیغ قرار داده و یک مشت ترکمانان بدوی و بی‌تمدن را به‌ایران کشانیده بود معمول گردید.

با تمام این احوال نباید تصور کرد که این عمل شاه اسماعیل و تعقیب این نقشه از طرف جانشینان او، زبان فهلوی آذری را یکسره از آذربایجان برانداخت.

چنانکه در فصل پیش گفتیم شواهدی در دست است که زبان فهلوی آذری تا عهد شاه عباس بزرگ همچنان در میان عامه و اهالی معمول بود. حتی مردم تبریز در اوایل عهد شاه عباس، به‌شهادت رسالهٔ روحی انارجانی که ذکر آن در پیش گذشت، چه علما و قضاة وچه عوام‌الناس، و اجلاف بازاری، چه افراد خانواده‌ها به‌همین زبان تکلم می‌کردند.[۲]

در دورهٔ صفویه قبایل جوانشیر که به‌نام اتوز ایکی جوانشیر یعنی (قبایل سی ودوگانه جوانشیر) خوانده می‌شدند در قراباغ می‌زیستند.

گروهی از قبایل خمسلی، موصللو، قرخ‌لو، بیات، از طرف پادشاهان صفوی در اطراف دربند قفقاز اسکان داده شدند.

۱ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۲۳۹.

۲ـ مجله یادگار سال دو، شماره سوم، زبان ترکی در آذربایجان.

قبایل اسپرلو Esperlu در اطراف اردبیل و سراب، و در آخیسکا Ahiska قزاقها، و در شیروان عشایر آلپاوت Alpavut، مسکن گزیدند. در قرن شانزدهم میلادی تغییرات نژادی زیادی در آذربایجان روی داد که در زمان ایلخانان وجود نداشت و قبایل ترک در همه‌جا تسلط یافتند و این وضع چیزی جز تأثیر دورهٔ تیموریان و آق قویونلوها نبود.

تیموریان قبایلی راکه مطیع ایشان نبودند و تمایل به‌جلایریان داشتند به‌اطراف راندند و بالنتیجه آنان به‌دیگر ترکمانان پیوستند. گروه بسیاری از ایشان به‌نام رئیس قبیله خود و جایی که قبلاً ساکن آنجا بودند خوانده شدند. امروز هم به‌صورت پراکنده به‌نام این قبایل برمی‌خوریم.

اینک به‌ذکر بعضی از این قبایل و محل سکونت آنان می‌پردازیم:

نام قبایل ترک ـ به‌قول کارل ریتر Karl Ritter عشایر ترک آذربایجان از این قرارند:

آق قویونلوها و قراقویونلوها (در حدود خوی و ایروان) استاجلو Ustajlu و سری‌چالو Scrichalu و کارا ـ هوبانلو Kara - hubanlu، جوانشیر در دو آذربایجان، شاهسون در جوار اردبیل، و در هشترود و گرمرود و میانه، در مراغه و اطراف آن ترکمانان مقدم، در شمال رود ارس در حدود ارمنستان کنگرلوها، در قراباغ: قراچورلوها، در اطراف ایروان: شاهدلوها، بیکدلی‌ها در جایهای مختلف، در خلخال سیدلوها، در اطراف قزوین اموارلی Emvarli، به‌قول کارل ریتر اکثر ایلات مزبور تا اوایل قرن نوزده چادرنشین بوده و از آن پس ده‌نشین شده‌اند.

آنهایی که ده‌نشین شده و نام قبیله خود را نگذاشته‌اند از این قرارند:

سولدوز Sulduz در اطراف اورمیه. در قراباغ و مراغه سی و دو قبیله جوانشیر که مدت درازی بر آن نواحی حکومت داشتند. در اطراف ماکو: قراقویون، در منطقه قزوین و سلطانیه شاهسون و اینانلو، در مغرب قزوین: افشارها، اینانلوها، در جنوب قزوین کورت بگلوها Kurt - Beglu در خمسه: چکنی Chekni در جنوب زنجان: یلماچ Yilmach و تیرپانلو Tirpanlu و اوصانلوی مقدم Usanlu Mukaddam و بیات و خدابنده‌لو.

غیر از این طوایف در جایهای مختلف: قراقویونلوها، آق قویونلوها، ایلخانلوها، قزل ایاغ، باش اوغوز Bashoguz، کارادولاق‌لو Karadulaklu، کارابابا‌خلو، کالاچلو Kalachlu، قزل کچی‌لو Kizil - kechilu، کاراداغلو، اوصانلو، قراچورلو، ایلبک‌لو

Ilbeklu، چاریقلو، پورسونلو Pursunlu و دولو Develu نام برد.[1]

شاه عباس اول، در آغاز سلطنت خود گروهی از ترکان موافق خود را متشکل و علیه مخالفان خود در میان قزلباشها مجهز کرد و آنان را «شاهسون» یعنی دوستدار شاه نامید و از زمان آن پادشاه است که این عنوان در میان طوایفی از ترکان ایران پیدا شده است.

باید دانست که طوایف شاهسون و قزلباش فقط در سه نام باهم وجه اشتراک داشتند و آن سه: تکلو، بیگدیو، اینانلو است.

تکلو ـ احتمالاً این طایفه با ترکمانهای «تکه» Tekeh در ماوراء خزر مربوط بوده و شاید از بقایای ایل تکه در پامفلیه و لاسیه باشند. از اواخر قرن نوزدهم نامی به‌نام تکیله Takileh در میان شاهسونهای مغانی به‌نظر می‌رسد که با تکلو بی‌ارتباط نباید باشند.

بیگدلو ـ طایفه‌ای از ترکان غز بودند که در قرن چهاردهم میلادی به‌سوریه مهاجرت کرده و در قرن هفدهم بهترین چراگاهها را در بین حلب و دیاربکر در اختیار داشتند. یک شاخه از این قوم با شاملوهای قزلباش به‌ایران آمدند.

اینانلو ـ احتمالاً ایشان از غزانی هستند که رئیس آنان ابراهیم ینال برادر مادری طغرل اول سلجوقی بود. در زمان شاه عباس اول اینانلوها طایفه‌ای از قبایل افشار به‌شمار می‌رفتند و جزو طوایف شاهسون درآمدند.

فهرست طوایف قزلباش

روملو ـ (منسوب به‌روم) این طایفه احتمالاً در سال ۱۴۰۴ میلادی از آناطولی به‌ایران آمده‌اند.

شاملو ـ در اوایل حمله مغول در سرزمین سوریه (شام) مستقر شدند و چنانکه گفتیم تیمور آنان را به‌ایران کوچ داد.

استاجلو Ustajlu ـ به‌عقیده هینتس Hinz ممکن است این طایفه از حوالی قارص آمده باشند.

قاجار ـ شاید از بازماندگان جلایریان مغول باشند.

قرامان لو ـ از منطقه قرامان در جنوب ترکیه آمده‌اند.

1- A. zekivelidi Togan, Islâm Ansiklopedisi 2- cilt, Istanbul, 1949, Azer Baycan p. 91-119.

ذوالقدر ـ از جنوب دیار بکر مهاجرت کرده‌اند.
افشار ـ این ایل دراوایل صفویه درنزدیک‌دریاچه اورمیه وجنوب‌مراغه مستقر شدند.
بهارلو ـ طوایفی از ایل شاملو بودند و اکنون در فارس و آذربایجان زندگی می‌کنند.
خلج ـ تا سال ۱۴۰۴ میلادی در نزدیک ساوه قومی به‌این نام زندگی می‌کردند.
شقاقی ـ قبیله‌ای کرد بودند که بعدها ترک زبان شدند و آق قویونلوها آنـان را در نواحی مغان و سراب اسکان دادند.[۱]

فهرست ایلات ترک در عصر صفوی

کاملترین فهرستی که از ایلات ترک در آن عصر داده شده، فهرستی است که دون ژوان ایرانی به‌دست داده است و درآن از سی و دو خانوار و ایل نام می‌برد که حامی و پشتیبان صفویه بودند. مقایسه‌ای که دون ژوان از رؤسای آنان با مقامات اشرافی اسپانیا از قبیل دوک و کنت و مارکی کرده است از نظر عنوان و مقام ایلات و نسبت آنان به‌یکدیگر دارای اهمیت خاص است:

۱ـ استاجلو، مهمترین ایلات
۲ـ شاملو
۳ـ افشار، موکلان و اولیاء امور عدالت
۴ـ ترکمان، فرماندهان نظامی که با خاندان سلطنت نسبت سببی دارند.
۵ـ بیات، رئیس آن برابر با دوک‌ها است
۶ـ تکلو، رئیس آن برابر با دوک‌ها است
۷ـ هرمندا Harmanda مارکی
۸ـ ذوالقدر، دوک
۹ـ قاجار، دوک
۱۰ـ قرمنلو، دوک

۱۱ـ بیبورتلو	Bayburtlu	کنت
۱۲ـ اسپیرزهلو	Ispyrrhlu	کنت
۱۳ـ ارياد	Oryad	کنت

۱ـ ریچارد تاپر: شاهسون (قره قویونلوها ـ آق قویونلوها) ترجمه مجیدرزهرام، مجله بررسیهای تاریخی، سال سوم، شماره ۵ و ۶.

۱۴ـ چئوشلو	Chaushlo	دوک
۱۵ـ آسایشلو (عالم آرا: آسایشلواغلی)		
۱۶ـ چمشگزک‌لو	chamihgzaku	کنت
۱۷ـ سروزولچلو	Sarozolachlo	کنت
۱۸ـ قره بجقلو		کنت
۱۹ـ برچلو	Barachlu	کنت
۲۰ـ قوینیوریلو		کنت
۲۱ـ قرغلو	Girclu	کنت
۲۲ـ بزچلو	Bozchalu	کنت
۲۳ـ اکبی فقولوئی‌لو	Akbifaquluilu	(عالم آرای عباسی: ماهی فقیهلو) کنت
۲۴ـ حمزه‌لو		کنت
۲۵ـ سلچلو	Solachlu	(سلقلو؟) کنت
۲۶ـ محمودلو		کنت
۲۷ـ قره چماق‌لو		کنت
۲۸ـ قراقویونلو		کنت
۲۹ـ کوسه بیزلو	Cossi Boyezlu	دوک
۳۰ـ پیکلو	Peyclu	دوک
۳۱ـ اینازلو	Ynazlu	(ینانلو؟) دوک
۳۲ـ کوه گیلو	Coheqilu	دوک

سرجان ملکم در تاریخ خود ایلات هفتگانه بزرگ ترک قزلباش را چنین بر می‌شمارد: استاجلو، شاملو، تکلو، بهارلو، ذوالقدر، قاجار، افشار، در جلد سوم کتاب منجم‌باشی (ص ۱۸۲) از هشت ایل نام برده شده که عبارتند از: استاجلو، شاملو، ورسق، ذوالقدر، افشار، قاجار، روملو، تکلو.

نام طوایف اصلی فوق، یا از اسامی طوایف قدیمی «غز» مأخوذند، یا از اسامی امکنه گرفته شده‌اند که با پساوند ملکیت ترکی «لو» مشخص می‌گردید. معنی استاجلو، متابعین و متعلقان استاد کوچک است و محتملاً اصلاً در ناحیه فارس می‌زیسته‌اند.

لفظ ذوالقدر لغتی عربی است که جای لفظ ترکی ذوالقدیر Dulghadir را گرفته، قسمت اعظم آن ایل در البستان (در شمال مرعش) سکنی داشتند.

ولی احتمال قوی آن است که طوایف کوچکی از آنان در سراسر ارمنستان پراکنده بودند دراواخر دوران صفویه و پس‌ازآن ذوالقدر به‌تدریج دراطراف گنجه متمرکز شدند.

نام بهارلو بایستی با بلوک «بهار» در نزدیک همدان مربوط باشد که طبق نوشتهٔ *نزهة‌القلوب* مرکز و محل استقرار ترکمانان «ایوه» یلی از بیست و چهار ایل اصلی غز بوده است. محتمل است که ایل مزبور در اتحادیه قره قویونلوها عضویت داشته و در قلمرو آنان بوده است.

اسامی طوایف و ایلات کم‌اهمیت‌تر به‌طورکلی از نام امکنه و همچنین اسم رؤسای آنان (حمزه، و آسایش غلی)، یا از بعضی اسامی مستعار، قره بجقلو (سیاه‌رانان) و قره‌چماقلو (سیاه چماقان) اخذ شده است.[1]

در زمان شاه طهماسب اول صفوی، امراء برحسب ایل و قبیله‌ای که بدان منتسب بودند مشخص می‌گشتند. ایلات ترکمن که مقدم بر دیگران بودند عبارت بودند از: شاملو، استاجلو، ترکمن، روملو، ذوالقدر، افشار، قاجار، تکلو، حسنلو. (این ایل با خینیس (خنوس) مقیم ارمنستان مربوط است و بایستی از ترکمانان باشد). براین نه ایل، ایل جغتای راکه ظاهراً از قبایل ترک مغول یا خاندانی از آسیای مرکزی که غالباً به‌خراسان اطلاق می‌شود باید افزود.[2]

در *عالم آرای عباسی* دربارهٔ فهرست ایلات مشهور ترکمان از این ایلات یاد شده است.

۱ـ شاملو (شامل طوایف: بگدلو، عبدلو، عرب گرلو، نلقاز)

۲ـ استاجلو (شامل طوایف: کنگرلو، شرفلو)

۳ـ ذوالقدر (شامل طوایف: سوکلان و شمس‌الدین‌لو حاجیلرلو و قرغلو)

۴ـ قاجار (شامل طایفه ایگرمی دُرت)

۵ـ افشار (شامل طوایف: اینانلو و آلپلو و اصانلو)

٦ـ ترکمان (شامل طوایف: پرناک و اردک‌لو)

۱ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۲.

۲ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۲۰.

۷ـ ایسپیرلو
۸ـ روملو (شامل قویلار حصار)
۹ـ قاراداقلو
۱۰ـ بیات
۱۱ـ آلپائوت
۱۲ـ قزاق‌لو
۱۳ـ جاگیرلو
۱۴ـ بایبورت‌لو[1]

نتیجه نفوذ قبایل ترک در عصر صفوی

چنانکه گفتیم در عصر صفوی کارها همه در دست ترکان بود و در دربارشان چه در تبریز و چه قزوین و چه اصفهان ترکی سخن گفته می‌شد و لقبها و نامها بیشتر ترکی بود. مانند: «قارداش، یولداش، سرداش، عمواغلی، قاپوچی، ایشیک آغاسی، اسمعیل قلی، طهماسبقلی، شاهقلی، ایل بیکی، ایلخانی، بیگلربیگی، خانلرخانی، قارنجه بیک، قورخمس‌خان، شیخ اغلی، حلواچی اغلی. دیگر اینکه در نتیجه اختلافات ایران و عثمانی، آذربایجان و شهر تبریز چندین بار توسط ترکان عثمانی اشغال شد، یکی در سال ۹۲۰ پس از شکست شاه اسماعیل در چالدران، و سه بار در عهدشاه طهماسب (در سالهای ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۵۶) پس از آن در زمان شاه خدابنده که در سال ۹۹۳ به‌سرداری عثمان پاشا تبریز را اشغال کردند و دولت صفوی براثر ضعف از ناچاری همه آذربایجان به‌جز اردبیل را به‌ایشان واگذاشت. ترکان مدت بیست سال آن ایالت را در تحت تصرف خود داشتند تا اینکه در سال ۱۰۱۲ شاه عباس آن ایالت را از ایشان باز گرفت.

و نیز در فتنه افغان عثمانیان باز فرصت یافته و قسمتی از آذربایجان را تسخیر کردند تا نادر افشار بر روی کار آمد و آنان را از آن سرزمین بیرون کرد. همه این لشکرکشیها علاوه بر خسارات مالی و جانی به‌زبان زبان فهلوی آذری تمام شد و بسیاری از مردم

۱ـ ایضاً مینورسکی، ص ۲۴.

تاجیک آن استان که اهل جنگ و گریز نبودند پایمال سم ستوران سپاه ترک شدند.[۱]

تا پیش از صفویه زبان رسمی و درباری زبان پارسی بود حتی امرای ترک که در آن سرزمین حکومت داشتند غالباً در دربار خود به‌فارسی سخن می‌گفتند. همین رواج ادبی درباری زبان فارسی که لفظ قلم محسوب می‌شد به‌لهجه‌های فهلوی نیز کمک می‌کرد و ضامن بقای آنها بود. از زمانی که صفویه بر سر کار آمدند برای راضی کردن قبایل حامی ترک خود به‌زبان ایشان سخن گفتند و لغت ترکی را زبان درباری و حتی تبلیغات مذهبی خود ساختند، وشاعران ترکی‌گوی را به‌گفتن‌اشعار ترکی تشویق کرده شعرای پارسی‌زبان را جز در گفتن مراثی برای ائمه دین از چشم انداختند و شعرشان را به‌چیزی نخریدند.

قاجاریه نیز در ترویج زبان ترکی در آذربایجان سهم به‌سزایی داشتند و زبان دربار ولیعهدهای آنان که همیشه در آذربایجان مقیم بودند ترکی بود. از این جهت زبان ترکی زبان اشرافی و طراز اول جلوه کرد و همواره باب روز و مورد تقلید مردم آن روزگار بود و این وضع تا مقارن مشروطیت ایران دوام داشت.[۲]

این علل باعث شد که فهلویات آذری که تکلم‌کنندگان به‌آنها در هر جا به‌لهجه مخصوصی مغایر بالهجات دیگر سخن می‌گفتند و با یکدیگر ارتباطی نداشتند، و متکی به‌خط و کتابت هم نبود یکی پس از دیگری از میان برود و با زبان غالب بیامیزد و جای خود را به‌زبانی دهد که از زبان ترکی و غزی و لهجات فهلوی آذری ترکیب یافته و هنوز به‌نام ترکی آذری در آذربایجان متداول است.

اما لهجه‌های آذری به‌کلی از شهرها رخت بربست و در بعضی از نقاط دور دست در حال اضمحلال و انقراض باقی ماند که برخی از آنها هنوز به‌حیات ضعیف خود ادامه می‌دهد، و چندسالی نخواهد گذشت که این چند لهجه نیم‌مرده هم که از زبان قدیم فهلوی آذری مانده است از بین برود و مانند صدها لهجهٔ مردهٔ ایرانی به‌دست فراموشی سپرده شود. اکنون دیگر زمان احیای لهجات مرده آذری نیست بلکه وظیفه حتمی دولت و فریضهٔ ملی هر درس خوانده آذربایجانی است که با اشاعه آموزش همگانی در ترویج و تعمیم زبان فارسی بکوشند و بیسوادی را از سراسر شهرها و قصبات و دهات آذربایجان ریشه کن کنند.

۱ـ کسروی: رساله آذری، ص ۲۵ـ۲۷.

۲ـ دکتر نوابی: زبان کنونی آذربایجان، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دورهٔ پنجم، شماره ۲.

جمعیت‌شناسی ترک

زبانها و لهجات ترکی از حیث تعداد بسیار است و شامل چهل و یک طایفه است ایلات افشار و قاجار که نیرومندترین این قبایلند هجوم قبایل ترک نوع ایرانی را تغییر داده است.

آذربایجانیان ایران و قفقاز که کم وبیش با ترکها مخلوط شده‌اند زیر گروه ایران و مدیترانه بشمار می‌روند. ترکها موی مشکی و انبوه دارند و سفید چهره و متمایل به‌زرد قهوه‌ای هستند قدشان متوسط است و تا بلندی یک‌متر و ٦٧ سانتیمتر می‌رسد.

آنان سری کوتاه و صورتی بیضی‌شکل و بینی راست و نسبتاً برجسته و چشمان مشکی غیرمغولی که غالباً حاشیه خارجی پلکها تا شده است دارند.

استخوان گونه ایشان پهن و لبهایشان نسبتاً کلفت و هیکلشان متمایل به‌فربهی است.[۱]

زلوتارف در ۱۸۸۸ میلادی تخمین زده که در ایران قریب یک میلیون تاتار وجود دارد. ترکهای ایران شعبه‌ای از نژاد ترکمن یا تاتار هستند. تاتارهای آذربایجانی اگرچه به‌زبان ترکی تکلم می‌کنند از هر حیث ایرانی می‌باشند. آنان مخلوطی هستند از ایرانیان خالص با رگه‌ای از نژاد ترکمن یا تاتار.[۲]

مردم آذربایجان قومی نیرومند و نسبتاً بلندقد، و دارای موی مشکی و چشم سیاه هستند که به‌لهجه ترکی آذری تکلم می‌کنند. می‌توان گفت که آنان بیش از سایر اقوام ایرانی نوع خالص و متحدالشکل خود را حفظ کرده‌اند.

خصوصیات نژادی آنان عبارت است از:

موی مجعد یا صاف، لب کلفت متوسط، دندان متوسط تا بزرگ، میانگین قد ١٦٥/٦ تا ١٦٩، شاخص سر ٧٦/٩، ٧٦/٠ (٨٠/٦)، حداکثر قطر پیشانی ١٠٦، عرض گونه‌ها ۱۳۹، عرض فکین ۱۰۴/۲. در جدول دیگر شاخص سر ۷۸/۱ داده شده است. در قرن هفدهم ایرانیان دو میلیون نفر آذربایجانی داخل قفقاز کرده و بدانجا مهاجرت داده‌اند که از لحاظ خصوصیات جسمانی شبیه تاجیکیها می‌باشند.[۳]

۱ـ هنری فیلد: مردم‌شناسی ایران، ص ۷۵۲.
۲ـ ایضاً هنری فیلد، ص ۷۴۴.
۳ـ ایضاً هنری فیلد، ص ۷۱۳ـ۷۱۴.

آثار ترکی آذری

از آثار ترکی آذری پیش از صفویه جز یکی دو قطعه شعر در دست نیست. بعضی از طرفداران غلوکننده زبان و ادبیات ترکی، داستانی را به‌نام دده قورقود به‌زبان ترکی آذری نسبت داده‌اندکه دلیلی جز تعصب قومی در دست ندارند.

داستان دده قورقود

یگانه نسخهٔ خطی قدیم این کتاب در کتابخانه سلطنتی آلمان بودکه برای نخستین بار فلیشر Fleischer دانشمند آلمانی، هنگام تنظیم کاتالوگ کتابخانه مزبور به‌این کتاب برخورد. چون پشت صفحه اول این کتاب نوشته شده بودکه این نسخه در قرن دهم هجری به‌کتابخانه احمدپاشا وارد شده است، از این‌رو فلیشر آن را جزو آثار قرن شانزدهم میلادی به‌ثبت رسانید.

در اوایل قرن نوزده دیتس Diz دانشمند و زبانشناس آلمانی یک نسخه از این کتاب استنساخ کرد و در آن به‌تحقیق پرداخت و داستان کشته شدن «دپه‌کوز به‌دست بساط» (بساط دپه‌کوزی اولدردکی) را به‌آلمانی ترجمه نموده به‌چاپ رسانید.

پس از دیتس دانشمند بزرگ آلمانی نلدکه Nöldeke در سال ۱۸۵۹ تمام نسخه دده قورقود را از نو خوانده به‌آلمانی ترجمه کرد، ولی چون قسمت بسیاری از آن را نتوانست درست بخواند و بفهمد از انتشار آن خودداری نمود. بعد از وی دانشمند شهیرروسی، بارتولد Bartold با استفاده از تحقیقات و یادداشتهای نلدکه دنبالهٔ کار او را گرفت و در سال ۱۸۹۴ درباره این کتاب مقاله‌ای منتشر نمود و قسمتهایی از آن را نیز بررسی ترجمه کرد.

در اوایل قرن بیستم «انجمن تحقیق آثار اسلامی و ملی استانبول» درصدد انتشار این کتاب برآمد و (معلم رفعت) یکی از دانشمندان ترکیه زحمت این کار را به‌عهده گرفت و نسخه عکس آن را با بعضی از حواشی و شروح در ۱۹۱۵ به‌چاپ رسانید این کتاب با کاغذ اعلی و خط خوانا به‌قطع ۱۷×۲۵ و دارای ۱۸۶ صفحه می‌باشد.

بر روی صفحه نخستین آن عبارت «کتاب دده قورقود علی لسان طایفه اوغوزان» یعنی. «کتاب دده قورقود به‌زبان طایفه غز» نوشته شده است.

در صفحه سه مقدمه‌ای داردکه چنین آغاز می‌گردد. «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم رسول

علیه‌السلام زماننه یقین بیات بریندن (بویندن) قورقوت آتادیرلربرار قوپدی، اوغوزون اول کیشی تمام بیلجسیدی، نه دیرسه اولردی، غایبدن درلوخبر سویلردی، حق تعالی انک کوکلنه الهام ایدردی» یعنی:

به‌نام خداوند بخشنده مهربان، نزدیک رسول علیه‌السلام مردی به‌نام بابا قورقوت برخاست آن مرد داناتر از همه غزها بود، هرچیزی که می‌گفت می‌شد، غیبگویی‌های درستی می‌کرد حق‌تعالی به‌قلب او الهام می‌نمود».

مقدمه کتاب با این عبارت خاتمه می‌یابد:

«قورقوت ارغوز قومنک مشکلنی حل ایدردی، هرنه‌ایش اولسه قورقوت آتایه طانشمینجه ایشلمزلردی، هر نه‌که بیورسه قبول ایدرلردی سوزین طوتب تمام ایدرلردی» یعنی:

«باباقورقوت مشکل قوم غز را حل می‌کرد بدون مشورت با باباقورقوت به‌کاری اقدام نمی‌کردند هرچه می‌فرمود می‌پذیرفتند و به‌دستورش عمل می‌کردند به‌پایان می‌رسانیدند.» پس از این مقدمه چهارمقاله حکیمانه: (دده قور قودک حکیمانه دورت مقاله‌سی) متضمن پند و اندرز آمده است. آنگاه یک مقاله درباره تقسیم اوزان‌بر چهاردسته: «اوزان طرفندن قادینلرک دورت قسمه تقسیمی» از قول دده قورقوت ذکر شده است.

سپس دوازده داستان جداگانه از صحنه‌های مختلف زندگی طایفه غز بخصوص نمونه‌هایی از قهرمانی امیران و بیک‌زادگان آنان نقل شده و متن آخرین داستان «ایچ اوغوزه» «طاش اوغوزون عاصی اولمسی حکایه‌سی» یعنی، «داستان عاصی شدن غزهای بیرونی بر غزهای درونی» در صفحه ۱۷۲ کتاب به‌پایان می‌رسد.

این کتاب چنان که در متن آن مکرر یاد شده مربوط به‌طایفه غزهاست یعنی همان غزهایی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری به‌آذربایجان مهاجرت کردند و بعد در آنجا اقامت گزیدند.[۱]

اما معلوم نیست این داستان مربوط به‌پیش از مهاجرت ایشان است یا پس از آن ممکن است این قصه از حماسه‌ها و داستانهای قدیمی آن قوم بوده که سینه به‌سینه حفظ

۱ـ عبدالعلی کارنگ، تاتی و هرزنی ص ۱۸ ـ ۲۱.

کرده و در آذربایجان آن را به‌رشته تحریر در آورده باشند.[۱] بنابراین هیچ‌گونه ارتباطی به‌زبان پیشین آذربایجان نمی‌تواند داشته باشد، بلکه مربوط به‌ادبیات قدیم ترکی است.

جعفراغلو از نویسندگان ترک دایرةالمعارف جدید اسلامی معتقد نیست‌که این کتاب از قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) باشد، بلکه بر آن است که آن را به‌طور قاطع به‌قبل از قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) می‌توان نسبت داد.[۲]

عزّالدین پورحسن

ظاهراً نخستین شاعری که در ایران به‌زبانی نزدیک به‌لهجه ترکی آذری، شعر سروده شیخ عزالدین پورحسن اسفراینی درگذشته در سال ۶۵۸ هجری معاصر شیخ اجلّ سعدی شیرازی است. دولتشاه سمرقندی در تذکره خود درباره وی چنین می‌نویسد: «مرد عارف و موحد بوده و مرید شیخ جمال‌الدین ذاکر است اما در شاعری نیز مکمّل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو می‌گوید، و در ترکی حسن اوغلی تخلص می‌کند، و دیوان او در آذربایجان و روم (ترکیه حالیه) شهرتی عظیم دارد».[۳]

مطلع یکی از غزلیات او به‌ترکی این بیت است:

آییردی کوکلومی بیرخوش قمریوز جانفزا دلبر

نه دلبر، دلبر شاهد، نه شاهد، شاهد سرور[۴]

از بیان دولتشاه چنین برمی‌آید که:

اولاً عزالدین اسفراینی، اهل خراسان و اسفراین بوده و آذربایجانی نیست. بنابراین شعر او را جزء ادبیات ترکی آذری نمی‌توان به‌حساب آورد.

ثانیاً دولتشاه می‌نویسد که دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد چون دولتشاه تذکره‌خودرا درسال ۸۹۶هجری‌نوشته، معلوم‌می‌شودکه در دوقرن‌بعداز وفات شاعر مذکور یعنی در اواخر قرن نهم اگرچه ترکی هنوز در آذربایجان رواج عام نداشته ولی‌گروه بسیاری‌درآن سرزمین زبان ترکی را می‌فهمیده وازاشعار ترکی‌لذت می‌برده‌اند.

۱ـ رجوع کنید ایضاً به آخرین چاپ این کتاب:
Dr. Muharrem Bergin, Dedekorkut Kitabli, Ankara, 1958.

۲ـ جعفر اوغلو: دایرةالمعارف اسلام طبع دوم ماه «آذری».

۳ـ تذکرةالشعرای دولتشاه، طبع تهران (تصحیح محمد عباسی) ص ۲۴۴ـ۲۴۶.

۴ـ عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی ص ۲۲.

دده عمر ـ در همین زمان است که دده عمرالایدینی مشهور و متخلص به‌روشنی از اهل شهر بروسه (بورسا، در مغرب آسیای صغیر) که از عرفا و اقطاب صوفیه بود به‌تبریز آمد و نزیل آن شهر شد و مورد حمایت و ارادت سلطان یعقوب آق‌قویونلو قرارگرفت و در همان شهر در سال ۸۹۲ هجری درگذشت. صوفیه روشنیان در مصر و ممالك عثمانی به‌او منسوبند. کربلایی در روضات‌الجنان می‌نویسد:

«حضرت دده شعر می‌گفته بیشتر به‌زبان ترکی و روشنی تخلص می‌کرده» سپس غزلی به‌ترکی از وی نقل کرده که بیت آخر آن این است:

بو روشنی ننك تیره دلن کونکلی چراغن
روشن ایدین کونکلی گورین ایله بن اویاغ

یعنی: چراغ قلب تیره این روشنی را روشن و پرنور فرموده چشم دلش را بیدار و آگاه ساز.

این عارف ترك زبان که از ترکان آسیای صغیر بود، غالباً به‌ترکی شعر می‌گفته و ظاهراً اشعارا و را قبایل ترکی که در آذربایجان مسکن گزیده بودند می‌فهمیده‌اند در عین حال خود وی با مردم تبریز به‌فارسی سخن می‌گفته و اهل خانه وی نیز به‌فارسی سخن می‌گفتند، چنانکه کربلایی روایت کرده که: وقتی اهل خانه او از کنیزی که خدمتکار خانه وی بوده شکایت کردند. دده عمر خواست او را ادب فرماید، کنیز پای برهنه از پیش او بگریخت و چون باران باریده بود پاهایش گل‌آلوده گشته از غایت اضطراب فریاد برآورد که «بیکسم و درمانده» و گریه بر او غالب گشت، حضرت دده از غایت رحم بر پای گل‌آلود کنیز افتاده به‌عذرخواهی درآمد که مرا بحل ساز و همان لحظه او را آزاد کرد.[1]

سیدعمادالدین نسیمی‌حروفی ـ شاگرد و جانشین فضل‌الله استرآبادی است که گاهی حسینی تخلص می‌کرده است. و پس از فرار به‌آناطولی برای تبلیغ بکتاشیهای ترك به‌مذهب حروفی اشعاری به‌زبان ترکی گفته است. وی معاصر شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰) بوده و دیوان او مشتمل بر اشعار فارسی و ترکی است. مستر گیب او را اولین شاعر به‌زبان ترکی غربی شمرده است.

۱ـ روضات‌الجنان کربلایی، ص ۴۷۲ـ۴۷۶ و ص ۶۰۱ـ۶۰۲.

رابطه مذهبی او رابا فضل‌الله استرابادی حروفی از بعضی از اشعار وی از جمله این شعر می‌توان استنباط کرد:[۱]

علم حکمتدانِ بلور سگ گل برو گل ای حکیم
سن نسیمی منطقندن دگله فضل‌الله گور

حبیبی از قصبه برگشاد (درگوی چای) آذربایجان، اول در خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو بود و آخر به‌خدمت شاه اسماعیل صفوی رسید و او را منصب ملک‌الشعرایی داد. وی در عهد سلطان با یزیدخان ثانی به کشور عثمانی رفت و در عصر سلطان سلیم خان (۹۱۸-۹۲۶) درگذشت.

این شعر بنا به‌تحفه سامی از اوست:

سندن اوزکه یاریم اولسه‌ای پریوش سیمتن
کوروم اولسون او قبا آکنمده پیراهن کفن
چخمیا سودای زلفونک ایمه کریوز ایل
استخوان کلم ایجره توته عقر بلروطن[۲]

خطائی ـ این خطائی معاصر پادشاهان آق قویونلو بوده و یوسف و زلیخایی به‌ترکی به‌نام سلطان یعقوب (۸۸۳-۸۹۶ هـ) به‌رشته نظم کشیده که با این بیت آغاز می‌شود:

ابتدا قیلدم به‌نام اول کریم ای که بسم‌الله الرحمن الرحیم

ظاهراً این همان خطائی است که به‌قول فون‌هامر Von Hammer در تاریخ شعرای عثمانی (ج ۲ ص ۱۸) در ۹۳۶ هـ درگذشته است.[۳]

خطائی دیگر، همان شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی (متولد در ۸۹۲) هجری است که به‌خاطر ایلات هواخواه ترک خود به‌ترکی سخن می‌گفت و به‌ترکی نیز شعر می‌سرود و در اشعار ترکی خود غالباً خطائی تخلص می‌کرد.

این بیت مطلع یکی از غزلیات اوست:

ای جمالینک آیتی عنوان دیوان قدیم
قاشلارینک طغرای بسم‌الله الرحمن الرحیم

۱ـ از سعدی تا جامی، (طبع دوم) ص ۵۱۳-۵۱۴.

۲ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۱۲.

۳ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۳۷؛ دایرةالمعارف اسلامی، (ترجمه عربی) ج ۸، ص ۳۶۷.

از اشعار فارسی او این دو بیت است:

دل کشته آن موی که بر روی تو افتد
جان کشته آن چین که بر ابروی تو افتد

بی‌خوابم از آن خواب که در چشم تو بینم
بیتابم از آن تاب که بر موی تو افتد[۱]

مسأله‌ای که قابل توجه است آن است که مکتوباتی که در این عصر بین سلطان یعقوب و دیگر سلاطین آق قویونلو، و شاه اسماعیل و پادشاهان عثمانی رد وبدل شده جز یکی دو نامه به‌عربی و یکی دو نامه به‌ترکی که از طرف سلطان سلیم ارسال شده بقیه مکتوبات ترکان و ایرانیان به‌فارسی است، و حتی سلطان سلیم پادشاه ترک عثمانی به‌فارسی شعر می‌سروده در حالی که رقیب او شاه اسماعیل به‌ترکی شعر می‌گفته و خطائی تخلص می‌کرده است.[۲]

از زمان صفویه سرودن اشعار ترکی در آذربایجان و دیگر نقاط ایران معمول گردید.

از شعرای قرن دهم و یازدهم و دوازدهم هجری در آذربایجان و اران که به‌ترکی شعر گفته‌اند می‌توان مسیحی[۳]، صائب تبریزی[۴]، قوسی[۵]، آقا مسیح شیروانی[۶]، نشاط[۷]، ودادی، واقف، را نام برد، که سرآمد ایشان در قدرت شاعری قوسی و مسیحی هستند. ودادی شاعری غنائی و شاعر همعصر او ملا پناه واقف (۱۷۹۷-۱۸۱۷م) مؤسس مکتب جدید شعر به‌ترکی آذری است.[۸]

زبان مردم تبریز در عهد شاه صفی - اولیا چلبی که در سال ۱۰۵۰ هجری در زمان شاه صفی تبریز را دیده در سیاحت‌نامه خود درباره زبان مردم تبریز چنین می‌نویسد:

۱- دانشمندان آذربایجان، ص ۱۳۶؛ روضة‌السلاطین، ص ٦٨.

۲- تاریخ ادبیات ایران از ادوارد براون ج ۴ (ترجمهٔ رشید یاسمی) ص ۵۳-۵۵ و ص ۵۹-٦۰؛ دایرة‌المعارف اسلامی (ترجمه عربی ج ۸ ص ۳٦٦).

۳- از شعرای عیسوی تبریز در قرن دهم، دانشمندان آذربایجان ص ۳۴۳.

۴- از شعرای آذربایجان در قرن یازدهم که به‌فارسی و ترکی شعر می‌گفته است و در ۱۰۸۱ هـ در شهر اصفهان وفات یافته است (دانشمندان ص ۲۱۷-۲۲٦).

۵- به‌فارسی و ترکی شعر می‌گفت و اهل تبریز بود. (دانشمندان ص ۳۱۰).

٦- گویا از معاصرین شاه طهماسب بود به‌فارسی و ترکی شعر می‌گفت (دانشمندان ص ۳۴۳).

۷- از سخنوران فارسی و ترکی‌گوی در قرن دوازدهم هجری از اهل شیروان بود (دانشمندان ص ۳۷۵).

۸- دایرة‌المعارف اسلامی (طبع فرانسوی) مقاله جعفر اوغلو تحت عنوان آذری - ج ۱ رساله (۴).

ارباب معارف در تبریز فارسی تکلم می‌کنند. لیکن دیگران لهجه‌های مخصوصی دارند که چند جمله برای نمونه نوشته می‌شود:

هله تانم مشم: هنوز ندیده‌ام

منهمچون خاطر مانده اولوبدور: از من همچنان رنجیده خاطر شده

دارجنمشم: دلتنگ شده‌ام

پارونجشم: دشمن شده‌ام[1]

از این امثله که اولیا چلبی آورده معلوم می‌شود که هنوز زبان ترکی کاملاً در آذربایجان رواج نداشته و کلمات آذری با کلمات ترکی به‌کار می‌رفته است.

مشخصات ترکی آذری ـ ژاک دمورگان می‌نویسد:

«زبان آذربایجانی با ترکی عثمانی تفاوتهای بزرگی در تلفظ دارد اما اصول قوانین دستوری هردو یکی است. در حالی که در تکلم ترکی عثمانی حرفهای غ، ع، ح، خ، هـ، به‌زحمت حس می‌شود، برعکس در آذربایجان این حروف سخت‌ترین اصوات را دارند.»

افعالی که در ترکی عثمانی در مصدر به «ق» یا «ک» ختم می‌شوند در آذربایجانی به «خ» یا «غ» تبدیل می‌شوند.

ترکی آذربایجانی حد فاصل بین لهجه ترکمن و زبان ادبی عثمانی است. دستور زبان ترکی آذربایجانی خیلی ساده‌تر از دستور زبان ترکی عثمانی است در حالی که لغات ایرانی در ترکی آذربایجانی بسیار یافت می‌شود لغات عربی در آن کمتر از زبان ترکی عثمانی است.[2] اینک به‌مشخصات آن زبان می‌پردازیم:

۱ـ این زبان آمیخته‌ای از کلمات آذری، فارسی عربی و ترکی است.

۲ـ لغات ترکی از بیست تا سی درصد لغات آن را تشکیل می‌دهد و بیشتر آنها شامل افعال و روابط می‌شود.

۳ـ کلمات عربی که در زبان عامیانه فارسی به‌کار می‌رود همه در این زبان معمول و قابل استعمال است.

۴ـ به‌کار بردن کلمات و ترکیبات فارسی و عربی معمول در زبان فارسی در این زبان

۱ـ سیاحت‌نامه اولیا چلبی (قسمت آذربایجان و تبریز) ص ۱۹ـ۲۰.

۲ـ هیئت علمی فرانسه در ایران ج ۱ ص ۳۷۱.

حد معینی ندارد، و همه جا بسته به‌میزان سواد و سطح فرهنگ متکلمان به‌این زبان است. این ترکیبات و کلمات بیشتر در زبان بازرگانان و مردم شهرها و اهل علم و سواد یافت می‌شود.

۵ـ لغتها و اصطلاحات دیوانی همانهایی است که در زبان فارسی نیز معمول است.

۶ـ بسیاری از لغات عامیانه فارسی و این زبان یکی است. اینها یا لغات مشترک میان زبان فارسی و آذری بوده و یا مستقیماً از زبان فارسی گرفته شده است.

۷ـ پاره‌ای از لغتها که در زبان فارسی جزو کلمات ادبی است و مورد استعمال بین مردم عامی نیست در این زبان میان عامه رواج دارد، و این خود استعمال آنها را در زبان آذری به‌عنوان کلمات عادی و روزانه می‌رساند. به‌کار رفتن بسیاری از آنها در لهجه تاتی و هرزنی نیز این نظر را تأیید می‌کند.

مانند «باها» (بها) «تالواسا» (تلواسه، به‌معنی اندوه و اضطراب)

۸ـ برخی از کلمات با آن که از لغات ایرانی به‌شمار می‌رود ولی برابری در فارسی ندارد و آن را می‌توان از بقایای زبان فهلوی آذری دانست.

۹ـ لغتهایی نیز یافت می‌شود که ریشه آنها روشن نیست ولی نمی‌توان آنها را از لغات ترکی به‌شمار آورد.

۱۰ـ آذربایجانیان در سخن گفتن تلفظ خاصی دارند که هم ترکی آنان را بین ترک زبانان و هم فارسیشان را در میان فارسی‌گویان مشخص می‌سازد. این طرز تلفظ و ادای مخارج مخصوص که برای پاره‌ای از حروف دارند همه عیناً در تاتی و هرزنی که بقایای آذری قدیم است موجود است، از این‌رو می‌توانیم بگوییم این طرز تلفظ از زبان فهلوی آذری به‌زبان کنونی منتقل شده است، و با آن که به‌ترکی سخن می‌گویند تلفظ قدیم ایرانی خود را حفظ کرده‌اند.[۱]

آقای دکتر ماهیار نوابی در دنباله مقاله خود در نشریه دانشکده ادبیات تبریز که درباره زبان کنونی آذربایجان نوشته برای اولین بار چند صد لغت فهلوی آذری و فارسی را از لابلای زبان ترکی آذربایجانی بیرون کشیده و براساس قواعد زبانشناسی

۱ـ دکتر ماهیار نوابی: زبان کنونی آذربایجان، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره پنجم، شماره ۲، سال ۱۳۳۲ شمسی.

ایرانی بودن آنها را ثابت کرده است.[1] سپس آقای استاد ادیب طوسی که دارای تحقیقاتی ممتّع در لهجه‌های آذربایجان است تحت عنوان «نمونه‌ای چند از لغت آذری» لغت‌نامه نسبتاً مفصلی از کلمات موجود آذری در لهجه‌ها و در زبان ترکی، که قریب دو هزار کلمه در لهجه‌های آذری و زبان ترکی آذربایجانی می‌شود روی‌هم پیدا کرده است.

آقای ادیب طوسی لغات موجود آذری را بر سه دسته تقسیم کرده است:

دسته اول ـ اسامی قراء و قصبات و شهرها و امکنه آذربایجان است که از قدیم باقی مانده و هشتاد درصد آنها مأخوذ از زبان متروک آذری فهلوی است و شمار آنها به ۱۰۷۷ کلمه می‌رسد.

دسته دوم ـ کلماتی از زبان آذری که در ضمن محاوره فعلی مردم آذربایجان در تداول ترکی به‌صورت قدیمی خود باقی مانده است و شماره آنها به ۳۶۴ کلمه می‌رسد.

دسته سوم ـ آثار مکتوب زبان فهلوی آذری که در فرهنگها و سفینه‌ها و کتابها به‌صورت لغت یا ترانه و عبارتی به‌جای مانده است و شمار آنها به ۴۶۷ لغت می‌رسد.[2]

بعضی از اختصاصات ترکی آذری ـ بنا بر تحقیقات اخیر رادلف، ساموئیلویچ Radloff Samoilovich زبان ترکی آذری از گروه زبانهای ترکی جنوبی به‌شمار می‌رود و با ترکی آناطولی، و ترکمنستان، و شبه جزیره بالکان، و سواحل کریمه در یک گروه قرار می‌گیرد. مهم‌ترین لهجه‌های مشابه آذری که به‌این گروه مربوط است از این قرار می‌باشد:

۱ـ باکو و شیروان
۲ـ گنجه و قراباغ
۳ـ تبریز
۴ـ اورمیه

بعضی از اختصاصات دستوری آن از قرار ذیل است:

۱ـ در زبان آذری دو نوع «E» وجود دارد یکی باز، دیگری بسته. اولی فتحه‌های عربی و فارسی را تبدیل به کسره می‌کند مانند: فقط وطن که: feget و veten تلفظ می‌شود (در تبریز فقط وطن با فتح اول و دوم تلفظ می‌شود) همچنین اگر این حرف فتحه‌دار در عربی «عین» باشد باز به کسره تبدیل گردد مانند. عطر، علی، معدن، یعنی، که در ترکی

۱ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره پنجم، سال ۱۳۳۳ شمسی، تحت عنوان «زبان کنونی آذربایجان».
۲ـ نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هشتم، شماره ۴، و سال نهم شماره ۲ و ۳ و ۴.

آذری، etir، eli، و méden، Yéni تلفظ می‌شود (در تبریز به‌فتح تلفظ می‌گردد).

۲ـ دیفتونگ av، ev در ترکی عثمانی، در آذری تبدیل به ō شود مانند pilav (پلو) و devlet (دولت) که در آذری تبدیل به pilo و döylat شود.

۳ـ حرف «ق» عربی غالباً به «گ» و «ق و گ» بدل می‌گردد مانند. حقیقت که: hegigat (در تبریز hagigat) و عقیده: egide، بقال baqgal و سقا saqga.

۴ـ ق، ترکی عثمانی، در آذری گاهی تبدیل به «خ» می‌گردد مانند باقماق: باخماخ، چخماق: چخماخ.

۵ـ در لهجهٔ آذری قراباغ و گنجه گاهی «ک» وسط و آخر تبدیل به «خ» می‌شود مانند بؤیوخ Böyux در ایران بیوک (با تخفیف کاف) چکمک: چخمخ.

٦ـ ی (y) ابتدا در ترکی عثمانی، در آذری حذف می‌گردد مانند yil (سال): il، yuz: Uz: (صورت).

۷ـ گاهی «ت» و، «د» بدون قاعدهٔ کلی در زبان ترکی عثمانی و آذری به‌یکدیگر تبدیل می‌شوند مانند: dut (توت)، düshmek (افتادن)، tartmak (آسیا کردن، وزن کردن) که در زبان آذری: tut، Tushmek، dartmax شده است.

۸ـ در کلمات غیر ترکی تای آخر کلمه بعد از «خ»، یا «س» غالباً می‌افتد، مانند وقت: vax آبدست: evdes (در تبریز abdas)، دوست: dos. اما هنگامی که بعد از آن حرف صدادار باشد باقی می‌ماند مانند: vaxtim، abdaste و dosta.

۹ـ بای ابتدا که بعد از آن «ن» باشد غالباً به «م» بدل می‌شود مانند. بن ben، بونجوک bonjuk که در آذری: man (من) و munjux (مونجوق) یعنی خرمهره می‌شود. به‌استثنای: boynuz (شاخ) و bende (بنده). که در ترکی آذری buynuz (شاخ) و bandeh (بنده) گویند.

۱۰ـ نون خیشومی در بسیاری از لهجات باقی مانده مانند: Donuz (در تبریزی: دوغوز، یعنی خوک)، mana: به من (عثمانی bana). اما اگر بعد از آن حرف صداداری باشد می‌افتد مانند: mâna (عثمانی bana)، kòul (gôul) : قلب (عثمانی gonul (عثمانی gonul)، Gozua (عثمانی Gozune) (به‌چشمش)، در لهجه باکو و ایران این «ن» تبدیل به واو (W) شود.

مانند: Evüwe (عثمانی Evüne) یعنی خانه‌ات.

۱۱ـ حرف «ر» غالباً در لهجه آذری ایران در دوم شخص مفرد و جمع و سوم شخص فعل حذف می‌شود:

مانند Dir dir که حرف «ر» را از دست داده didi (گفته) می‌شود.

۱۲ـ در بعضی از لهجات ترکی آذری حرف «ر» تبدیل به «یا» می‌شود، مانند: مراغه: میاغه، روانه: یوانه.

۱۳ـ حرف «را» در بعضی از کلمات مأخوذ از فارسی تبدیل، به «ل» می‌شود. مانند. خنجر، انجیر، ضرر، که در ترکی آذری: Xanchal و injil و Zaral می‌شود.

۱۴ـ واو و یای معروف فارسی غالباً در آذری به‌واو و یای مجهول بدل می‌شود مانند: دوست، شور، کور، زور، دیو، بیل، که در آذری، Dost، Shor، Kor، Zor، Dêv، bêl می‌شود.[۱]

دستور زبان ترکی آذری

۱ـ زبان ترکی آذربایجانی از لحاظ فونتیک دارای نه صدا به‌قرار ذیل است:

۱) آ A مانند: آچار (کلید)، آختار (جستجو کن).

۲) اَ a مانند: اَل al (دست) اَک ak (به کار).

۳) اِ é مانند: وِر Ver (بده) یِل Sel (سیل).

۴) اُ o مانند: اُد od (آتش) (در تبریز ot).

۵) ئو (مانند e فرانسه) مانند: eli (اُلی) (مرده).

۶) او (u کوتاه) مانند: دوز duz (نمک).

۷) او (ü کشیده) مانند ü در آلمانی: دوز düz (راست).

۸) اِی (کوتاه i) مانند: قیش qish (زمستان).

۹) اِی (کشیده î) مانند: بیر bîr یک.

۲ـ بین حروف زبان ترکی آذری هماهنگی موجود است به‌طوری که اگر کلمه‌ای با حروف ثقیل آغاز شده باشد به‌حروف ثقیل نیز انجام می‌پذیرد و یا بالعکس اگر به‌حرف خفیف آغاز گردیده باشد، به‌حرف خفیف نیز تمام می‌شود.

۱ـ مقاله جعفر اوغلو A. Cafer Oglu در دایرة‌المعارف جدید اسلامی، (طبع فرانسوی) ج ۱، رسالهٔ ۴، ص ۱۰۷ـ۲۰۰ تحت عنوان «آذری».

حروف ثقیل مانند: آدام ـ آداملار (آدم ـ آدمها).

حروف خفیف مانند، ئوردَک ـ ئوردک لَر (اردک ـ اردکها).

۳ـ علامت جمع لار lâr و لَر lar است بنا بر قاعدهٔ فوق اگر آخرین حرف با صدای اسم آ â و اُ o واو u واو ū باشد علامت جمع «لار» است.

مانند: آدام (آدم): آداملار (آدمها)، آت (اسب): آت‌لار (اسبها). یول yol (راه): یول لار (راهها).

دوز duz (نمک): دوزلار (نمکها).

سو (آب): سولار Sulâr آبها.

اگر آخرین حرف با صدای اسم. اَ â و اِ é و ئو e وای i (خواه کوتاه و خواه بلند) باشد، علامت جمع lar لَر آورده می‌شود مانند:

سبت sabat (سبد): سبت‌لر sabatlar))، سبدها، یل yel: یل‌لر (بادها).

گُز gez (geuz) چشم. گزلر (چشم‌ها) gezlar، گج (گژ) gej. گج‌لر gejlar (گجها)، در تبریز به‌جای گچ و گژ (گیج و گیژ) می‌گویند که جمعش می‌شود: (گیژلر).

۴ـ اسم در ترکی آذری شش حالت دارد و به‌مقتضای حالات مختلف در حرف آخر آن تغییر پیدا می‌گردد:

۱) حالت فاعلی Nominative در این حالت حرف آخر اسم ساکن است مانند: احمد گلدی (احمد آمد). آچار سیندی (کلید شکست).

۲) حالت مفعول به ACcusative-e در این حالت آخر اسم صدای (ای "i") می‌دهد مانند:

احمدی وُردیلار: (احمد را زدند)، بوشقابلاری سیندیردیلار (بشقابها را شکستند)، سن کتابی آلدین (تو کتاب را خریدی).

۳) حالت مفعول الیه dative که حرف آخر اسم صدای فتحه A می‌دهد مانند. مهمانخانَیه چوخ یول قالیر (به‌مهمانخانه خیلی راه مانده).

۴) مفعول فیه Locative در این حالت در آخر اسم پس از حروف صدادار ثقیل دا dâ و پس از حروف صدادار خفیف دَه da می‌آید، مانند: بشقاب‌دا (در بشقاب)، کاسه دَه (در کاسه).

۵) حالت مفعول عنه در این حالت در آخر اسم پس از حروف صدادار ثقیل، دان

dân و پس از حروف صدادار خفیف، دَن dan می‌آید مانند: بازاردان گلدیم (از بازار آمدم)، احمددن آلدیم (از احمد گرفتم).

۶) حالت اضافه genetive در این حالت در آخر مضاف‌الیه «این» in افزوده می‌شود ومضاف‌الیه برمضاف مقدم می‌گردد. و در آخر مضاف یک «ی» i اضافه می‌شود. مانند: احمدین کتابی (کتاب احمد)، کاسنین سینیغی (کاسه شکسته)، باغین قاپی‌سی (در باغ). اگر در آخر اسم حرف صدادار (Voyelle) و یا، های غیر ملفوظ بدل از حرکت باشد به‌آخر مضاف‌الیه «نین» و به‌آخر مضاف، «سی»، افزوده می‌گردد. مانند: آتانین اداره‌سی(اداره پدر)، پنجره نین شیشه‌سی (شیشه پنجره). گاهی از جهت اختصار حرف نون از آخر علامت اضافه حذف شده «ی» i، باقی می‌ماند، مانند: خیاوان چراغی (چراغ خیابان).

جدول حالات اسم

نام حالت	مفرد	جمع
حالت فاعلی	احمدگلدی	احمد لَرگلدی لَر
حالت مفعول به	بوشقابی (بشقاب را)	بوشقاب لاری
مفعول‌الیه	مکتبَه (به‌مکتب)	مکتب لَرَه
حالت مفعول‌فیه	توپراقدا (درخاک)	توپراقلاردا (در خاکها)
حالت مفعول عنه	توپراقدان (از خاک)	توپراقلاردان (از خاکها)
حالت اضافه	توپراقین	توپراقلارین
	مکتبین	مکتبلَرین
	آتانین	آتالارین
	پنجره‌نین	پنجره‌لرین

۵ـ علامت تصغیر در ترکی آذری: خیردا (خرده)، کیچیک (کوچک) بالا (کوچک) است که پیش از اسم آورده شود که غالباً مأخوذ از پارسی است مانند: خیردا چورک (خرده‌نان)، کیچیک حَیط (حیاط کوچک)، بالاباغ(باغ کوچک). گذشته‌از اینها پساوندهایی مانند: جَه، جا، چَه، چا، به‌آخر اسم افزوده و آن را مصغر می‌سازند مانند: آز (اندک): آزجه (اندکک)، بالا (کوچک): بالاجا (کوچکک)،باغ: باغچا (باغچه).

۶ـ علامت نسبت در ترکی آذری «لی» li و گاهی لو lu است: مانند تبریز: تبریزلی (تبریزی) (تربیزلی) شام: شاملو (شامی)[1] و آن غالباً معنی دارنده صفتی را می‌دهد مانند: قوت: قوتلی (دارنده قوت) سوز (سخن): سوزلی (سخنور)، حیا: حیالی (باحیا).

۷ـ صفت تفصیلی با افزودن ادات، راخ (راق) به‌آخر صفت مطلق حاصل آید مانند: سویوخراخ: سردتر.

هرگاه ادات لاپ و «اَن» an را به‌اول صفت مطلق افزایند، صفت عالی حاصل آید و معنی خیلی دهد مانند: لاپ سویوخ (خیلی سرد)، ان بویوک: خیلی بزرگ (بزرگترین) (اَن مربوط به‌ترکی عثمانی است). گاهی در علامت صفت عالی «راخی» که به‌آخر صفت مطلق افزوده شده، موصوف به‌صورت جمع پیش از آن آورده می‌شود مانند: آدام‌لارین یاخشی راخی (راقی) بهترین آدمها).

امروز مردم تبریز صفت تفضیلی و عالی را کمتر به‌کار می‌برند، و غالباً به‌جای آن صفت مطلق را استعمال می‌کنند، مثلاً به‌جای صفت تفضیلی: بوقیزاو قیزدان گوزل راخدی (این دختر از آن دختر خوشگل‌تر است) گویند:

بوقیزاُندن گوزَلدی، (این دختر از آن یکی زیباتر است) و به‌جای صفت عالی هم ترجیح می‌دهند که به‌اول صفت مطلق لفظ، هامی‌دان Hammidân (از همه) بیاورند مانند: بوقیز هامّیدان گوزلدی (این دختر از همه زیباتر است). در این زبان اصولاً صفت پیش از موصوف آید مانند: بویوک آتا (پدربزرگ) قرمزی کاغذ (کاغذ قرمز).

۸ـ ضمایر منفصل از این قرارند و همیشه پیش از اسم یا فعل آورده شوند:

	مفرد	جمع
اول شخص	مَن	بیز (ما)
دوم شخص	سَن (تو)	سیز (شما)
سوم شخص	اُو o (او)	اولار olâr (ایشان)

این ضمایر در حالت مفعولی با افزودن (ی i) به‌آخر آنها چنین صرف می‌شوند:

مفرد	جمع
مَنی (مرا)	بیزی (ما را)
سَنی (ترا)	سیزی (شما را)

۱ـ (لو) در ترکی تبریزی به‌کار می‌رود.

اُونی oni (او را) اولاری olâri (ایشان را)

در حالت اضافه پساوندهای ذیل به‌آخر ضمایر منفصل افزوده شده و مضاف‌الیه را طبق قاعده کلی پیش از مضاف آورند و افاده ملکیت کنند:

مَنیم کتابیم (کتاب من) بیزیم کتابیمیز (کتاب ما)

سَنین کتابین (کتاب تو) سیزین کتابیز (کتاب شما)

اُونین کتابی onin (کتاب او) اولارین کتابی (کتاب ایشان)

اولارین کتاب لاری

اصولاً ضمیر هم مانند اسم در حالات شش‌گانه همان پساوندها را می‌پذیرد، مانند: من (من) مَنی (مرا)، مَنه (به‌من) منده (در من) مندن (از من) سنین (مال تو)

۹ـ ضمایر متصل همان «م، ین، ی، میز، ایزی» است که در مثال فوق به‌آخر کتاب افزوده می‌شود.

۱۰ـ کلمه «ئوز» euz (خود) ضمیر مشترک یا نفس است و همواره با ضمایر متصل همراه است و پیش از فعل آورده می‌شود: من ئوزوم ووردوم (من خودم زدم) سن ئوزون ووردون (تو خودت زدی)، اوئوزی ووردی (او خودش زد) بیزئوزوموز، ووردوخ (ما خودمان زدیم)، سیز ئوزوز ووردوز (شما خودتان زدید)، اولار ئوزلری ووردولار (ایشان خودشان زدند).

۱۱ـ ضمایر اشاره از این قرارند:

مفرد	جمع
بو (این)	بولار Bulâr اینها
اُ O (آن)	اُنلار onlâr (آنها)
اُن on (آن)	اولار olâr (آنها)

۱۲ـ مبهمات در ترکی آذری از این قرارند:

هَر: هرکیم (هرکه)، هربیری (هر یک) کس، کیمسَه (کس)، فلان، هامی (همه)، همین، بهمان، بیریسی (یکی)، اُبیریسی (دیگری)، ئوزکه (دیگری) هِچ (هیچ) که غالباً فارسی یا باقی‌مانده از آذری قدیم است. گاهی به‌جای «هر» لفظ «دَه» به‌آخر کلمه بیفزایند مانند: گیجه‌ده (هرشب) به‌جای «هرگیجه»، گونده (هرروز). به‌جای «هرگون»

۱۳ـ ادوات استفهام از این قرار است و اغلب فارسی است: کیم (که؟)، نیجه

(چطور؟)، هانی (کو؟) نَه (چه؟)، هارا (کجا؟) نَمنه (چه؟) هاردادی (کجاست؟)، هانسی (کدام؟)، هابیری (کدام یک) نجه، نجور (چگونه؟)، نه‌وقت (کی) هاچان، هاچاق (کی؟) میر Mayar (مگر؟)، نه‌قدر (نقَده) (چقدر؟) اولمِه، (مباد) یوخسا (مگر؟).

۱۴ـ حرف موصول در ترکی آذربایجان همان «که» موصول فارسی است مانند که، در این بیت صائب.

نه احتیاج که ساقی ویره شراب سَنه   که ئوز پیاله سینی ویردی آفتاب سنه

یعنی: احتیاجی نیست که ساقی به‌تو شراب دهد، زیرا که آفتاب پیاله خود را به‌تو داده است:

۱۵ـ عدد بر چهار نوع است:

اول اصلی: بیر (یک)، ایکی (دو)، اوچ (سه)، دورت dort (چهار)، بش besh (پنج) آلتی Alti (شش)، یدی Yeddi (هفت)، سکیز (هشت). دقّوز Doqquz (نه)، اُن On (ده) ان‌بیر (یازده)، ان‌ایکی (دوازده) ان‌اوچ (سیزده)، اُن دورت (چهارده)، اُون‌بِش (پانزده)، اُون آلتی (شانزده)، اُون یدّی، (هفده)، اُن سَکیز (هجده)، اُن‌دوقّوز (نوزده)، ایگیرمی Igirmi (بیست)، اُتوز Otuz (سی)، قیرخ (چهل)، اَللی Alli (پنجاه)، آلتمیش Altmish (شصت)، یِتمیش Yetmish (هفتاد)، سَگسان Sagsân، هشتاد (هشتاد)، دوقسان Doqsân، دوخسان Doxsân (نود). یوز Yuz (صد)، ایکی‌یوز (دویست)، دوقوزیوز (نهصد)، مین (هزار)، بیرمین (یک‌هزار)، ایکی‌مین (دو هزار) یوزمین (صدهزار)، مین مین (هزار هزار، یا میلیون).

دوم اعداد ترتیبی با وصفی که به‌آخر عدد اصلی «اینجی Inji» افزایند مانند: بیر: بیرینجی (یکم)، دورت: دورتینجی (چهارم).

در تبریز در عدد ترتیبی به‌جای اینجی، مینجی، آورند مانند بیرمینجی، یوزمینجی.

سوم ـ اعداد کسری که اول صورت و سپس مخرج را تلفظ کرده به‌آخر آن لفظ «دَن بیر، Danbir» افزایند مانند $\frac{4}{5}$ که «دورت بِش دَن‌بیر» خوانده می‌شود.

چهارم ـ اعداد توزیعی که عدد را تکرار نمایند، مانند: بیربیر (یک یک)، اون اون on on (ده ده)، بِش بِش (پنج پنج).

عدد با معدود مطابقت نکند مانند: بِش اوشاخ (اشاق): (پنج بچه)، ایکنجی شاگرد (شاگرد دوم).

۱۶ـ قید بر سه نوع است.

اول: قید بسیط مانند: تِز (زود)، گِج (دیر)، چوخ (بسیار)، دوز (راست)، لاپ (خیلی، حتماً، خالص)، یوخاری (بالا)، اَشاقی (پایین)، ایندی (اکنون)، دوغـری (راست) یُـخ (نَه)، آنجاق (فقط)، ایچین (برای)، گرک Garak (باید).

دوم ـ قید مرکب که مرکب از قید بسیط وادات است. مانند:

یاواش ـ جا (آهسته)، ایکنجی (دوم)، تِز ـ جه (زود).

سوم ـ مرکب از دو کلمه مانند: گوله گوله (خندان خندان)، چکه چکه (کشان کشان)، هج وقت (هیچ وقت) الی بوش Alibosh (دست خالی)، شک سیز (بدون شک) قاچاقاچا (دوان دوان).

۱۷ـ لهجه ترکی آذری از زبانهای التصاقی است Langue Agglutinante و کلمات درآن از دو قسمت مشخص ریشه و ادات تشکیل می‌شود، و ادوات پساوندهایی هستند که به‌آخر کلمات افزوده شود و غالباً به‌خودی خود معنی ندارند ولی در معنای کلمه تغییر می‌دهند. مانند: لیق (لیخ): داش‌لیق (سنگلاخ)، لی: آذربایجان‌لی (آذربـایجانی)، مَـردَلی، مَـرَندلی (مـرندی)، لیگ: گـونده لیگ (روزانـه)، آی لیگ (مـاهانه)، چـی: آراباچی (عـرابـه‌چی)، اِیش ish: دولانـیش (گـردش)، اوش: قـورولوش (سـاختمان، سازمان)، چا، چه، چیق، برای تصغیر: کتابچا، دفترچه، آلاچیق. سیز: علامت نفی است مانند: «دادسیز (بیمزه)، پول سیز (بی‌پول)، ما، مَه: قیزارت ـ ما (سرخ کرده)، سوز ـ مَه (صاف شده). ایکَن ikan معنی محل دهد مانند: بازار دا ایکَن (در بازار) (ایکن دخیل از ترکی عثمانی است که در لهجهٔ تبریزی: بازار دا اولاندا، یعنی در بازار گـویند)، دَک، به‌معنی تامانند: تَهراناک (تا تهران)، (در تبریزی. تهراناجا (جان). تا تهران گویند).

اِیلَه، به‌معنی با، مانند: آت ایله گُلدیم (با اسب آمدم). ایسه، به‌معنی اگر، مانند: چالشار ایسه (اگر بکوشد) (ایسه دخیل در ترکی است و در ترکی مـتداول تـبریز به‌جـای آن «چالیش‌سا» گویند). ساری، به‌معنی سوی، مانند: سن‌ساری گلیرم (سوی تو می‌آیم)، نان (با): آت نان گلدیم (با اسب آمدم).

۱۸ـ فعل ـ ریشه فعل در ترکی آذری دوم شـخص مـفرد فـعل امـر است کـه در تصریف ادوات دیگر به‌آن افزوده گردد: مانند: گَل gal (بیا)، گِت get (برو).

مصدر ـ مصدر از افزودن ادات «ماخ» (ماق) بر آخر فعل امر حاصل آید مانند: گَل:

گلماخ (آمدن) گِت: گِتماخ (رفتن)، یات: یاتماخ (خوابیدن) دی (دِ): دِیماخ (گفتن)، سوز دِیماخ (سخن گفتن).

اسم مصدر ـ علامت اسم مصدر «لیک» لیق، (لیخ) است که به‌آخر هر اسمی می‌توان افزود مانند: دَلی (دیوانه)، دَلی‌لیک، دَلی‌لیق (دیوانگی)، گاهی با افزودن ادات: ایش، اوش به‌آخر فعل اسم مصدر حاصل شود مانند: پری: پریش (روش) دور (بایست): دو رُش (ایستش، طرز ایستادن).

فعل متعدی – برای آن که فعل لازمی را متعدی سازند به‌آخر ریشه فعل، ادات دیر dir می‌افزایند، مانند: آل (بگیر): آلدیر (وادار به گرفتن کن).

اگر آخرین حرف فعل دارای حرکت ضمه باشد، به‌جای دِیر، «دور» dur افزایند مانند: اُول eul (بمیر): اُلدور (بمیران و بکش)، گول gvl (بخند): گولدور (به‌خندان). اگر فعل منتهی به‌الف باشد برای سهولت تلفظ «نونی» بین آن و ادات «زیر» بیاورند مانند یوللا Yolla (بفرست براه انداز): یوللاندیر (وادار به‌فرستادن کن).

فعل معلوم و مجهول ـ فعل مجهول از متعدی بنا شود و علامت آن: ال ul و ایل il در آخر ریشه فعل است مانند: دُیْ (بزن): دُیُول (زده شو)، دُیدی (زد): دُیولدِی (زده شد)، آپار (ببر): آپاریل (برده شو).

اسم فاعل ـ برای ساختن اسم فاعل به‌ریشهٔ افعالی که طبق قاعده کلی به‌هجای کوتاه ختم می‌شوند «اَن» an، و آنهایی که به‌هجای بلند ختم می‌شوند آن ân بیفزایند مانند: بول (بدان)، بولن (داننده). آل (بگیر / بخر)، آلان (خریدار). قاچ (بگریز)، قاچان (گریزان و گریزنده). ساختمان اسم‌مفعول مانند بنای وجه وصفی است که ذیلاً ذکر آن خواهد آمد.

وجه وصفی ـ برای ساختن وجه وصفی به‌آخر ریشهٔ فعل اگر حرکت آخر آن «آ» â و «ای» i باشد ادات «میش» (با یاء مجهول)، و اگر حرکت آخر آن «او» u باشد «اوش» (با واو مجهول) درآورند، که وضع و حالت را برساند مانند: قال (بمان) قالمیش (مانده)، گور geur (ببین): گورمیش (دیده).

فعل امر ـ امر مفرد مخاطب ریشه فعل است و براساس آن دیگر افعال را صرف کنند: گَل (بیا) گِد (برو).

برای ساختن فعل امر اگر حرکت آخر یا ماقبل آخر ریشه فعل فتحه و یا کسره باشد پساوندهای ذیل را به‌دنبال ریشه بیفزایند مانند:

مفرد	جمع
گَلیم (بیایم)	گَلاخ (بیاییم)
گَل (بیا)	گَلین (بیایید) (گاهی: گلون)
گَلسین (بیاید)	گَلَ سینلَر (بیایند)

و اگر حرکت حرف ماقبل آخر ریشهٔ فعل ضمه باشد پساوندهای ذیل افزوده می‌شود مانند:

مفرد	جمع
دوتوم (بگیرم) (گاهی: توتوم)	دوتاخ (بگیریم)
دوت (بگیر)	دوتون (بگیرید)
دوتسون (بگیرد)	دوتسونلار (بگیرند)

ماضی مطلق ـ برای ساختن ماضی مطلق اگر حرکت آخر ریشهٔ فعل فتحه و یا کسره باشد پساوندهای ذیل را به‌دنبال ریشه بیفزایند مانند:

گَلدیم (آمدم)	گَلدیخ (آمدیم) (گاهی: گلدوخ)
گَلدین (آمدی)	گَلدیز (آمدید) (گاهی: گلدوز)
گَلدی (آمد)	گَلدیلر (آمدند)

و اگر حرکت آخر ریشه فعل ضمه باشد این پساوندها افزوده شود:

اُخودوم (خواندم)	اُخودوخ (خواندیم)
اُخود ـ دون (خواندی)	اُخود ـ دوز (خواندید)
اُخو ـ دی (خواند)	اُخو ـ دولار (خواندند)

ماضی استمراری ـ برای ساختن ماضی استمراری از افعالی که حرکت آخر ریشهٔ آنها فتحه یاکسره باشد پساوندهای ذیل را افزایند: ایردیم، ایردین، ایردی، ایردیخ، ایردیز، ایردی لَر مانند:

گَلیردیم (می‌آمدم)	گلیردیخ، گلیردوخ (می‌آمدیم)
گَلیردین، گلیردون (می‌آمدی)	گلیردیز، گلیردوز (می‌آمدید)
گَلیردی (می‌آمد)	گلیردیلر (می‌آمدند)

و اگر حرکت آخر ریشه فعل ضمه باشد پساوندهای ذیل افزوده شود: اوردوم، اوردون، اوردی، اوردوخ، اوردوز، اوردولر، مانند:

بولوردوم (می‌دانستم)	بولوردوخ (می‌دانستیم)
بولوردونَ (می‌دانستی)	بولوردوز (می‌دانستید)
بولوردی (می‌دانست)	بولوردولَر (می‌دانستند)

بعضی اوقات این ماضی برای دوام در استمرار به‌کار رود در این صورت پساوندهای زیر به‌آخر ریشه افزوده شود:

گَلَردیم همیشه (می‌آمدم)	گَلَردین (گلردوخ) می‌آمدیم
گَلَردین (می‌آمدی) (گاهی: گلردون)	گَلَردیز (می‌آمدید)
گَلَردی (می‌آمدی)	گَلَردیلَر (می‌آمدند)

ماضی نقلی ـ برای ساختن ماضی نقلی اگر حرکت آخر ریشهٔ فعل فتحه یا کسره باشد پساوندهای ذیل را افزایند: میشَم، میسَن، ایب [دور] میشیخ، میسیز، ایب‌لَر. مانند:

گَلْمیشم (آمده‌ام)	گلمیشیخ (آمده‌ایم)
گَلْمِسن (آمده‌ای)	گلمیسیز (آمده‌اید)
گَلْیب دُر (آمده است)	گلیب‌لَر (آمده‌اند)

و اگر حرکت آخر ریشه فعل ضمه باشد، پساوندهای ذیل افزوده گردد:

موشَم (موشام)، موش (موسان)، اوب [دور]، موشوخ، موسوز، اوب‌لار، مانند:

(اخوموشام) اُخوموشَم (خوانده‌ام)	اُخوموشوخ (خوانده‌ایم)
اُخوموسَن (خوانده‌ای)	اُخوموسوز (خوانده‌اید)
اُخویُب (دُر) (خوانده است)	اُخویُب لار (خوانده‌اند)

ماضی بعید ـ برای ساختن ماضی بعید به‌آخر وجه وصفی هر فعل به‌مقتضای حرکت آخر ریشه پساوندهای ذیل افزوده می‌شود: دیم، دین (دون)، دی، دیخ (دوخ)، دیز (دوز) دیلَر (دولر)، مانند:

گَلْمیش‌دیم (آمده بودم)	گلمیش دیخ (آمده بودیم)
گلمیش دین (آمده بودی)	گلمیش دیز (آمده بودید)
گلمیش دی (آمده بود)	گلمیش دیلَر (آمده بودند)

اگر وجه وصفی با لفظ، موش، ختم شود پساوندهای زیر افزوده گردد:

گورموش دوم (دیده بودم) گورموش دوخ (دیده بودیم)
گورموش‌دون (دیده بودی) گورموش دوز (دیده بودید)
گورموش‌دی (دیده بود) گورموش دولار (دیده بودند)

ماضی التزامی ـ برای ساختن ماضی‌التزامی در آخر وجه وصفی پساوندهای ذیل از مصدر (اولماخ: شدن) افزوده می‌شود از این قرار:

گلمیش اولام (آمده باشم) گلمیش اولاخ (آمده باشیم)
گلمیش اولاسان (آمده باشی) گلمیش اولاسوز (آمده باشید)
گلمیش اولار (آمده باشد) گلمیش اولالار (آمده باشند)

گاهی به‌جای ادوات اولام، اولاسان، اولار، اولاخ، اولاسوز، اولالار، در لهجهٔ متداول تبریز ادوات ذیل را افزوده و: گلمیش اولسام، گلمیش اولسان، گلمیش اولسا، گلمیش اولسوخ، گلمیش اولسوز، گلمیش اولسالار گویند.

مضارع اخباری ـ برای ساختن مضارع اخباری که دلالت بر زمان حال کند اگر آخرین حرکت یا حرف با صدای ریشهٔ فعل زبر، زیر، پیش وای i واو u باشد ـ پساوندهای ذیل به‌دنبال آن افزوده گردد از این قرار:

گَلیرَم (می‌آیم) گلیریخ (می‌آییم)
گَلیرسَن (می‌آیی) گلیرسیز (می‌آیید)
گَلیری (می‌آید) گلیرلَر (می‌آیند)

و اگر آخرین حرکت یا آخرین حرف با صدای ریشهٔ فعل او o و آ باشد پساوندهای زیر افزوده می‌شود.

یومورام (می‌بندم) یوموروخ (می‌بندیم)
یومورسان (می‌بندی) یومورسوز (می‌بندید)
یوموری (می‌بندد) یومورلار (می‌بندند)

برای ساختن مضارع اخباری که دلالت بر استقبال کند پساوندهای ذیل بر اصل فعل افزوده گردد:

یومارام (بعد می‌بندم) یوماروخ (بعد می‌بندیم)
یومارسان (بعد می‌بندی) یومارسوز (بعد می‌بندید)
یومار (بعد می‌بندد) یومارلار (بعد می‌بندند)

مضارع التزامی ـ برای ساختن مضارع التزامی اگر آخرین حرکت یا آخرین حرف با صدای اصل فعل، زبر، پیش، زیر، ای i، او u باشد پساوندهای ذیل بدان افزوده گردد از این قرار:

گَلَم (بیایم)	گَلاخ (بیاییم)
گَلَسَن (بیایی)	گَلَسیز (بیایید)
گَلَه (بیاید)	گَله لَر (بیایند)

اگر آخر آن او o یا آ â باشد پساوندهای ذیل افزوده می‌شود:

یومام (ببندم)	یوماخ (ببندیم)
یوماسان (ببندی)	یوماسوز (ببندید)
یوما (ببندد)	یومالار (ببندند)

فعل مستقبل ـ برای ساختن فعل مستقبل اگر آخرین حرکت یا آخرین حرف با صدای اصل فعل: زبر، پیش، زیر، ای i، او u باشد پساوندهای ذیل به‌آخر آن افزوده می‌گردد از این قرار:

گَلَه جاقام (خواهم آمد)	گله جاقیخ (جاقیق) (خواهیم آمد)
گَلَه جاقسان (خواهی آمد)	گله جاقسیز (خواهید آمد)
گَلَه جاق (خواهد آمد)	گله جاقلار (خواهند آمد)

اگر آخرین حرف با صدای اصل فعل اُ o، او u «آ» â باشد پساوندهای زیر افزوده می‌شود از این قرار:

از ریشه: آل (بگیر)

آلاجاقام (خواهم گرفت)	آلاجاقیخ(جاقیق). (خواهیم گرفت)
آلاجاقسان (خواهی گرفت)	آلاجاقسیز (خواهید گرفت)
آلاجاق [دور] (خواهد گرفت)	آلاجاقلار (خواهند گرفت)

وجه شرطی ـ برای ساختن وجه شرطی در تمام زمانها، پس از «اگر» فارسی به‌ندرت لفظ «سه» sa افزوده می‌شود و در فعل و پساوندهای آن تغییری داده نمی‌شود مثلاً: اگر سه گَلَم (اگر بیایم)، اگر سه گَلَیردیم (اگر می آمدم) اگر سه گلمیشم (اگر آمده‌ام)، اگر سه گلمیشدیم (اگر آمده بودم) اگر سه گله جاقام (اگر خواهم آمد). گاهی ادات، سَه، را بعد

از فعل و پساوند بیاورند از این قرار: اگر گلم سَه (اگر بیایم)، اگر گلمیشدیم سَه (اگر آمده بودم). غالباً ادات «سَه» را بعد از ریشهٔ فعل پیش از پساوند بیاورند از این قرار:

اگر گَلْسَم (اگر بیایم)	اگر گَلْساخ (اگر بیاییم)
اگر گَلْسن (اگر بیایی)	اگر گَل سیز (اگر بیایید)
اگر گَلَسه (اگر بیاید)	اگر گَل سه‌لر (اگر بیایند)

فعل منفی ـ علامت نفی «نه» یا «ما» است که پس از ریشه فعل و پیش از پساوندها درآید.

مانند: گل‌مه‌دیم (نیامدم)، آلمادین، آلمادون (نگرفتی) بر طبق قاعده کلی مه ma بعد از هجاهای کوتاه، و ما mâ بعد از هجاهای بلند درآید:

گَلْمیرَم (نمی‌آیم)	گلمیریخ (یق) (نمی‌آییم)
گَلْمیسَن (نمی‌آیی)	گلمیسیز (نمی‌آیید)
گَلْمیر (نمی‌آید)	گلمیرلر (نمی‌آیند)

آلماخ:

آلمیرام (نمی‌گیرم)	آلمیریق (المیریخ) (نمی‌گیریم)
آلمیسان (نمی‌گیری)	آلمیسیز (نمی‌گیرید)
آلمیر (نمی‌گیرد)	آلمیرلر (نمی‌گیرند)

در سوم شخص مفرد و جمع مضارع برای استقبال، «ر» پساوند تبدیل به «ز» شود، و نیز در ماضی استمراری نوع دوم که برای دوام در استمرار است «ر» تبدیل به «ز» می‌گردد:

گَلْمزَدیم (نمی‌آمدم)	گلمزدیخ (دیق) (نمی‌آمدیم)
گَلْمزدَین (نمی‌آمدی)	گلمزدیز (نمی‌آمدید)
گَلْمزَدی (نمی‌آمد)	گلمزدیلر (نمی‌آمدند)

۲۰. علاوه بر مَه و ما دو فعل ناقص دِگل (دَیـل) Dail و، یـوخ، بـه‌طور منفی صرف می‌شوند:

دَیلَم (دیرَم) (نیستم)	دَیلَوخ (ق) دیروخ (نیستیم)
دَیل سَن (دَیرسن) (نیستی)	دَیلسوز، (دیرسوز) (نیستید)
دَیل [دور] (نیست)	دَیللَر (نیستند)

یوخ:

یوخام (نیم)	یوخوخ (ق) (نییم)
یوخسان (نیبی)	یوخسوز (نیید)
یوخ دور (نیست)	یوخدولار (نیند)

به‌جای، «دَیل» در لهجه تبریزی، دیور، یا، دییر، و در لهجه مراغه، دیـیل، بـه‌کـار می‌رود.

جمله‌بندی ـ ترکیب جمله در ترکی آذری عیناً مانند جمله‌بندی در زبان فارسی است یعنی نخست فاعل یا مسندالیه و سپس مسند و مفعول و در آخر فعل یا حرف رابـطه می‌آید، مانند:

هوا خوش دی (هوا خوش است)
من‌اللّههَ شکر اِیدیرّم (من خدا را شکر می‌کنم)
بیزیم وطنمیز ایران دور: وطن ما ایران است
من وطنمی سُیورم: من وطنم را دوست دارم
تبریز بویوک شهردیر (تبریز شهر بزرگی است)
سیزین اغلوزمنیم دوستوم دیر (پسر شما دوست من است)[۱]

فهرست کتابهای ترکی به‌لهجهٔ آذربایجانی[۲]

کتابهایی که به‌لهجه ترکی آذربایجانی در دست است قـدیم نـیست و از سـه قـرن، و دویست کتاب تجاوز نمی‌کند. این کتابها و رسالات به‌سه بـخش بـه‌شرح زیـر تـقسیم می‌شود:

۱ـ مطالب این فصل خلاصه‌ای از کتاب دستور زبان کنونی آذربایجان تألیف دانشمند محترم آقای عبدالعلی کارنگ طبع تبریز ۱۳۴۰ شمسی، و مأخوذ از خودآموز زبان آذربایجانی تألیف دکتر سلام‌الله جاوید، طبع تـهران ۱۳۴۳ شمسی، و کتاب تجریداللغات اثر طبع آخوند میرزا علی بادکوبی طبع طهران ۱۳۱۴ قمری، و مبـانی دسـتور زبـان آذربایجان تألیف م ع فرزانه تهران ۱۳۴۴، و ساختمان فعل در زبان ترکی از دیده رباشناسی تألیف دکتر نادر وزین‌پور طبع تهران ۱۳۴۰ است.

۲ـ مأخذ نگارنده در این فهرست در درجه اول رساله ختم تحصیل شاعر دانشور آقای علی حریرچی که در تـحت عنوان استقصای فهرست آثار موجود در لهجه محلی آذربایجان درسال ۱۳۳۷ در دانشکده ادبیات تبریز با اینجانب گذرانیده است، و سپس کتاب دانشمندان آذربایجان و تجسـات شخصی است.

اول ـ دیوان غزلیات و اشعار که بهترین نمونه آن را می‌توان دیوان صرّاف واحد، راجی و خلیفه گر مرودی و معجر شبستری و حیدربابای شهریار نام برد.

دوم ـ کتابهای نوحه و مراثی که غالباً به‌نظم است به‌جز کتاب کلیات دخیل که به‌نظم و نثر هردو آمده است. مراثی صافی، حسینی، ذهنی و صرّاف از بهترین آنها به‌شمار می‌رود.

سوم ـ داستانهای گوناگون که غالباً ترجمه کتابهای هزار و یکشب و امیر ارسلان و حمزه و حسین کرد و بعضی از داستانهای شاهنامه و نظامی به‌زبان ترکی عامیانه است.

اینک فهرست بیشتر آنها را به‌ترتیب حروف الفبا در این مختصر می‌آوریم.

۱ـ **ادبی اثرلَر:** مجموعه‌ای از آثار شعرا و نویسندگان آذربایجان است که در ۱۳۲۰ شمسی به‌قطع ۲۲×۱۵ سانتیمتر در ۳۴ صفحه در تبریز به‌طبع رسیده است.

۲ـ **اصلی و کرم:** ترجمه و نگارش علی تبریزی به‌قطع ۲۱×۱۴ سانتیمتر در ۲۰۰ صفحه که موضوع آن داستانی عشقی درباره دو شخصیت خیالی اصلی و کرم و از انتشارات کتابفروشی بابک خرم دین در تبریز است.

در این داستان اصلی دختری ارمنی و کرم پسری مسلمان است.

۳ـ **امثال و حکم در لهجه محلی آذربایجانی:** تألیف آقای علی اصغر مجتهدی که در سال ۱۳۳۴ ش به‌قطع ۲۴×۱٦ سانتیمتر با کاغذ کاهی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴ـ **اوباشدان خوروزی:** (خروس صبحگاهی) منظومه‌ای است از شخصی که نام اختصاری او در پشت کتاب م ـ ب آمده و در سال ۱۳۲۲ ش در ۲۴ صفحه به‌قطع ۱۷×۱۱ سانتیمتر در تبریز به‌طبع رسیده است.

۵ـ **بختیارنامه:** داستان منظومی است اثر طبع فدائی که ظاهراً از شعرای شیروان است و زبان آن با لهجه آذربایجانی اندک فرقی دارد. این کتاب به‌قطع ۱۷×۱۰ سانتیمتر در ۲۱۰ صفحه در تبریز از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در ۱۳۲۴ شمسی به‌طبع رسیده است.

٦ـ **تاریخ زندگانی حضرت یوسف و زلیخا:** ترجمه یوسف و زلیخای فارسی است، چاپ سوم آن در سال ۱۳۳٦ ش در ۸٦ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۴ سانتیمتر در تبریز از طرف مؤسسه مطبوعاتی فردوسی به‌طبع رسیده است.

۷ـ **تحفة‌العلومی:** اثر طبع میرزا حسین علومی، در ذکر مصائب و مراثی چهارده

معصوم که در ۲۲۶ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۱ سانتیمتر در تبریز از طرف کتابفروشی سعادت به‌طبع رسیده است.

۸ـ تعبیرات و اصطلاحات و امثال مشترک فارسی و آذربایجانی: تألیف هوشنگ ارژنگی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال نهم ۱۳۳۶ شمسی.

۹ـ تجریداللغات: یانصاب ترکی، اثر طبع آخوند آقا میرزا علی بادکوبی که در حاشیه آن شرح نصاب و امثال سایره ترکی نیز نوشته شده و در ۱۲۷ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۳ سانتیمتر در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در تهران با چاپ سنگی به‌طبع رسیده است.

۱۰ـ تفریح نامه لازمیه: رساله‌ای است که موضوع آن اشعاری تفریحی اثر طبع شاعری به‌نام میرزا جواد است، در پانزده صفحه توسط کتابفروشی فردوسی در ۱۳۳۵ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۱ـ توسلات صابر: در مراثی،اثر طبع حاجی میرزا عباسقلی صابر که به‌تصحیح سعدی زمان متخلص به‌حسینی در ۲۹۶ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۰ سانتیمتر در ۱۳۳۴ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۲ـ ثعلبیّه: داستانی است منظوم و شیرین اثر طبع ملامحمد باقرخلخالی که در عصر ناصرالدین شاه ساکن زنجان بوده و در ۸۸ صفحه قطع ۲۱×۱۷ سانتیمتر توسط کتابفروشی علمیه در ۱۳۲۹ با چاپ سنگی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۳ـ جلیل محمدقلی‌زاده: (ملانصرالدین) ـ موضوع این رساله مقالاتی است از نویسندگان آذربایجان درباره جلیل محمدقلی‌زاده مدیر روزنامه ملانصرالدین که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در سال ۱۳۲۳ در ۴۱ صفحه به‌قطع ۲۳×۱۵ سانتیمتر در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۴ـ جوهرالمصائب: در مراثی، اثر طبع تائب میرزا صادق متخلص به‌تائب تبریزی که جلد اول آن در ۲۸۵ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۰ سانتیمتر در ۱۳۳۶ توسط کتابفروشی مصباحی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۵ـ چهارده معصوم حسینی: در مراثی، اثر طبع سیدرضا حسینی (سعدی زمان) که در ۲۱۰ صفحه توسط کتابفروشی مصباحی در سال ۱۳۲۴ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۶ـ چهل طوطی: داستان چهل طوطی است به‌لهجه ترکی آذربایجانی که در ۴۸

صفحه به‌قطع ۱۷×۱۱ سانتیمتر توسط کتابفروشی سعادت مکرر به‌طبع رسیده است.

۱۷ـ **حدیقة‌الحقیقه یا مختارنامه:** داستان کربلا و قصه مختار بن ابی‌عبید ثقفی و معجزات ائمه اطهار که در ۵۸۴ صفحه به‌قطع ۲۵×۱۷ سانتیمتر توسط کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده و ترجمه از فارسی است.

۱۸ـ **حکایت نوش‌آفرین:** ترجمه از زبان فارسی که در تبریز مکرر به‌طبع رسیده است.

۱۹ـ **حکایت سیمین عذار:** ترجمه از فارسی که در تبریز مکرر به‌طبع رسیده است.

۲۰ـ **حیدربابایَه سلام:** اثر طبع شاعر شهیر معاصر استاد محمد حسین شهریار، درباره خاطرات کودکی خود که به‌قطع ۲۰×۱۵ سانتیمتر در تبریز به‌طبع رسیده است. جلد دوم آن را کتابفروشی سعدی در ۱۳۴۶ منتشر کرده است.

۲۱ـ **خاورنامه:** ترجمه داستان خاورنامه است به‌لهجه ترکی آذربایجانی که مترجم آن معلوم نیست، و در ۲۱۸ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۹ سانتیمتر توسط کتابفروشی فردوسی مکرر در تبریز به‌طبع رسیده است.

۲۲ـ **خودآموز ترکی:** که مشتمل بر دو کتاب یکی «بضاعة مزجاة» تألیف میرزا خلیل بن عباسقلی، و دیگری نصاب ترکی تألیف یحیی بن مصطفی‌الحسینی زنوزی متخلص به‌مضطر است[1]، که به‌اهتمام سید قاسم هادیان از طرف کتابفروشی دانش جنب دارالفنون در ۶۰ صفحه به‌قطع ۲۲×۱۵ سانتیمتر در تهران به‌طبع رسیده است.

۲۳ـ **خودآموز زبان آذربایجانی و فارسی:** تألیف دکتر سلام‌الله جاوید که به‌قطع جیبی در ۱۰۱ صفحه در ۱۳۴۳ در تهران چاپ شده است.

۲۴ـ **خودآموز یا مکالمات روزمرّه زبان ترکی آذربایجانی:** که توسط کتابفروشی فردوسی در ۴۸ صفحه به‌قطع ۱۴×۲۰ سانتیمتر در تبریز به‌طبع رسیده است.[2]

۲۵ـ **داستان امیرحمزه صاحبقران:** ترجمه این داستان‌است به‌لهجه ترکی آذربایجانی که مترجم آن معلوم نیست، و در ۹۴ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۴ سانتیمتر توسط کتابفروشی فردوسی در ۱۳۴۱ در تبریز مکرر به‌طبع رسیده است.

۲۶ـ **داستان قمرالزمان:** ترجمه این داستان به‌لهجه ترکی آذربایجانی است که توسط

۱ـ رجوع شود به‌دیوان مضطر.

۲ـ رجوع شود به‌دیوان مضطر.

کتابفروشی ادبیه و حقیقت تبریز در ۷۹ صفحه به‌قطع ۲۱×۲۱ سانتیمتر در سال ۱۳۳۲ به‌طبع رسیده و مترجم آن معلوم نیست.

۲۷ـ **داستان کوکه یولداشی خواجه رشید:** این داستان به‌قلم تمکینی نامی است که توسط خود وی در ۳۰ صفحه به‌قطع ۱۱×۱۷ سانتیمتر در ۱۳۳۷ برای سرگرمی کودکان در تبریز به‌طبع رسیده است.

۲۸ـ **دزد و قاضی بغداد:** این قصه ترجمه داستانی از هزار و یک‌شب است که در ۳۲ صفحه به‌قطع ۱۰×۱۵ سانتیمتر توسط کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده و نویسنده آن معلوم نیست.

۲۹ـ **دستور زبان کنونی آذربایجانی:** تألیف فاضل معاصر، آقای عبدالعلی کارنگ که در ۵۲ صفحه به‌قطع وزیری در تبریز در سال ۱۳۴۰ شمسی چاپ و منتشر شده است.

۳۰ـ **دهه عاشورا یا شورش کربلا:** در مراثی، اثر طبع محمد حسین صحّاف که در ۱۲۸ صفحه به‌قطع ۱۱×۱۹ سانتیمتر توسط کتابفروشی حقیقت با چاپ سنگی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۳۱ـ **دیوان اعظمی یا شکوفه‌های خونین:** اثر طبع بیوک اعظمی که در سال ۱۳۴۳ شمسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۳۲ـ **دیوان مضطر:** اثر طبع جبّار مضطر اردبیلی که در ۳۷۲ صفحه به‌قطع ۱۰×۱۶ سانتیمتر به‌اهتمام حسنقلی داودی در سال ۱۳۷۰ قمری در تبریز به‌چاپ رسیده و موضوع آن احوالات کربلا و مصائب اهل بیت خامس آل عباست، و نام کتاب یادگاری مضطر می‌باشد.

۳۲ـ **دیوان زائر:** در مراثی و مصائب خامس آل‌عبا، اثر طبع کربلایی اسد زائر محمدی متخلص به‌زائر که جلد اول آن در ۱۶۷ صفحه به‌قطع ۱۰×۱۵ سانتیمتر و جلد دوم آن به‌قطع ۱۰×۱۶ سانتیمتر از طرف کتابفروشی اسدی و جلد سوم و چهارم آن در سال ۱۳۳۵ از طرف کتابفروشی مصباحی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۳۳ـ **دیوان شهاب:** در مراثی و مصائب اهل بیت اثر طبع یوسف شهاب که جلد اول آن در ۲۶۴ صفحه به‌قطع ۱۰×۱۶ سانتیمتر در ۱۳۳۲ شمسی و جلد دوم آن در ۲۸۸ صفحه در سال ۱۳۳۴ در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۳۴ـ **دیوان شأنی:** در مراثی ائمّه اثر طبع مشهدی حسین شأنی که جلد اول آن در

۱۱۲ صفحه به‌قطع ۱۵×۹ سانتیمتر در ۱۳۷۰ قمری و جلد دوم آن در ۹۷ صفحه در ۱۳۷۳ قمری از طرف کتابفروشی تهران در تبریز به‌طبع رسیده است.

۳۵ـ **دیوان عاصی:** اثر طبع حسن عاصی، در مراثی و مصائب ائمه و اهل بیت پیغمبر(ص) که جلد اول آن به‌قطع ۱۶×۱۰ سانتیمتر از طرف کتابفروشی مصباحی در ۱۳۳۳ شمسی و جلد دوم آن در ۲۷۱ صفحه از طرف کتابفروشی سعدی زمان در ۱۳۳۸ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۳۶ـ **دیوان صافی:** در مراثی، اثر طبع صافی که جلد اول آن در ۱۶۷ صفحه به‌قطع ۲۰×۱۵ سانتیمتر، و جلد دوم آن در ۱۴۰ صفحه از طرف کتابفروشی سعادت در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است. مرحوم تربیت می‌نویسد صافی، آقا کریم تبریزی از خانواده حاجی جعفردائی معروف بوده و در ۱۳۴۸ قمری وفات یافت و دیوانش در تبریز چاپ شده است.[۱]

۳۷ـ **دیوان ذهنی یا رسالهٔ حسینیه:** در مراثی اثر طبع مشهدی علی‌اصغر ذهنی، که در ۱۴۴ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۱ سانتیمتر از طرف کتابفروشی علمیه در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.[۲]

۳۸ـ **دیوان گلزار ذوقی:** در مراثی اثر طبع حاجی محمدابراهیم ذوقی که جلد اول آن در ۲۵۷ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۱ سانتیمتر از طرف کتابفروشی مصباحی در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۳۹ـ **دیوان کاشفی با ملحقات:** در مراثی، اثر طبع علی آقازاده متخلص به کاشفی که در ۱۴۸ صفحه به‌قطع ۱۶×۱۱ سانتیمتر از طرف کتابفروشی صداقت در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴۰ـ **دیوان صحّاف یا کواکب‌المصائب:** در مراثی اثر طبع محمدحسین جنتی مقام متخلص به‌صحاف که در ۲۸۹ صفحه به‌قطع ۲۰×۱۶ سانتیمتر از طرف کتابفروشی سروش با چاپ سنگی به‌ضمیمه اشعار کربلایی حسین متخلص به‌طوری در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴۱ـ **دیوان محمدامین مسمی به‌دلسوز:** در مراثی که در ۱۷۳ صفحه به‌قطع

۱ـ دانشمندان آذربایجان ص ۲۱۴.

۲ـ دانشمندان آذربایجان ص ۱۵۳.

۲۱×۱۶ سانتیمتر در سال ۱۲۹۶ قمری در تبریز به‌طبع رسیده است. محمدامین تبریزی ملقب به‌استاد و متخلص به‌دلسوز بود و میرزا سروش و میرزا مظهر معروف از جمله شاگردان او بودند. دیوانش مرکب از اشعار فارسی و ترکی بوده و مکرر در تبریز به‌چاپ رسیده است.[۱]

۴۲ـ دیوان سیدابوالقاسم مشهور به‌مجنون شاه قره‌چه داغی: که مجموعه‌ای از اشعار شاعر است در ۱۳۵ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۶ سانتیمتر در سال ۱۳۲۴ قمری در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴۳ـ دیوان راجی: اثر طبع حاجی‌میرزا ابوالحسن تبریزی (۱۲۴۷ـ۱۲۹۳ قمری) که شاعری خوش‌مزه و شیرین‌بیان بود و دیوانش مرکب از پارسی و ترکی مکرر در تبریز چاپ شده و در سال ۱۲۴۷ قمری در هنگام مراجعت از مکه در دریای احمر غرق شد.

پسر وی عبدالحمید متخلص به‌ناجی است که او نیز شاعر بوده و دیوانی دارد.[۲]

دیوان راجی در ۲۴۱ صفحه به‌قطع ۲۲×۱۶ سانتیمتر با چاپ سنگی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴۴ـ دیوان جیران خانم: وی از خواتین محترمه طایفه دنبلی‌ها و از خانوادهٔ مشهور آذربایجان بود، در شهر تبریز تولد یافت، تاریخ تولد و فوت او معلوم نیست. از خویشان او شنیده شد که در هنگام وفات هشتاد سال داشته است. دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات، مرکب از پارسی و ترکی قریب به‌چهار هزار و پانصد بیت و غالب اشعار او در مدایح مادر و خواهر عباس میرزا نایب‌السلطنه است.

قطعهٔ ذیل را درباره وبای سال ۱۲۴۷ هجری قمری گفته است.

ای خدا شیعیان هلاک شدند — نوجوانان به‌زیر خاک شدند

مادران دل شکسته و نالان — مرده شورند بهر فرزندان

ای خدا این بلا شدید شده — از فرج خلق ناامید شده[۳]

دیوان ترکی وی در ۱۳۷ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۷ سانتیمتر از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در سال ۱۳۲۴ شمسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۵۱.

۲ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۵۵.

۳ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۶.

۴۵ـ دیوان میرمرحوم: این دیوان به‌ضمیمه دیوان دلسوز به‌قطع ۱٦×۲۲ سانتیمتر در سال ۱۰۲۸ هجری قمری در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۴٦ـ دیوان دلخون: در مراثی، اثر طبع میرزا علی متخلص به دلخون که به‌قطع ۲۱×۱۴ سانتیمتر در سال ۱۳۲۱ شمسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۴۷ـ دلخون دیگری نیز به‌نام حاجی محمد: مشهور به‌شجاع‌الملک از شعرای قرن سیزدهم در تبریز بوده که در اواخر آن قرن با مولانا بزمی خویی در تهران مناظره و مشاعره داشته و اشعارش به‌زبان ترکی است.[1]

۴۸ـ دیوان دلریش: اثر طبع کربلایی علی‌اصغر معروف به‌سینه زن، از سخنوران ترکی زبان آذربایجان بود و دسته حسینی دلریش، به‌نام وی شهرت یافته است.[2]

اشعار وی بیشتر در مراثی است دیوان وی در ۵۱۷ صفحه به‌قطع ۲۸×۲۰ سانتیمتر در سال ۱۳۲۹ شمسی در تبریز به‌چاپ رسیده است.

۴۹ـ دیوان آثار جاویدان: اثر طبع حسین کیاور که جلد اول آن در ۱۰۳ صفحه به‌قطع ۲۲×۱٦ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در سال ۱۳۳۴ ش در تبریز به‌چاپ رسیده است.

۵۰ـ دیوان نوری (نوبهار آفاق): در مراثی که در ۱۵٦ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر در سال ۱۳۳۰ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۵۱ـ دیوان شکوهی: اثر طبع حاجی مهدی تبریزی آینه‌ساز که در تبریز سکنی داشت و در سال ۱۳۱۴ هجری قمری به‌رحمت ایزدی پیوست. اشعار او به‌پارسی و ترکی است و کلیات نظم و نثرش در تبریز به‌چاپ رسیده است.[3]

۵۲ـ دیوان شکوهی دیگر: اثر طبع محمدقلی بامیه‌ساز متخلص به‌شکوهی که در ۲۱۰ صفحه به‌قطع ۲۲×۱٦ سانتیمتر در سال ۱۳۳۱ قمری در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۵۳ـ دیوان صرّاف: رضا صراف از سخنوران تبریز است که شغل وی بر خلاف نامش تنباکو فروش بوده است. دیوانش مرکب از پارسی و ترکی است و در سال ۱۳۲۲ قمری

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۵۱.

۲ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۵۱.

۳ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۹۹.

به‌قطع ۲۴×۱٦ سانتیمتر به‌چاپ سنگی رسیده است. تاریخ وفات او در سال ۱۳۲۵ هجری قمری بوده است.[۱]

۵۴ـ دیوان علائی: اثر طبع ابراهیم کماری علائی که بیشتر در مراثی است و در ۱۵۰ صفحه به‌قطع ۱۸×۱۱ سانتیمتر از طرف کتابفروشی اسدی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۵۵ـ دیوان راثی: در مراثی، اثر طبع میرزا رضا عربی خوان متخلص به‌راثی که جلد اول آن در ۱۱٦ صفحه به‌قطع ۱۵×۹ سانتیمتر در سال ۱۳۳٦ شمسی از طرف کتابفروشی مصباحی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۵٦ـ دیوان عاصم: اثر طبع میرزا علی‌اکبر محدث طباطبائی خیابانی متخلص به‌عاصم، در مراثی، که در ۲۰۰ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر در سال ۱۳۳٦ شمسی به‌چاپ رسیده است.

۵۷ـ دیوان عباسیّه شأنی: در مراثی، اثر طبع مشهدی حسین شأنی که در ۱۹۲ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر در سال ۱۳٦۹ هجری قمری در تبریز به‌طبع رسیده است.[۲]

۵۸ـ دیوان میرزا آقاجان اهری: از شعرای ترکی زبان آذربایجان بود، دیوان او در دست نیست.[۳]

۵۹ـ دیوان اشک‌ریز: در مراثی، اثر طبع ملاحسین از نوحه‌سرایان ترکی زبان تبریز که در ۱۳۳۳ در باکو وفات یافت.[۴]

٦۰ـ دیوان افسر: اثر طبع میرزاعبدالله اردوبادی که از شعرای دوره محمدشاه قاجار بود.[۵]

٦۱ـ دیوان حکیم‌الهی اردبیلی: از سخنوران ترکی زبان آذربایجان در قرن سیزدهم هجری که در سال ۱۲۹۲ هجری قمری درگذشت.[٦]

۱ـ رجوع کنید به‌دانشمندان آذربایجان، ۲۳۰.

۲ـ ر.ک: دیوان شأنی.

۳ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۹.

۴ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۴۳.

۵ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۴٦.

٦ـ ایضاً ص ۴۹.

۶۲ـ دیوان آقامیرزاعلی خوئی: از سخنوران ترکی زبان آذربایجان وفات او در ۱۲۹۶ هجری قمری بود.[۱]

۶۳ـ دیوان پرغم: وی از سخنوران تبریز است و مدتی در بلاد عثمانی و ازمیر می‌زیست، دیوانش به‌عنوان «غم‌خانه» معروف است و مکرر در تبریز چاپ شده و غزلیاتی شیرین به‌زبان پارسی و ترکی دارد. دیوانش را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری تألیف کرده است.[۲]

۶۴ـ دیوان پروانه: ملامحمد تقی تبریزی معروف به‌خلّاق‌المعانی و متخلص به‌پروانه در علوم منطق و هیئت و ریاضیات سرآمد عصر خود بود بیشتر اشعار او به‌زبان ترکی است.[۳]

۶۵ـ تالاندی: از سخنوران معروف قصبه گرگر (در حوالی جلفا) است و در ناخوشی وبای‌سال ۱۲۸۳ هجری قمری درگذشت. اشعارش به‌ترکی است.[۴]

۶۶ـ دیوان تائب: حاجی خداویردی اصلاً از قصبه چورس از دهستان‌های ماکو بود و در ۱۲۰۱ هجری در همانجا درگذشت، دیوانش مرکب از اشعار پارسی و ترکی است.[۵]

۶۷ـ دیوان تراب: از سخنوران ترکی زبان آذربایجان در قرن سیزدهم هجری.[۶]

۶۸ـ دیوان توپچی: محمدعلی سلطان از اهل قریه هریس خانمرود، از سخنوران اوایل قرن چهاردهم هجری است که به‌پارسی و ترکی هردو شعر می‌سرود.[۷]

۶۹ـ دیوان ثابت تبریزی: حاجی محمدعلی به‌صنعت صحافی می‌گذرانید و در سال ۱۳۱۳ هجری قمری در شصت سالگی درگذشت، دیوانش مرکب از اشعار ترکی و فارسی است.[۸]

۱ـ ایضاً ص ۷۰.
۲ـ ایضاً ص ۷۵.
۳ـ ایضاً ص ۷۵.
۴ـ ایضاً ص ۸۴.
۵ـ دانشمندان آذربایجان ص ۸۵.
۶ـ ایضاً ص ۸۴.
۷ـ ایضاً ص ۸۷.
۸ـ ایضاً ص ۸۹.

۷۰ـ دیوان ثابت خوئی: ملاحسین از سخنوران قرن چهاردهم در خوی بود و در همان شهر درگذشت دیوانش مرکب از اشعار پارسی و ترکی است.[۱]

۷۱ـ دیوان درویش بلبل: میرزا محمدتقی تبریزی از سخنوران ترکی زبان آذربایجان به‌شمار می‌رفته و در سال ۱۲٦۵ هجری زنده بوده است.[۲]

۷۲ـ دیوان معجز شبستری: آثار منتخبه میرزاعلی معجز شبستری که در ۲۵۰ صفحه به‌قطع ۲۳×۱۵ سانتیمتر از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در سال ۱۳۲۴ در تبریز منتشر شده است.

۷۳ـ دیوان نشاء تبریزی: میرزا عبدالباقی تبریزی متخلص به‌نشاء از احفاد جهانشاه خان قراقویونلو است و در علوم ریاضی و سیاق‌نویسی دست داشت و معاصر شیخ محمدعلی حزین و آذربیگدلی بود، تاریخ قوتش را در ۱۱۵۸ هجری ضبط نموده‌اند. دیوانی از وی تا دو هزار بیت مرکب از اشعار پارسی و ترکی در دست است.[۳]

۷۴ـ دیوان نباتی: اثر طبع سیدابوالقاسم نباتی فرزند سید محترم اشتوبینی است که گاهی مجنونشاه و خان چوپانی تخلص می‌کرد. در اوایل حال در قریه اشتوبین که کرسی محال دیزمار قراچه‌داغ (ارسباران) است نشو ونما یافت و مدتی به‌شهر اهر مهاجرت نمود و در بقعه شیخ شهاب‌الدین مشغول ریاضت شد در اواخر عمر به‌مسقط‌الرأس خود مراجعت کرده در ۱۲٦۲ قمری در همانجا درگذشت. دیوان او متضمن اشعار فارسی و ترکی و کردی است و در تبریز به‌طبع رسیده است.[۴]

۷۵ـ دیوان یلدا: یلدای ماکوئی (۱۲۵۸ ـ ۱۳۱۳)، دیوان او مرکب از اشعار پارسی و ترکی است.[۵]

۷٦ـ دیوان فانی تبریزی: میرزا صادق متخلص به‌فانی از سخنوران قرن سیزدهم هجری است و در ۱۲۵۵ هجری تولد یافت و بیشتر عمر خود را در گنجه گذرانید، دیوانش مرکب از اشعار فارسی و ترکی است. کتابی به‌نام خمسه ادبیه، تألیف کرده که

۱ـ ایضاً ص ۹۰.
۲ـ ایضاً ص ۱۴۹.
۳ـ دانشمندان آذربایجان ص ۳۷۵.
۴ـ ایضاً ص ۳۷۱.
۵ـ ایضاً ص ۴۰۳.

قسمتی از آن به‌طبع رسیده است.[۱]

۷۷ـ دیوان مضطر: میریحیی بن مصطفی زنوزی متخلص به‌مضطر به‌پارسی و ترکی شعر می‌گفت دیوانش در تبریز چاپ شده است. منظومه مختصری هم به‌نام مشوّق‌الصبیان از ترکی به‌فارسی در مقابل نصاب‌الصبیان تألیف کرده که در سال ۱۳۰۸ ش در تبریز با چاپ‌سنگی به‌طبع رسیده[۲] ومجدداً درمجموعه‌ای‌به‌نام خودآموز ترکی در تهران توسط کتابفروشی دانش (خیابان ناصر خسرو) انتشار یافته است.

۷۸ـ دیوان شاه اسمعیل: داستان شاه اسمعیل صفوی به‌ترکی به‌قلم علی تبریزی که در ۱۹۶ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۵ سانتیمتر از طرف کتابفروشی آتورپات در تبریز به‌طبع رسیده است.

۷۹ـ رستم نامه ترکی: ترجمه رستم نامه به‌ترکی آذربایجانی که در ۱۳۰ صفحه به‌قطع ۲۳×۱۷ سانتیمتر از طرف کتابفروشی سعادت مکرر در تبریز به‌طبع رسیده است.

۸۰ـ شانلی آذربایجان قورخولی: در اشعار متنوعه اثر طبع مهدی اعتماد که در ۲۱۸ صفحه به‌قطع ۱۱×۱۷ سانتیمتر به‌سال ۱۳۲۵ در تبریز از طرف کتابفروشی سروش به‌طبع رسیده است.

۸۱ـ صائب: شرح حال صائب تبریزی، به‌قلم مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی و ترجمه غلام محمدلی به‌ترکی که در ۲۳ صفحه به‌قطع ۲۰×۱۴ سانتیمتر از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در ۱۳۲۴ شمسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۸۲ـ عاشق غریب ایله شاه صنم (عاشق غریب با شاه صنم): که موضوع آن داستان عشق ورزیدن غریب به‌شاه صنم است و در ۱۴۴ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۴ سانتیمتر از طرف کتابفروشی بابک خرم دین در تبریز به‌طبع رسیده است.

۸۳ـ قهرمان‌نامه: ترجمه داستان قهرمان نامه به‌ترکی است که در ۱۱۲ صفحه به‌قطع ۱۴×۲۲ سانتیمتر از طرف کتابفروشی اسدی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۸۴ـ عقایدالاسلام مقدس اردبیلی: ترجمه میرزا اسمعیل بن حاج حسین معروف به‌مسأله گوتائب تبریزی، به قطع خشتی، که در سال ۱۳۳۲ به‌اهتمام میرزا شفیع

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۲۹۱.

۲ـ ایضاً ص ۳۴۸.

محاسب‌الملک در ۳۲۹ صفحه در تبریز به‌طبع سنگی رسیده است.

۸۵ـ **کتاب سماوریه و آینه اخلاق:** منظومه‌ای است فکاهی اثر طبع مهدی اعتماد ناطقی (اعتمادالشعراء) که در ۳۲ صفحه به‌قطع ۱۵×۹ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز طبع شده است.

۸٦ـ **کتاب بحرالاحزان:** مراثی، اثر طبع حاجی غلام نوری قالیچی که در ۲۰۰ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر از طرف کتابفروشی سروش در سال ۱۳٦۰ قمری در تبریز به‌طبع رسیده است.

۸۷ـ **کتاب شیرویه:** ترجمه داستان شیرویه به‌ترکی که در ۱۴۳ صفحه به‌قطع ۱۸×۲۵ سانتیتمر در سال ۱۳۳۴ شمسی از طرف کتابفروشی حقیقت در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۸۸ـ **کتاب مهر و ماه:** داستانی است به‌ترکی آذربایجانی که در ۸۰ صفحه به‌قطع ۱۷×۲۱ سانتیمتر در تبریز به‌چاپ سنگی رسیده است.

۸۹ـ **کلّیات مختارنامه:** ترجمه مختار نامه فارسی به‌ترکی آذربایجانی است که در ۵۵٦ صفحه به‌قطع ۱۸×۲۵ سانتیمتر از طرف کتاب فروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹۰ـ **کلیات دخیل آل عبا:** در مراثی، اثر طبع آخوند ملاحسین مراغه‌ای از شعرای قرن سیزدهم هجری که اشعارش مشتمل بر وقایع کربلا به‌زبان ترکی است، در شش جلد مکرر در تبریز به‌چاپ رسیده[1]، و اخیراً در ٦۰۰ صفحه به‌قطع ۳۲ سانتیمتر در آن شهر به‌نام کلیات دخیل چاپ شده است.

۹۱ـ **کلیات ملانصرالدین:** داستانهای فکاهی ملانصرالدین است که در ۷۸ صفحه به‌قطع ۱۴×۲۰ سانتیمتر از طرف کتابفروشی تهران، در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹۲ـ **کلیات حکیم لعلی:** اثر طبع میرزا علیخان ایروانی شمس‌الحکماء (۱۲٦۱ـ۱۳۲۵) از شعرا و ادبای دوره قاجار و طبیب مخصوص مظفرالدین شاه، که لعلی تخلص داشت و سجع مهر او «انّه لعلّی حکیم»[2] از آیات قرآن بود. دیوانش مرکب

۱ـ دانشمندان آذربایجان ص ۱۴٦.

۲ـ وانه فی امّ‌الکتاب لدینا لعلّی حکیم (قرآن، سوره زخرف، آیه ۴۳).

از اشعار پارسی و ترکی است و مکرر در تبریز به‌چاپ رسیده[1] و طبع اخیر آن در ۲۱٦ صفحه به‌قطع ۲۲×۱۴ سانتیمتر از طرف شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان طبع شده است.

۹۳ـ **کلیات داستان هفت پیکر بهرام‌گور:** ترجمه و اقتباس از هفت پیکر نظامی به‌نثر که در ۱۵۲ صفحه به‌قطع ۲۵×۱۷ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹۴ـ **کلیات هفت جلدی اسکندرنامه:** ترجمه داستان اسکندر ذوالقرنین که در ۴٦۴ صفحه در سال ۱۳۳۵ از طرف بنگاه مطبوعاتی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹۵ـ **کلیات مصور الف ولیله:** ترجمه داستان هزار و یکشب به‌لهجه ترکی آذری که در ۳٦۰ صفحه به‌قطع ۲۵×۱۷ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹٦ـ **کلیات هفت جلدی امیر ارسلان رومی:** ترجمه داستان امیر ارسلان رومی به‌ترکی که در ۲۹۲ صفحه به‌قطع ۱۷×۲۲ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۹۷ـ **کلیات دیوان فضولی:** اثر طبع محمدبن سلیمان فضولی از سخنوران قرن دهم، اصلاً از اکراد آذربایجان بوده. اشعار او بیشتر در لهجه آذربایجانی است و در پارسی و عربی نیز مسلط بوده و به‌هر سه زبان شعر گفته و دیوانش مکرر چاپ شده است.

از جمله آثارش: حدیقةالسعداء ترکی، ترجمه روضةالشهداء ملاحسین کاشفی است.[2] کلیات دیوان فضولی مشتمل بر غزلیات و ساقی نامه و اشعار گوناگون در ۳۴۸ صفحه از طرف کتابفروشی اختر در سال ۱۳۰۸ قمری به‌طبع رسیده است.

۹۸ـ **کلیات کتاب جنگی مسیب‌نامه:** ترجمه یکی از داستانهای اسلامی که در ۱۳۲۲ صفحه به‌قطع ۲۰×۱۴ سانتیمتر از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌چاپ رسیده است.

۹۹ـ **کنزالحسینی:** در مراثی، اثر طبع سعدی زمان متخلص به‌حسینی که جلد اول و دوم آن در ۲۵٦ و ۲۹۲ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر توسط کتابفروشی مصباحی

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۳۲۱.

۲ـ دانشمندان آذربایجان ص ۳۰۰.

در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۵ در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۰۰ـ **کوراوغلی:**(کورزاده) به‌نظم و نثر، ترجمه علی همّت‌زاده که در ۱٦۰ صفحه به‌قطع ۲۰×۱٦ سانتیمتر در تهران به‌طبع رسیده است.

۱۰۱ـ **گلزار ذوقی:** در مراثی، اثر طبع حاج محمد ابراهیم ذوقی که جلد اول آن در ۳۷۵ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر در سال ۱۳۳۳ و جلد دوم آن نیز در همان سال از طرف کتابفروشی مصباحی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۰۲ـ **گلشن بهار:** در مراثی، اثر طبع محمدعلی کریم متخلص به‌ذاکر که جلد اول آن در ۲۰۴ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر از طرف مصنّف در تبریز در ۱۳۳٦ به‌طبع رسیده است.

۱۰۳ـ **گلشن فیروز یا دیوان نائلی:** در مراثی، اثر طبع محمدحسین نائلی که در ۱٦۰ صفحه به‌قطع ۱۵×۱۰ سانتیمتر در ۱۳٦۰ قمری در تبریز از طرف کتابفروشی علمیه به‌چاپ سنگی رسیده است.

۱۰۴ـ **گلین لوبزکی** (زینت عروسان): اثر طبع سید مهدی اعتماد ناطقی مشتمل بر اشعار انتقادی و تفریحی که در ۵۰ صفحه به‌قطع ۱۵×۹ سانتیمتر در ۱۳۳٦ در تهران به‌طبع رسیده است.

۱۰۵ـ **گلین لرسوزی قینانالار دالینجه:** (سخنان عروسان پشت سر مادر شوهرانشان) مشتمل بر شعرهای تفریحی اثر طبع میرزاکریم مراغی که در ۳۲ صفحه به‌قطع ۱۷×۱۱ سانتیمتر از طرف کتابفروشی بادامچی در تبریز به‌چاپ رسیده است.

۱۰٦ـ **لایلای:** مجموعه شعر اثر طبع هزار که اصل آن به‌کردی است و توسط جعفر خندان به‌لهجه ترکی آذربایجانی ترجمه شده و به‌قطع ۲۰×۱۴ سانتیمتر از طرف انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تبریز انتشار یافته است.

۱۰۷ـ **لیلی و مجنون:** ترجمه داستان لیلی و مجنون به‌انضمام داستانهای: عاشق، عمر وگلی، و ملکشاه که در ۸٦ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۵ سانتیمتر در ۱۳۳۷ شمسی از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۰۸ـ **لمعات الحسینی:** در مدایح پیغمبر و ائمّه و مراثی ایشان، اثر طبع سعدی زمان متخلص به‌حسینی که در ۴۵۱ صفحه به‌قطع ۱٦×۱۰ سانتیمتر از طرف کتابفروشی سروش در ۱۳۳٦ شمسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۰۹ـ **مبانی دستور زبان آذربایجان:** (اصوات و کلمات)، تألیف م.ع فرزانه، تبریز، ۱۳۴۴.

۱۱۰ـ **مجموعه اشک آل:** نوحه‌های شعرای سلف و معاصر سراب، گردآورنده جبار اظهری که در ۲۵۶ صفحه به‌قطع ۱۵×۱۰ سانتیمتر، از طرف کتابفروشی مهر سراب انتشار یافته است.

۱۱۱ـ **مختصر پروتستانت:** تألیف رایت آمریکایی که در عقاید مذهب پروتستان در ۱۹۰۶ در اورمیه به‌طبع رسیده است.

۱۱۲ـ **مکر زنان:** ترجمه داستان مکر زنان که از طرف کتابفروشی فردوسی در تبریز به‌طبع رسیده است.

۱۱۳ـ **نخبه آثار شعرای آذربایجان:** در مراثی که در ۲۸۸ صفحه به‌قطع ۱۷×۱۰ سانتیمتر در ۱۳۳۵ شمسی، از طرف کتابفروشی بنی‌هاشمی در تبریز منتشر شده است.

۱۱۴ـ **واحدین غزللری و ترکی تصنیفلر:** مشتمل بر غزلیات واحد و ترانه‌های مشهور ترکی که در ۱۶۰ صفحه به‌قطع ۲۱×۱۵ سانتیمتر از طرف کتابفروشی و بنگاه شادمانی تهران به‌طبع رسیده است.

۱۱۵ـ **ولقان:** رمانی است به‌لهجه ترکی آذربایجانی به‌قلم آقای علینقی کاتبی که در ۲۴ صفحه به‌قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر از طرف کتابفروشی چمن آرا در تبریز به‌چاپ رسیده است.

به‌جز آثار فوق‌الذکر از آثار ذیل باید نام برد:

۱۱۶ـ **آثار امانی:** اشعار بانوامانی در ۹۶ صفحه کتابفروشی نور محمدی ۱۳۴۲.

۱۱۷ـ **انتقام کربلا:** اثر ذاکر کریمی در ۲۷۲ صفحه، تبریز کتابفروشی سعدی ۱۳۴۳.

۱۱۸ـ **اصغریه:** در مراثی ۶۸ صفحه، تبریز کتابفروشی سعدی ۱۳۳۴.

۱۱۹ـ **بهار بی‌خزان (جلد اول):** اثر طبع حسینی، سعدی زمان در ۳۷۵ صفحه، تبریز، ۱۳۴۷.

۱۲۰ـ **بزم غم:** اثر میرزا حسین کریمی در ۷۱ صفحه کتابفروشی ذاکری مراغه ۱۳۴۷.

۱۲۱ـ **جلالت فاطمیات:** اثر میرزا حسین کریمی در ۶۴ صفحه تبریز کتابفروشی

سعدی، ۱۳۴۳.

۱۲۲ـ **جلالت زینبیه:** اثر طبع میرزا حسین کریمی در ۷۲ صفحه تبریز، کتابفروشی سعدی، ۱۳۴۰

۱۲۳ـ **حسین کرد:** قصه حسین کرد به‌ترکی آذری که ترجمه از فارسی است.

۱۲۴ـ **حدیقةالمؤمنین:** در مراثی در ۵۸۴ صفحه تبریز، ۱۳۴۸.

۱۲۵ـ **جیران خانم اثر لری:** آثار جیران خانم، تبریز، ۱۳۳۴ شمسی.

۱۲٦ـ **در بی‌نظیر یا دیوان حقیر:** اثر طبع خوئی در ۲۸۷ صفحه، تبریز کتابفروشی مصباحی، ۱۳۳۸.

۱۲۷ـ **دیوان صدوقی:** اثر طبع سیدکاظم صدوقی در ۱۳۲ صفحه، تبریز، ۱۳۴۷.

۱۲۸ـ **دیوان آمال منزوی:** اثر طبع رحیم منزوی در ۵۸٦ صفحه، اردبیل، ۱۳۴۰.

۱۲۹ـ **دیوان نجم‌الآثار:** اثر طبع نجمی تبریزی در ۲۸۸ صفحه، تبریز کتابفروشی بنی‌هاشمی، ۱۳۳٦.

۱۳۰ـ **دیوان فاکر:** اثر طبع عباسعلی فاکر، تبریز، ۱۳۳۷.

۱۳۱ـ **دیوان قاسمی:** اثر طبع جمال قاسمی در ۲۰۵ صفحه، تبریز، ۱۳۴۷.

۱۳۲ـ **دیوان شبستری:** طبع تبریز.

۱۳۳ـ **دیوان حکیم هیدجی:** در ۲۹۴ صفحه، طبع تبریز کتابفروشی حقیقت، ۱۳۳۵.

۱۳۴ـ **دیوان گلشن شهدا:** طبع تبریز در مراثی.

۱۳۵ـ **دیوان عاجز:** طبع تبریز، ۱۲۸۴ قمری.

۱۳٦ـ **دُرّمکنون یا حسینیه عصری:** در مراثی اثر طبع عصری، تهران، ۱۳۴۱.

۱۳۷ـ **رباعیات آذری:** ترجمه رباعیات حکیم عمرخیام، تبریز، ۱۳۳۴ شمسی.

۱۳۸ـ **رنگارنگ (۵ جلد):** طبع تبریز، ۱۳۳۹ـ۱۳۴۵.

۱۳۹ـ **زبدةالمصائب:** در مراثی، اثر طبع میرمحمود سیدشوری در ۳۰۰ صفحه تبریز (کتابفروشی صفوی)، ۱۳۳۸.

۱۴۰ـ **ساختمان فعل در زبان ترکی:** دکتر نادر وزین‌پور، تهران، ۱۳۴۸.

۱۴۱ـ **سلیم جواهری:** داستان سلیم جواهری ترجمه از فارسی طبع تبریز.

۱۴۲ـ **شاعرلر مجلسی:** طبع تبریز، ۱۳۲۴ ش.

۱۴۳ـ **شکوفه‌های خونین (۲ جلد):** اثر بیوک اعظمی در ۲۳۲ صفحه، تهران، ۱۳۴۷ـ۱۳۴۳.

۱۴۴ـ **شرعی مسأله‌لر:** شرح مسائل شرعی به‌ترکی.

۱۴۵ـ **ضد فاشیست:** اثر لر، تبریز، ۱۳۲۳ ش.

۱۴۶ـ **ضروب و امثال ترکی:** تبریز، ۱۳۰۳ قمری.

۱۴۷ـ **طوفان کربلا:** اثر طبع قدرت‌الله نادری آذربایجانی در ۱۳۸ صفحه، تبریز، کتابفروشی اپیکور، ۱۳۴۰.

۱۴۸ـ **طوفان اشک:** در مراثی اثر طبع میرزا حسین کریمی، مراغه، ۱۳۴۰.

۱۴۹ـ **عاق والدین:** ترجمه عاق والدین فارسی به‌ترکی آذری طبع تبریز.

۱۵۰ـ **غمهای کربلا:** اثر حاجی محمد ابراهیم ذوقی در مراثی، ۲۸۸ صفحه، تبریز، کتابفروشی سعدی، ۱۳۴۲.

۱۵۱ـ **کلیات شاهنامه فردوسی:** ترجمه به‌ترکی آذری، کتابفروشی فردوسی تبریز، سال ۱۳۴۳ ش ۳۸۳ صفحه.

۱۵۲ـ **کلثوم نه نه:** ترجمه کلثوم نه نه آقاجمال خوانساری به‌ترکی آذری، ۱۲۱ صفحه، ۱۳۲۷ شمسی.

۱۵۳ـ **گنجینه ذهنی:** اثر حاجی ذهنی‌زاده در ۲۸۸ صفحه، تبریز، کتابفروشی بنی‌هاشمی، ۱۳۳۷.

۱۵۴ـ **گلشن عمر:** اثر سید حسن معصومی، ۹۶ صفحه، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۴۷.

۱۵۵ـ **گنجینه حسینی:** اثر طبع حاجی محمد حسین صحّاف، ۴۷ صفحه، کتابفروشی فردوسی، تبریز، ۱۳۴۲.

۱۵۶ـ **گلشن عزا:** اثر میرزا حسین کریمی در ۸۰ صفحه، مراغه، ۱۳۴۲.

۱۵۷ـ **گلستان خونین:** در مراثی، اثر طبع مشهدی جمال مراغه‌ای در ۷۲ صفحه، کتابفروشی فردوسی، تبریز، ۱۳۴۸.

۱۵۸ـ **گلهای رنگین:** مشتمل بر مجموعه‌ای از اشعار مذهبی.

۱۵۹ـ **ملک جمشید:** داستان ملک جمشید به‌ترکی آذری.

۱۶۰ـ **معجزات امیرالمؤمنین:** به‌ترکی آذری.

۱۶۱ـ **محشر عاشورا:** اثر طبع اکبر حسینی ۳۵۲ صفحه، تبریز، ۱۳۴۵.

۱۶۲ـ **مجموعهٔ اشک آل:** در مراثی، اثر خلیل اظهری در ۱۶۳ صفحه، تبریز، ۱۳۴۴.

۱۶۳ـ **مکتب کربلا:** اثر طبع حاجی سید حسین کهنمویی در ۲۸۶ صفحه کتابفروشی سروش، تبریز، ۱۳۳۰.

۱۶۴ـ **نغمه‌های غم:** اثر طبع حسین حافظی تبریزی در ۲۱۶ صفحه، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۴۵.

۱۶۵ـ **نواهای نینوا:** اثر طبع سلیمان امینی، ۱۰۹ صفحه تبریز، ۱۳۴۰.

۱۶۶ـ **هدیه بنی هاشمی:** در مراثی ۲۷۵ صفحه، تبریز، ۱۳۳۵ شمسی.

فصل نهم

ابنیه و اماکن تاریخی آذربایجان

آثار و اطلال تاریخی آذربایجان شرقی[1]

۱ـ آثار شهر اردبیل: آثار قابل‌توجه این شهر عبارت است از بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، مقبره شاه اسماعیل صفوی و مقبره شیخ جبرائیل پدر شیخ صفی‌الدین که شرح هریک به‌اجمال در ذیل آورده می‌شود.

این ابنیه تحت شماره ۶۴ و ۶۵ در اداره کل باستان‌شناسی جزء آثار ملی به‌ثبت رسیده است.

بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی

اساس این بنادر قرن هفتم هجری پی‌افکنده شده و به‌تدریج به‌آن افزوده گشته است. بنای اصلی در زمان شیخ صدرالدین موسی پسر شیخ صفی‌الدین ساخته شده، و قسمتی از کاشیکاری هم در زمان او به‌عمل آمده، و آن محل در آغاز خانقاه صوفیان بوده است.

۱ـ در این باب شرحی از آثار آذربایجان غیر از تبریز به‌اجمال ذکر شده است و دربارهٔ آثار تبریز بعداً در کتابی جداگانه به‌تفصیل صحبت خواهد شد.

قالی سابق بقعه شیخ صفی‌الدین

در این بقعه یک تخته قالی وجود داشته که فعلاً در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن می‌باشد. آن قالی بزرگی است که طول آن ده متر ونیم و عرض آن قدری کمتر از پنج‌متر ونیم است. از روی تخمین معین کرده‌اند که این قالی ۳۲ میلیون گره دارد. در وسط آن ترنجی است که دور آن را نقشهای کوچکی که به‌گل شاه عباسی موسوم است احاطه نموده و آن نقش مدور یا بیضی شکلی است که وسط آن‌گل و دور آن را حلقه‌ای از گل با برگ گرفته و در هر گوشه متن قالی یک‌چهارم ترنج کشیده شده است.

یکی از خصایص این قالی بزرگ نمایش قندیل مسجد می‌باشد که در سر ترنج کشیده‌اند، مثل آن که از آن آویزان باشد. متن این قالی از نقش گل و برگ پوشیده شده و آنها نقش تاک مشبک و پرکاری را با نظم کامل تشکیل می‌دهند. گلها با رنگهای گوناگون خود روی زمینه سورمه‌ای رنگ برجسته به‌نظر می‌آید. رنگ قرمز که با زمینه سورمه‌ای تباین دارد زیاد شفاف نیست و مایل به‌رنگ قندیل است. رنگ سبز در این نقشه از رنگهای برجسته است. در حاشیه قالی نقشهای کتیبه‌ای است که بین آنها گل لاله عباسی می‌باشد. مسئله قابل توجه آن که نقش حاشیه این قالی روی کاشی‌های دیوار صحن مسجد اردبیل دیده می‌شود.

در حاشیه این قالی نام مقصود کاشانی برده شده است و این بیت نوشته شده:

جز آستان توأم در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

عمل من بنده درگاه مقصود کاشانی[1]

معلوم نیست که این شخص بافنده و یا تقدیم‌کننده آن بوده است. تاریخ این قالی بر طبق نوشته ۹۴۲ هجری (۱۵۳۶ م) است و از شاهکارهای زمان صفوی است. این قالی معروف کاشانی را که به‌امر شاه طهماسب صفوی در۹۴۲هـ، برای‌بقعه شیخ‌صفی‌الدین بافته شده بود بعدها از این بقعه ربودند و به‌موزه ویکتوریا و آلبرت لندن فروختند و اکنون در آن موزه نگاهداری می‌شود.[2]

ابنیه مربوط به‌بقعه شیخ صفی‌الدین عبارت از: سر در بیرون بقعه (عالی‌قاپو)، حیاط بزرگ، صحن بقعه و مسجد جنت‌سرا، رواق مقبره شیخ صفی‌الدین و مقبره شاه

۱ـ پس معلوم می‌شود که بافندهٔ آن مقصود کاشانی بوده است. از افادات آقای سیدمحمد تقی مصطفوی.

۲ـ کریستی ویلسن: تاریخ صنایع ایران، ص ۱۸۹.

اسماعیل، حرمخانه، و چینی خانه است.

سردر بقعه ـ کتیبه سردر به‌طول ۱۱/۷۵ و عرض ۱۰/۵ متر می‌باشد. در بالای گوشه طرف راست آن با خط ریز در داخل مربعی این عبارت نوشته شده است «عمل‌الفقیر محتاج به‌رحمت خدا یوسف‌شاه ابن ملک صفیمای» اصل کتیبه به‌خط رقاع به‌نام شاه عباس دوم چنین نوشته شده است:

«قداتفق‌الفراغ من هذه‌العمارةالشریفةالرفیعة فی‌ایام دولت خاقان‌الاعظم‌السلطان المعظم مالک رقاب‌العرب و العجم‌السلطان بن‌السلطان شاه عباس‌الثانی‌الصفوی و الموسوی الحسینی بهادرخان خلّدالله ملکه و سلطانه افاض علی‌العالمین برّه و عدله و احسانه به‌سعی امیرکبیر المؤیّد بتأیید‌الملک‌المنّان نظر علی‌خان المتولّی».

قسمت آخر در یک سطر از پایین به‌بالا با خط ریز سفیدرنگ چنین آمده است:

«کتبه‌الفقیرالمحتاج اسماعیل نقاش اردبیلی» ۱۰۰۵ (۱۰۵۷)،

حیاط بقعهٔ بزرگ ـ در ضلع شرقی میدان عالی‌قاپو سردری است که سابقاً کاشی‌های معرق داشته ولی فعلاً جز چند تا از آنها در جرزهای طرفین آن چیزی نمانده است.

حیاط بزرگ بقعه، مستطیلی است به‌طول ۹۲ و عرض ۲۶/۵۰ متر که دارای دو حوض آب و باغچه‌های مخصوص گل‌کاری بوده است، و دیوارهای اطراف آن با آجر روی ازاره سنگی ساخته شده است.

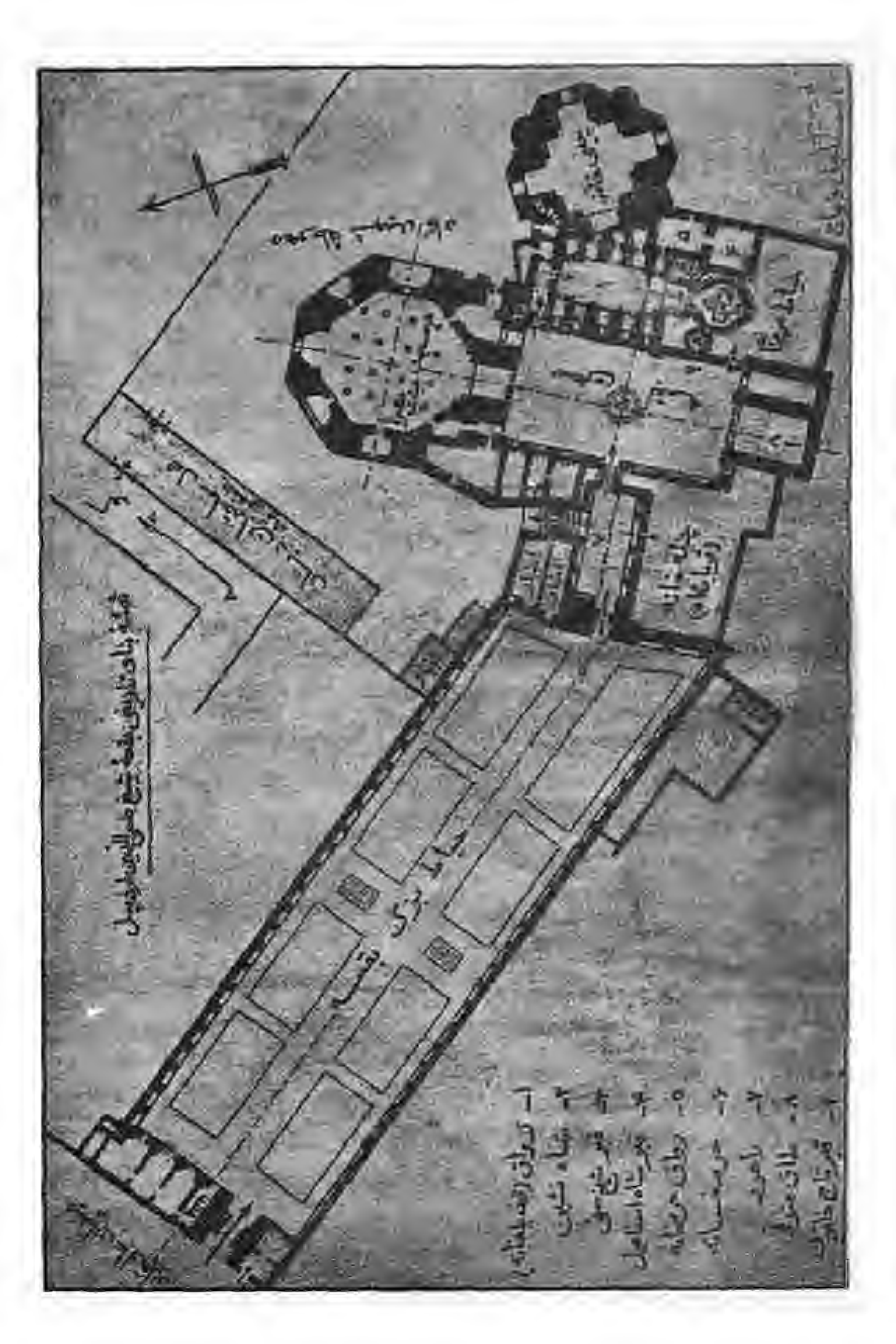
در ضلع شرقی این حیاط سر در دیگری است که با یک راهرو بی‌سقفی به‌طول ۱۴/۳۰ و عرض ۵/۷۰ متر به‌صحن اصلی بقعه متصل می‌شود.

از وسط دیوار شمال این راهرو دری به‌محوطه شهیدگاه، و از اطاق وسطی دیوار جنوبی آن مدخل دیگری به‌محوطه معروف به‌چله خانه یا قربانگاه باز می‌شود که کاشی‌کاریهای جَرزهای آن به‌کلی ازبین رفته است.

صحن بقعه - محوطه مستطیلی به‌طول ۳۰/۴۰ و عرض ۱۶/۱۰ و مفروش با تخته‌سنگ‌های صاف است که در وسط آن چاه آبی بوده است.

در بالای طاق مدخل غربی صحن، کتیبه‌ای است به‌خط رقاع سفید بر متن لاجوردی از شاه عباس ثانی که قسمت وسط و پهلوی چپ آن باقی و به‌این شرح است:

«... السلطان بن‌السلطان الخاقان بن‌الخاقان شاه عباس موسوی الصفوی‌الحسینی بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین برّه و احسانه». روی این کتیبه



نوشتهٔ دیگری به‌خط ریز است که قسمتی از آن ریخته شده و بقیه چنین خوانده می‌شود:

«... مالک رقاب‌العرب والعجم و مروّج مذهب‌الاثنی عشر بتائیدالرحمت... لکفر الطغیان و رفع بنیان‌العدل».

در نمای پایه‌های طرفین و بالای طاق سردر آیاتی از قرآن کریم نگاشته شده و در آخر کتیبه پایهٔ طرف چپ با خط نسخ این عبارات در سه سطر آمده است:

«سعی فی تجدید هذه‌العمارةالشریفة خلف الاولیاء والسالکین و سلالةالمشایخ...»

در طرف جنوبی صحن بقعه یک اطاق و یک راهرو دهلیز مانند به‌طول ۱۰ و عرض ۶/۳۰ متر با سقف ضربی آجری ساخته شده که معروف به‌طاق متولی است. از گوشه غربی هم‌دری به‌محوطه چله خانه باز می‌شود.

در سمت شمال صحن بقعه «مسجد جنّت‌سرا» قرار دارد که به‌شکل هشت ضلعی منتظمی به‌قطر ۲۰/۵۰ متر است و سابقاً بر روی آن گنبدی بوده که خراب شده و فعلاً سقف آن را با تیر و چوب پوشانیده‌اند.

از طرف شرقی صحن، سردر و نمای رواق بقعه و دیوار محوطه معروف به‌حیاط حرمخانه یا حیاط مقابر قرار گرفته است.

موقعیت سردر با نمای خارجی رواق و گنبد شیخ صفی‌الدین معروف به، گنبدالله جلوه خاصی به‌ساختمان بنای اصلی داده است.

دیوار نمای رواق، مانند سایر قسمتها با سنگ و آجر بنا شده و دارای ازارهٔ سنگی است. جرزهای پنجره‌ها با آجر ساخته شده است. نمای رواق دومرتبه است که هریک پنج پنجره دارد. پنجره‌های مرتبه زیرین به‌عرض ۹۳ سانتیمتر و ارتفاع ۱/۷۰ متر بوده کلافه‌ای از تخته دارد که با ورقه‌ای از برنج روکشی شده و در وسط دارای شبکه‌های آهنی پوشیده شده با برنج است. در قسمت فوقانی هر پنجره دیوار مشبّکی باکاشیهای معرّق ساخته شده و در بالای هریک کتیبه معرقی با خط سفید بر متن لاجوردی وجود دارد.

پنجره‌های مرتبه دوم دارای کلافه چوبی و میله‌های آهنی است و در بالای هریک کتیبه‌ای از کاشی معرّق هست که در قسمت فوقانی آن کلماتی به‌خط کوفی زردرنگ نوشته شده است.

در اطراف پنجره‌ها و کتیبه‌های هردو مرتبه بنا، قابی به‌عرض سی‌سانتیمتر از کاشی

معرّق نصب و در قسمت بالای نمای کتیبه اصلی و بالای آن قطاربندی و شرفه‌ای معرّق ساخته شده که جلوه مخصوص به‌این بنای تاریخی داده است.

فرمان شاه طهماسب ـ بین پنجره دوم و سوم مرتبه پایین نمای رواق سنگ مرمری به‌عرض ۱/۳۱ متر و ارتفاع ۱/۱۵ متر در وسط قابی از کاشی معرق به‌دیوار نصب گشته که فرمانی درباب منع منهیات از شاه طهماسب اول صفوی روی آن به‌این شرح نقر شده است:

«بعد حمدالله و حسن توفیقه چون بمیامن توفیقات صدرنشین اولیاءالله معروفه، و برکات تأییدات صاحب تمکین اصفیاءالله‌المعین، به‌انوار مهر آثار غرّه غرّای هدایت شعار ولایت دثار نوّاب اعلی عالی حضرت سلطان‌السلاطین بالارث والاستحقاق ظل‌الله فی‌الافاق‌السلطان بن السلطان ابوالمظفرالسلطان شاه طهماسب‌الصفوی‌الحسینی بهادر خان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و ابدّا کرامه و احسانه لامع و هویداست، و خطایر فیض مآثر علّیه علویه صوفیه تالی مشاهد مقدسه و عتبات سدره مرتبه است همچنان که در آن روضات منوّره عمّال از جرئت اظهار بدعت ممنوع شده حکم گشته که جمیع مجاوران و زائران و ساکنان از تکالیف غیر مشروعه مصون بوده، امر خیر اثر و فرمان قضا و قدر شرف صدور یافت که در دارالارشاد اردبیل و ولایات، همان قاعده حسنه را منظور داشته...

شلبافی محترفه و هیمه بازار و گوسفند بازار و برنج بازار و پیشکش تمغاوات و محترفه و رسم‌الاحتساب‌طلبی از ساکنان و غیر آنجا ننمایند، تا به‌مصدوقه و من دخله کان آمنا مشاهد عالمیان و منظور جهانیان گردد، و بعد از شرف توبه نصوح و فتح ابواب نصرت و فتوح بنابر کمال توجه خاطر انور به‌ترویج شرع مطهر و غایت اهتمام امر به‌معروف و نهی منکر فرمان قضا جریان عزّ اصدار یافت که در دارالارشاد مذکور و ولایات به‌دستوری که در عساکر منصوره و ممالک محروسه شراب‌خانه و بنج خانه و معجون‌خانه و بوره‌خانه و بیت‌اللطف و قمارخانه و قوّالی و کبوتر بازی منع شد، و مستوفیان کرام خراجات آنها را از دفاتر اخراج نموده و من بعد اطلاقی ننمایند، واحدی به‌امری از امور غیر شرعیه مثل ریش تراشیدن وطنبور زدن ونرد باختن و بدعت تعزیت... و داشتن و خدمات امردان در حمامات و ارتکاب امورغیر مشروعه اشتغال ننمایند و پیرامون نگردند فمن بدلّه بعدما سمعه فانمّااثمه علی‌الذین یبدلّونه، و خلاف کننده از

مردودین درگاه الهی و مطرودین بارگاه شاهی خواهد بود، و در سلک اولئك علیهم‌لعنةالله و الملائکة والناس اجمعین منسلك خواهد گشت، و از مرحمت نسبت به‌سکنه آنجا به‌اهتمام و افاضت و افادت شاهی خلیفه... امیر معین‌الشریعة والدین امیرالاوحدی به‌ظهور پیوست به‌تاریخ شهرذیحجةالحرام سنه ۹۳۲ کتبه حسن».

کتیبه‌های عمده سر در و نمای رواق بقعه

اول ـ کتیبه پایه‌های اطراف سردر

۱ـ پایه طرف راست متصل به‌نمای رواق:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هذه‌البقعه‌الشریفةالقدسیه و العتبةالعلیة القدسیة والروضة الفردوسیةالتّی اسسّت علی‌التقوی و رضاً لمولی اعدّت مجلساً لاجله الاولیاء و مغرساً لشجرة طیبةاصلها ثابت و فرعها فی‌السماء، و هی بتلاوةالقرآن موصوفة ولملائکة الرحمن محفوفة فانها مضجعة قدوةالاولیاء، و مهیعة صفوةالاصفیاء سلطان ارباب‌القلوب و مقتدی‌الثقلین و برهان‌الاقطاب لانّه بین‌المشرقین والمغربین مصقل مرأةالقلوب عن زیغ الشبهات و مکمل الصدور بالایات الباهرات الّذی حازمن کعبة الوصال».

۲ـ قسمت بالای سردر زیر دندانه:

«القیام به‌عبادات‌الرجال والاستنار بلمعات‌القرب والاتصال لازال متمکناً فی‌اعلی درجات الکمال و مشاهداً بالعیان فی وجوه‌الجلال والجمال فاتکاء لغایة جهد متکاء وسادة الارشاد فتشرف».

۳ـ پایه طرف چپ متصل به‌گوشه دیوار مسجد جنب سرا:

«بقوله تعالی و لکل قوم هادفیاله من کمال ادرکه من هوفی‌ظل‌الله لاتطلل وناله من جمال شاهد من‌الشهادة قبلة ربّه لاتعّطل فرضوان الله اعلی ماالبسها تربة ملابس‌الوّد و ما انجیها موسی لمیقات... الخلف ولی عهد والخلیفة من بعده خلاصة اولیاءالله الصالحین صدرالحق والملّة والدین لازال صدادعلی سناالولایة و شمساً علی‌سماءالهدایة کما قام مقامه‌المحمود استّها لطوایف الاسلام من‌الطائفین و العاکفین والرکّع‌السجود فیارب‌اجعل هذابلداً و ارزق اهله من‌الثمرات من آمن بالله والیوم الاخر».

دوم ـ کتیبه‌های سردر

۱ـ در قسمت بالا زیر کتیبه دورهٔ سردر عبارات ذیل در سه خط با کاشی معرّق نوشته شده است. سطر اول و دوم با خط سفیدرنگ و سطرسوم با خط حنایی رنگ است. در سطر اول: «قال رسول‌الله انامدینة العلم وعلّی بابها».

سطر دوم ـ «مصقل مرآةالقلوب عن زیغ‌الشبهات والذنوب مکمل صدور بالایات».

سطر سوم ـ «سلطان‌المشایخ النبیلة و برهان الاقطاب لجلیلةالشیخ صفّی».

۲ـ کتیبه‌های طرفین و قسمت وسط و بالایی طاق سردر. در طرف راست و وسط و پهلوی چپ طاق بزرگ:

۱) «صیرّهاالله بالایات‌البینات که مقام ابراهیم من دخله کان آمنا کماان جعلها مثال‌الکعبة مثابةللناس و امناً و عظمّها لعظمة امرها و بانیها».

۲) «الباقی للحصین‌المتبرکة ـ زبدةالاصفیاء فی‌العالمین صدرالحق والملّة والدین متع‌الله المسلمین بمیامن برکاته و محاسن خلواته وجعل سعیه حجّةله». که قسمت اول با خط حنایی. و قسمت دوم با خط سفیدرنگ در بالای قسمت اول نوشته شده است.

۳ـ بالای اطاق کوچک پهلوی سمت راست و جبههٔ وسط و بالای طاق پهلویی سمت چپ مدخل:

۱) «سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة» (با خط حنایی رنگ).

۲) «جنّات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم و ازواجهم» (با خط سفیدرنگ).

۳) «والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام‌علیکم بماصبرتم فنعم عقبی الدار» (با خط سفیدرنگ).

۴ـ «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین».

۵ـ کتیبهٔ پخ طاق مدخل سردر:

«... تربة شرّفت‌بالشیخ ذی‌الشأن شیخ‌الوری قدوة الاقطاب... صفّی‌الدین سلطان‌الواصل الکاشف اللحق من...»

جملات و کلمات ریخته کتیبه پخ طاق و مدخل سردر، در تعمیرات اخیر به‌شرح زیر تکمیل شده است.

«هذا باب رحمةالله الواسعة الّتی نزلت الی تربة شرّفت بالشیخ ذی‌الشأن شیخ الوری قدوة الاقطاب الجمیلة الشیخ صفّی‌الدین سلطان الواصل الکاشف‌المحلق من ظواهر مقالاته‌المشهور فی‌الافاق‌الشیخ اسحق رحمةالله علیه فمن دخله کان آمنا»

سوم ـ کتیبه درشت زیر قطاربندی نمای رواق در دو سر معرق روی متن لاجوردی:

۱ـ با خط سفیدرنگ، دعای ختم قرآن:

«ربّنا تب علینا انّکَ انت التوّاب الرحیم. اللهمّ احینا بالقرآن و امتنا بالقرآن واحشرنا بالقرآن وجوزناصراط بالقرآن وادخلنا الجنّة بالقرآن لاتفّرق بیننا و بین‌القرآن. اللهم اجعل ثواب تلاوتنا من کتابک الی ارواح آبائنا وامّهاتنا والی ارواح اهل‌القبور».

۲ـ با خط حنایی رنگ روی خطوط قسمت اول:

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم (آیات ۱۷ تا ۲۲ از سورةالملک) کلمه تعالی، روی کلمه «قال‌الله» در کنار جرز جنوبی و کلمه «رسول‌الله» روی کلمه «صدق» در پهلوی جرز شمالی رواق نوشته شده است.

حیاط مقابر یا حرمخانه ـ در سمت جنوبی بقعه شیخ صفی‌الدین و مقبره شاه اسماعیل محوطه‌ای است به‌طول تقریبی ۱۵ و عرض ۱۱ متر مرسوم به‌حیاط مقابر که به‌وسیله دیواری از صحن بقعه جدا می‌شود.

در حیاط مقابر متصل به‌دیوار صحن بقعه، مقبره کوچکی است منسوب به‌حلیمه خاتون معروف به‌تاج خاتون یا عالمشاه بیگم مادرشاه اسماعیل که نوه او زن حسن آق‌قویونلو بود.

در داخل مقبره سنگ مرمری است به‌طول دو متر و عرض ۴۵ سانتیمتر و ارتفاع ۳۵ سانتیمتر که در اطراف آن سوره والشّمس وضحیها با خط رقاع زیبا نقر شده است.

روی یکی از اضلاع مقابل در ورودی مقبره این عبارت به‌خط رقاع نوشته شده است.

«هذه مرقدالعفیفةالطاهرة منبع زلال الخلافةالباهره عصمة السلطنة والدنیا والدین خاقان بن خاقان تغمدّهاالله تعالی بالرحمة والغفران واسکنها فی‌وادات‌الجنان سنة سبع وستین و سبعمائه» ۷۶۷.

گنبد شیخ صفی‌الدین ـ بنای مقبره شیخ صفی‌الدین برجی است استوانه‌ای شکل و گنبدی بر فراز آن دیده می‌شود که بانره کاشیهای فیروزه رنگ و آجر پوشیده شده و دارای قبه برنجی است.

محیطش ۲۲ متر است و بر روی ازاره سنگی هشت پهلو به‌ارتفاع ۱/۴۰ متر قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح زمین تاجگه گنبد در حدود ۱۷/۵ متر می‌باشد. در قسمت

بالا زیر طاق گنبد کتیبه معرّقی به‌عرض ۹۵ سانتیمتر با دو حاشیه معرق به‌عرض ۳۰ سانتیمتر دور برج نصب شده که عبارات آن به‌شرح زیر است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم شهدالله انّه لااله الاهو والملائکة واولوالعلم قائماً بالقسط لااله‌آلا هوالعزیزالحکیم. انّ‌الدین عندالله الاسلام. هوالحّی لااله آلاهوفادعوه مخلصین له‌الدین الحمدلله رب‌العالمین ذالکم الله ربکم لااله آلاهو خالق کلشیء فاعبدوه وهوعلی کلّشیء وکیل لاتدرکه الابصار وهویدرک‌الابصار و هواللطیف الخبیر وانّک علی کل شیء قدیر».

سطح خارجی بدنه بنا، باکلمات الله والله بانره کاشی فیروزه رنگ بین آجرهای نره خفته و راسته قرار گرفته پوشیده شده، و بدین جهت این گنبد مشهور به «گنبدالله» است.

بنای مقبره از سمت شمال به‌شاه‌نشین رواق متصل است و در طرف جنوبی پنجره‌ای است مشرف به‌حیاط مقابر که سردری از کاشی معرق دارد، و در سمت غربی بدنه گنبد در داخل دایره‌ای از کاشی معرق چنین نوشته شده:

«عمل‌العبدالفقیرالرّاجی الی عفو صمد عوض بن محمد»

در این بقعه مقابر دیگری از سایر پادشاهان و شاهزادگان و خوانین و خواتین صفوی و امرای آن دوره باقی مانده است. از جمله قبر منسوب به‌مادرشاه اسمعیل و شیخ‌صدرالدین و شیخ جنید و دوتن از امیران سلطان استاجلو و کردبیک که مورخ ۹۴۹ هجری است.

مناظر تزیینی مجموعه این بنا چه از داخل و چه از خارج شامل نقاشی و گچبری، قطارسازی و مقرنس کاری با رنگ طلایی نیز می‌باشد. در زیر گنبد صندوق منبت‌کاری مرقد، که از نفایس آثار منقول بقعه است ملاحظه می‌شود که در حاشیه آن کتیبه‌ای به‌خط رقاع حک شده است.

مقبره شیخ صفی‌الدین که مانند برج استوانه‌ای شکل باگنبد دوپوش ساخته شده به‌وسیله دری به‌ضلع جنوبی شاه‌نشین متصل است به‌مقبره شاه اسماعیل می‌پیوندد در وسط مقبره صندوق منبت‌کاری شیخ که از شاهکارهای هنری عصر صفوی به‌شمار می‌رود قرار گرفته، در حاشیه اطراف صندوق کتیبه زیر به‌خط رقاع از چوب کنده کاری و نصب شده است.

«هذه مرقدالمنوّر و مضجع‌المتبرّک‌ه الشّیخ‌الربّانی و العارف الصمدانی، کاشف اسرارالحقیقة محیی مراسم‌الطریقة، حامی مفاخرالابرار حاوی مناقب اخیارالمکرم بالیقین بانطادالخلاق علی‌العموم والاطلاق قطب‌العارفین سلطان‌المحققین امام قدوة اولیاءالله الواصلین الی‌الفتح صفیّ‌الحق والملة والدین اسحق اجری الله تعالی آثار برکاته فی‌الاطراف والافاق المعزّز القدسیتة المخصوص بارشاد الجنّیه والانسّیه» روی بدنهٔ شمال همین صندوق بر نقره با خط رقاع نوشته شده:

«بانی هذالمرقدالعلیّه والمشهد القدسیه الوّلی الله صفّی‌الحق والدین قدّس‌سرّه‌العبد موسوی الصفوی». پشت‌سر قبر شیخ صفی‌الدین صندوق قبر فرزندش سیدصدرالدین موسی، و پشت‌سر او قبر شیخ ابراهیم معروف به‌شیخ شاه فرزند سلطان خواجه علی سیاه‌پوش و روبروی صندوق شیخ صفی‌الدین در مقابل پنجره مشرف به‌حیاط مقابر، صندوق قبر سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل قرار گرفته است.

دوستکامی مسین شیخ اویس

این دوستکامی آبخوری بزرگ و از هدایایی‌است که شیخ اویس ایلکانی (۷۵۶-۷۷۶) به‌مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی تقدیم کرده است. ظرف مزبور از چهار کتیبه به‌خط نسخ تزیین یافته که یکی از آنها درون چهارلوحه بزرگ روی بدنه ظرف را اشغال نموده است.

کتیبه‌های دیگر ساده‌تر و به‌خط ریزتر نوشته شده که مضمون آنها تقریباً مکرر و شبیه به‌هم است. ظاهراً تاریخ ظرف مزبور بایستی بعد از سال ۷۵۸ هجری و بین این سال و ۷۷۶ هجری باشد. متن نوشته روی این دوستکامی چنین است:

سطر اول: «مماعمل برسم السلطان الاعظم‌الایلخان المعظّم الخاقان الاعدل‌الاکرم مالک رقاب‌الامم ظلّ‌الله فی‌العالم معزّالدنیا و الدین شیخ اویس خلّدالله ملکه وسلطانه»

سطر دوم: «مماعمل برسم‌السلطان ظل‌الله فی‌العالم شیخ اویس بهادرخان و عظم شانه واعلی». متن لوحه‌های کوچک بر بدنه ظرف در وسط.

سطر سوم: «مماعمل برسم‌السلطان الاعظم‌الایلخان المعظم الخاقان الاعدل‌الاکرم مالک رقاب‌الامم معزالدنیا والدین شیخ اویس بهاردخان خلّدملکه و سلطانه».

سطر چهارم: الاعظم الایلخان المعظّم الاکبر مالک رقاب‌الامم معزّالدنیا والدّین شیخ

[اویس] خان خلّد ملکه وسلطانه فی... ذکر وشانه».[۱]

فریدریش زاره F.sarre در اثر خود درباره اردبیل، تاریخ بنای مقبره شیخ صفی‌الدین را به‌تفصیل نوشته است و ضمن آن گوید: از عرض دست چپ، حیاط بزرگ به‌مسجد بقعه راه دارد. این مسجد یک هشت‌ضلعی است که گنبدی بر فراز آن بوده است و از آن فعلاً اثری نیست. در اینجا در کنار منبری که طرف راست در ورودی بوده علمی قرار داشته که می‌گفتند شیخ صدرالدین آن را به‌سال ۷۸۱ هجری از مدینه با خود آورده بود.

این مسجد در قرن هفتم ساخته شده است. پس از مسجد قدیمترین قسمت ساختمان چهارگوشی است که گنبدی بر فراز آن است و آن مقبره خانم یعنی بی‌بی فاطمه زن شیخ صفی‌الدین و دختر شیخ زاهد گیلانی است، که ده سال پیش از شوهرش به‌سال ۷۲۴ هجری درگذشت و شیخ صفی‌الدین دستور داد بر فراز قبر او گنبدی ساخته شود. سپس مقبره شیخ صفی‌الدین به‌این بنا که در اصل مجزا بوده پیوسته است. اولئاریوس Olearius می‌نویسد: که مقبره او توسط پسرش صدرالدین بنا شده و بنای آن ده سال به‌طول انجامیده است. او نظم و نسق آن بقعه را از نظر خدّام و ملازمان و شمعها و مشعلها تعیین کرده و همچنین ترتیب خلوتخانه، محل شستشو و سایر اطاقها را مقرّر نمود. تاریخ این ساختمان در حدود سال ۹۰۶ هجری بوده است.

گویا شیخ صدرالدین استادان و صنعتکاران را از مدینه با خود آورده بوده است.[۲]

بقعه شیخ جبرائیل

بقعه شیخ جبرائیل پدرشیخ صفی‌الدین در دهکده کلخوران در سه کیلومتری شمال اردبیل واقع شده است. ساختمان مقبره بنای چهارگوش آجری است که دارای ایوان و دو رواق و گنبد کاشیکاری است. از لحاظ دارا بودن مقرنسهای گچی و کاشی‌کاری خاص و درِ منبت و خطوط عالی اهمیت بسزایی دارد.

این بنا شرقی و غربی است که طول آن ۲۹ و عرضش ۱۳/۲۰ متر می‌باشد.

در قسمت شمال به‌قدر شش متر برآمدگی یا خروجی دارد که ایوان جلوی بنا

۱ـ آثار ایران، ج ۱، ص ۱۹۴.

۲ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۱۲ـ۱۴.

محسوب شده و در ورودی به‌رواق در وسط آن قرار گرفته است.

صندوق چوبی ساده‌ای در وسط بقعه قرار گرفته و پوشش داخلی گنبد دارای مقرنسهای بی‌نظیر گچی است. روی در منبت‌کاری مدخل گنبد اشعار در مناقب شیخ جبرائیل به‌خط نستعلیق کنده شده که قسمت بیشتر آن ریخته و از آنچه باقی مانده بیتی است که می‌توان تاریخ ساخت آن در را که سال ۱۰۳۰ می‌باشد معلوم نمود. آن ماده تاریخ این است:

قطب کمال و هادی دین شیخ جبرئیل...

تاریخ سال ساختنش چون خرد بخواست.

گویابهشت‌روی‌زمین‌است این‌مقام (۱۰۳۰).

این باب روضه شه‌دین قطب اولیاست

در زیر یکی از مقرنسهای زیر گنبد این عبارت به‌چشم می‌خورد:

«عمل کمترین بندگان شاه طاهر بن سلطان محمد نقاش ۱۰۳۱». از این تاریخ معلوم می‌شود که تعمیر این بنا در زمان شاه‌عباس اول انجام پذیرفته است.

در اطراف صحن این بقعه قبور تاریخی فراوانی به‌نظر می‌رسد از جمله، مقابر: سیدحمزه، سیدمحمد عراقی و فیروزشاه است. صورت قبری منسوب به‌سید حمزه نامی وجود دارد که او را فرزند امام موسی کاظم وجد خاندان صفویه پنداشته‌اند. دیگر قبر عوض‌الخواص بن فیروزشاه از اجداد صفویه است. بر سنگ قبر او این عبارت نقر شده است:

«هذا مرقد سیدعوض‌الخواص بن سید فیروزشاه زرین تاج».

روی سنگ قبر دیگر این عبارت نوشته شده:

«هذا مرقد سیّداعرابی»

ظاهراً قبور اجداد شیخ صفی‌الدین اردبیلی از پیش از شیخ جبرائیل غالباً ساختگی است و از مقوله نسب‌تراشی صفویه محسوب می‌شود.

مقبرهٔ شاه اسماعیل

این مقبره واقع در شهر اردبیل و چسبیده به‌بقعه شیخ صفی‌الدین است قسمت بالای مقبره شاه اسماعیل به‌شکل برجی استوانه‌ای شکل است. جبهه خروجی متصل به‌گوشه

شمال غربی بنای حرمخانه می‌باشد، بنای اصل بقعه عبارت است از سردر، رواق یا قندیلخانه و بعقه شاه اسماعیل:

۱ـ رواق یا قندیلخانه تالاری است به‌طول ۱۱/۵ متر و عرض ۶ متر که دارای سقفی آجری و در دو طرف آن چهار اطاق دومرتبه ساخته شده است.

قندیلخانه از نظر طرز ساختمان و تزیین و گچبری جذبه خاصی دارد بخصوص منظره نقاشیهای طلایی رنگ طاق سقف و دیوارهای غرفه‌های مرتبه بالایی و رواق رونق مخصوص به‌این بنا بخشیده است. در قسمت بالای دیوارهای رواق متصل به‌پاطاق سقف، با خط نسخ سوره، الفتح، گچ‌بری شده و در وسط عرض شمالی این عبارت نوشته شده است.

«عمل استاد ابراهیم... تراش تبریزی ۱۰۳۷» در گوشه شرقی عرض جنوبی رواق وسط کلمات «للکافرین سعیرا» نوشته شده: «کتبه محمداسمعیل افشار ۱۳۰۷».

در گوشه شمال شاه‌نشین بالای در حرمخانه متصل به‌شبکه نقره این عبارت نوشته شده:

«کتبه میراسدالله بن آقامیر قوام‌الدین روضه‌خوان» شاه‌نشین به‌طول ۵/۷۰ و عرض ۴/۸۰ متر است و کف آن به‌اندازه چهل سانتیمتر از کف رواق بلندتر می‌باشد که به‌وسیله شبکه آهنی در داری که مفضّض یعنی پوشیده از نقره است از رواق جدا می‌شود. در دیوارهای شاه‌نشین چهار در نقره‌کوب بسیار زیباکار گذاشته‌اند که بر روی آنها اشعار زیر به‌خط نستعلیق طلایی نوشته شده که ماده تاریخ آن ۱۰۶۸ هجری است:

چون به‌دورشه جهان عباس	که بود صیت دولتش بدوام.
بهر این آستان عرش نشان	که مقام ملائک است مدام
خان بن خان قلیج مهرانی	کرد نذر دری زنقره خام
هاتفی گفت بهر تاریخش	در بدولت گشاده باد مدام

۱۰۶۸

بقعهٔ شاه اسماعیل

این بقعه در قسمت جنوبی طرف شرقی شاه‌نشین واقع و بنای کوچک چهارضلعی است که باگنبد دوپوشی پوشیده شده است.

در زیر این گنبد که سطح داخلی آن با نقاشی‌های طلایی مزین شده، صندوق نفیس و گرانبهایی قرار گرفته که از گل و بوته‌های برجسته عاج و خاتمکاری بی‌نظیری بسته شده، با مفتولهای بسیار نازک طلا و فیروزه‌های ریز تزیین یافته است، و از برجسته‌ترین شاهکارهای هنری عصر صفوی بشمار می‌رود.

در ضلع جنوبی آن وسط گل عاجی با خط ریز نوشته شده: «عمل استاد مقصود علی...». ازارهٔ دیوارهای داخلی بنا با کاشیهای خشتی لاجوردی رنگ که دارای آثار نقش شاخ و برگهای طلایی است پوشیده شده است.

حرمخانه ـ در دیوار شرقی شاه‌نشین در دیگری است که به‌وسیله راهرویی به‌رواق حرمخانه باز می‌شود و از این رواق که به‌طول ۶/۴۰ و عرض ۴/۳۰ متر است به‌واسطه دری وارد گنبد محوطه زیر گنبد حرمخانه می‌توان شد. حرمخانه به‌شکل طاق مربعی است که هر ضلع آن پنج‌متر است و باگنبد ساده آجری پوشیده شده و محل قبور عده‌ای از زنان و بزرگان خاندان صفوی است. بعضی از قبور از قرار ذیل است:

۱ـ قبر دختر شیخ صفی‌الدین که بر صندوق منبت‌کاری روی آن نوشته شده: «عمل استاد عثمان بن احمدالمراغی».

۲ـ قبر دختر شیخ زاهد گیلانی، فاطمه خاتون که زن شیخ صفی‌الدین بود و به‌سال ۷۳۵ درگذشته است.

۳ـ قبر سیدموسی بن سلطان حیدر که تاریخ وفات او ۷۹۲ هجری است.

۴ـ قبر سلطان بایزیدبن خواجه حسین‌الصفوی که در ۹۰۸ هجری درگذشته است.

۵ـ قبر سلام‌الله بن خلیل صفوی که در جمادی‌الاخر سال ۹۰۹ هجری درگذشته.

۶ـ قبر مرشد قلی آقا ابن‌الله قلی آقا ایشیک آقاسی.

چینی خانه

چینی خانه در سمت شرقی رواق بقعه واقع شده و آن بنایی است هشت‌ضلعی که از چهار طرف دارای قسمتهای خروجی طاق مانند است و قطر آن تقریباً هجده متر می‌باشد در اطراف خروجیها، قفسه‌های دیواری برای نگاهداری کتب و ظروف تقدیمی از طرف پادشاهان ساخته شده است. چینی خانه در عهد شاه صفی از روی مرتبه فوقانی عمارت عالی‌قاپو در اصفهان بناگردیده است.

در وسط سه طاق خروجی شمالی و شرقی و جنوبی پنجره‌ای قرار گرفته که از طرف داخل در دو لنگه تخته‌ای و از خارج نرده آهنی مشرف به‌محوطه شهیدگاه دارد. اولئاریوس Olearius منشی هیأت سفارت دولت هلشتاین یکی از دول آلمان قدیم در دربار صفوی (۱۶۳۶-۱۶۳۷) در سفرنامه خود درباره چینی خانه می‌نویسد که: در سقف کتابخانه اردبیل که گنبد مانند ساخته شده قدحهای چینی بسیار بزرگ کار چین در نقلدانها گذاشته‌اند. از قراری که شنیده‌ام آشپزخانه مقبره شیخ صفی روزی هزارتن را غیر از خدمتگزاران غذا می‌دهد و روزی سه بار غذا صرف می‌شود. غذاها عبارت است از: آش و پلو. مخارجی که دیوان دولت به‌این آشپزخانه می‌دهد روزی پنجاه تومان است.

دو برابر این مبلغ هم از نذورات مردم عاید این بقعه می‌شود. وقت غذا طبلی برای خبر دادن به‌مردم می‌زنند. قبوری که در اردبیل است از این قرار می‌باشد: قبر شیخ صفی، قبر شیخ صدرالدین پسر او، قبر شیخ زین‌الدین پسر شیخ صدارلدین، قبر سلطان حیدر، قبر شیخ حیدر پسر سلطان حیدر، قبر شاه اسماعیل پسر شیخ حیدر، قبر شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل، قبر اسماعیل ثانی پسرشاه طهماسب، قبرشاه محمدخدابنده، قبر اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و پسرهای شاه محمد خدابنده.

شهیدگاه ـ پس از آن که شاه اسمعیل صفوی در ۹۰۵ برای انتقام خون پدرش سلطان حیدر و جدش سلطان جنید به‌شروان لشکر کشید فرخ یسار شاه شروان را کشته و نعش پدرش و سرکردگان صفوی را از آنجا به‌اردبیل آورده زیر گنبدالله روبروی مرقد شیخ صفی‌الدین دفن کرد و دیگر اجساد را فرمود در محوطه خارج بقعه در مجاورت مقبره شیخ دفن کردند از این رو ساحت مزبور را از آن روزگار شهیدگاه نامیدند و بعدها به‌گورستان عمومی تبدیل گردید.[۱]

اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان می‌نویسد: «این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد شد و موقوفات بسیاری برای طلاب قرار دادند. کتابخانه اردبیل معروف دنیا و اغلب کتب به‌زبان عربی و قلیلی از آن فارسی و ترکی و جلدهای آن غالباً طلا و نقره بوده، اما حالا چیزی از آن باقی نیست. در زمان صفویه مردم از بلاد بعیده به‌زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین می‌آمدند. چندین مسجد و مدرسه در حوالی این مقبره است.

۱ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی، ص ۱-۴۳؛ آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۳۳-۶۰ تألیف اسماعیل دیباج.

درهای این مدارس از نقره می‌باشد، ضریح مرقد شیخ صفی خاتم و در چهار گوشه گوی‌های طلا نصب کرده‌اند. قنادیل طلا و نقره از سقف گنبد آویخته‌اند. در زمان صفویه این شهر ملجاء و پناه مقصرین ایران بوده هر که تقصیر بزرگی می‌کرده به‌این شهر می‌گریخته و در مقبره شیخ صفی‌الدین بست می‌نشسته و در امان بوده است. [گویند] یکتای نعلینی از نعال شریفه حضرت نبوی(ص) زینت افزای مقبره شیخ صفی است». [۱]

بارتولد می‌نویسد: «اردبیل در سال ۱۸۲۸ میلادی به‌تصرف پاسکویچ درآمد و قسمت بزرگ کتابخانه به‌عنوان غنیمت جنگ به‌پطرسبورغ (لنینگراد) ارسال گردید و تا به‌امروز در کتابخانه عمومی این شهر محفوظ است. در بین نسخ خطی، تألیفات کمیاب و گرانبهای زیادی وجود دارد.» [۲]

خوشبختانه اخیراً طومار جالبی از سیاهه کتب و اثاث البیت بقعه شیخ صفّی‌الدین از قبل از یغمای قشون مهاجم روس که در عهد فتحعلی شاه روی داده به‌دست آمده که توسط کتابخانه ملی تبریز در نشریه شماره ۱۶ تحت عنوان گنجینه شیخ صفی به‌اهتمام فاضل محترم آقای سیدیونسی رئیس آن کتابخانه به‌چاپ رسیده که برای تکمیل این فصل و مزید فایده عیناً آن را در این کتاب نقل می‌کنیم:

صفیهٔ صفویه حفت بالانوارالقدسیة

عرض

موجودی اجناس و اسباب و متروکات آستانهٔ مقدّسهٔ منّورهٔ متبرکه از قرار بازدید عالیشأن رفیع مکان سلالةالسادات العظام محمدقاسم بیگ متولی، بیست و پنج رجب‌المرجب ۱۱۷۲ پارس ئیل.

۹۷۲ مجلد ۳۰ جزو ۲۲۴ ورق ۲۳۰ دانه ۱۳۲۵ عدد ۱۲ فردثوب ۳۳ زرع ۶۹ نیم... [۳]

۱ـ مرآت‌البلدان، ج ۱، ماده اردبیل.

۲ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۲۶۹.

۳ـ جاهای نقطه‌گذاری شده ناخواناست.

کتب ـ طلاآلات

۹۷۲ مجلد ۳۰ جزو ۲۲۴ ورق.

مصحف مجید: ۷۴۴ مجلد ۳۰ جزو.

سی‌پاره: ۲۲۴ مجلد ۲۲۴ ورق.

پنجره: ۷ عدد که در اصل گنبد مبارک است

قبه: که در صندوق مبارک است ٦ عدد.

نقره آلات: ۷ زوج ۱۴ عدد ۱۰۰ مثقال.

ظروف: چینی آلات و غیره بعد از وضع آنچه شکسته و از مالیّت افتاده ۹۵۷ عدد.

دروب: ۷ زوج.

نعلبکی: که در صندوق نصب است ۸ عدد.

چینی آلات: ۹۴۹ عدد.

عقیق ویشم و فادزهر: ٦ پیاله.

پنجره: که در میان شاه‌نشین و دارالحفاظ نصب است عدد.

معجر: محرابدار مدّرس حضرت شیخ صدرالدین علیه الرحمة عدد درب مودارلب شکسته

شبکهٔ نقره که در یک طرف صندوق شاه اسماعیل نصب است ۱۰۰ مثقال طوق مطلا در گنبد حضرت شیخ ۸۵۷ عدد ۹۲ عدد ۸ عدد.

برنجینه آلات: ۵۰ عدد ۹ دست.

۲۰۰۰ عدد چهل چراغ، ۲ عدد شمعدان، ۲۵ عدد پیه‌سوز، ۷ عدد آفتابه لگن ۷ دست... دو دست.

... چرمی زوج صندوقچه صدف عدد.

تسبیح: ۲۳۰ دانه.

خاکی کربلائی ۲۰۰ دانه خوئی ۳۰ دانه

... آبنوس و غیره ۱۱ عدد

... آبنوس ۳ عدد ... انداز ۸ عدد

مسینه آلات: ۱۱۷ عدد

... عدد طشت دو عدد قزغان (دیک) ۷ عدد... دو عدد

سرپوشهٔ قزغان ۳ عدد

... عدد ... ۳۷ عدد

دیگ‌دان عدد

بشقاب ۳ عدد، پیه‌سوز دو عدد، شمعدان ۱۲ دانه

طوق طلا: ۲ عدد

آهن آلات: ۷ عدد

سرعلم مدور مکتب ۷ عدد، شمشه که در ایام متبرکه شمع چیده می‌شود داخل...

کتب: ۹۷۲ مجلد ۳۰ جزو ۲۲۴ ورق

مصحف مجید: ۷۴۴ مجلد ۳۰ جزو

به‌خط حضرات معصومین علیهم‌السّلام ۳۵ مجلد.

به‌خط مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام به‌خط کوفی مجدول مذهّب. کاغذ پوست آهو از سورهٔ طلاق الی سورهٔ معوّذتین. جلد تیماج مقوی ترنجدار بیاض. قابلق (پوشش پارچه‌ای) زربفت بوم طلا حاشیه زربفت نقره‌باف بطانه دارای حریر قرمزبند گلابتون سجاف حاشیه طلاباف مع لفانهٔ سفید. مجلد.

به‌شرح ایضاً آیات مبارکات قرآنی که در ضمن آن قلمی نموده‌اند که خط حضرات ائمّهٔ معصومین است. جلد ساغری بیاض برنجدار مع قابلق زربفت دهیک باف لبه‌دار حاشیه زربفت نقره‌باف بطانه دارای زردمع بند گلابتون باف. مجلد.

به‌خط مبارک حضرت حسن علیه‌السّلام آیات قرآنی به‌خط کوفی. کاغذ پوست آهو. جلد تیماج مع قابلق دهیک نقره‌باف لبه ابریشم حاشیه زربفت طلاباف سجاف به‌شرح ایضاً بطانه دارای زردبند گلابتون باف مع لفانهٔ سفید. مجلد.

به‌شرح ایضاً به‌خط امام‌المتقین علی علیه‌السّلام به‌خط کوفی کاغذ پوست آهو از سورهٔ ملک الی معوذتین. جلد تیماج مقوی ترنج‌دار مع قابلق قطنی سادهٔ مستعمل مجلد.

به‌خط مبارک حضرات ائمه معصومین مشتمل به‌آیات قرآنی. جلد تیماج مقوی ترنجدار مع قابلق مخمل مستعمل محرمات. مجلد.

به‌خط مبارک حضرات ائمه معصومین مشتمل به‌آیات قرآنی. کاغذ هندی مذهّب سرلوح‌دار، جلد مقوی تیماجی مع قابلق قطنی زرد مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً به‌خط مبارک حضرات ائمهٔ معصومین از سورهٔ ملک الی آخر قرآن.

کاغذ پوست آهو صفحهٔ اول به‌خط ثلث نوشته شده. جلد تیماج بیاضی حاشیه‌دار مع‌قابلق مخمل سبز مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً بیاض کاغذ پوست آهو. جلد مطلّس ضربی مشتمل به‌آیات قرآنی در اول و آخر دو ورق کاغذ قرمز. مجلد.

به‌خط مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تمام قرآن. کاغذ پوست آهو مذهّب، جلد تیماج بیاض حاشیه ترنجدار سبز، اندرون متن مذهّب ترنجدار مع قابلق خطائی سرخ مستعمل. مجلد.

به‌خط حضرات ائمهٔ معصومین تمام قرآن. بیاض. کاغذ پوست آهو صفحهٔ اول و آخر افتاده، جلد تیماج مقوی مع قابلق سبز مخمل مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً بیاض. کاغذ پوست آهو مذهّب. جلد مقوی آهنجامه‌دار مع قابلق مخمل سبز مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً بیاض. کاغذ پوست آهو مشتمل به‌آیات قرآنی و جلد تیماج مطلس ضربی حاشیه مطلّس مکتب اندرون ترنجدار مع‌لفافهٔ حریر سبز مع قابلق مخمل محرمات. مجلد.

به‌شرح ایضاً چند ورق مشتمل به‌آیات قرآنی. بیاض. کاغذ پوست آهو. جلد مقویٰ مع قابلق مخمل سبز مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً مشتمل برآیات قرآنی. کاغذ پوست آهو از سورهٔ مبارکه تنزیل‌الی سورهٔ محمد(ص). بیاض. جلد مقوی تیماجی ساده مع‌قابلق مخمل سبز مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً یک جزو از آیات قرآنی. کاغذ پوست آهو اول و آخر ندارد و بیاض بی‌جلد. مجلد.

به‌شرح ایضاً بیاض. کاغذ پوست آهو اول و آخر ندارد یک طرف جلد مقوی مجلد.

به‌شرح ایضاً از سورهٔ اعراف الی سورهٔ یونس. کاغذ پوست آهو، جلد تیماجی ضربی سرلوح‌دار مذهّب. مجلد.

به‌شرح ایضاً اوراق گردیده، مذهّب، کاغذ پوست آهو. جلد کهنه تیماجی. مجلد.

به‌خط حضرات ائمهٔ معصومین مشتمل به‌آیات قرآنی. کاغذ پوست آهو. مذهّب، بیاض جلد تیماج ساده. مجلد.

به‌شرح ایضاً اوراق مذهّب. کاغذ پوست آهو. جلد کهنه تیماجی. مجلد.

به‌شرح ایضاً تمام قرآن چند ورق از اول و آخر به‌خط نسخ نوشته شده، کاغذ پوست آهو. جلد تیماج ترنجدار. بغلی. مجلد.

به‌شرح ایضاً قرآن بغلی. کاغذ پوست آهو در آخرش دو ورق به‌خط نسخ نوشته شده. جلد تیماج ترنجدار. مجلد.

به‌شرح ایضاً بعضی تمام و برخی نصفه جلد تیماج. ۶ مجلد.

به‌شرح ایضاً که اول و آخر ندارد اوراق. دو مجلد.

به‌شرح ایضاً از فاتحه الی آخر قرآن چارکی. کاغذ پوست آهو. جلد تیماج ساده. مجلد.

به‌شرح ایضاً از اول الی آخر قرآن مذهّب سرلوح‌دار بی‌جلد. مجلد.

به‌شرح ایضاً مشتمل به‌سوره قرآنی. کاغذ حنایی مذهّب سرلوح‌دار بغلی. جلد تیماج مستعمل. دو مجلد.

به‌شرح ایضاً بغلی. تمام قرآن. کاغذ هندی حنایی مذهّب سرلوح‌دار. جلد تیماج ترنجدار. مجلد.

به‌شرح ایضاً بغلی سرلوح‌دار از آخرش افتاده. جلد تیماج ساده، مجلد به‌خط نسخ و غیره ۲۰ مجلد.

به‌خط نسخ، قطع بسیار بزرگ. مجدول، مذهّب. کاغذ طغرائی که چهار ورق در اول و سه ورق در آخر تمام سرلوح داردمع فالنامه و دعای ختم قرآنی که با سفید آب نوشته شده به‌خط شمس‌الدین بن عبدالله کاتب. جلد تیماج مطلس ضربی حاشیه و متن ترنجدار‌بن اندرون مشبک مطلس. حاشیه آیةالکرسی بنفش مع‌لفافهٔ مخمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً تمام به‌طلا نوشته شده. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ هندی. جلد مطلس ضربی تیماجی ترنجدار. حاشیه به‌شرح ایضاً، اندرون ایضاً ترنجدار مشبک مع‌لفافهٔ سبز که همایون پادشاه هند وقف نموده. مجلد.

به‌شرح ایضاً تمام به‌طلا تحریر شده. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. به‌خط احمد کاتب. جلد تیماج مطلس ضربی. حاشیه ایضاً. مکتب اندرون مشبک مع‌لفافهٔ سبز. مجلد.

به‌شرح ایضاً مترجم. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار که جای ترجمه به‌سرخی افشان چند ورق از اول و آخر سرلوح‌دار و در آخر دعای ختم و فالنامه به‌سفید آب نوشته شده. جلد تیماج مطلس ضربی. حاشیه ایضاً، اندرون به‌شرح ایضاً مطلس ضربی حاشیه

ایضاً مع یک طرف لفافه. مجلد.

به‌شرح ایضاً مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. مترجم به‌سرخی. جلد تیماج ترنجدار، حاشیه به‌شرح ایضاً. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، مترجم. حاشیه مکتب، سرلوح‌دار مشتمل بر دو حاشیه سرخ افشان. جلد ساغری ترنجدار. موقوفهٔ شاه سلطان حسین طاب‌الله ثراه مع قابلق مستعمل، مجلد.

به‌شرح ایضاً مترجم. افشان به‌طلا، مجدول، مذهّب، حاشیه مکتب، سرلوح‌دار. تیماج ترنجدار حاشیه، به‌شرح ایضاً مطلس ضربی موقوفهٔ شاه سلطان حسین علیه‌الرحمه مع قابلق قطنی مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. در هر صفحه سه‌سطر به‌طلا و لاجورد نوشته شده و در آخر دعای ختم به‌طلا نوشته شده، جلد تیماج مطلس ضربی، اندرون به‌شرح ایضاً مشبک ضربی مع‌لفافه و قابلق مخمل مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مترجم. متن خطائی، حاشیه قرمز. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد ساغری ترنجدار مطلس ضربی، اندرون به‌شرح ایضاً ترنجدار ضربی موقوفهٔ ابوالقاسم بیگ مع‌لفافه مستعمل. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. در هر صفحه دو سطر به‌ثلث نوشته شده در آخر فالنامه دارد به‌خط محمد کاتب. جلد تیماج مطلس ضربی، اندرون به‌شرح ایضاً ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مترجم. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار و در آخر یک صفحه به‌طلا اسم واقف نوشته شده. جلد نقاشی، بیرون و اندرون به‌طلا محرّر است. مجلد.

به‌شرح ایضاً. به‌خط یاقوت مستعصمی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد تیماج ترنجدار. مجلد.

به‌شرح ایضاً. به‌خط یاقوت. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماج بیرون و اندرون مطلس ضربی مع‌لفافه. مجلد.

به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار که سه ورق در اول و سه ورق در آخر سرلوح دارد و در هر صفحه سه سطر ثلث جلی نوشته شده. در آخر دعای ختم و فالنامه به‌سفیدآب نوشته‌شده، جلد تیماج مطلس ضربی بیرون واندرون ترنجدار مع‌لفافه. مجلد.

به‌خط ریحان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار و چند ورق در اول و آخر قواعد قرآنی نوشته شده. جلد تیماج مطلس ضربی. بیرون و اندرون مع‌لفافه. مجلد.

به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار که در هر صفحه سه‌سطر به‌خط ثلث جلی نوشته شده. جلد تیماج ترنجدار، اندرون به‌شرح ایضاً ضربی مشبک. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار در آخر دعای ختم و فالنامه به‌سیاهی نوشته شده. جلد تیماج مطلس ضربی، حاشیه به‌شرح ایضاً مع‌لفافه. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار متن کاغذ خطائی، حاشیه ازمیری و دوصفحه آخر نیز سرلوح‌دار. جلد تیماج مطلس ضربی بیرون و اندرون مشبک ضربی حاشیه ایضاً مع‌لفافه. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار هر صفحه سه سطر به‌خط ثلث نوشته شده. جلد تیماج مطلس ضربی، حاشیه ایضاً. اندرون ترنجدار مشبک مع‌لفافه. مجلد.

به‌خط ریحان و غیره؟ ۹۲ مجلد.

به‌خط ریحان. مترجم به‌سیاهی. مذهّب سرلوح‌دار. صفحهٔ اول افتاده بسیار ضخیم. جلد تیماج کهنه. مجلد.

به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار من موقوفهٔ غفران پناه شاه طهماسب ماضی. جلد مطلس ضربی تیماجی، اندرون مشبک ترنجدار مع‌لفافه. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماج مقوی مطلس ضربی اندرون ترنجدار مشبک. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماج مقوی، بیرون و اندرون مطلس ضربی ترنجدار مع‌لفافه. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مترجم به‌سرخی مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد تیماج ترنجدار، بیرون و اندرون مشبک، مجلد.

به‌شرح ایضاً. مترجم به‌سیاهی، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار در آخر فالنامه به‌خط نسخ نثر لوشته شده، من موقوفهٔ سلمان، جلد تیماج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ترنجدار مشبک. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب در اول دو ورق تمام سرلوح و در آخر سه ورق تمام سرلوح و دعای ختم و فالنامه به‌طلا و سفید آب نوشته شده. جلد تیماج ضربی، اندرون

به‌شرح. ایضاً متن و حاشیه مشبک ضربی. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار به‌خط محمد امین. متن به‌رنگ حنایی. جلد تیماج ترنجدار، بیرون و اندورن مشبک اوراق. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن به‌رنگ حنایی به‌خط محمد امین مزبور. جلد ساغری ترنجدار اوراق. مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، سرلوح‌دار، جلد ساغری، بیرون و اندرون ترنجدار اوراق مجلد.

به‌شرح ایضاً. مجدول، مذهّب. در هر صفحه سه سطر ثلث نوشته شده در آخر دعای ختم. جلد تیماج کهنه اوراق. مجلد.

به‌خط ریحان. مترجم به‌سیاهی. سرلوح‌دار بسیار ضخیم. جلد تیماج کهنه. مجلد.

به‌خط ریحان. مترجم به‌سیاهی، مذهّب ز سورهٔ مریم الی‌آخر قرآن، جلد تیماج کهنه. مجلد.

به‌خط نسخ. بغلی، قطع کوچک، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار جلد تیماج مطلّس ضربی مع یک عدد غلاف فولاد آهنجامه نقره و قابلق مخمل مستعمل. ۳ مجلد.

به‌خط نسخ. بغلی ضخیم. جلد تیماج ترنجدار. ۴ مجلد.

به‌خط ریحان، مذهّب، سرلوح‌دار. از سورهٔ فاتحه الی آخر کهف. جلد تیماج ساده. مجلد.

به‌خط ثلث. مجدول، مذهّب، مترجم به‌سیاهی. حاشیه مکتب از اول فاتحه تا آخر جزو چهارم من موقوفهٔ ارس‌خان. مجلد.

به‌خط نسخ. در هر صفحه سه‌سطر به‌خط ثلث به‌طلا تحریر شده. مذهّب مشتمل به‌سورهٔ یس و چند سوره دیگر به‌خط عبدالخالق، جلد تیماج ترنجدار مجلد.

به‌خط ریحان جلی. مجدول، مذهّب از ابتداء سورهٔ یس الی آخر سورهٔ تغابن به‌خط محمد خلیلی. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

به‌خط ریحان، مذهّب، مجدول. مترجم به‌سیاهی جلی. قطع بزرگ. جلد تیماج ساده به‌خط ابوالفتح. مجلد.

به‌خط ثلث. مذهّب، ضخیم. به‌خط احمد. جلد مقوی ساده اوراق شده. مجلد.

به‌خط ریحان. مذهّب، سرلوح‌دار، در آخر نیز دو ورق سرلوح دارد و به‌خط

محمدبن اسمعیل خطاط. جلد مقوی ساده. مجلد.

به‌خط ریحان جلی، مذهّب. یک ورق از اول مجدول. از [سورهٔ] اعراف الی آخر کهف. قطع بزرگ. جلد مقوی ساده کهنه. مجلد.

به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد تیماج اوراق. مجلد.

به‌خط ریحان. مترجم به‌سیاهی. مذهّب، سرلوح‌دار صفحهٔ اول افتاده. جلد مقوی ساده ضخیم کهنه. مجلد.

به‌خط نسخ بعضی از اول و برخی از آخر افتاده. قرآن قدیم. جلد سادهٔ تیماجی. ۲۴ مجلد.

به‌خط نسخ و قرمه. مترجم بعضی سرخی و بعضی سیاهی. بعضی از اول و بعضی از آخر افتاده همه جلد تیماج کهنهٔ ساده. ۸ مجلد.

به‌خط نسخ و ثلث. تمامی اوراق بعضی از اول و بعضی از آخر افتاده کهنه مجزی و مجلد ۳۰ مجلد.

سی‌پاره ۵۹۷ مجلد ۳۰ جزو

به‌خط نسخ. مجدول، سرلوح‌دار. جلد تیماجی ضربی ترنجدار، اندرون به شرح ایضاً ترنجدار مشبک. ممهور به‌مهر شاه اسماعیل علیه‌الرحمه جز آخرش مندرس شده. ۳۰ مجلد.

به‌خط نسخ. بسیار قطع کوچک. در میان محفره. جلد مقوی تیماجی ترنجدار ۳۰ مجلد.

به‌خط ثلث جلّی. مترجم به‌سیاهی، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد تیماجی سرخ به‌طلا تحریر. ۲۸ مجلد.

به‌خط ریحان‌جلّی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماجی ساده به‌طلا ۲۳ مجلد.

به‌خط ثلث، مجدول، مذهّب. بی‌جلد به‌خط محمد خلیلی ۳۰ جزو

به‌خط نسخ. مجدول به‌سرخی. جلد مقوی تیماجی ساده. ۲۹ مجلد.

به‌خط ریحان جلی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد سیاه. ۲۶ مجلد.

به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماجی ترنجدار ساده. ۲۷ مجلد.

به‌خط ریحان جلی، مذهّب، سرلوح‌دار به‌طلا. جلد تیماجی سرخ ترنجدار ساده. ۲۳ مجلد.

به‌خط ریحان‌جلی، مذهّب، مترجم‌به‌سرخی. سرلوح‌دار. جلد تیماج سرخ. ۲۳ مجلد.
به‌خط نسخ، در هر صفحه سه سطر ثلث جلی نوشته شده، مجدول، مذهّب. جلد تیماجی ساده ترنجدار، اندرون تیماج سرخ. ۲۹ مجلد.
به‌خط ریحان جلی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار به‌خط عماد. جلد تیماجی به‌طلا تحریر. ۲۸ مجلد.
به‌خط نسخ، مذهّب هر صفحه سه سطر به‌خط جلی طلا تحریر شده. جلد تیماجی ساده، اندرون تیماج سرخ. ۱۹ مجلد.
به‌خط ریحان جلی. مجدول مذهّب، سر لوح‌دار. جلد تیماجی ساده به‌طلا تحریر. سر سوره‌ها ایضاً به‌طلاتحریر شده. ۲۲ مجلد.
به‌خط ریحان جلی، به‌قطع بزرگ. مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماج ساده. ۸ مجلد.
به‌خط ریحان جلی. مذهّب، سرلوح‌دار، شیرازه بر طرف و اوراق شده. جلد تیماج ساده. ۲۴ مجلد.
به‌خط ریحان جلی. مذهّب، سرلوح‌دار. جلد تیماج ترنجدار. ۲۸ مجلد.
اجزاء به‌قطعات مختلف بعضی اوراق و برخی مجلد، ۲۰۰ مجلد.

کتاب ۲۲۸ مجلد و ۲۲۴ ورق ۳۲ مجلد:

خلاصهٔ منهج الصادقین، نستعلیق به‌خط محمدباقر. کاغذ سمرقندی، جلد تیماج ساده. مجلد.
مختلف الشیعه در باب مسائل. به‌خط نسخ. کاغذ اکلیری. جلد مقوی تیماجی. مجلد.
دیوان خسرو دهلوی. نستعلیق به‌خط خوشنویس. مجلد، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور. جلد نقاشی، بیرون مصور اندرون ترنجدار مشبک. مجلد.
خوارزم‌شاهی. نستعلیق. مجدول، مذهّب دو صفحهٔ اول تمام سرلوح، کاغذ از میری. جلد مقوی تیماجی، بیرون مطلس متن و حاشیه ضربی، اندرون متن مشبک حاشیه ضربی. مجلد.
رساله‌ای در علم طب از تألیفات محمد زکریا. به‌خط نسخ. کاغذ دولت‌آبادی جلد مقوی بدون ساغری، اندرون تیماج. مجلد.
جامع کبیر در علم طب از تألیفات محمد زکریا. به‌خط نسخ، طغری. جلد مقوی،

بیرون تیماج، اندرون کاغذ ابری. مجلد.

باب سیم و هفتم میرخواند. نستعلیق. مجدول، مذهّب دو صفحه سرلوح‌دار. کاغذ اکلیری. جلد مقوی. بیرون و اندرون تیماجی لفافه دارد. مجلد.

کلیات مولانا کاتبی. نستعلیق. مجدول، مذهّب، کاغذ دولت‌آبادی، جلد مقوی، بیرون تیماج سرخ، اندرون کاغذ الوان. مجلد.

کلیات امیرعلیشیر به‌خط خانعلی. مجدول، مذهّب، پنج سرلوح‌دار، کاغذ اکلیری. جلد تیماج، بیرون نقاشی. حاشیه و متن ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن و حاشیه مشبک مع لفافه. مجلد.

الوصول و تهذیب علاّمه به‌خط نسخ، فی علم الاصول. جلد تیماجی سیاه. مجلد.

مقالات حضرت شیخ علیه‌الرّحمه، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون و اندرون مطلس ضربی ترنجدار. مجلد.

شرح داود مصری به‌خط نسخ، نستعلیق. کاغذ دفتری. جلد تیماجی کهنه. مجلد.

شرح شمسیه به‌خط نستعلیق. کاغذازمیری. جلد مقوی سیاه. مجلد.

شرح هیاکل و رسالهٔ زورا. نسخ. کاغذ دفتری. جلد مقوی کهنه. مجلد.

اشارات به‌خط نسخ و نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون تیماجی. مجلد.

تجوید شیخ‌طوسی علیه‌الرحمه به‌خط نستعلیق. بیرون‌تیماجی‌اندرون‌کاغذابری. مجلد.

رسالات و غیره ۱۴ مجلد.

صریح‌الملک در باب اسناد و قبالجات املاک و مستغلات موقوفات آستانهٔ مقدسه به‌خط نستعلیق. ۵ مجلد.

رسالهٔ باب در شرح آداب. به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی. مجلد.

متن حکمة‌العین. به‌خط نستعلیق. جلد تیماج سیاه. مجلد.

ایضاً. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی، بیرون ساغری، اندرون تیماجی ساده. مجلد.

رساله در باب علم اخلاق. نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی. مجلد.

متن شافیه. به‌خط نسخ. کاغذ دفتری. جلد مقوی کاغذی. مجلد.

ایضاً. کاغذ سمرقندی. جلد تیماجی بیاضی. مجلد.

رساله در تصوّف. نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی کاغذی. مجلد.

رسالهٔ حل موجز. نستعلیق. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی بیاضی. مجلد.

ایضاً. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی متن ترنجدار. مجلد.

تفسیر سوره قرآنی به‌خط نسخ. کاغذ دفتری. جلد مقوی تیماجی سیاه. مجلد غرر و درر به‌خط نسخ. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی. مجلد.

ایضاً. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی بیاضی، بیرون متن ترنجدار ضربی مصور، اندرون تیماج ساده. مجلد.

مجمع‌الانساب. نستعلیق. جلد تیماج لفافه‌دار. مجلد.

رسالهٔ در علم اعراب به‌خط نسخ. جلد تیماجی. مجلد.

به‌شرح ایضاً. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی ترنجدار، اندرون ساده. مجلد.

رساله در علم ریاضی. نستعلیق. جلد مقوی، اندرون کاغذ سفید. مجلد.

روضة الصفا ۱۲ مجلد.

جلد اول و دوم به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی ساده. مجلد.

ایضاً. جلد اول به‌خط نستعلیق. کاغذ دولت‌آبادی حنایی. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

جلد دوم به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. جلد دوم به‌خط نستعلیق. مجدول، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

جلد سوم به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ اکلیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ایضاً مشبک لفافه‌دار. مجلد.

جلد سوم ایضاً. به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ گجراتی. جلد تیماجی بیرون مطلس، اندرون کنج ترنجدار لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. جلد سوم به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ هندی. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. جلد سوم و چهارم به‌خط نستعلیق. کاغذ سمرقندی. جلد تیماجی، بیرون ایضاً، اندرون کاغذ ابری. مجلد.

جلد چهارم و پنجم و ششم به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب سرلوح‌دار. کاغذ دولت‌آبادی. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن و کنج ترنجدار ضربی، اندرون مشبک. مجلد.

جلد پنجم به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون ساده اندرون کاغذ ابری. مجلد.

جلد ششم به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی ساده، اندرون کاغذ ابری. مجلد.

ایضاً. جلد ششم به‌خط نستعلیق، کاغذ سمرقندی. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

خمسهٔ نظامی ۱۱ مجلد

نستعلیق به‌خط درویش محمد. مجدول، مذهّب، مصور، حاشیه کاغذ الوان که پنج سرلوح دارد. جلد مقوی منبّت مطلّس ضربی متن و حاشیه مشبّک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور. کاغذ حاشیه زرد و در دو صفحه سرلوح دارد. جلد مقوی بیرون مطلس ضربی متن حاشیه، اندرون متن حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، دو صفحهٔ اول سرلوح دارد. از آخر دو ورق افتاده، مصور. جلد مقوی، بیرون متن مطلس ضربی، اندرون متن و حاشیه کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. به‌خط قاسم‌بن میرعلی. مجدول، مذهّب، مصور. کاغذ حاشیه الوان پنج صفحه سرلوح دارد. جلد مقوی بیرون نقاشی مصور مکتب، اندرون متن حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور. کاغذ هندی دو صفحه تمام سرلوح دارد، جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار، حاشیه مطلس ضربی، اندرون ایضاً مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. به‌خط معظم‌الدین اوحدی. مجدول، مذهّب، مصور در اول دو صفحه و در وسط چهار سر لوح دارد. کاغذ ازمیری، جلد تیماج، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس، اندرون متن مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. به‌خط شیخ محمدبن فخر الدین، مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی ضربی، بیرون مطلس، اندرون سرخ، متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار

مسمی به‌مخزن الاسرار. مجلد.

ایضاً. به‌خط محمد. مجدول، مذهّب، پنج صفحه سرلوح دارد. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون مطلس، متن حاشیه ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، پنج صفحه سرلوح دارد. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن و کنج ترنجدار مطلس، اندرون به‌شرح ایضاً مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، دو صفحه سرلوح‌دار. حاشیه کاغذ افشان الوان و دو صفحه در آخر مصور شکارگاه. جلد نقاشی مصور، اندرون متن کنج ترنجدار ضربی طولانی. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار مسمی مخزن الاسرار. جلد مقوی تیماجی ترنجدار، اندرون متن و کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مقالات ۴ مجلد نوشتجات ۴ مجلد

مقالهٔ خواجه عبدالله انصاری به‌خط نستعلیق به‌خط محمودبن اسحق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، متن کاغذ خانبالغ، حاشیه الوان مذهّب، جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ایضاً مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مقالهٔ مشارالیه به‌خط شاه محمود نیشابوری. حاشیه کاغذ چهرهٔ افشان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، جلد مقوی، اندرون و بیرون کاغذ ازمیری. مجلد.

نستعلیق به‌خط سلطانعلی مشهدی. مجدول، مذهّب، حاشیه قرمز، سرلوح‌دار. جلد مقوی مطلس ضربی، متن کنج ترنجدار مع لفافه. مجلد.

نستعلیق به‌خط سلطان محمدنور. مجدول، مذهّب. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون مطلس ضربی حاشیه‌دار، اندرون متن کنج ترنجدار حاشیه مشبک. مجلد.

ایضاً. مقالهٔ مشارالیه به‌خط ملامحمدحسین تبریزی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ خانبالغ، حاشیه کاغذ سفید نقاشی. جلد مقوی، اندرون و بیرون کاغذ ابری. مجلد.

به‌خط میرعلی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ حاشیه الوان افشان. جلدبایرون تیماجی نقاشی، اندرون ایضاً ترنجدار مشبک. مجلد.

نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد نقاشی که در ایام رومی برده بودند بعد از چندی میرزاعبدالله آورده به‌سرکار سپرده‌اند. مجلد.

ایضاً مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، ضخیم. جلدمقوی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه تمام مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مظهر العجایب ۳۰ مجلد

مظهر العجایب. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ الوان و افشان به‌طلا، حواشی ایضاً. افشان به‌رنگهای مختلف. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه تمام مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه مشبک الوان. مجلد.

سبحهٔ جامی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور در اول دو صفحه ایضاً مصور. کاغذ متن الوان حاشیه کبود افشان به‌طلا. جلد مقوی، تیماجی نقاشی، اندرون متن کنج. ترنجدار مع لفافه. مجلد.

لوایح به‌خط میرسیداحمد. نستعلیق جلی. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. دو ورق در اول و دو صفحه در آخر مصور. جلد مقوی، بیرون نقاشی مصور، اندرون متن کنج حاشیه مطلس ضربی. مجلد.

... دهکی. مذهّب، مجدول، سرلوح‌دار، کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

... به‌خط میرحیدر. مجدول، مذهّب. متن حاشیه افشان به‌طلا، متن کاغذ خطائی، حاشیه کاغذ خانبالغ افشان. دو صفحه سرلوح‌دار و دو صفحه در اول مصور است. جلد مقوی تیماجی، متن کنج حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مهر نبوت. نستعلیق. مجدول، مذهّب، مصور، دو صفحه سر لوح‌دار، کاغذ هندی. جلد تیماجی، بیرون متن و حاشیه مطلس، اندرون متن کنج ترنجدار مشکب مع لفافه‌دار مجلد.

تحفهٔ شاهی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ خانبالغ. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

خمسه. مجدول، مذهّب، دو صفحهٔ اول تمام سرلوح. کاغذ هندی. جلد مقوی

تیماجی به‌قطع کوچک، متن کنج مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

آصفیه. نستعلیق. کاغذ. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار دو صفحه در اول مصور سرلوح‌دار و جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی مصور، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

انتخاب خمسه. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ سفید هندی، حاشیه کاغذ الوان. جلد مقوی تیماجی سبز ترنجدار، اندرون ساده مع لفافه. مجلد.

سبحه جامی. مجدول، مذهّب، دو صفحه در اول سرلوح‌دار مصور، کاغذ ازمیری به‌خط روح‌الدین. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس، اندرون متن کنج ترنجدار مع لفافه. مجلد.

فضایل. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ خانبالغ، متن افشان به‌طلا. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار حاشیه ضربی مطلس، اندرون ایضاً متن کنج مشبک لفافه‌دار. مجلد.

سبحه جامی. نستعلیق. متن کاغذ خطایی افشان، حاشیه ایضاً کاغذ ابری افشان، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

زادالمناقب. نستعلیق به‌خط میرمعزالدین کاشی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار که در سر هر فصل سرلوحی حاشیه. کاغذ طغرایی افشان. جلد مقوی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مطلس حاشیه مشبک. مجلد.

سبحه جامی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. نستعلیق به‌خط محمد معصوم متن کاغذ خطائی، حاشیه اکلیری. جلد مقوی تیماجی، متن ترنجدار مطلس، اندرون ساده مع لفافه. مجلد.

... عشق سلسلة الذهب. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، متن افشان. کاغذ خانبالغ نستعلیق به‌خط طاهر، جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

شهپر. نستعلیق به‌خط سلطانعلی. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. صفحهٔ دوم به‌معراج رفتن حضرت رسول (ص). جلد مقوی تیماجی ساده، اندرون متن کنج ترنجدار

مشبک مع لفافه. مجلد.

بابافغانی. نستعلیق. مجدول، مذهّب. کاغذ سرخ. جلد مقوی تیماجی، بیرن نقاشی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

شاهی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ هندی، حاشیه کاغذ الوان افشان به‌طلا، مصور به‌خط زین‌الدین. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

گلشن‌راز. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ آبی افشان، حاشیه کاغذ زرد افشان نقاشی. جلد مقوی تیماجی، بیرون ساده، اندرون کاغذ ابری مع لفافه. مجلد.

کمال اسماعیل. مجدول سرخی از اول و آخر دو سه ورق افتاده. جلد مقوی تیماجی ساده، اندرون سرخ ایضاً. مجلد.

مهر نبوت. مجدول، مذهّب دو صفحه سرلوح‌دار به‌خط کمال‌الدین حسین. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی مصور، اندرون متن کنج ترنجدار نقاشی. مجلد.

تحفهٔ جامی. نستعلیق به‌خط میرحسین. مجدول، مذهّب، مصور دو صفحه سرلوح‌دار متن کاغذ خطائی افشان، حاشیه نقاشی ترنجدار افشان الوان، میان متن حاشیه کاغذ الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج حاشیه ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه تمام مشبک لفافه‌دار. مجلد.

تحفهٔ جامی ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، متن کاغذ خطائی، حاشیه کاغذ قرمز افشان جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

... نامه. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی، حاشیه افشان مشجّر مصور الوان اسلیمی خطائی. دو صفحه در اول و دو صفحه در آخر مصور به‌خط احمد حسینی، جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه ایضاً مطلس مع لفافه. مجلد.

هفت پیکر. به‌قطع کوچک مجدول، مذهّب، مصور. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی نقاشی، اندرون ترنجدار نقاشی مع لفافه. مجلد.

لیلی و مجنون. مجدول، مذهّب، مصور. کنار کاغذ الوان افشان به‌طلا، سرلوح‌دار.

جلد مقوی، بیرون و اندرون نقاشی ترنجدار به‌خط سلطان محمد. مجلد.

گوی و چوگان ـ به‌خط شاه طهماسب ماضی. چهار ورق در اول مصور سرلوح‌دار و چند مجلس نیز در میانه مصور. متن کاغذ طغرائی، حاشیه کاغذ الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

خسرو و شیرین. مجدول، مذهّب دو صفحه در اول سرلوح‌دار و در میانه چند جا سرلوح دارد. متن کاغذ هندی افشان و حاشیه ایضاً الوان و افشان. جلد مقوی تیماجی، متن کنج مطلس ضربی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

یوسف و زلیخا. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، در پشت ورق اول نیز سرلوح دارد به‌خط سلطان محمد خندان. جلد مقوی تیماجی ساده، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

شاهنامه ۷ مجلد

به‌خط نستعلیق. کاغذ دولت‌آبادی. مجدول، مذهّب، مصور در اول دو صفحه تمام سرلوح. جلد مقوی تیماجی، بیرون مطلس ضربی بند رومی حاشیه به‌شرح ایضاً، اندرون متن کنج ترنجدار حاشیه مطلس ضربی لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار دو صفحه اول، مصور. متن کاغذ خطائی حنایی، حاشیه کاغذ سفید. جلد مقوی نقاشی مصور، اندرون ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. ضخیم. جلد مقوی تیماجی، متن کنج حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع‌لفافه. مجلد.

ایضاً. مذهّب، سرخی، سرلوح‌دار، مصور در اول و آخر دو صفحه جنگ‌گاه و صفحهٔ اول افتاده. جلد مقوی تیماجی سیاه ساده.

ایضاً. مذهّب، مجدول. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور صفحهٔ اول افتاده. جلد مقوی، متن و حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مذهّب، مجدول، سرلوح‌دار، مصور دو سه ورق از آخر افتاده. جلد مقوی ساغری سیاه، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

تیمورنامه ۹ جلد

به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، متن و حاشیه افشان متن کاغذ خطائی، حاشیه هندی میان متن حاشیه‌الوان، به‌خط محمود بن اسحق شهابی. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه منبت، اندرون تمام ترنجدار مشبک مشهور به‌هاتفی لفافه‌دار. مجلد.

مسمی به‌ظفرنامه. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری به‌خط وحیدالدین حسینی. جلد مقوی سیاه ساده. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، متن کنج ترنجدار، اندرون ساده مع‌لفافه. مجلد.

مسمی به‌هاتفی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار تیماجی، حاشیه سرخ مصور مشجر به‌طلا تحریر. جلد مقوی تیماجی نقاشی، حاشیه مکتب، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع‌لفافه. مجلد.

ظفرنامه به‌خط نسخ. مجدول سرخی. جلد مقوی تیماجی ساده ترنجدار. مجلد.

ایضاً ظفرنامه. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار به‌خط سلطان محمد کاتب. جلد مقوی تیماجی. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی افشان به‌طلا به‌خط محمد بن ملامیر. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون ساده. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. دو صفحه در اول سرلوح و یک ورق نیز مصور کاغذ ازمیری به‌خط ابراهیم زرگر. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مشبک مع‌لفافه. مجلد.

ایضاً. نستعلیق به‌خط میرعلی حامی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه نقاشی، اندرون کاغذ افشان مع‌لفافه مجلد.

...... ۲۷ مجلد.

...... ۵ مجلد.

...... ۴ مجلد.

به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی ساغری ساده. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار به‌خط سلیمان، اندرون طلا متن مشبک. مجلد.

جلد اول به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی،

بیرون ساغری سرخ، اندرون تیماجی. مجلد.

ایضاً. کاغذ دولت آبادی. جلد مقوی تیماجی، اندرون و بیرون ساده. مجلد.

جلد دوم به‌خط ایضاً مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ هندی. جلد مقوی، بیرون ساغری ساده، اندرون تیماج ساده لفافه‌دار. مجلد.

به‌خط نسخ و نستعلیق. جلد مقوی تیماجی سرخ ساده، اندرون ایضاً. مجلد.

ایضاً به‌خط نسخ. مجدول، مذهّب. کاغذ دولت آبادی. جلد مقوی تیماجی، اندرون مشبک. در پشت ورق اول مهر مذهّب مکتب دارد. مجلد.

جلد سوم و چهارم به‌خط ایضاً. مجدول، مذهّب. کاغذ اکلیری سرلوح‌دار. جلد مقوی ساغری، اندرون تیماجی لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً به‌خط نسخ. مجدول سرخی. ضخیم. جلد مقوی تیماجی، بیرون و اندرون ضربی ساده. مجلد.

جلد پنجم به‌خط ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون ساغری ساده، اندرون تیماج لفافه‌دار. مجلد.

حافظ ابرو. به‌خط نستعلیق. کاغذ اکلیری که انتها ندارد. جلد مقوی تیماجی، بیرون و اندرون ساده به‌قطع بزرگ لفافه‌دار. مجلد.

روضة‌الاحباب به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی لفافه‌دار. مجلد.

اسرارالابرار. ایضاً به‌خط غیاث‌الدین. کاغذ دولت آبادی. جلد مقوی تیماجی ساده، اندرون کاغذ سفید. مجلد.

مطلع‌الانوار. ایضاً کاغذ ازمیری. جلد تیماج مقوی ساده، اندرون. کاغذ سفید مجلد.

خیرالبشر جلد دوم. نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

مرزبان نامه. به‌خط نسخ و نستعلیق. مجدول، کاغذ ازمیری، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

ثواب تسبیح ۷ مجلد.

مثنوی مولای روم ۷ مجلد

تاریخ. مشتمل بر ذکر سلاطین سلف و شکل اقلیم سبعه. نستعلیق، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ هندی. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس، اندرون ساده

لفافه‌دار. مجلد.
مثنوی مولای روم ۳ مجلد.

تاریخ ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام ۲ مجلد

نستعلیق. حاشیه مکتب. مجدول، مذهّب، دو سه سرلوح‌دار و کاغذ هندی، جلد تیماج لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق. مجدول، مذهّب، مصور. دو صفحه سرلوح‌دار. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی. بیرون نقاشی، متن کنج ترنجدار مصور، اندرون مطلس ضربی، متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، دو صفحه سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، بیرون، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مطلس. مجلد.

ایضاً. مجدول سرخی، کاغذ دولت آبادی. جلد مقوی، اندرون، بیرون تیماجی لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی سرخ تیماجی لفافه‌دار. مجلد.

تاریخ شاه اسماعیل علیه‌الرحمة. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ الوان افشان، حاشیه شرح ایضاً. از آخر یک ورق افتاده. جلد مقوی تیماجی. متن کنج حاشیه ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

جواهرالاخبار به‌خط نستعلیق، کاغذ اکلیری. جلد تیماج، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی لفافه‌دار، اندرون مشبک به‌خط بوداق منشی. مجلد.

تاریخ چنگیزی ۲ مجلد

به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ کشمیری. جلد مقوی تیماجی بیرون نقاشی، اندرون کاغذ افشان لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب. کاغذ سمرقندی. سرلوح‌دار. جلد مقوی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی. مجلد.

تذکرةالشعراء ۲ مجلد

نستعلیق به‌خط کمال‌الدین. مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن ترنجدار مطلس ضربی، اندرون کاغذ ابری لفافه‌دار. مجلد.

ترکی نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ طغرائی، حاشیهٔ کاغذ سفید افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار مجلد.

دیوان خاقانی و غیره

خاقانی ۲ مجلد.

نستعلیق. مجدول، مذهّب. بعضی از حواشی آن مکتب سرلوح‌دار. جلد مقوی ساغری، بیرون و اندرون ترنجدار. مجلد.

ایضاً. نستعلیق، سرلوح به‌سرخی نوشته شده متن و بعضی از حاشیه مکتب. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ایضاً کنج ترنجدار مشبک مجلد.

اهلی ۲ مجلد

مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، از اول الی آخر در دو صفحه سرلوح به‌طلا. جلد مقوی تیماجی، بیرون و اندرون مطلس ضربی، اندرون کنج ترنجدار مشبک به‌خط هدایت‌الله کاتب شیرازی. مجلد.

مجدول. مذهّب کاغذ سمرقندی. جلد مقوی تیماجی مجلد.

کمال اسماعیل ۲ مجلد مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون متن مشبک لفافه‌دار مجلد.

مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی سیاه، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

خواجه حافظ شیرازی. به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب. به‌خط شاه محمود نیشابوری، سرلوح‌دار که در ابتدا غزلیات سرلوح دارد. کاغذ ازمیری. جلد مقوی ساغری سفید، بیرون ترنجدار مطلس کنج ایضاً، اندرون کنج ترنجدار مشبک مجلد.

ملانظام اشترآبادی. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. مشتمل بر

چند مجلس غزوات حضرات. جلد مقوی تیماجی سیاه ساده. مجلد.

مهر و وفا. مجدول. مذهّب. سرلوح‌دار دو صفحه. کاغذ خانبالغ، حاشیه الوان افشان میان، متن حاشیه ایضاً. کاغذ الوان. جلد مقوی ترنجدار تیماجی سرخ، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

عماد فارسی. به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار جلد مقوی تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

...؟ نستعلیق. جلد مقوی تیماجی سیاه ساده. مجلد.

کلیات نزاری. که جای بسم‌الله به‌سرخی نوشته شده. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

خلاصة الاخبار ۲ مجلد

مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ایضاً متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

نستعلیق. مذهّب، مجدول، سرلوح‌دار چهار صفحه در اول سرلوح‌دار، مصور مجلس طرب، کاغذ ازمیری افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک نقاشی لفافه‌دار. مجلد.

تذکره ۲ مجلد

شاه طهماسب ماضی علیه‌الرحمة. بیاض. نستعلیق به‌خط علی رضا عباسی. مصور، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه مشبک دو سه ورق مغشوش شده. مجلد.

... نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

کلیّات خواجه عماد فقیه. به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. دو صفحهٔ اول نیز سرلوح دارد. جلد مقوی تیماجی ساده. مجلد.

ذخیرهٔ خوارزم شاه. ضخیم. مجدول به‌سرخی، به‌خط نسخ نستعلیق. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

مطلع السعدین. به‌خط نستعلیق. کاغذ ازمیری. ضخیم. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون ساده مع‌لفافه. مجلد.

تاریخ ترکی. ضخیم. مجدول سرخی، چند صفحه در پشت کتاب دایره کشیده اسم ولایت نوشته شده. جلد مقوی تیماجی ساده، بیرون سرخ. مجلد.

کیمیای سعادت. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ظفرنامه. مجدول، مذهّب، دو صفحهٔ اول سرلوح‌دار. کاغذ دولت آبادی. نستعلیق به‌خط مرشد کاتب. جلد مقوی، بیرون ساغری سیاه متن ضربی حاشیه مطلس، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مشهدالشهدا. نستعلیق به‌خط امامعلی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن ترنجدار مذهّب سرخ، اندرون تیماج. مجلد.

بدایع الصنایع. در علم عروض. مجدول، مذهّب. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن ترنجدار، اندرون کاغذ ابری لفافه‌دار. مجلد.

تاریخ عالم آرا. مشهور به‌تاریخ شاه اسماعیل. نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، ورق کاغذ سرخ مهر مکتب به‌طلا. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون ایضاً تیماجی متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

بهجةالمناهج. نستعلیق به‌خط مرشد. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه مشبک طلا تحریر لفافه‌دار. مجلد.

روضةالاحباب. نستعلیق. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی، بیرون تیماجی ساده، اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

ضیاءالعلوم به‌خط نسخ. مجدول به‌سرخی و سیاهی، سرلوح‌دار، صفحهٔ اول مندرس شده در پشت مهر مکتب طلایی دارد. جلد مقوی تیماجی ساده، متن کنج ترنجدار، اندرون تیماجی ساده. مجلد.

خسرو دهلوی ۷ مجلد

نستعلیق به‌خط سلمان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی مطلس

ضربی، متن کنج ترنجدار حاشیه ایضاً مطلس ضربی مکتب، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، دو ورق در اول سرلوح‌دار، به‌خط شاه محمد نیشابوری، مصور. جلد مقوی، بیرون نقاشی، اندرون تمام متن حاشیه مشبک. مجلد.

ایضاً. کلیات خسرو. نستعلیق، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، متن حاشیه مکتب به‌خط محمود کاتب. جلد مقوی تیماجی ترنجدار ساده. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، متن افشان چلیپا نوشته شده. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، دو ورق اول تمام سرلوح. کاغذ ازمیری به‌خط منعم‌الدین. جلد مقوی، بیرون مطلس ضربی حاشیه ایضاً. اندرون ایضاً مطلس ضربی، متن کنج حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً. به‌خط غیاث‌الدین. مجدول، مذهّب، حاشیه مکتب. کاغذ اکلیری، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی مجلد.

ایضاً. متن حاشیه مکتب. در اول سه سطر به‌سرخی نوشته شده. ضخیم. جلد ساغری، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

دیوان شاه خطائی و غیره ۳۳ مجلد

دیوان شاه خطائی علیه‌الرحمة. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی. تیماجی، متن‌کنج حاشیه مطلس‌ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد.

منتخب دیوان. خسرو. مجدول، مذهّب، دو صفحهٔ اول سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی، حاشیه‌الوان و افشان. جلد تیماجی، بیرون متن حاشیه نقاشی مصور، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

شیرین و خسرو ۲ مجلد

مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی، حاشیه الوان به‌طلا تحریر، نقاشی، مصور، به‌خط باباشاه. جلدمقوی تیماجی مطلس ضربی، اندرون تیماج ساده لفافه‌دار. مجلد.

به‌خط میرعلی. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. متن کاغذ هندی، حاشیه طغرای افشان الوان. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار، اندرون تیماجی متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

دل حسن ۲ جلد

نستعلیق به‌خط فتّاح نیشابوری. مجدول، مذهّب، مصور، متن کاغذ زرد افشان، حاشیه سفید افشان. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون ایضاً ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق به‌خط محمود نیشابوری. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ سرخ افشان، حاشیه سفید افشان. جلد مقوی تیماجی بیرون ساده، اندرون کاغذ آبی لفافه دار. مجلد.

دیوان شاهی ۳ مجلد

به‌خط خندان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور. متن کاغذ خطائی، حاشیه الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی، اندرون کاغذ افشان لفافه‌دار. مجلد.

مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار که رباعیات آن چلیپا نوشته شده. کاغذ الوان افشان. جلد مقوی نقاشی مصور، اندرون سرخ ایضاً متن کنج نقاشی لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق به‌خط سلطان محمد خندان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

گوی و چوگان ۳ مجلد

به‌خط محمود بن اسحق. مجدول، مذهّب، دو صفحه سرلوح‌دار. متن کاغذ ازمیری، حاشیه افشان الوان. جلد مقوی، بیرون تیماجی ساده، اندرون متن کنج ترنجدار مع لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق به‌خط محمود. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مشتمل بر چند سرلوح. کاغذ هندی، متن حاشیه افشان. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون

ایضاً متن کنج ترنجدار لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. متن کاغذ هندی، حاشیه طغرائی الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن مصور نقاشی، حاشیه مکتب، اندرون تیماجی، متن کنج ترنجدار مشبک نقاشی لفافه‌دار. مجلد.

روضهٔ عین القضا. نستعلیق به‌خط سلطانعلی. مذهّب، سرلوح‌دار، دو صفحه در اول تمام سرلوح. کاغذ خانبالغ. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار، اندرون تیماجی، متن کنج ترنجدار به‌طلا تحریر لفافه‌دار. مجلد.

منتخب حدیقهٔ حکیم سنائی به‌خط شاه محمود. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ آبی، حاشیه الوان، نقاشی به‌طلا تحریر. جلد تیماجی، بیرون متن حاشیه نقاشی مصور، اندرون ایضاً کنج ترنجدار. مجلد.

چهل حدیث. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار به‌خط نستعلیق. در هر صفحه سه سطر به‌طلا و زنگار. جلد مقوی تیماجی، بیرون ساده کنج ترنجدار، اندرون تیماجی متن مشبک. مجلد.

لیلی و مجنون. به‌خط خوشنویس. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. دو صفحه مصور، حاشیه کاغذ چهرهٔ الوان افشان. جلد مقوی ترنجدار، اندرون ایضاً مشبک لفافه‌دار. مجلد.

رسالهٔ ملاسلطانعلی. مجدول، مذهّب، دو صفحهٔ اول سرلوح‌دار. کاغذ خانبالغ، حاشیه مصور به‌طلا تحریر. جلد نقاشی مصور، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه‌دار. مجلد.

رسالهٔ در نظام. نستعلیق به‌خط فرید کاتب. مجدول، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، بیرون ترنجدار، اندرون ساده. مجلد.

فرج بعد از شدت. به‌خط نسخ. مجدول به‌سرخی. کاغذ هندی. جلد بیرون ساغری سیاه ساده، اندرون تیماج ساده. مجلد.

تعبیر خواب. به‌خط شیخ. مجدول به‌سرخی. صفحهٔ اول مغشوش. جلد مقوی تیماجی، متن ترنجدار، اندرون ساده. مجلد.

ابن یمین. مجدول به‌سرخی. نستعلیق، دو ورق در اول مجدول به‌طلا، سرلوح‌دار. کاغذ سمرقندی. جلد مقوی تیماجی، بیرون ترنجدار، اندرون ساده. مجلد.

...؟ به‌خط نستعلیق به‌خط خانی بن محمد قاسم. مجدول، مذهّب. کاغذ اکلیری. جلد مقوی، بیرون ساغری سیاه ساده، اندرون تیماج ساده. مجلد.

تاج‌المعاضد. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. نسخ. به‌خط محمد حسین بن شرف‌الدّین. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مجموعهٔ هفت دیوان. مجدول، مذهّب. کاغذهندی. جلد مقوی، بیرون ساغری سفید متن ترنجدار مشبک، اندرون تیماجی ترنجدار مشبک طلایی لفافه‌دار. مجلد.

خمسهٔ نظامی. به‌قطع کوچک. نستعلیق. متن و حاشیه مکتب. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. جلد مقوی، بیرون ساغری سیاه ساده، اندرون تیماج ساده لفافه‌دار. مجلد.

دیوان خضرخان. نستعلیق به‌خط محمدبن ملامیر. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی، اندرون ساده، لفافه‌دار. مجلد.

یوسف و زلیخا. نستعلیق به‌خط فرید. مجدول، مذهّب، مصور، دو صفحه سرلوح‌دار، در پشت صفحهٔ اول مهر مذهّب دارد. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی،بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

دیوان عصمت: نستعلیق مجدول مذهب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی متن کنج ترنجدار مشبک مع لفافه. مجلد. تااینجا.

دیوان خاقانی. نستعلیق. مجدول، مذهّب متن حاشیه مکتب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن حاشیه مشبک به‌قطع کوچک لفافه‌دار. مجلد.

فرهاد و شیرین. به‌قطع کوچک. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور. کاغذ متن هندی سرخ افشان، حاشیه کاغذ زرد. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون تیماجی، متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

قران‌السعدین. به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، دو صفحه تمام سرلوح. کاغذ طغرایی. جلد مقوی تیماجی بیرون، متن کنج ترنجدار، اندرون کاغذ افشان مع‌لفافه. مجلد.

فردوسی و غیره ۲ مجلد

فردوس‌التواریخ به‌خط نسخ و نستعلیق. کاغذ ازمیری. جلد مقوی، بیرون ساغری سیاه ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی ساده. مجلد.

روضة‌الشهداء. به‌خط نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ هندی. جلد مقوی، بیرون ساغری مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار تیماجی مشبک لفافه‌دار. مجلد.

کلیات سعدی و غیره ۱۴ مجلد

کلیات سعدی ۱۱ مجلد

نستعلیق به‌خط شاه محمود کاتب. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار دو صفحهٔ اول تمام سرلوح. جلد تیماج بیاضی سرخ. کاغذ ازمیری. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور. کاغذ ازمیری. جلد مقوی نقاشی مصور، اندرون به‌شرح ایضاً به‌خط باباشاه. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ ازمیری. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول، مذهّب، مصور، دو صفحهٔ اول تمام سرلوح‌دار، به‌خط فرید، جلد مقوی تیماجی، بیرون ساده، اندرون متن کنج ترنجدار ضربی مشبک. مجلد.

ایضاً. مجدول به‌سرخی، کاغذ کهنه. جلد مقوی ساده، به‌خط عبدالله بن حسین. مجلد.

ایضاً گلستان. به‌خط عشرجلی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون متن و کنج ترنجدار مشبک. مجلد.

بوستان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن و حاشیه الوان افشان. کاغذ هندی. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار ضربی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک. در زیر وقف مهر برنجی نقاشی دارد. یک ورق از آخر افتاده. مجلد.

ایضاً بوستان. نستعلیق به‌خط محمد حسین حسینی. متن خطائی، حاشیه ازمیری. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، بیرون ترنجدار، اندرون ساده مجلد.

ایضاً. بوستان به‌قطع کوچک. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، دو ورق در اول چندین

جا سرلوح دارد. متن کاغذ خطائی، حاشیه ازمیری الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، متن و حاشیه تمام ضربی، اندرون متن و حاشیه تمام مشبک بند رومی لفافه‌دار. مجلد.

ایضاً بوستان. نستعلیق به‌خط باباشاه. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ هندی افشان، حاشیه ایضاً الوان افشان. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار، اندرون ایضاً متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

انتخاب بوستان. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی، حاشیه الوان افشان به‌رنگهای مختلف، میان حاشیه ایضاً کاغذ افشان. جلد مقوی تیماجی، اندرون متن نقاشی حاشیه مکّتب به‌سفیداب، اندرون متن کنج ترنجدار ضربی حاشیه مشبک مع‌لفافه. مجلد.

سبحهٔ جامی و غیره ۳ مجلد

منتخب مولانا جامی، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، ابتدای هر غزل سرلوح دارد. به‌قطع کوچک. وزن ثقیل دارد. جلد مقوی مصور حاشیه دو سطر مکتب، اندرون متن کنج ترنجدار ضربی متن نیز منبت به‌طلا به‌انفصال جلد. مجلد.

شاهنامه هاتفی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرایی. نستعلیق به‌خط یاری کاتب. جلد مقوی تیماجی، متن کنج حاشیه مطلس ضربی، اندرون متن کنج حاشیه مشبک لفافه‌دار. مجلد.

نودونه نام. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ الوان، حاشیه ایضاً الوان افشان مابین حاشیه متن کاغذ سرخ نقاشی. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی، اندرون متن کنج حاشیه ترنجدار مشبک مع‌لفافه. مجلد.

رسالات ۹ مجلد

نستعلیق به‌خط میراحمد حسینی. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، مصور. متن کاغذ طغرایی سفید افشان به‌طلا، حاشیه ایضاً کاغذ آبی نقاشی مصور به‌طلا، مابین متن حاشیه کاغذ سرخ زرد نقاشی به‌طلا. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون کاغذ ابری لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق به‌خط شاه محمود. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، هر صفحه سرلوح دارد.

متن کاغذ خطائی، حاشیه الوان افشان ما بین متن، حاشیهٔ ایضاً کاغذ نقاشی به‌طلا اول و آخر کاغذ سرخ. جلد مقوی تیماجی، بیرون متن حاشیه نقاشی، اندرون تیماجی متن کنج ترنجدار مشبک لفافه‌دار. مجلد.

نستعلیق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ متن خطائی، حاشیه ابری الوان محرر به‌طلا. آخر افتاده. جلد مقوی، بیرون کاغذ سبز افشان، اندرون کاغذ ساده. مجلد.

رسالهٔ باهیه. نستعلیق، مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. کاغذ طغرائی. جلد مقوی تیماجی سرخ، بیرون ترنجدار، اندرون ساده مجلد.

رساله قصیده. به‌خط ملا مالک. چهار ورق مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. متن کاغذ الوان، حاشیه ایضاً الوان افشان. جلد مقوی، بیرون کاغذ سبز افشان، اندرون کاغذ سرخ افشان لفافه‌دار. مجلد.

احادیث صد کلمه. هفت ورق. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار، هر صفحه سه سطر جلی نوشته شده. متن کاغذ الوان، حاشیه ایضاً الوان افشان. جلد مقوی، بیرون کاغذ سبزافشان، اندرون کاغذ سفید افشان. مجلد.

رسالهٔ ده نام. ابن عماد. نستعلیق به‌خط سلطان محمدنور. مجدول، مذهّب متن کاغذ خطائی، حاشیه الوان افشان، مابین متن حاشیه ایضاً الوان. جلد مقوی، بیرون و اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار. مجلد.

قصیدهٔ عربی. نستعلیق به‌خط محمود بن نظام. مجدول، مذهّب، سرلوح‌دار. هفت ورق به‌قطع کوچک. جلد مقوی، بیرون تیماجی، اندرون کاغذ ابری لفافه‌دار. مجلد.

شاه و درویش. مجدول، مذهّب، مصور، سرلوح‌دار. متن کاغذ خطائی، حاشیه چهرهٔ افشان. جلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی متن کنج مشبک لفافه‌دار. مجلد.

مرقع ۲۲۴ ورق

به‌خط نسخ و نستعلیق و ثلث. مجدول، مذهّب. حاشیه الوان. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار، اندرون تیماجی ساده لفافه‌دار. ۳۸ ورق.

به‌خطوط مختلف به‌خط خوشنویسان. مجدول، مذهّب، حاشیه‌دار. کاغذ الوان افشان، مصور، سرلوح‌دار. جلد مقوی تیماجی، متن کنج ترنجدار حاشیه مطلس ضربی،

اندرون ایضاً مشبک نقاشی. ٦٢ ورق.

مجدول، مذهّب به‌خط خوشنویسان. حاشیه الوان افشان نقاشی به‌طلا و عکس، دو صفحهٔ اول مصور تمام سرلوح. مجلد مقوی تیماجی، بیرون نقاشی مصور مشجر، اندرون تیماجی متن کنج ترنجدار مشبک الوان شیرازه مندرس شده. ۳٦ ورق.

به‌خطوط مختلفه به‌خط خوشنویسان. مجدول مذهّب، مصور، سرلوح‌دار، حاشیه الوان افشان چسبانده. جلد مقوی تیماجی، متن حاشیه مطلس ضربی، اندرون تیماجی متن حاشیه مشبک لفافه‌دار. ٦٨ ورق.

خریدهٔ نستعلیق. به‌خطوط خوشنویسان، مجدول، مذهب که در حواشی اوراق به‌خطوط خفی نوشته شده، سرلوح‌دار، مصور، جلد ساغری، بیرون متن کنج ترنجدار مطلس ضربی، اندرون تیماجی سرخ ایضاً متن کنج ترنجدار مشبک. ۲۰ ورق.

طلا آلات ۱۰۰ عدد

پنجره که در اصل گنبد مبارک نصب است مع دو عدد حلقهٔ ریزه که در تحت آن پولک نصب است و چهارچوبه و آستانه، سکهٔ طلاگرفته ۱۳ عدد پولک سکهٔ پنجره ۸ پارچه در چهارچوبه و آستانه در تاخت رومیهٔ شوم ولزگی برطرف گردیده موافق برآورد تخمیناً موازی ۵۰ برطرف گردیده.

قبّه که در حین استیلای رومی مرحوم متولی سابق همراه خود به‌گیلان برده بود، ثانیاً حسب‌الرقم مبارک مقرر شده که به‌مرحوم محمد قلیخان سپارد و بعد فوته بعد از ممیزی داخل آستانه مقدسه و در صندوق مبارک نصب است. ٦ عدد.

بزرگ نقرهٔ مطلا مشتمل بر هشت عدد، برنج طلا مرصع به‌فیروزه و یاقوت و لعل براین موجب. عدد.

فیروزه: دانه ۳۰ عدد، ریزه ۲۹ عدد

یاقوت: دانه ۱۹ عدد، ریزه ۲۰ عدد

لعل سوراخدار ۲ عدد

کوچک نقرهٔ مطلا مشتمل بر هشت عدد، برنج طلا مرصع به‌فیروزه و یاقوت و لعل. عدد.

فیروزه: دانه ۳۳ عدد، ریزه ۳۳ عدد

یاقوت: دانه ۱۹ عدد، ریزه ۱۹ عدد
لعل ایضاً دوعدد
کوچک سرخ ایضاً عدد
فیروزه: دانه ۱۸ عدد، ریزه ۳۲ عدد
یاقوت: دانه ۲۰ عدد، ریزه ندارد
لعل سوراخدار دو عدد، شبه دولای عدد
کوچک سرخ ایضاً عدد
فیروزه: دانه ۱۸ عدد، ریزه ۳۲ عدد
یاقوت: دانه ۱۸ عدد، ریزه ۱٦ عدد
لعل سرخ ایضاً دو عدد
کوچک مشتمل بر هفت عدد برنج مرصّع به‌یاقوت و فیروزه
فیروزه: دانه ۱۹ عدد، ریزه ۳۵ عدد
یاقوت: دانه ۱۹ عدد، ریزه ۱۹ عدد

نقره آلات

۷ زوج ۱۱ عدد ۱۰۰ مثقال

دروب ٦ زوج

که در صحن سیم واقع است، تنکه نقره‌بند رومی بالا و پایین ترنجدار مکتب به‌اشعار که یکصد وهفتادونه عدد گل میخ دارد نصب است، تخمیناً ربع درباب مذکور از قرار ممیزی میرزا عبدالله ممیز رومیهٔ شومیه شکسته برده‌اند، در موقتی را ملاحظهٔ در مزبور بنا را به‌تقریر عالیحضرت ملامحمد طاهر گذاشته شد. زوج.

که در کفش کن واقع است مشهور به‌درب ذوالفقار خان، تنکه نقره‌ای دو محرابدار که زیر تاریخ نقش شکسته مشتمل به‌درب کوچک دیگر که در میان آن نصب است مع حلقهٔ بزرگ که در کوچک نصب شده مع چهارچوبه و دو عدد جفت و دو عدد جفت ریزه آن را رومیّه شکسته برده‌اند. زوج

که در دارالحفاظ واقع است مشهور به‌درب خدمه، تنکه نقره‌ای بند رومی

چهارچوبه نقره گرفته تخمیناً ۴... تنکه نقرهٔ آن شکسته. زوج

که در صفحهٔ دارالحفاظ واقع و مکان متولیان است، مشتمل بر هشت نقش ترنج طولانی مکتب به‌تاریخ و ابیات میان ترنج برجسته منبت اصل درب باز نقش شده مع دو عدد جفت ریزه و چهارچوبهٔ تنکهٔ نقره گرفته و چهار عدد گل میخ نقره از موقوفات قلیج خان طالش. زوج

که در گنبد روبروی صندوق مبارک نصب است، مشهور به‌در آلله ویردی خان مشتمل بر چهار ترنج که در فوق و تحت آن نقش است منبت به‌اشعار محرابدار ترنج مطلامع یک عدد جفت و دو عدد حلقهٔ زنجیر... و چهارچوبه تنکه نقره که یک عدد جفت نقرهٔ آن شکسته و چهارگل میخ. زوج

درب تنکه نقره گرفتهٔ ترنجدار که شش عدد تنکهٔ برنج برجستهٔ مشبک مکتب دارد مع دو عدد جفت ریزه نقره که سه طرف چهارچوبه تنکهٔ نقره گرفته و یکی چوب و در دماغه درب سه برنج مشبک و سه عدد میخ بزرگ حبابی نصب است در روضهٔ شاه اسماعیل علیه‌الرحمه. زوج

نعلبک و غیره

نعلبک که در چهارگوشه و وسط صندوق مبارک است ۸ عدد.

موافق نسخهٔ میرزا عبدالله ۴ عدد که در این وقت ملاحظه شده ابوابجمع می‌گردد ۴ عدد.

پنجره. که در میان شاه‌نشین و دارالحفاظ نصب است مع یک زوج درب پنجره تنکه نقره گرفته و چهارچوبه به‌شرح ایضاً که در طرهٔ آن سه عدد مداخل شکسته و مفقود است و سه پارچه ما بین طره شکسته و یک پارچه دیگر در کنار چهارچوبه شکسته تخمیناً ۸۰... از نقرهٔ مذکور شکسته و برطرف شده. عدد

معجر. محرابدار که در مدرس سلطان العارفین شیخ صدرالدین علیه‌الرحمة نصب است که مشتمل بر چهار قبه بوده، بعد از ممیزی میرزا عبدالله یک قبهٔ آن را دفعهٔ ثانی که رومی آمده برده‌اند و چهارچوبهایی که نقرهٔ گرفته مکتب که یک خانهٔ چهارچوبه را مع دو پارچه تنکه مکتب در محراب چهارچوبه نقش بوده رومیهٔ شومیه قبل از ممیزی برده بوده‌اند. عدد

شبکهٔ نقره که یک طرف صندوق اعلیحضرت نواب جنّت مکان شاه اسماعیل علیه‌الرحمه نصب است. ۱۰۰ مثقال

طول مطلا که درگنبد مبارک اعلیحضرت شیخ علیه‌الرحمه نصب است مشتمل بر سه قبه که دو قبه مس مطلا و یک قبهٔ دیگر نقره... مطلا بر یکدیگر وصل است تخمیناً ورق نقره ۷۰ مثقال. عدد

برنجینه آلات

... دو عدد

مشبک مشتمل بر هشت عدد صراحی و هشت عدد پایه و دو عدد زنجیر. عدد ایضاً به‌شکل مزبور شکسته. عدد

شمعدان ۲۵ عدد

موافق نسخهٔ ممیزی ۱۵ عدد که حال ملاحظه شد ۱۰ عدد

دولوله ۷ عدد

بزرگ ۳ عدد کوچک ۳ عدد صدف نشان عدد

یک لوله ۱۵ عدد

مشبک دو عدد بزرگ ساده ۳ عدد نقرهٔ کوچک دو عدد میانه و کوچک ۷ عدد کوچک بعد از ممیزی وقف شده دو عدد پای شمعدان شکسته ۳ عدد

پیه سوز ۷ عدد.

سر لاله‌دار دامن‌دار دو عدد طولانی ۵ عدد

سر لالهٔ هندی خیاره مکتب عدد ایضاً عدد لاله‌دار عدد بی‌لاله بعد از ممیزی پیدا شده عدد

آفتابه لگن هندی ۱۴ عدد.

درست ۵ عدد شکسته ۹ عدد، آفتابه عدد، لگن ۴ عدد، آفتابه ۵ عدد، لگن ۴ عدد... معه زیر جا دو دست

مقراض ۹ عدد.

درست ۲ عدد شکسته ۸ عدد

...کوچک ۲ عدد

... ۳ عدد

به‌شکل ترنج دو عدد به‌شکل پنجه یک عدد

زلفین دهن ... میان... عدد ایضاًکوچک عدد

مسینه آلات ۱۲۷ عدد

... طولانی مشتمل بر چهار عدد، لوله صراحی و چهار عدد، پایه مع یک دسته زنجیر عدد

قزغان ۷ عدد

... ۱۸ عدد ... ۲۲ عدد ... ۱۷ عدد ... ۲۳ عدد

... ۱۱ عدد ... ۱۶ عدد

شمعدان ۲۲ عدد

فانوس عدد ایضاً ۱۰ عدد بزرگ عدد کوچک ۱۰ عدد

پایهٔ شمعدان عدد

طوق مس مطلا دو عدد

که در گنبد مبارک اعلیحضرت شاه اسماعیل نورالله مضجعه نصب است مشتمل بر فرد تاج برنج مطلا و یک قبضه شمشیر مس مطلا که در فوق آن نصب است.

که در گنبد چله خانهٔ مبارکه نصب بود بعد از شکست گنبد مزبور پایین آورده‌اند به‌شکل ترنج که اسم جلالهٔ مبارکه برومشبک گشته. عدد

طشت. بزرگ هندی یک عدد ۱۴ من

... و غیره ۱۴ عدد

... کوچک و بزرگ دو عدد

سرپوشهٔ قزغان ۳ عدد

درست دوعدد شکسته عدد

طشت ترکی بزرگ عدد

... سه پاره ساخته شده عدد بوشقاب ۳ عدد

... عدد ... عدد

پیه سوز ۲ عدد

میانه عدد کوچک عدد

... ۸۰ عدد

موافق نسخهٔ ۵۴ عدد که ارزیابی آمده ۲٦ عدد

مکتب به‌طلا عدد ایضاً بزرگ و کوچک ۷۹ عدد

آهن آلات. ۷ عدد ۳۰۰ عدد

سرعلم مدور مکتب شکسته ۷ عدد

شمشهٔ آهن که درایام متبرکه شمع چیده می‌شود در ممیزی میرزا عبدالله داخل نسخه نموده. ۳۰۰ عدد

ظروف

مقرراً حسب‌التصحیح که جزو براین اضافه و داخل جمع نشده

چینی آلات و عقیق و یشم موافق نسخهٔ میرزا عبدالله ممیز ۹۱۱ عدد

درست مودار ۷٦۲ عدد مکسور شکسته ۱۵۰ عدد

عقیق و یشم. ... پیاله ۹ عدد

چینی آلات ۱۰۰۹ عدد

درست مودار ۸۵۹ عدد مکسور شکسته ۱۵۰ عدد

عقیق و یشم... پیاله ۹ عدد

المقرر آنچه حال بازدید و ملاحظه شده بعد از وضع مکسور شکسته که بالکلیه از حیزّ انتفاع افتاده بود داخل جمع نگردد. ۹۵۷ عدد

چینی آلات ۹۴۹ عدد.

درشت ۸۵۷ عدد

مهمور ۸۳۵ عدد بی‌مهر ۲۲ عدد

مودار لب شکسته و پیچ‌دار ۹۳ عدد

مودار ۱۹ عدد لب شکسته و پیچیدار ۷۳ عدد لب شکسته ۵۳ عدد پیچیدار ۲۰ عدد

... لب شکسته ۴ عدد

... ۱۵ عدد لب شکسته ۹ عدد پیچدار دو عدد مودار ۴ عدد

نعلبکی ۲۴ عدد

مودار ۵ عدد لب شکسته ۸ عدد پیچیدار ۵ عدد

کاسه ۲۱ عدد

مودار ۸ عدد لب شکسته ۱۰ عدد پیچیدار ۳ عدد

طاس ...

لب شکستهٔ بی‌مهر عدد

آفتابه ۸ عدد

مودار بی‌مهر عدد لب شکسته و لوله شکسته و دسته شکسته ۷ عدد

تنگ...

لب شکسته ۵ عدد

قلیان ... لب شکسته به‌شکل فیل دو عدد

پیاله ۸ عدد

مودار عدد لب شکسته ۷ عدد

بوشقاب ... پیچدار

عقیق و یشم ۸ عدد

چینی آلات ۹۴۹ عدد.

... و غیره ۱۷۵ عدد

... ۱۵ عدد

بزرگ ۸ عدد سرپوشدار ٦ عدد بی‌سرپوش دو عدد

وسط ۷ عدد سرپوشدار ۴ عدد بی‌سرپوش ۳ عدد

قزغان ۷۷ عدد

بزرگ ۲۵ عدد

سرپوشدار ۱۸ عدد بی‌سرپوش ۷ عدد

کوچک ۱۳ عدد

سفید ۷ عدد آلا ۱٦ عدد

وسط ۲۳ عدد

کتابی دو عدد

ایضاً ۲۱ عدد

سفید عدد آلا ۱۹ عدد به‌شکل کدو عدد

به‌شکل شلغم ۷ عدد دهن نقره گرفته عدد ساده ۵ عدد
سرپوشدار ۴ عدد بی‌سرپوش عدد
تنگ ۲۰ عدد
لب طلا فیروزه‌نشان عدد سر نقره مطلا دو دسته‌دار عدد
لاجوردی دو عدد سایر ۱۶ عدد سرپوشدار ۳ عدد بی‌سرپوش ۱۳ عدد
... ۴ عدد
غوری: دو دسته‌دار حلقه‌دار یک حلقه شکسته عدد سایر دو عدد آبخوری عدد
لگن بزرگ ۳ عدد
غوری یکپا شکسته عدد سایر دو عدد
دیک عدد پایه غوری مشبک عدد
قلیان ۴ عدد
به‌شکل فیل دو عدد، به‌شکل جغد عدد، فرح‌آور به‌شکل گربه عدد، به‌شکل نارجیل عدد سایر ۴ عدد
طاس غوری و آلابغدادی ۵ عدد
سرپوشدار عدد آلابغدادی دو عدد
خیاره عدد ساده عدد
پیاله پایه‌دار عدد، نمک‌دان مع سرپوش عدد
... و غیره ۷۷۲ عدد
بزرگ بزرگ ۲۷ عدد
بزرگ بزرگ ۱۲ عدد
لب شکسته عدد درست ۱۱ عدد
ایضاً لب گردان ۷ عدد
لب شکسته عدد درست ٦ عدد
ایضاً غوری ۸ عدد
... بزرگ ۷۴ عدد
لب‌گردان ٦۰ عدد سایر ۲۴ عدد
وسط ۷۴ عدد

سفید ۵ عدد غوری ٦ عدد لاجوردی لب شکسته عدد آلا بغدادی ۱۵ عدد.
لب‌گردان ۴۷ عدد
کوچک ۱۰۲ عدد
سفید ۲۴ عدد لب‌گردان ۱۲ عدد
ایضاً ۱۲ عدد غوری ۴ عدد لاجوردی عدد سایر ۳ عدد آلابغدادی ۵۰ عدد
نقاشی ۲ عدد ایضاً عدد سایر ۴۷ عدد لب‌گردان آلا بغدادی ۲۴ عدد
... ٦۴ عدد
آلابغدادی ۲۲ عدد سفید ۳ عدد لب‌گردان ۳۹ عدد
کاسه ۴۲ عدد
بزرگ شربت‌خوری ۲۳ عدد
سفید ۴ عدد غوری ۲ عدد الابغدادی ۱۷ عدد
وسط ۱۹ عدد
سفید بیرون نقاشی به‌طلا تحریر عدد سفید ساده عدد سایر ایضاً ۱۷ عدد
شاه‌کاسه ۱۴٦ عدد
میانه ٦۹ عدد
سفید کنار طلاگرفتهٔ بزرگ و کوچک دو عدد غوری ۳ عدد
اندرون سادهٔ سفید بیرون نقاشی مصور ٦ عدد ایضاً بیرون و اندرون نقاشی عدد
اندرون بیرون نقاشی آبی سرخ مصور ۳ عدد لاجوردی عدد بیرون... ۲ عدد بیرون
نقاشی آبی مصور ۱۱ عدد الابغدادی ۳۰ عدد مکتب کوچک ۱۰ عدد
کوچک ۷۷ عدد
آلابغدادی ۸۴ عدد سفید ۳۱ عدد زرد ۲۲ عدد لب شکسته عدد سایر ۲۱ عدد
بوشقاب ۱۲۴ عدد
بزرگ ۱۲ عدد
سفید ۳ عدد آلابغدادی ۴ عدد غوری عدد بیرون و اندرون نقاشی ۴ عدد زرد ۱۲
عدد سبز و فیروزه ۳ عدد همه سرخ حاشیه طلادار
سفید ۲۴ عدد... و سفیدی ۵ غوری دو عدد
کوچک ٦٦ عدد

غوری دو عدد آلابغدادی ٦١ عدد به‌شکل ... ۳ عدد
پیاله و غیره ۵۹ عدد
پیاله ۴۰ عدد
به‌شکل ... مع سرپوش ۵ عدد
ماست خوری سفید و زرد و خوری سرنقاشی الابغدادی ۲۸ عدد
درست ۲۷ عدد لب شکسته عدد
گلاب‌خوری بزرگ و کوچک ۷ عدد
بزرگ ٦ عدد کوچک عدد
نعلبکی سفید و آلابغدادی ۱۹ عدد
سرپوشهٔ قزغان و سایر ظروف بزرگ و کوچک ۵۲ عدد
عقیق و یشم... و غیره پیاله ۸ عدد
عقیق به‌شکل کشکول عدد یشم ۵ عدد فادزهر دو عدد منبت به‌اندام یاس دسته به‌شکل میمون که سه پایه دارد دو طرف آن به‌شکل حیوان نقش گشته عدد
به‌اندام گل سرخ دسته به‌شکل برگ در میان ... نصب است. عدد
دسته به‌شکل اژدر عدد اندرون و بیرون مکتب لب شکسته عدد
دو دسته دارد به‌شکل حیوان دو عدد به شکل کشکول عدد
مذکور ذیل ۱۷۷ عدد ۳۳ ثوب ٦ زوج فرد ٦١ زرع‌نیم ۲۳۰ دانه ۹ پارچه
صندوق پوش و غیره ۵۵ عدد ۵ پارچه ۳۲ ثوب زرع نیم صندوق پوش ۳۲ ثوب زرع نیم
متعلق به‌سرکار حضرت شیخ علیه‌الرحمة ۳۱ ثوب زرع نیم
زربفت بوم طلا مکتب به‌سورهٔ اذاجاء نصرالله بطانه دارایی حریر دامن زربفت سجاف دارایی ساده مستعمل ثوب
مستعمل مندرس گلابتون دوزی حاشیه مکتب بطانه مثقالی سجاف دارایی ثوب
مستعمل مندرس خطائی زربفت حاشیه ایضاً مکتب بطانه قدک سجاف‌الجه دارایی ثوب
مستعمل ابره مخمل قرمز بطانه حریر ثوب
مستعمل ابره مخمل قرمز ثوب

مستعمل مندرس زربفت سه بطانه حریر ثوب
مستعمل مندرس از مالیّت افتاده زربفت سیه بطانه حریر ثوب
مستعمل ابره خطائی زربفت بطانه دارایی حریر دوثوب
مستعمل خطائی زربفت قرمز بطانه اطلس زرد سجاف دارایی ثوب
ابره ... گلابتون‌دوزی سقف ... سردامن ... قرمز بطانه دارایی حریر سجاف زربفت دامن بطانه زربفت طلاباف بادله‌باف ثوب
مستعمل ابره مخمل قرمز حاشیه مخمل سبز بطانه دارایی سجاف قطنی محرمات از مالیّت افتاده ثوب
ابره مخمل قرمز حاشیه مخمل سبز بطانه دارایی زرد سجاف دارایی زربفت ثوب
مستعمل ابره خطائی زربفت‌قرمز بطانه‌قدک سجاف‌دارایی‌بزرگ وکوچک دو ثوب
مستعمل ابره مخمل قرمز بطانه دارایی و قدک بعضی از مالیّت افتاده ۴ ثوب
مستعمل مندرس مخمل قرمز... ابره ثوب
ابره مخمل سیاه بطانه قدک مندرس از مالیّت افتاده ثوب
مستعمل مخمل سبز ... ابره از مالیّت افتاده ثوب
مستعمل مندرس ابره مخمل سبز بطانه قدک و دارایی دوثوب
مستعمل ابره دارایی بطانه قدک زرد سجاف صندل‌باف ثوب
مستعمل مندرس ابره مخمل محرمات حاشیه سرخ ایضاً بطانه سفید
مستعمل ابره ... کبود حاشیه قرمز بطانه قدک کبود ثوب
ابره ... سبز بطانه قدک ثوب
ابره زربفت خطائی بطانه قدک سجاف‌الجه مندرس از مالیّت افتاده ثوب
ابره زربفت خطائی محرمات بطانه دارایی زرد از مالیت افتاده مندرس ثوب مخمل سبز بی‌مالیت ... زرع نیم
گلیم گلابتون باف حاشیه مخمل بطانه و سجاف دارایی که قبل از این کلیم بوده ثوب
متعلق به آستانهٔ سلطان سید جبرئیل علیه‌الرحمة دامن قلمکار سقف دارایی ثوب
پرده: ۵۵ عدد ۵ پارچه
خطائی زربفت حاشیه سرخ ایضاً مصور ریشه‌دار بزرگ مستعمل عدد
ابره خطائی بطانه دارایی سجاف اطلس زرد مستعمل عدد

ابره زربفت‌دیباباف‌حاشیه‌خطائی‌محرمات‌بطانه‌قدک سجاف‌صندلباف‌مستعمل عدد
ابره زربفت بوم دیبابادله حاشیه ایضاً محرمات بطانه قدک سجاف‌الجه عدد
ابره زربفت فرنگی مستعمل حاشیه زربفت مشجربطانه دارایی سجاف‌الجه دو عدد
ابره خطائی سبز حاشیه ایضاً خطائی یکی بطانه قدک سجاف‌الجه یکی بی‌بطانه دو عدد
ابره زربفت دیباباف حاشیه خطائی محرمات بطانه قدک سجاف صندلباف مستعمل عدد
ابره دارایی زربفت حاشیه زربفت مکتب بطانه قدک سجاف‌الجه عدد
ابره خطائی زربفت زرد حاشیه خطائی بطانه قدک سجاف صندلباف مستعمل عدد
ابره ماهوت گلدوزی متن سفید حاشیه سرخ بطانه اطلس سجاف قطنی ابری عدد
ابره مخمل سرخ حاشیه مخمل سبز بطانه فدک سجاف دارایی عدد
ابره مثقالی مکتب مذهب محراب‌دار بطانه مثقالی سجاف صندلباف عدد
ابره زربفت نیلوفری حاشیه مکتب محرابدار بطانهٔ دارایی سرخ سجاف اطلس عدد
ابره گلابتون دوزی حاشیه سرخ ایضاً بطانه دارای سجاف الجه مستعمل مندرس عدد
خطائی زربفت بی‌حاشیه بی‌بطانه ... ابره عدد
کتان مشجرباف مستعمل مندرس بطانه قدک بزرگ بزرگ عدد
به‌شرح ایضاً مندرس حاشیه مکتب متن مشجر بطانه ایضاً مندرس بزرگ بزرگ عدد
متن خطائی حاشیه مشجر بطانه قدک سجاف صندلباف عدد
زربفت فرنگی متن حاشیه مصور بطانه دارایی مندرس کهنه عدد
محرمات ... زرد مستعمل بطانه قدک مندرس سجاف صندلباف عدد
مخمل شمعی حاشیه مخمل سبز مندرس بزرگ عدد
متن سرخ حاشیه سبز مندرس بزرگ عدد
مندرس مندرس از مالیت افتاده مخمل زربفت قطنی و غیره بی‌بطانه ۲۷ عدد
جامه کعبهٔ مندرس از مالیّت افتاده عدد
جامه کعبهٔ مندرس مستعمل ۳ پارچه
مندرس مندرس شده از مالیّت افتاده ۳ عدد
مخمل سرخ مستعمل دوپارچه

جانماز و غیره ۱۲۲ عدد ٦ زوج فرد، ۹ (...) ٦۰ زرع ۲۳۰ دانه ۴ پارچه
جانماز ۲۴ عدد
بوم سرخ محرابدار حاشیه مکتب سفید ریشه ابریشم کرمانی عدد
بوم سرخ محرابدار حاشیه سبز مکتب ریشه ابریشم کرمانی عدد
بوم سبز حاشیه سفید مکتب محرابدار ریشه ریسمان کرمانی عدد
بوم سرخ حاشیه سبز ریشه ابریشم محرابدار مکتب کرمانی عدد
بوم سرخ حاشیه سرخ مکتب محرابدار ریشه ریسمان عدد
بوم شمعی حاشیه سرخ ایضاً جای مهر مکتب ریشه ریسمان کرمانی عدد
بوم سفید مکتب حاشیه سبز محرابدار خراسانی عدد
بوم شمعی حاشیه سبز محراب مکتب خراسانی عدد
متن حاشیه شمعی محرابدار مکتب خراسانی عدد
متن حاشیه لاجوردی محراب مکتب خراسانی عدد
متن سفید حاشیه سرخ محرابدار جای سجده مکتب خراسانی عدد
متن سرخ حاشیه سیاه محراب مکتب خراسانی عدد
متن سرخ حاشیه سفید محراب مکتب ترکی عدد
متن سفید حاشیه مکتب عمل بحرین بطانه قدک عدد
نمد حاشیه مکتب جامی عدد کربلایی مندرس ۷ عدد
نمد مندرس از مالیّت افتاده عدد ترکی مندرس سرخ ایضاً عدد
قالی و قالیچه ۵ زوج فرد ۴ پارچه ۱۱ عدد
قالی ۵ زوج فرد ۴ پارچه
بوم قرمز مصور حاشیه منقش حاشیه اندرون سفید بیرون و قرمز ریشه ابریشم تخمیناً طول ۴ زرع عرض دو زرع زوج
بوم لاجورد حاشیه قرمز تخمیناً طولانی زرع مستعمل فرد
بوم قرمز حاشیه سبز جوشقانی مستعمل طولاً ۱۳ زرع فرد
بوم سبز نقش نیلوفرگلدان حاشیه قرمز طولاً ۱۱ زرع فرد
بوم بنفش نقش نیلوفر خطائی حاشیه اندرون سرخ بیرون زرد اسلیمی مداخل کرمانی زوج

بوم بنفش نیلوفر مصور بند رومی کرمانی طولا پنج زرع نیم زوج
بوم قرمز مستعمل تخمیناً هفت زرع یکی ترکی یکی ... زرع
قالیچه که از قالیهای بزرگ مندرس باقی‌مانده ۴ پارچه
قالیچه ۱۱ عدد
ابریشم ابره مخمل مشجر مصور ترنجدار حاشیه قرمز مکتب دو عدد
ابره مخمل مصور حاشیه قرمز مکتب مستعمل از مالیّت افتاده دو عدد
گلابتون‌باف نقش نیلوفر خطائی حاشیه ایضاً بزرگ و کوچک دو عدد
گلیم گلابتون باف ۵ عدد
نقش نیلوخطائی ۴ عدد
بطانه قطنی مستعمل عدد
... الوان که در دور دیوار اندرون گنبد مبارک نصب است طولاً و عرضاً ۶۰ زرع
صفه‌پوش ابره سدره سرخ بطانه چیت مستعمل مندرس دو عدد
قابلق ۶۱ عدد
زربفت بوم آبی بطانه دارایی عدد
چکین و مخمل ۱۰ عدد
چکین دوخته ۳ عدد مخمل ۷ عدد
... ابره ... سبز حاشیه مداخل کناره نواربطانه نمد مندرس عدد
... ۱۲ عدد
فولاد جوهردار ۱۱ عدد
بزرگ ۴ عدد کوچک ۷ عدد
شیشه دندگی عدد
... ۲۴ عدد موافق نسخهٔ میرزا عبدالله ۱۰ عدد که قبل ازین در اصل نسخه بوده ۴ عدد
ابره شال بطانه نمدکناره نوار که در شاه‌نشین فرش است زوج
ابره ... سبزکناره نوار بطانه نمد الوان که در گنبد مبارک فرش است عدد
ابره ... لاجوردی کناره مداخل بطانه نمدپاره کناره نوار که در پله شاه‌نشین فرش است عدد

ابره شال بطانه نمدکناره نوارکه در دارالحفاظ فرش است دو عدد
ابره شال بطانه نمدکناره نوارکه در ... صفهٔ دارالحفاظ فرش است ۵ عدد
ابره شال سرخ بطانه نمدکه در چینی خانه فرش است ۳ عدد
پیش‌انداز ۴۱ عدد
متن زربفت سرخ حاشیه زربفت سبز بطانه ... سبز مستعمل عدد
اطلس قرمزگلابتون دوزی ۳ عدد
بطانه مشجر سجاف قطنی محرمات عدد
بطانه دارایی حریر سجاف ایضاً دو عدد

دست انداز

مخمل سرخ بعضی بطانه دارد بعضی بی‌بطانه ۸ عدد
... ۱۹ عدد
آبنوس خاتم‌بندی ۳ عدد
بزرگ عدد کوچک دو عدد
نقاشی و چوبی ۲۶ عدد
نقاشی دو عدد چوبی ۲۴ عدد
پیراهن و غیره ۲ عدد ثوب زوج ۲۳۰ دانه
پیراهن ترک سلطان خواجه علی مشهور سیاه‌پوش مستعمل ثوب
... چرمی سلطان خواجه علی زوج
علم مستعمل مندرس ... جامهٔ کعبهٔ معظمه ریشه ابریشم سبز عدد
صندوقچهٔ صدف عدد
تسبیح ۲۳۰ دانه
خاکی کربلائی ۲۰۰ دانه خوئی ۳۰ دانه
عصا آبنوس و غیره
آبنوس مع سرچوب آهن عدد ایضاً بی‌سر عدد
صدف نشان عدد
صحیح است، «سگ آستان علی طاهر است» (سجع مهر: ملامحمد طاهر)

عالیحضرت فضیلت و کمالات منقبت ملامحمد طاهر را زیده فضله چون در این ایام اختلال اوضاع روزگار چند دفعه تفرقگی به‌سکنه این ولایت و خدمهٔ سرکار آستانهٔ مقدسه روی داده و ارباب اختیار چند به‌اینجا آمده هریک چیزی از اجناس و اسباب سرکار هویت مدار تصرف کرده‌اند، در این وقت که بندهٔ درگاه بازدید اجناس و کتب سرکار نمود نسبت به‌نسخه [ای] که عالیشأن میرزا عبدالله بعد از فتح قلعهٔ اردبیل حسب‌الامر الاعلی ممیزی کرده بر این موجب قصور و کسور ملاحظه شد. و آن عصمت پناه

طلا

پولک از پنجره که در گنبد مبارک حضرت شیخ علیه‌الرحمه نصب است دو عدد، شکست در چهارچوبه آستانهٔ پنجرهٔ مزبور ۳...

طلا و فیروزهٔ ریزه ٦ مثقال

نقره

... تنکه درب صحن دوم که در سرکار بوده ۵۲۳۹ ...

قندیل کوچک عدد مهر ... حضرت شیخ عدد

سینی کوچک ۱۳۵ عدد

کتب مذهب و مرقع

مجلد ۲۹ مجلد مرقع ۵ ورق

پیش‌انداز و غیره

پیش‌انداز عدد قالی دو زوج قالیچهٔ کوچک عدد لعل فادزهر شکسته عدد چینی و غیره

پیالهٔ فادزهر مرصع عدد تنگ دهن طلا دو عدد

کاسهٔ فیروزه و قلیان به‌شکل فیل دو عدد

... آنچه ممیز سابق مکسور قلمی نموده در حشو وضع شده ۵٦ عدد

مس

قزغان بزرگ عدد لنگری و سرپوشی قزغان و کفگیر ۵ عدد

مشعل عدد مس شکسته قزغان جام ۲۰ عدد

قدیمی و مخلص این سرکار و از کیفیت و کمیت قصور و کسور مزبور اطلاع تمامی داده است قصور هریک را که چه وقتی و کدام ارباب اختیار برده حقیقت واقعی آن را بدون ابهام قلمی نمایند که استحضاری به‌هم رسیده از آن قرار ثبت نسخهٔ مزبور گردد.

جای مهر «افوّض امری الی‌الله عبده محمد قاسم‌الصفوی»

به‌عرض می‌رساند که در خصوص بعضی اجناس و اسباب سرکار آستانهٔ مقدسه که وکلا سامی در این وقت بازدید نموده نسبت به‌نسخهٔ میرزا عبدالله مشارالیه که سی‌سال قبل از این ممیزی شده قصور ملاحظه ... صورت کسور مزبور را مفصلاً قلمی و عرض نماید.

اما کسره طلا و نقره وقتی نادرشاه متوجه تسخیر بغداد و موصل بوده از رومی شکست خورده به‌ایران مراجعت نموده باز قشون رومی پدید آمده از این جهت... متوهم شده بالتمام متفرق گشتند مرحمت پناه کلبعلی بیگ متولی و خدمه یک نفر مجاور کشیکچی در آستانهٔ مقدسه گذاشته خودشان به‌گیلانات و حوالی رفتند معدودی رومی از تبریز با جمعی از مردم...

آمده هرچند نسبت به‌روضهٔ مطهره و اسباب او بی‌حرمتی نکرده بودند اما از رجّاله و اشرار آنها به‌مجاور مزبور آزار و جراحتی رسیده یک عدد قبهٔ کوچک نقره از معجر مدرس شیخ صدرالدین علیه‌الرحمه و یک عدد قالیچهٔ کوچک ریشه ابریشمی مستعمل و دالبر کهنه با دو سه عدد مس ... پهنور و لنگری از کشیکخانه برداشته از این‌جا روانه، و در گریوهٔ بیشه کنار موسی بیگ پیرزاده را که سابقاً متولی بوده و یک عدد قالی و یازده عدد بشقاب مس سرکار نیز نزد او بود گرفته به‌تبریز مراجعت و از آنجا به‌ولایت روم برده بودند از آن تاریخ قالی و اجناس مذکور به‌آستانه نرسیده جمعی از ضعفا و بیوه‌زنان زودتر به‌شهر آمده از خوف اشرار پناه به‌آستانه آورده صحن بیرون و اندرون کثرت بعد از ورود متولی مرحوم وتمامی خدمه مجاور مذکور صاحب فراش و مجروح بوده سوای قصور مذکور دو عدد پولک و سه شکستی در پنجرهٔ طلا که تخمیناً هفت و هشت مثقال می‌بود کسور ملاحظه شده، خدمهٔ مذکوره متعهدند که هرگاه خدمت و

حقوق مجاور مؤمی‌الیه و عذر مستور منظور نشده ارباب اختیار و ممیزی مطالبهٔ کسور نمایند ایشان از عهده بیرون آیند ثانیاًکه نادرشاه استعداد به‌هم رسانیده در تسخیر بغداد بوده میرزا عبدالرزاق جهانشاهی ضابط اردبیل و ممیز امور آستانه مقدار ۵۲۳۴ مثقال نقره که در سرکار مضبوط بوده که اینجا بی‌مصرف است از متولی مرحوم گرفته به‌حاجی اعوذخان داده به‌رشت فرستاده مسکوک ساخته انفاذ نموده و در بازدید عرض اسباب سرکار پنج ورق مرقع مذهب نیز به‌خط میرعماد برداشت و هنگامی که سام شاه درگیلان جمعیت به‌هم رسانیده به‌اردبیل می‌آمد چون نادرشاه در حیات و فوت او معلوم نبود متولی مرحوم احتیاط کرده مهر حضرت شیخ علیه‌الرحمه را با سینی کوچک نقره زیر عودسوز و شش مثقال طلا مع فیروزهٔ ریزه که از کنار لوح صندوق مبارک شکسته و با قندیل کوچک در روضه بوده برداشته روانه شد. همان روزها سام وارد اردبیل و متولی مشارالیه را در راه گرفته محبوس آوردند عالیجنابان شجاع‌الدین خان و رضاقلیخان و درویش محمدخان طالش که با او در خانهٔ متولی بودند.

میرزا عنایت خدمه را با یک نفر ریکا فرستاده بودند که از سرکار آستانه مسندی به‌جهت سام شاه مذکور فرستاده شود.

به‌اطلاع متولی مؤمی‌الیه یک‌عدد پیش‌انداز گلابتون دوزی با یک عدد قزغان مس بزرگ به‌سرکار او بردند دیگر واصل سرکار آستانهٔ مقدسه نگردید.

امّا سبب کُسور کتب و غیره آنچه چون نادرشاه دفعهٔ اول که به‌تسخیر شیروان می‌رفت بعد از زیارت به‌سیر چینی خانه و کتابخانه آمده یک عدد پیالهٔ فادزهر مرصع را برداشته به‌متولی و خوانین خطاب کردند این پیاله ... که تیمناً از این سرکار برداشتیم به‌رکابدار خود سپرد به‌آن تقریب دو عدد تنگ دهن و گردن طلاگرفته ته‌نشان به‌یاقوت ریزه را نیز به‌رکابدار مذکور داده، مقالهٔ حضرت شیخ علیه‌الرحمه را طلبیده بعد از ملاحظهٔ کتب مذهب مصور مقاله را با دوازده مجلد کتاب مقطع برداشت که در اسفار مطالعه نماید و به‌خوانین نیز تکلیف برداشتن کتاب نمود از آن جمله میرزا مهدیخان منشی‌باشی نیز سه مجلد برداشت ثانیاً جعفر بیگ قاجار از خراسان به‌چاپاری آمده به‌موجب نوشته که ملاحظه نمود نیز خمسهٔ نظامی راکه بسیار مقطع و مصور بود با یکعدد نسخهٔ دیگر به‌خط میرعماد خواسته بودند. مرحوم متولی مزبور به‌قابلق و مشمع و پردهٔ کهنه پیچیده در حضور حاکم اردبیلی از چاپار مومی‌الیه ارسال نمود. نصرالله

میرزا که در آن وقت طفل و همراه نادرشاه بود یک عدد قلیان به‌شکل فیل برداشته دفعه ثانی نیز بعد از قتل و تنبیه اهل شیروان به‌اینجا آمده یک عدد کاسهٔ فیروزهٔ چینی بسیار نفیس را نیز از متولی گرفت، و ابراهیم خان برادر نادرشاه که به‌داغستان می‌رفت چندگاهی در خانهٔ متولی مرحوم مانده چند پارچه چینی که جهت ماحضری و طعام و آبخوری او برده بودند بعضی در دست عملهٔ او شکست یافته در حال فادزهر را به‌جهت ساختن معجون برکار بودند و پنج شش مجلد قرآن به‌جهت خواندن غلام بچه‌ها از متولی گرفته بعد از فوت او در داغستان هیچ‌یک به‌سرکار نرسیده. وقتی که آزادخان به‌زیارت آستانه آمد هرچند خود احترام روضه نگهداشتند اما بعضی افاغنه خیرگی نموده در چینی خانه راکه ملاعثمان معتمداً و سلیم‌خان مهر نموده بودند، واکرده از کتب مقطع مذهب ملایار احمد پیش‌نماز افغان و ملامیراحمد قاضی و گلستان خان ده مجلد برداشته چند دفعه عرض شد وکلاء سامی مطلعند که فایده نکرده واپس ندادند، و یک جلد تیمورنامه هاتفی مذهب مجدول که در حاشیهٔ او دیوان میرزا قاسم گونابادی نوشته شده میرزا شفیع وزیر تبریزی برسبیل امانت از متولی مرحوم گرفته تا حال نرستاده است.

قصور قالی و غیره آن که بعد از کشته شدن سام شاه، ساروخان برادر امیر اصلانخان که به‌اردبیل می‌آمد اکثر کدخدایان متوهم شده فرار نموده بودند بعد از ورود او به‌جهت فرش تعدی می‌کرده میرزا بهاءالدین کلانتر و دو سه نفر بابایان محله آمده بالحال و سماجت دو عدد قالی سرکار را برده به‌محض دیررفتن قالی کلانتر مشارالیه را کشته بابایان مزبور گریخته‌اند. عالیحضرت شیخ‌الاسلام حال نیز مطلعند دفعه ثانی نیز حاجی ربان و میرزا علیرضا دو عدد قالی برده بقشون داده‌اند از ایشان تحقیق نمایند که از آن تاریخ هیچیک به‌آستانه نرسیده دو سه عدد پردهٔ مستعمل که در زمستان که در کشیکخانه ضرور می‌باشد به‌مرور ایام برطرف شده و چینیهای مکسور که ممیز سابق داخل نسخهٔ وکلاء سامی بعد از ملاحظه چون اکثری از مالیّت افتاده بود در حشو نسخه جدید وضع و دخل نمودند همگی حاضر و به‌جهت ملاحظهٔ طمغا مضبوط است و در سینه آلات سرکار کسری نیست مقدار سی ویک من که بی‌مصرف بوده حسب‌الصلاح آن صاحبی من به‌وزن تبریز از قرار ششصد دینار که مبلغ هیجده هزار و ششصد دینار بوده فروخته شده نزد تحویلدار...

حاضر است به‌هر مصرف سرکار که مقرر نمایند مصروف می‌نماید و یک عدد منقل طولانی که به‌ارباب نظر در ورود عالیجنابان محمد حسن خان و موسی خان به‌جهت ایشان برده و مفقود گشته بود نوشته داده که تازه ساخته به‌سرکار [illegible] و پنج شش من نیز صرف بعضی ضرورهای ... و آفتابه لگن و مرمت‌کاری طشت و قزغانها گشته باقی مختارند و ما شهدنا آلا بماعلمنا صحیح است جای مهر «سگ آستان علی طاهر است».[1]

مسجد جامع اردبیل

این مسجد که از آثار باشکوه عصر سلجوقی است امروز ویرانه‌ای بیش نیست، و تحت شماره ۲۴۸، جزء آثار ملی کشور به‌ثبت رسیده است. در سمت غربی مسجد در وسط قبرستان باقی مانده آثار مناره‌ای مشاهده می‌شود که گویا مربوط به‌در ورودی محوطه اطراف مسجد بوده که براثر زلزله، مانند دیگر قسمتهای مسجد فروریخته و ویران شده است.

در دیوار شمال شرقی رواق سابق مسجد آثار گچ‌بری و قالب‌ریزی در ملاط بین آجرها مشاهده می‌شود که در زیر گچ و خاکی که تعمیرات بعدی روی دیوارها کشیده‌اند از روزگار سلجوقی باقی مانده است.

این مسجد در شمال شرقی شهر بر روی تپه نسبتاً مرتفعی واقع است. در حال حاضر این بنا مرکب است از شبستانی مربع که گنبد آن افتاده و نمازخانه مستطیلی باقی مانده که سقف صاف آن به‌وسیله دو ردیف تیرچوبی نگاهداری می‌شود. در چند متری سمت غربی آن پایه مدور آجر مناره‌ای وجود دارد.

در مقاله‌ای که سیرو در مجلد مؤسسه باستانشناسی شرقی فرانسه در ۱۹۴۵ راجع به‌این مسجد نوشته می‌نویسد که شاید این مسجد نخستین‌بار در قرن یازدهم میلادی

۱ـ تا اینجا نقل از طومار صورت اثاث و اشیاء مقبره شیخ صفی‌الدین است که به‌نام «گنجینه شیخ صفی» از طرف کتابخانه ملی تبریز منتشر و به‌طبع رسیده است.

این طومار در ۲۱۸ سال پیش به‌دستور سید محمد قاسم بیک صفوی متولی بقعه شیخ صفی‌الدین تهیه شده و به‌طول ۷۵۶ و عرض ۱۲ سانتیمتر و به‌خط ملامحمد طاهر مستوفی می‌باشد. طومار مربور از شانزده قطعه به‌هم پیوسته تشکیل شده که محل‌الصاق قطعات پس از قید عبارت «صح‌الوصل» به‌مهر کاتب به‌سجع «سگ آستان علی طاهر است» ممهور گردیده و ذیل آن نیز به‌مهر کاتب به‌سجع مذکور و مهر متولی به‌سجع افوض امرای الی‌الله عبده قاسم صفوی» مهر شده است. مهر دیگری هم در پشت طومار به‌سجع ف ش ی ع «شفیع» دیده می‌شود.

(پنجم هجری) بر خرابه‌های یک بنای ساسانی ساخته شده و از یک شبستان گنبددار مربع و تالار طاقدار بلند مرکب بوده است. در حمله مغول به‌این مسجد خسارت بسیار وارد آمد و گنبد آن در سال ٦٥٠ هجری دوباره ساخته شد. در آن زمان بعضی قسمتهای آن باگچ پوشیده و بندکشی دروغی و تویی روی آن نقش گردید. در اواسط قرن هشتم شبستان گنبد سفیدکاری شد و محراب گچی ساخته شد و روی آن با نقاشی تزیین گردید.[1]

عناصری که از قرن هشتم وجود دارد شامل پوشش گچی سختی است که سطوح دیوار داخلی اطاق گنبد را پوشانیده و محراب مقرنس کاری‌های گچی و تزیینات دیگر نقاشی شده است. نمای داخلی طاقهای گوشه‌ای و نغول مدور و دیوارهای تحتانی تزیین شده و طرحهای آن به‌رنگ نیلی است که با الگو انداخته شده است. تزیینات مزبور شبیه تزیینات داخلی مقبره اولجایتو و برج ابرقو می‌باشد، ولی در مسجد اردبیل طرحها دقیق‌تر و ظریفتر و محدود به‌نواحی معین است.

ویلبر می‌نویسد: معلوم نیست چنانکه سیرو گفته دوره ساختمانی و تزیینی در این بنا وجود داشته باشد. سطح خارجی گنبد با قطعات سفال آبی که بدون نقشه معین در داخل آجرکاری قرار داده شده، تزیین یافته است. این طرز کار در معماری‌های دوره سلجوقی دیده می‌شود، بنابراین تجدید ساختمان گنبد ممکن است پیش از سال ۱۲۰۰ م (۵۹۷ هـ) انجام یافته باشد.[2]

به‌علاوه استعمال بندکشی و سوراخگیر دروغی در دوره نسبتاً طولانی وجود داشته است.

مقبره شیخ شهاب‌الدین در اهر ـ این بقعه به‌شماره ۱۷۹ جزء آثار ملی کشور به‌ثبت رسیده است. بقعه و مسجد شیخ شهاب‌الدین اهری محمودبن احمداهری (٥٦٨ هـ) از عرفای بزرگ ایران و سرسلسله طبقه شهابیه وحدثیه و از مشایخ طریقت شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تنها اثر تاریخی شهر اهر است این بنا دارای ایوانی رفیع و صحنی مفرح و

1- Siroux, m. La Mosquée Djoumeh d'Ardabil, Bulletin d.l'institut Francais d,Archéologie oriant alc,xlix (1945).

۲ـ ویلبر: معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان، ترجمه دکتر عبدالله فریار. ص ۱۴٦؛ اسماعیل دیباج: آثار باستانی آذربایجان، ص ٦٠، فهرست بناهای تاریخی، ص ۳.

غرفات، و دو مناره و رواق است. داخل مسجد دارای کاشیکاری معرق و پنجره مشبک نیز می‌باشد.

بنای بقعه شیخ شهاب‌الدین به‌مساحت ۱۴۷۶ متر مربع (۳۶، ۴۱ متر) در میان زمینی واقع شده که فعلاً باغ شهرداری و تفرجگاه اهالی است.

مدفن شیخ که قبر ساده آجری است در وسط حیاطی به‌طول ۲۳/۷۰ متر و عرض ۱۶/۹۰ متر واقع شده و از اطراف با دیواره مشبکی به‌ارتفاع یک مترونیم محصور است و از آثار معماری اواسط دوره صفویه به‌شمار می‌رود.

تنها کتیبه تاریخی این بقعه نوشته‌ای است به‌خط رقاع بالای در ورودی از دالان شرقی که بر روی سنگ این عبارات نقر شده است:

صلوات کبیرة السّلطان العارفین قطب السالکین شیخ المحقّقین سلطان شهاب‌الدین اهری قدّس‌الله روحه‌العزیز.[1]

رصدخانه مراغه ـ این رصدخانه را دانشمند بزرگ ایرانی محمد بن محمدبن حسن معروف به‌خواجه نصیرالدین طوسی به‌امر هلاگوخان مغول در ۶۵۷ آغاز به‌بنا کرد و گروهی از دانشمندان فرزانه در آن کار می‌کردند و پس از دوازده سال زحمت زیج فارسی معروف به‌زیج‌ایلخانی را تألیف کردند. این رصدخانه تا سال ۷۰۳ هجری آباد بود و در سال مزبور غازان خان آن را بازدید کرد و بعدها براثر زلزله ویران شد و امروز جز یک تل خاک از آن باقی نمانده است. خواجه در مقدمهٔ زیج ایلخانی دربارهٔ این بنا چنین می‌نویسد:

«هلاگو در آن وقت که ولایتهای ملحدان بگرفت، من بندهٔ کمترین که از طوسم و به‌ولایت ملحدان افتاده بودم بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکما را که رصد می‌دانستند بطلبید و زمین مراغه را رصد انتخاب کردند و به‌این بندگی مشغول شدند، و آلتها بساختند و بنای لایق برآوردند». سپس خواجه از بقایای کتابهایی که در الموت و دیگر جایها از آتش حوادث نجات یافته بود در جنب رصدخانه کتابخانه‌ای تشکیل داد که عدد آن کتب را به‌چهارصد هزار کتاب تخمین زده‌اند و ظاهراً مبالغه‌آمیز باشد. خود خواجه در مقدمهٔ زیج ایلخانی دربارهٔ آن کتابخانه چنین می‌نویسد: «و بفرمود تا کتابها از

۱ـ ر.ک: اسماعیل دیباج. آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۶۱-۶۳؛ فهرست بناهای تاریخی، ص ۳.

شام و بغداد و موصل و خراسان بیاورند و در موضعی که رصد می‌کردند بنهادند تا آن کار نسق و ترتیب یافت.»

ابن شاکر کتبی می‌نویسد: «خواجه در مراغه گنبد و رصدی بزرگ بناکرد و خزانه‌ای عظیم در آن پدید آورد و آن را از کتابهایی که از بغداد و شام و جزیره غارت شده بود پر نمود تا اینکه در آنجا بالغ بر چهارصد هزار جلد کتاب گرد آورد و منجمان و فیلسوفان را در آنجا جمع نمود و اوقافی برای آن قرار داد».

دانشمندانی که در کار ساختمان رصدخانه مراغه دست داشته‌اند عبارت بودند از: مؤیدالدین عرضی، فخرالدین مراغی، فخرالدین اخلاطی، نجم‌الدین دبیران قزوینی.[1]

شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ملقب به «وصاف‌الحضرة» (۶۶۳ـ۶۹۸) در کتاب تجزیة‌الامصار و ترجیة‌الاعصار معروف به‌تاریخ وصاف در ذکر رصدمراغه چنین می‌نویسد: «چون پادشاه مملکت‌گیر هلاگوخان کار بغداد و اعمال آن و دیگر بلاد مستخلص گردانید و فراغتی یافت مولانا سلطان‌الحکماءالمحققین نصیرالملة والدین‌الطوسی عرضه داشت که اگر ایلخان صواب بیند برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد ستارگان رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا ایلخان را از حوادث آینده مطلع سازد. ستاره پادشاه را بنگرد و کیفیت امتداد عمر و حال نقش و توسعه بقای ملک و توالد و تناسل و سفرهای پادشاه را دریابد و حقیقت آن بگوید. ایلخان این سخن را پسندید و تولیت اوقاف تمام کشور را به‌او داد و فرمانی نوشت که هرچه به‌جهت ساختن رصد و خریدن اسباب لازم باشد از خزانه به‌او دهند.

پس به‌حکم فرمان، مؤیدالدین عرضی را از دمشق و نجم‌الدین کاتب صاحب منطق را از قزوین، و فخرالدین مراغی را از موصل، و فخرالدین اخلاطی را ازتفلیس احضار کردند، و در سال ۶۵۷ در شمال مراغه بر سر پشته‌ای بلند رصد خانه‌ای درکمال آراستگی بنا فرمود و در فنون نجوم و علم هیأت و مجسطی و ارصاد کواکب نهایت دقت و صداقت بروز داد و صور فلکی و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم ترتیب داد، و منازل قمر و مراتب بروج دوازده‌گانه به‌نحوی ساخته شد که هر روز هنگام طلوع پرتو خورشید از سوراخ قبّه بالایی بر سطح عتبه می‌افتاد، و

1- Dogo Diller, 1. Clt. 2. Sayi, Ankara 1966.

مقالهٔ آقای دکتر سیف، تحت عنوان: آثار باستانی مراغه ص ۲۴۲ـ۲۴۴.

دُرّج (درجه‌ها) و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول چهارگانه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌شد و شکل کره زمین در نهایت دقت بپرداخت، و ربع مسکون را به‌اقالیم سبعه بخش کرد، و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمال در مواضع، و صورت وضع اسامی بلدان و هیأت جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید. چنان که گویی کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده‌اند، و زیج خانی به‌نام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علایی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود. امّا هنوز رصدخانه به‌پایان نیامده بود که هلاگورا اجل در رسید و در سال ٦٦٣ دار فانی را وداع گفت».[۱]

پس از مرگ خواجه نصیرالدین محمدبن محمد طوسی در ٦٧٢ هجری، پسرش علی بن محمد متصدی امر رصدخانه شد. ابن شاکر کُتبی (درگذشته در ۷٦۴) در کتاب فوات‌الوفیات به‌روایت از شمس‌الدین حریری از حسن بن احمدالحکیم حکایت کرده که گفت:

«به‌مراغه سفر کردم و به‌رصدخانه آنجا رفتم تولیت آن را جوانی فاضل به‌نام علی‌بن خواجه نصیرالدین طوسی داشت در آنجا به‌شمس‌الدین بن مؤید عرضی، و شمس‌الدین شروانی، و شیخ کمال‌الدین ایکی، و حسام‌الدین شامی که از منجمان و دانشمندان بودند، برخوردم و بسیاری از آلات رصد را در آنجا دیدم که از آن جمله آلتی به‌نام «ذات‌الحلق» بود و آن پنج دایره داشت که از مس ساخته بودند. اولی دایره نصف‌النهار بود که بر زمین نصب کرده بودند، دومی دایره معدل‌النهار، و سومی دایره منطقة‌البروج و چهارمی دایره عرض، و پنجمی دایره میل بود. سپس دایره آفتاب را که بر آن سمت‌الکواکب می‌گفتند دیدم.»[۲]

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة‌القلوب درباره آن رصدخانه چنین می‌نویسد:

«بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیرالدین به‌فرمان هولاگوخان رصدی بسته است و اکنون خراب است».[۳]

۱ـ تاریخ وصاف، ص ۵۱-۵۲ و تحریر آن، ص ۲۹-۳۰.

۲ـ فوات‌الوفیات، ج ۲، ص ۱۵۱.

۳ـ نزهة‌القلوب، طبع دبیر سیاقی، ص ۱۰۰.

چون کتاب نزهةالقلوب در سال ۷۴۰ هجری تألیف شده بنابراین رصدخانه مزبور از پیش از آن تاریخ روی به‌ویرانی نهاده است. در سال ۱۸۸۳ نقشه خرابه‌های آن توسط هوتوم شیندلر Houtum Schindler به‌چاپ رسید. قطعات خراب دیوارها از نظر معماری دارای اهمیت نیست.[۱]

در سال ۱۳۱۶ شمسی در حین خاکبرداری آن محل از طرف حکومت آثاری شبیه به‌غار و دخمه‌هایی از زیر خاک پدیدار شد و نیز چند عدد ظرف سفالین و کاشی و نیز یک عدد پیسوز روغنی و دوات و غیره کشف شد که زیاد مورد توجه قرار نگرفت.[۲] بنای رصدخانه روی تپه بلندی در دو کیلومتری شمال مراغه قرار داشت که از طرف مشرق و جنوب به‌باغات و اراضی شهر مشرف است.

ظاهراً دخمه‌های مزبور به‌هیچ وجه ارتباطی با پای رصدخانه ندارد، و در خلال جنگ جهانی اول که لشکر دولت تزاری آذربایجان را اشغال کرده بود، دخمه‌های مزبور از طرف سربازان روسی برای نگاهداری اسلحه و مهمات جنگی کنده شده است، و آنچه مسلم است بنای رصدخانه در بالای ارتفاعات معروف به‌کوه رصد موجود بوده است.[۳]

روی تپه مزبور که اکنون به‌کوه رصد معروف است محوطه وسیعی به‌وسعت ده هزار متر مربع دیده می‌شود که بنای رصدخانه در وسط آن قرار داشته است. این بنا دایره‌ای به‌قطر تقریبی بیست متر در وسط قرارگرفته بوده که از چهار طرف به‌وسیله پیاده‌روهای سنگ‌فرش شده به‌عرض دو متر و طول ۴۰ تا ۵۰ متر به‌اطراف خود مربوط می‌شده است. چنانکه گفتیم از این رصدخانه فعلاً اثری جز یک تل خاک و سنگ و آجر چیزی در دست نیست.[۴]

گنبد سرخ ـ گنبد سرخ که تحت شماره ۱۳۴ جزء آثار تاریخی به‌ثبت رسیده و مردم آن را گنبد قرمز گویند قدیم‌ترین بنای تاریخی مراغه است. این بنا در قسمت جنوبی شهر و سمت غربی جاده هشترود واقع است و برجی است مکعب شکل که هریک از اضلاع

۱ـ معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانان، ص ۱۱۷.
۲ـ نصرت‌الله مشکوتی: از سلاجقه تا صفویه، ص ۲۰۰.
۳ـ آثار باستانی مراغه.
۴ـ اسماعیل دیباج: آثار باستانی آذربایجان، ص ۸۷.

آن ۸/۴۰ متر می‌باشد. ازاره بنیان آن از یک نوع سنگ سفید و دیواره‌های اصلی با آجر و ملاط گچ و شن ساخته شده است.

طاق آن ضربی است که از جانبی به‌دیوارهای اطراف و از طرفی برپایه مربعی به‌ضلع ۶۰ سانتیمتر و ارتفاع ۹۰ سانتیمتر که در وسط ساخته شده تکیه دارد. این بنا دو طبقه است. قسمت زیرین آن سردابه و مقبره و قسمت زبرین آن که محل روی قبر باشد اطاق مربعی است که هریک از اضلاع آن ۵/۹۵ متر می‌باشد و کف آن با تخته سنگهای مستطیل مفروش گشته است. دیوارهای این قسمت با آجر قرمز ساخته شده و با گنبد پست مقرنسی پوشیده گشته است. جلوخان و در گنبد در طرف شمال، با هفت پله به‌درون گنبد منتهی می‌شود.

نمای خارجی مرکب از طاق نماهایی است که در هر طرف آن دو طاق‌نما که از سنگ و آجر سرخ رنگ ساخته شده نمودار است. سردرگنبد از لحاظ تزیین با کاشیکاری آبی‌رنگ و آجرکاری و گچ‌بری ظریف و کتیبه کوفی آجری و نقش و نگارهای گوناگون جذّابیت خاصی به‌این بنا داده است.

مردم مراغه آن را «قرمزی گنبد» نامند.

این بنا بر طبق کتیبه‌ای که بر سردر آن قرار دارد در یازدهم شوال سال ۵۴۲ هجری به‌امر شخصی به‌نام عبدالعزیز بن محمودبن سعد ساخته شده است و متن آن کتیبه چنین است:

«امر ببناء هذه‌القبّه الامیرالرئیس العالم فخرالدین عمادالاسلام قوام آذربایجان ابوالّعز عبدالعزّیزبن محمودبن سعد یدیم‌الله علاه».

در بالای کتیبه در یک سطر افقی چنین آمده است: بنی‌المشهد فی‌الحادی عشر من شوال سنة اثنتین والاربعین و خمسمائة، (۵۴۲ هـ).

در حاشیه پهلوی شرقی آیه زیر نوشته شده است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم لاتقنطوا من رحمةالله.

در حاشیه پهلوی غربی در دو سطر نام معمار آن آمده است:

عمل‌العبد المذنب‌الرّاجی الی عفوالله بنی بکر محمدبن بندان البناء بن‌المحسن

المعمار». ظاهراً این بنا از ابنیه دوره حکومت احمد یلیان در مراغه است.[1]

برج مدور آجری ـ دومین بنای قدیمی مراغه برج مدور آجری است که مربوط به‌زمان سلجوقیان می‌باشد و تحت شماره ۱۳۶ جزو آثار تاریخی به‌ثبت رسیده است.

کتیبه‌ای در بالای درگاه بنا که دارای قاب هلالی است به‌خط کوفی به‌تاریخ ۵٦۳ هجری در وسط وجود دارد که متن آن از این قرار است:

در بالا «کّل نفس ذائقةالموت تّم‌البناء برجب»

در زیر «سنة ثلث وستّین و خمس مائة»

در این بنا قطعات کاشی رنگین به‌کار رفته و در قسمت تحتانی برج سردابی است که در آنجا قبر صاحب این بنا بوده است. از گنبد و سقف آن اثری باقی نیست و صاحب و بانی آن نیز معلوم نمی‌باشد. آندره گدار می‌نویسد:

این گنبد ظاهراً شبیه برج دفاعی بی‌زینتی است و این مطلب از جمله: «کّل نفس ذائقة الموت» معلوم می‌شود؛ زیرا فقط آن را در بالای مقابر و آرامگاهها می‌نویسند. بدین ترتیب مسلّم است که این گنبد برج دفاعی نبوده بلکه مقبره شخص مجهولی می‌باشد.[2]

گنبدکبود ـ این گنبد سومین بنای تاریخی مراغه است و در تحت شماره ۱۳۵ به‌ثبت رسیده است. گنبد کبود برج هشت گوش آجری است که بر روی قاعده سنگی استوار شده و در هر ضلع آن طاقنماهای آجری که توأم با مقرنس کاری است دیده می‌شود. در زیربنا سردابی وجود دارد که گویند قبر مادر هلاگوخان مغول بوده است. ساختمان این بنا را به‌اواخر دوره سلجوقی و قرن ششم هجری نسبت می‌دهند. از این جهت انتساب این بنا به‌قبر مادر هلاگو با وجود شهرتی که دارد هنوز مورد تأیید واقع نشده است، زیرا مادر هولاگو، سویور کوکتنی خاتون مسیحی بود، و همین بس است که انتساب این قبر اسلامی را به‌وی سلب کند و خود هولاگوهم دین بودایی داشته و با دکوز خاتون نوهٔ کشیش مشهور و مسیحی به‌یوحنا ازدواج کرده است، و ممکن نیست قبر زنی را که

۱ـ ر. ک دیباج: آثار باستانی آذربایجان، ص ۸۸ـ۸۹؛ فهرست بناهای تاریخی، ص ۵؛ آثار تاریخی ایران، مقاله گدار، ج ۱، ص ۵۴ـ۵۷.

مجله بررسیهای تاریخی، سال دوم، شماره ۵، ص ۱۳۵، نصرت‌الله مشکوتی: از سلاجقه تا صفویه؛ دکتر عیسی سیف: آثار باستانی شهرستان مراغه.

۲ـ آثار ایران (مقاله گدار) ج ۱، ص ۵۷ـ۵۸؛ آثار باستانی آذربایجان، ص ۹۲، فهرست بناهای تاریخی، ص ۱٦؛ مجله بررسی‌های تاریخی، شماره ۵، سال دوم، ص ۱۳٦؛ آثار باستانی شهر مراغه.

خودش مسیحی و شوهرش بودایی است به‌صورت مقابر اسلامی ساخته و به‌آیات قرآنی زینت داده باشند. به‌علاوه اباقاپسر هلاگوهم بودائی مذهب بوده وبا دیم دخت امپراطور میشل پالئولاکوس مسیحی ازدواج کرده است.

اندره‌گدار می‌نویسد: به‌عقیده من این بنا اصلاً از دوره مغول نیست و از روی آن آثار می‌توان تاریخش را مربوط به‌سال ۵۹۳ هجری دانست.

سنگ قبری در داخل مقبره بر بدنه دیوار نصب گردیده که در روی آن جز آیات: «کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام» (قرآن آیهٔ الرّحمان، سوره ٦٧) چیزی دیگر به‌نظر نمی‌رسد.[1]

گنبد غفاریه ـ چهارمین اثر تاریخی مراغه گنبدی است موسوم به‌گنبد غفاریه که وجه تسمیه‌اش همجواری با مدرسه نسبتاً جدیدی به‌نام مدرسهٔ غفاریه می‌باشد. این گنبد در شمال شهر مراغه درکنار رودخانهٔ صوفی چای است و شامل دو قسمت فوقانی و تحتانی است. قسمت تحتانی به‌ارتفاع دومتر از سنگ مرمر سفید، و قسمت فوقانی از آجر ساخته شده و باکاشیهای زیبا تزیین یافته است. آن نیز مانند سایر ابنیه مراغه بنایی است چهارگوش که بر روی صفحه‌ای سنگی و دخمه‌ای استوار گشته و در چهار سمت بنا ستونهای آجری با نقوش لوزی شکل جلب توجه می‌نماید. مدخل گنبد به‌سمت شمال و در هرکدام از اضلاع آن دو طاق‌نما و یک حاشیه کتیبه تعبیه شده و تزیینات آن شامل کاشیهای رنگین سیاه و سفید و آبی و آسمانی رنگ می‌باشد. این بنا تحت شماره ۱۳۷ جزو آثار تاریخی به‌ثبت رسیده است.

نوع خطوطی که در قسمت فوقانی این گنبد به‌کار رفته، خط ریحان است کتیبه سه‌سطری که در بالای هلال مرکزی جلو خان بزرگ است با اینکه ریخته و محو شده قابل قرائت است و نشان می‌دهد که آن به‌امر سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱٦ـ۷۳٦ هـ) ساخته شده است:

«امر به‌انشاء هذه القبّة المبارکة فی ایام السطان الاعظم ظلّ‌الله فی الارض سلطان سلاطین العرب و العجم ابوسعید بهادرخان خلّدالله ملکه»

ازکتیبه دو سطری بالای درگاه چیز مختصری باقی است و حدس زده می‌شود، که

۱ـ آثار ایران (مقاله گدار) ج ۱، ص ۵۸ـ٦۱؛ آثار باستانی آذربایجان، ص ۸۸ـ۹۱؛ فهرست بناهای تاریخی، ص ٦؛ محله بررسیهای تاریخی، سال دوم، شماره ۵، ص ۱۳۷؛ از سلاجقه تا صفویه، ص ۱۹۸؛ آثار باستانی شهر مراغه.

القاب و نام صاحب بقعه در آن ثبت بوده و باکمال تأسف از میان رفته است فقط این کلمات قابل خواندن است:

المقر... المالکی العالی العادلی ....

نقش علامت سه چوگان که پشت به‌هم دارند می‌تواند تا حدی ما را به‌مبانی این بنا راهنمایی کند، ظاهراً این چوگانها که در تزیین بنا دیده می‌شود، نشان خانوادگی امیرشمس‌الدین قره سنقر است که در اصل نایب‌السلطنه مصر، و بعداً در زمان ابوسعید بهادر فرمانروای ناحیه مراغه بوده و در آن شهر به‌سال ۷۲۸ وفات یافته است. نظیر این علامت در دو جای دیگر، یکی در کتیبهٔ مدرسة الملکیه امیرایل ملک در بیت‌المقدس، و دیگری، در موزهٔ استانبول بر روی چراغ میناکاری شده‌ای دیده می‌شود که علاوه بر علامت چوگان اسم ایل ملک چوگاندار هم نوشته شده است.[۱]

در نمای خارجی پی وپایه چند رده از سنگ‌تراش که اندازه بعضی از قطعات آنها ۱/۵۰ در ۷۰ متر است دیده می‌شود. در چهارگوشه ساختمان نیم ستونهایی از آجر زرد و قرمز وجود دارد که به‌طرح مربع مورب چیده شده است و همه در داخل قاب دارای طاق نوک‌تیز قرار دارند، و روی آن کتیبه مستطیلی است. در دو طرف سر در نغول باریک فرورفته طاقدار دیده می‌شود که سطح آن با طرح مشبک هندسی پر شده است. در سه طرف دیگر بنا دو نغول طاقدار وجود دارد که بالای آنها نغول مستطیلی است. در نغول افقی و لچکهای طاق اثر تزیین سفالی دیده می‌شود. سطح دیوارهای خارجی به‌شکل معمولی آجرکاری شده است. پلکانی که به‌سردر منتهی می‌شده ازبین رفته است. سطح دیوارهای داخلی ازگچ پوشیده شده و روی گچ اثر تزیین رنگی موجود است.

این بنا شباهت بسیاری با مقبره‌های برجی قدیمتر در مراغه دارد. استعمال سنگ‌تراش از خصوصیات آذربایجان است در طرحهای مشبک هندسی سه رنگ و سفال بدون لعاب به کار رفته و در بالای سردر نواحی کوچکی باکاشی تزیین شده است.[۲]

۱ـ آثار تاریخی ایران (مقاله گدار) ج ۱، ص ۶۲ـ۶۸؛ آثار باستانی آذربایجان، ص ۹۱ـ۹۲؛ فهرست بناهای تاریخی، ص ۹؛ مجله بررسیهای تاریخی، سال دوم، شماره ۵، ص ۱۴۲؛ از سلاجقه تا صفویه، ص ۱۹۹؛ آثار باستانی شهرستان مراغه.

۲ـ معماری اسلامی ایران، دوره ایلخانان، ص ۱۸۲.

گوی برج (قوی برج) ــ که ظاهراً به‌معنی برج سبز است پنجمین اثر تاریخی مراغه می‌باشد و امروز به‌کلی ویران است و تحت شماره ۱۳۸ در فهرست آثار تاریخی ایران به‌ثبت رسیده است. این بنا برجی مدور شبیه به‌بنایی است که در نزدیکی گنبد کبود در شمال مراغه واقع شده اما ارتفاع آن بیشتر است. از کتیبه فوقانی چیزی که قابل خواندن باشد برجای نمانده است. زینت خارجی دیوارها عبارت از نقوش بزرگ لوزی شکل است از آجر که خطوط اصلی آنها نسبت به‌متن صاف دیوار قدری برجستگی دارد. تزیینات مدخل تمام از گچ است و آن را با کاشی‌های بسیار خرد منبت کرده‌اند. این برج از ابنیه سابق قدری تازه‌تر به‌نظر می‌آید.

زاره Zarre در کتاب تاریخ معماری ایران، تاریخ ساختمان آن را در نیمه دوم قرن هشتم هجری دانسته است ولی به‌احتمال قویتر آن را بایستی در سال ۷۳۱ هجری ساخته باشند. این تاریخ آن را همعصر گنبد غفاریه قرار می‌دهد و در حقیقت کاشیکاری هردو ساختمان به‌هم شبیه است. این برج از خارج مدور و از داخل کثیرالاضلاع دهگوش است.

در نمای خارجی پایه بنا از سنگ‌تراش و دیوارهای فوقانی آن از آجر قرمز است بالای سردر دارای طاق دخولی مستطیل شکل که در اصل کتیبه‌ای داشته می‌باشد. تمام سردر با اشکال هندسی از کاشی تمام نیمه تزیین شده است.

از حاشیه دور بالای ساختمان و از سقف آن چیزی باقی نمانده است هر صفحه دیوار داخلی متشکل از یک نغول فرورفته است که شاید طاق نوک‌تیز داشته و از آجر ساخته شده بوده است. ساختمان اصلی سردابی داشته است.

تزیین این بنا از آجر یک‌دست در سطح ۲۰/۵ در ۵/۵ تا ۶ سانتیمتر است بندهای عمودی حداقل تا ۵ میلیمتر می‌باشد جای خالی بین آجرها با آجر لعابی به‌رنگ آبی روشن براندازه معمول و تراش پرشده و دارای بندکشی نوک‌تیز است آجرکاری و طرز سفالها از نوع اواخر دوره مغول است. تزیین اشکال هندسی و مقیاس و اندازه تزیینی و استعمال سفال سه رنگ شبیه کار گنبد غفاریه مراغه است و ظاهراً بایستی همعصر آن باشد.[۱]

۱ـ ویلبر ـ معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانان، ص ۱۸۷؛ آثار ایران ج ۱، ص ۶۸.

مسجد جامع مرند ـ این مسجد که تحت شماره ۱۳۹ جزو آثار تاریخی ایران به‌ثبت رسیده به‌امر ابوسعید بهادر ایلخان مغول در سال ۷۳۱ هجری در شهر مرند بنا گردیده، و از مجموعه آن بنای قرن هشتم تنها محراب آن به‌صورت اصلی در شبستان مسجد باقی مانده است. این محراب از لحاظ گچبری و شکل ساختمان و ستونهای مدور با حاشیه‌های مکرر و کتیبه‌های کوفی و رقاع و تناسب اندازه و در نقوش ظریف و ریزه کاریهای دقیقی که در آن به‌کار رفته از آثار بسیار ارزنده دوران مغول به‌شمار می‌رود. محراب گچ‌بری به‌عرض ۲/۷۵ و بلندی ۶ متر در قسمت وسط طرف جنوبی شبستان قرار گرفته و گنبد بالای این قسمت به‌کلی ریخته که بعداً با تیر پوشیده شده است. در پاطاق این گنبد آثار حاشیه گچ‌بری مشتمل بر آیات قرآنی دیده می‌شود که قسمت عمده آن ریخته است.

کتیبه‌های محراب دور تا دور حاشیه به‌خط کوفی گچ‌بری شده، و کتیبه تاریخی آن در هلال بزرگی بالای قسمت اصلی محراب به‌شرح زیر تحریر گردیده است:

«جدّد من فواضل الانعام السلطان الاعظم مالک رقاب‌الامم ابوسعید بهادرخان خلّدالله ملکه فی‌سنة احدی و ثلثین و سبعمائة هجریه»

نام سازنده محراب که استادی گچ‌بر به‌اسم نظام بندگیر تبریزی بوده چنین آمده است:

«عمل العبدالفقیر نظام بندگیر تبریزی»

در داخل هلال و در پایین دو کتیبه مزبور در بالا به‌خط رقاع چنین نوشته شده است:

«وقف من مال جزیة مدینة مرند علی مصالح هذاالمسجدالجامع و شرط‌التولیةالعبداالضعیف حسین بن محمود بن تاج خواجه»

تاریخ دیگری از تعمیر این مسجد روی لوحه سنگی در بالای در شبستان جنوبی نصب گشته و چنین نوشته شده است:

امر به‌تجدید هذه‌العماره‌العبدالفقیر خواجه حسین بن سیف‌الدین محمود بن تاج خواجه فی‌اواخر سنة اربعین و سبعمائه (۷۴۰ هـ)

ظاهراً این خواجه حسین بن سیف‌الدین محمود همان متولی مسجد بوده که نام او در کتیبه بالاتر آمده است.

این مسجد در محله قنبر چشمه در سمت شرقی شهر در پشت محوطه عمارت جدید

فرمانداری قرار دارد و در ورودی آن در گوشه شمال دیوار شرقی است.[۱]

مسجد جامع مرند ساختمانی است کاملاً محصور با نقشه مستطیلی که نه صحن دارد و نه سردر، از نظر اختلافی که با دیگر بناها دارد برخی برآنند که این مسجد در اصل کلیسایی بوده و در زمان مغول تبدیل به‌مسجد گردیده است. درواقع شکل نقشه نتیجه ملحقات و اضافاتی است که طی زمان طولانی به‌عمل آمده است.

اطاق گنبد مربع شکل با سردر در سه سمت در دوره سلجوقیان ساخته شده است. در دوره مغول این اطاق تعمیر و تزیین گردیده و بعد یک سلسله دهنه‌های طاقدار در سمت شمال و مشرق و مغرب اطاق گنبد ساخته شده، و در ازمنه اخیر دیوارهای ساختمان به‌سمت مشرق بسط داده شد، و یک نمازخانه مستطیلی اضافه گردیده است. در گوشه شمال غربی ساختمان پایه هشت‌گوش مناره است. در طی قرون متمادی گنبد روی طاق فروریخته است.[۲]

کاروانسرای مرند ـ این کاروانسرا در ۱۳ کیلومتری شمال مرند سر راه تبریز و جلفا واقع شده است پایه‌های آن که متشکل از قطعات بزرگ سنگ سیاه است و همچنین بارو و قسمتی از دیوار خارجی به‌کلفتی ۱/۱۰ هنوز حفظ شده، ولی اطاقهای در امتداد دیوارهای داخلی ازبین رفته است.

در محل آن را به‌هولاگو نسبت می‌دهند. تاریخ بنای آن بایستی در سال ۷۳۱ هجری باشد.

این بنا دارای چندین کتیبه بوده، ولی در حال حاضر فقط کمی بیشتر از نصف یک کتیبه کوفی بر صفحه خارجی طاق متقاطع سردر در محل خود باقی است.

وقتی که خانیکف در سال ۱۸۵۷ از این بنا دیدن کرد سردر وضع خرابی داشت تکرار دو کلمه در این کتیبه وی را بر آن داشت که تصور کند متن آن شعری فارسی بوده است.

دکتر جورج مایلز، پس از مطالعه نسخه با دست تهیه شده کتیبه اظهار می‌دارد که متن آن به‌زبان عربی نیست و تصور خانیکف درست بوده است.

۱ـ دیباج: آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۵۴ فهرست بناهای تاریخی، ص ۸؛ مرآت‌البلدان، جلد ۴، ماده جامع مرند، ص ۱۲۰؛ مجله بررسیهای تاریخی، سال دوم، شماره ۵، ص ۱۴۵.

۲ـ معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانان، ص ۷۹.

این کاروانسرا در اصل از عالیترین بناهای زمان خود به‌شمار می‌رفته و آن کاروانسرایی مستطیل شکل با ده بارو و سردری عظیم بوده است. سردر آن رو به‌مشرق است و در جنوب سردر قسمتی از دیوار خارجی به‌ارتفاع در حدود ۴ متر باقی مانده است. دیوارها آجر معمولی دارد، به‌جز حاشیه بالای آن که در حدود ۸۰ سانتیمتر است، با طرح مربع مورب پی درپی از آجر معمولی و تراش ساخته شده است. این بنا به‌سبک ابنیه شمالی غربی ایران است و ترکیبی از آجر و سنگ‌تراش می‌باشد. وضع سنگهای تراش و لبه داخلی طاق و قالبگیری لبه آنها و برآمدگی روی سنگ سرطاق، نشانه نفوذ معماری سوریه و آسیای صغیر است.

سردر کاروانسرا ۹ متر بالای سطح زمین قرارگرفته و صفحه خارجی آن از نیم ستون زاویه کتیبه‌ای شروع می‌شود به‌عرض ۲۵ سانتیمتر که حروف کوفی آن از سفال بدون لعاب در زمینه کاشی آبی روشن است.

طاق روی سردر مدخل تقریباً خراب شده و تنها قسمتی که سالم مانده قسمت داخلی طاق متقاطع است.[۱]

مقبره شیخ حیدر در مشکین شهر ـ این بنا که در تحت شماره ۱۸۴ جزو آثار تاریخی به‌ثبت رسیده بنایی است به‌شکل برجی مدور که از آجر ساخته شده و ارتفاع آن ۱۸/۵ متر و قاعده آن ۳۴/۵ متر می‌باشد. بدنه خارجی آن مزین به کاشیکاری فیروزه‌ای رنگ با اشکال هندسی است. سقف بنا به کلی خراب شده و کاشیهای بالای بدنه نیز ریخته است در دو طرف بدنه آن دو سردر با کتیبه‌های کوفی و ریحانی و حاشیه‌های مقرنس باقی مانده که قسمت عمده آن ریخته است.

ساختمان این بنا را مربوط به‌اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری دانسته‌اند.[۲]

باید دانست که جسد شیخ حیدر که در ۸۹۳ به‌دست شروان شاه و یارانش کشته شده بود ابتدا در دهکده الفندیار در ناحیه دهکندی واقع در ولایت طبرسران شیروان به‌خاک سپرده شد. هنگامی که شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ دومین لشکرکشی خود را به‌شیروان کرد، در طبرسران امر به‌نبش قبر پدرش کرد و استخوانهای او را با خود

به‌آذربایجان آورد و در خیاو (مشکین شهر) در آرامگاه باشکوهی به‌خاک سپرد.[۱]

ویلبر می‌نویسد: این بنا را اهل محل مقبره سلطان حیدر می‌دانند، قسمتهای باقیمانده کتیبه‌ها سخت آسیب دیده و کتیبه حاوی تاریخ پیدا نشده است.

ولی می‌توان تاریخ ساختمان آن را در حدود ۱۳۳۰م (۷۳۱ هـ) تعیین کرد.

این فرضیه براساس خصوصیات ساختمانی از قبیل نوع کاشی و استعمال سنگ‌تراش با مقایسه با ابنیه تاریخ‌دار و جزییات تزیینی مخصوص در نظر گرفته شده است. به‌علاوه این ساختمان دارای خصوصیاتی است که آن را به‌مکتب منطقه‌ای معماری که در زمان مغول در آذربایجان وجود داشته منسوب می‌دارد. پی و پایه بنا از سنگ‌تراش و پوشش دیوار نمای خارجی از آجر قرمز به‌ضخامت یک آجر روی زیرسازی قرار داده شده است. سردر مدخل و سه پنجره مسدود با قاب محراب شکل بر محور اصلی کتیبه جای دارد. سطوح دیوار داخلی دوازده گوش و در قسمت بالا به‌وسیله باریکه‌های بی‌گوشه و کمی بالاتر با طاقچه‌های نیمه مدور، که بالای آنها مقرنس کاری آجری است جلوه داده شده است. کاشی قاب محراب شکل سردر، و پنجره‌های مسدود به‌رنگ سیاه و آبی روشن و آبی سیر و سفید در قرنیس، و کاشی لعابی شکاف روکار آجری با کاشیهای مربع آبی روشن که طرح سراسری و آیات قرآنی را تشکیل می‌دهد. کاشیکاری این بنا از کاشیکاری مقبره اولجایتو در سلطانیه کاملتر است. مقرنسکاری روی سردر خیلی شبیه به‌مقرنسکاری محراب مسجد جامع اردبیل است. پی سنگ‌تراش این ساختمان را با گروه ابنیه آذربایجان که تأثیر سوریه و آسیای صغیر در آنها مشهود است مربوط می‌سازد.[۲]

قلعهٔ جمهور در نزدیکی مشکین‌شهر ـ این قلعه در ۵۰ کیلومتری شمال شهرستان اهر و در ارتفاعات غربی شعبه‌ای از رود بزرگ قره‌سو و در سه کیلومتری جنوب غربی کلیبر بر روی کوهی به‌ارتفاع ۲۶۰۰ متر ساخته شده است. چنانکه در قسمت تاریخی گفتیم این همان دژی بود که بابک خرم‌دین در آن مسکن داشته و نام آن در ادبیات اسلامی، بذ، آمده است. نام جمهور بایستی مأخوذ از اسم کوههای جمهور باشد که از جبال منطقه قره‌داغ (ارسباران) به‌شمار می‌رود. ظاهراً تاریخ بنای آن در قرن سوم هجری

۱ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۱۱۰.

۲ـ معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانان، ص ۱۸۸.

(۱۰۲۰۱-۲۲۳) بوده باشد.

کلیه باروها و برجهای مخروطی و استوانه‌ای و مدور آن با سنگهای تراشیده شده و ملاط ساروج به‌یکدیگر متصل گردیده است. این بنا مشتمل بر تالار مرکزی و چندین اطاق و تأسیسات مختلف دیگر می‌باشد محوطه‌ای که بارو و قصر بابک بر فراز آن ساخته شده، نزدیک به‌ده هزار متر مربع است. برای دخول به‌این قلعه پس از رسیدن به‌دامنه کوه و عبور از کوره راههای سربالا در میان تخته‌سنگها و جنگل به‌معبری تنگ می‌رسیم که بین دو دیواره سنگی طبیعی قرار گرفته و به‌بارو و دروازه ورودی محوطه قلعه منتهی می‌شود. بین دروازه و محوطه داخلی قلعه نیز گذرگاه تنگی میان دیوارهای سنگ وجود دارد که در تکیه‌گاههای طبیعی آن در چهار سمت بنای اصلی آثار برجهایی به‌شکل نیم‌دایره مخصوص دیده‌بانی به‌نظر می‌رسد.

از بقیه آثار دیوارها و پایه‌های تالار چنین معلوم می‌شود که بنای قصر در دوره آبادی دو طبقه و در بعضی قسمتها سه طبقه و اطاقهای متعددی از اطراف با تالار اصلی مربوط بوده است.

در قسمت شرقی قصر آثار ساختمانهای دیگری از اطاقها و آب انبارها و پله‌های سرتاسری نیز دیده می‌شود. این بنا امروز به‌کلی ویران است و هیچ اثر مکتوبی در آن به‌دست نیامده است.[۱]

کلیسای سنت استفانوس در جلفا[۲] ـ این کلیسا مجاور آبادی کوچکی به‌نام دره شام (پاشاکندی) است و در فاصله کمی از محل تلاقی رود قطور با ارس واقع شده و از ابنیه قرن نهم میلادی می‌باشد. دیوارها و طاقها و پوشش این بنا با سنگهای سفید و سیاه‌رنگ معدنی ساخته شده، نمای خارجی آن دارای نقوش و طاقهایی است که به‌وسیله ستونها و حاشیه‌های زنجیره‌ای شکل برجسته از یکدیگر جدا می‌شود. نمای نمازخانه یا قسمت اصلی از بیرون به‌شکل منشور دوازده ضلعی از سنگ ساخته شده که در وسط پهلوهای جانبی آن یک درمیان پنجره‌ای نصب و به‌وسیله سقف شبیه به‌چتر بیست وچهار ترکی پوشیده گردیده است.

۱ـ فهرست بناهای تاریخی، ص ۷؛ کام بخش فرد، قلعه جمهور یا دژ «بذ»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال یکم، ۱۳۴۵، شماره ۴، ص ۳-۱۸.

2- St. Stephannos.

این کلیسا از شاهکارهای هنر معماری ارمنی در آذربایجان شرقی به‌شمار می‌رود و از لحاظ گنبد هرمی شکل و نمای خارجی، بنای قابل توجهی است.[۱]

پل دختر در میانه ـ این پل که در دامنه شرقی قافلانکوه بر روی رود قزل اوزن زده شده بود از پلهای آجری قدیمی است که تاریخ ساختمان آن را می‌توان از قرن هشتم هجری دانست و تحت شماره ۸۷ جزو آثار تاریخی ایران به‌ثبت رسیده است. آن از سنگ و آجر ساخته شده و دارای سه طاق بزرگ می‌باشد که برروی آب‌برهای سنگی قرار گرفته و در طرفین پایه وسطی کتیبه‌ای از آجر به‌شکل مربع به‌خط نسخ وجود دارد که به‌کلی محو شده ولی خوشبختانه کتیبه دیگری از سنگ مرمر به‌خط نستعلیق در سمت چپ پل دیده می‌شود که تاریخ تعمیر آن را در سال ۹۳۳ هجری تعیین می‌نماید.

این پل به‌امر دختری به‌نام شاه بیگم دخت محمد بیگ موصلو (موصلی) تعمیر گردید و ظاهراً به‌همین جهت آن را پل دختر نامیده‌اند.

طاق وسطی این پل زیبا و تاریخی را در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ که یک روز پیش از تاریخ نجات آذربایجان از تسلط حکومت طاغی پیشه‌وری است، قوای دمکرات در هنگام عقب‌نشینی بامین منفجر کردند و اکنون آن به‌صورت پلی شکسته درآمده و مسلوب‌المنفعه مانده و به‌جای آن پل دیگری در کنار آن از آهن ساخته‌اند.[۲]

قلعه دختر در میانه ـ در دو کیلومتری شمال پل‌دختر قلعه دختر قرار دارد که بر روی صخره‌ای بزرگ به‌شکل کثیرالاضلاع غیرمنظم از آجر در بالای کوهی ساخته و بر گرد آن باروئی کشیده بودند که آثار آن نمایان است. بلندی این بارو تا به‌پایین در حدود چهارده متر است در دیوار قلعه دو مدخل ساخته‌اند که هر کدام سه متر ارتفاع دارد و در بالای یکی از آنها کتیبه‌ای بر سنگ نقر شده بوده که فعلاً اثری از آن باقی نیست. این قلعه را از آثار قرن ششم هجری دانسته‌اند.[۳]

قلعهٔ ضحاک[۴] ـ در نزدیکی ایستگاه خراسانک که در سه کیلومتر و هفتاد متری پس

۱ـ دیباج: شهرها و قلعه‌های آدربایجان، مجله بررسیهای تاریخی، سال دوم، شماره ۶.

۲ـ آثار باستانی آدربایجان، ص ۹۷.

۳ـ آثار باستانی آذربایجان، ص ۹۷ـ۹۸؛ مجله بررسی‌های تاریخی، سال دوم، شماره ۶، ص ۱۱ مقاله آقای اسماعیل دیباج.

۴ـ خلاصه‌ای از مقالهٔ آقای سیدمحمد تقی مصطفوی در کتاب یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، ص ۱۲۸ـ۱۳۵، تحت عنوان: «یک اثر تاریخی از دوران ماد تا عهد اسلامی، قلعهٔ ضحاک در آذربایجان شرقی».

از خروج از تونل راه‌آهن میانه به‌مراغه قرار دارد بر‌فراز کوهساری که تونل مستقیم و طویل دو کیلومتری مزبور از دل آن می‌گذرد، بقایای ساختمانهای مفصل سنگ و گچی موجود است که به‌نام قلعهٔ ضحاک خوانده می‌شود.

به‌نظر می‌رسد که این ویرانه‌های پراکنده آثار بسیار قدیمی از دوران مادها باشد که بعدها بر روی آن اطلال ساختمانهایی در دوره‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی و ادوار اسلامی بنا شده است. چنانکه در اواخر دوران ساسانیان چهارطاقی زیبایی در محل بلندی کنار پرتگاهی ساخته‌اند که در دورهٔ اسلامی به‌صورت دژ بسیار بزرگ کوهستانی و پایگاه وسیعی درآمده است.

در محلی از ویرانه‌های قلعهٔ ضحاک گودالی به‌صورت دهانه چاه بزرگ یا مخزن آب دیده می‌شود. آقای محمدتقی مصطفوی مدیرکل اسبق باستانشناسی ایران که ویرانه‌های این قلعه را از نزدیک دیده‌اند حدس می‌زنند که قدمت این آثار به‌چند هزار سال پیش می‌رسد.

اثر بسیار دیدنی و قابل توجه در قلعه ضحاک بنای بلند آجری عهد ساسانی است که به‌صورت چهار طاقی می‌باشد. این بنا از سه جانب باز و از یک طرف بسته است. دو طرف باز آن بر لب پرتگاهی در کنار دره‌ای قرار دارد.

طرف باز دیگر تنها راه رسیدن و راه وصول به‌درون آن است. بنای مزبور به‌صورت چهارگوش و به‌ابعاد ۹/۷۶ متر در ۹/۷۶ متر ساخته شده است، در چهارگوشهٔ آن پایه‌هایی به‌ابعاد ۲/۷۰ متر در ۲/۷۰ متر بر روی صخره‌ای از کوه بنیاد نهاده با پوشش ضربی بنا را بر فراز چهارپایه استوار ساخته‌اند. پهنای هریک از دهانه‌های چهارطرف ۴/۳۶ متر و ضخامت دیوار دهانه در آن سمت که بسته است بالغ بر یک‌متر می‌گردد.

این چهارطاقی نسبت به‌چهارطاقیهای آتشکده‌های عهد ساسانی که در سایر نقاط ایران وجود دارد، بلندتر ساخته شده و بر خلاف چهارطاقیهای دیگر برای مراسم افروختن آتش از آن استفاده نمی‌کرده‌اند، بلکه سایه‌بان و استراحتگاه شاهانه‌ای برلب صخره بلند مشرف به‌دره و دشتهای اطراف بوده است. ساختمان بنا به‌وسیله آجرهای سرخ خام خوش‌رنگ صورت گرفته است و مانند بسیاری دیگر از ابنیه عهدساسانی خصوصاً آثار اواخر آن آجرها را به‌ردیف افقی و قائم ترکیب نموده‌اند. اگر در نظر بگیریم که مسافت قلعه ضحاک تا آتشکده آذرگشنسب (در پنجاه کیلومتری شمال

شرقی تکاب) به‌طور مستقیم در حدود صد کیلومتر است می‌توان حدس زد که همزمان با جنگهای ایران و روم در زمان خسروپرویز (۵۹۰-۶۲۸م) چهارطاقی کوشک مانند مورد ذکر، ساخته شده است.

بقایای ابنیه و دیوار سنگ و گچی قلعه ضحاک ظاهراً از دوران اسلامی است و احتمال می‌رود که در قرن سوم و یا چهارم هجری باشد.

قسمتهایی از دیوارهای سنگی بسیار کهن در قلعهٔ ضحاک مشاهده می‌شود که به‌نظر می‌رسد از دوران آشوریان و مادها و قرن هفتم و هشتم پیش از میلاد باشد.

چون هنوز در این مکان کاوشهای دقیق باستانشناسی نشده احتمال می‌رود بر اثر حفاریهای علمی آثاری پیدا شود که بتواند تاریخ دوره‌های تاریک سرزمین آذربایجان را روشن سازد.

کاروانسرای سرچم - در قریه سرچم بین زنجان و میانه و هشتاد کیلومتری زنجان ویرانه‌های کاروانسرای مهمی وجود دارد. ساختمان مزبور برکنار زنجان رود واقع و سردر آن رو به‌سمت جنوب و رودخانه است. نقشه اصلی عبارت بوده از صحن بزرگی که اطاقهایی به‌دور آن ساخته شده و چهار ایوان بر محورهای اصلی داشته است. ایوان جنوبی از سردر اصلی راه داشته و سردر ورودی در وضع نسبتاً خوبی باقی مانده است. باروهای گوشه و سطوح عمودی اطاق متقاطع و مقرنسکاری طاق همه از خصوصیات کلی ابنیه ایران است. بندهای آجر بندکشی نشده و احتمال می‌رود تزییناتی که برای نقاطی مانند لچکیهای کنار فرورفتگیهای دیوار و صفحه‌های عمده و برجسته مقرنسکاری درنظر گرفته شده بود، ساخته نشده باشد. سردر اصلی و کتیبه آن از لحاظ سبک بنا با سایر قسمتها فرق دارد، زیرا سردر از سنگ سیاه مرمر است.

این خصوصیت ممکن است مستقیماً از ابنیه سوریه آن دوره و مخصوصاً از بنایی در حلب که تاکنون باقی مانده اقتباس شده باشد. بهترین دلیل آن قالب‌گیری باریکی است که در لبه خارجی طاق وجود دارد و بالای سنگ سرطاق به‌هم متصل شده و کتیبه بالای آن قرار دارد. سنگ‌کاری دقیق و ظریف است اما قطعات آن به‌اندازهٔ کافی بزرگ نبوده است، زیرا در بالای طاق و نواحی دیگر وصله‌کاری زیاد دیده می‌شود.

چیزی که اکنون از کاروانسرا مانده چند ایوان مزبور و دروازه است که تاریخ انجام بنا را در ۷۳۳ هجری نشان می‌دهد.

بقیه بناکه آثار طاقهای بسیار زیبایی در آن میان پیداست، به‌دست اهالی محل خراب شده و مصالح آن راکنده در خانه‌های شخصی خود به‌کار برده‌اند، ظاهراً در عهد صفویه هم تعمیرات بسیار در آن رخ داده است. از دیواره محیط خارج هم چیزی باقی نیست تمام مصالح آن را برده‌اند ولی ترس از افتادن بنا و هلاکت کارگران خوشبختانه موجب شده که در تخریب دروازهٔ بزرگ احتیاط به‌جا آورند و از ویران کردن قسمتی از آن صرفنظر نمایند.

اندره گدار این کاروانسرا را از آقا شمس‌الدین قراسنقرالچرکی‌المنصوری از امراء ممالیک که در خدمت سلطان ابوسعید بهادر بوده، دانسته است. بنا به‌قول حمدالله مستوفی از اینجا راهی از سمت چپ به‌مراغه می‌رفت و راهی از دست راست به‌میانه و تبریز می‌پیوست. سبک بنا و مقرنسکاری آن ایرانی است. فقط چیزی که مربوط به‌ایران نیست و شاید سلیقه قراسنقر مملوک در آن نفوذی داشته، حاشیه سنگی تیره‌رنگی است که در زیر طاق تا روی کتیبه بزرگ قرار دادن کلید طاق (یعنی سنگ گوشه‌داری که در مرکز طاق قرار می‌دهند و استواری طاق بسته به‌آن است) و اسلوب حاشیه که در بالای کلید گره می‌خورد و کتیبه را احاطه می‌نماید، از سبک معماری ایران خارج و به‌سبک معماری شامی است درنتیجه معلوم می‌شود که این طاق شامی در طاق ایران درست نیفتاده و در قرار دادن کلید مهارتی به‌کار نرفته است. لیکن با وجود این نقص حاشیه سنگ تیره فام و بدنه مرمر سفیدی که بر بنا افزوده‌اند قوّت و تنوع خاص به‌آن بخشیده است که بناهای آجری فاقد آن هستند.

کتیبه‌ای که با خط ثلث بسیار زیبا بر دروازه آن نوشته شده، نام ابوسعید بهادرخان پادشاه زمان، و وزیر او غیاث‌الدین محمد را در سال ۷۳۳ هجری نشان می‌دهد:

«من فواضل صدقات السلطان الاعظم علاءالدولة والدین ابوسعید بهادرخان خلّدالله سلطانه واجلّ شانه فی هذاالرباط»

«المخدوم الاعظم سلطان الوزراء فی‌العالم غیاث‌الحق والدین محمد اعزّالله انصار دولته فی سنة ثلاث و ثلاثین و سبعمائة».[1]

۱ـ آثار ایران، ج ۱، ص ۶۴-۶۸، معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان، ص ۱۹۳.

فصل دهم

آثار و اطلال تاریخی آذربایجان غربی

آثار مغول در تخت سلیمان

دربارهٔ تخت سلیمان و آثار پیش از اسلام آذربایجان گفتگو کردیم اینک به‌بحثی اجمالی درباره آثار مغول آنجا می‌پردازیم. حمدالله مستوفی درباره این بنا چنین می‌نویسد:

«در ولایت ایجرود (انجرود) قصبه‌ای است مغول آن را «ستوریق» خوانند بر سر پشته‌ای است کیخسرو کیانی ساخته است، و در آن قصبه‌سرایی است بزرگ و در صحن سرای چشمه‌ای است به‌شکل حوضی بزرگ بلکه مانند دریاچه‌ای ملاحان به‌قعرش نمی‌توانند رسید. دو جوی آب هریک به‌مقدار آسیاگردانی دایم از آنجا بیرون می‌آید و چون درمی‌بندند آب حوض زیاد نمی‌شود، و چون می‌گشایند بزقرار جاری است و در هیچ موقع کم وبیش نمی‌باشد و این از نوادر است. ابقای خان مغول آن سرای را با حال عمارت آورد، و در آن حوالی علفزاری خوبست».[1]

تخت سلیمان تحت شماره ۳۰۸ جزو آثار ملی ایران به‌ثبت رسیده است.

در اینجا خرابه‌های کاخهای اختصاصی پادشاهان مغول دور تادور دریاچه تخت

۱ـ نزهة‌القلوب، طبع دبیرسیاقی، ص ۷۰.

سلیمان را فراگرفته و دیگر ساختمان مغولی در صفحه تخت پراکنده‌اند و آنچه تاکنون ضمن حفریات ظاهر شده عبارت است از چهار ایوان به‌اندازه‌ها و ارتفاعات مختلف که به‌طور قرینه‌سازی در چهارگوشه دریاچه روبروی یکدیگر قرارگرفته‌اند.

فاصله بین ایوانها با پایه و جرزهای کلفت به‌سبک اسلامی طاق زده شده و به‌صورت رواق درآمده است. از طرز بنای مغولان چنین معلوم می‌شود که آنان به‌آثار قدیم تخت سلیمان به‌دیده احترام می‌نگریستند نه‌تنها از تخریب آثار باقی مانده جلوگیری کردند، بلکه در تعمیرآنها هم جدّبلیغ نمودند.

چنانکه برجای‌گنبد متلاشی‌شده آتشکده‌آذرگشنسب‌گنبدی‌رفیع به‌وجودآوردند که باگوشواره‌های چندضلعیش گوشواره‌های گنبد سلطانیه را در زنجان به‌خاطر می‌آورد.

یکی از خصوصیات ساختمانی مغولان در تخت سلیمان، به‌کار بردن قلوه‌سنگهای صلیبی ملاط و ساروج می‌باشد حتی سقف گنبدهای ابنیه خود را با همین قلوه‌سنگها و ملاط و ساروج طاق زده‌اند.

ایوان شمالی ـ این ایوان در شمال دریاچه تخت سلیمان و جنوب آتشکده ساسانی در دهلیزی به‌طول ۲۰ و پهنای ۱۸/۵ متر ساخته شده است.

منتهی مغولان درکنار دیوارهای قطور سنگی و آجری ساسانی اقدام به‌ساختن دیوارهایی به‌قطر چهارمتر کرده بدین‌ترتیب پایه‌های ضخیم ایوان شمالی را به‌قطر دهانه ۱۰ متر به‌وجود آورده‌اندکه طول آن به‌همان صورت اولیه عهد ساسانی در حدود ۲۰ متر می‌باشد.

در وسط این ایوان پله‌هایی به‌پهنای ۳/۵ متر از سنگهای تراشیده ساخته که به‌ساختمانهای روی آتشکده راه داشته است. در طول ۱۲ متری دیوار شرقی راهرویی وجود داردکه ارتفاع آن همان ارتفاع دیوار مزبور است.

این راهرو از طرف مغرب به‌دهلیز حدفاصل بین ایوان شمالی و کاخ اختصاصی اباقاخان راه می‌یابد. ابنیه مغول به‌سبک اسلامی با ایوانهای رواق‌دار در جلو و ساختمانهای متعددی در پشت آن ساخته شده است. ستونهایی به‌منظور نگاهداری رواق با پایه‌ای چهارگوش از سنگ قرمز تعبیه شده است. تعداد این ستونها در این قسمت از بنا چهار عدد است. قطر سنگهای فرش کف اطاق شش سانتیمتر و سنگهای حاشیه دیوار ۴ سانتیمتر است. تالار مرکزی که محوطه‌ای به‌مساحت صد متر مربع می‌باشد دارای گنبدی

مدور بوده است. شاه‌نشین یا جایگاه تخت سلطنتی در قسمت بالای تالار در محوطه‌ای به‌وسعت ۴/۵ متر طول و ۳/۵ متر عرض تا اندازه‌ای مجزا از تالار مرکزی ساخته شده است. تزیینات و گچ‌بریهای این شاه‌نشین و تالار بسیار زیاد و قابل توجه است.

در آوردن آب در این کاخ، مغولان از تنبوشه‌کشی سابق دوره ساسانی استفاده کرده‌اند.

اثر معماری این کاخ، مخصوصاً گنبد مدوری که محوطه‌ای به‌وسعت ۱۰۰ متر مربع را پوشانیده عالی‌ترین شاهکار فن معماری دوره مغول است.

علاوه بر اطاقهایی‌که در جوار ایوان خسرو در سمت جنوبی آن بنا شده به‌فاصله‌ای در حدود ۳۰ متر فقط رواقهایی وجود دارد که از درگاه‌هایی به‌سوی غرب تخت سلیمان راه می‌یابد.

اطاق کوکبی هشت‌ضلعی به‌سبک بسیار جالب‌توجهی ساخته شده و گنبدی با قلوه‌سنگهای طبیعی و ملاط و گچ و آهک برآن زده شده است.

تالار بارعام ـ به‌فاصله ۱۰۰ متری بناهای غربی دریاچه و در مغرب تخت‌سلیمان بنای وسیع مربع شکل ستون‌داری که بیش از ۳۰۰ متر مربع وسعت دارد و مدخل آن از طرف جنوب به‌پهنای شش متر است با سنگهای قرمزرنگ حجاری و تزیین شده است.

در داخل تالار چهارپایه ستون مربع شکل وجود دارد که روی آنها ستونهای قطور از سنگ قرمز استوار شده است. این تالار دارای گنبدی عظیم بوده و ستونهای موجود فقط جنبه تزیینی داشته است. این گنبد و طاقهای دیگر همه ضربی و قوسی است که با استفاده از قلوه‌سنگهای طبیعی آن طاقهای هلالی را زده‌اند. یکی از تزییناتی که مغولان در حجاری و گچ‌بری و کاشی‌کاری ابنیه خود به کار برده‌اند نقش اژدها است که ظاهراً آن را از هنر چینی فراگرفته‌اند از جمله کاشی زیبایی است که منقوش به‌نقش اژدهاست و در خرابه‌های تخت‌سلیمان پیدا شده است. اِتفاقاً در طی قرون در جنوب تخت سلیمان در بین مزارع از رسوبات املاح معدنی آب دریاچه جویی مارپیچ به‌طور طبیعی بوجود آمده که در حدود ۳۰۰ متر طول و گاهی چهارمتر ارتفاع دارد، و به‌علت شباهت آن به‌ماری بزرگ در عرف محل اژدها خوانده می‌شود. شاید وجود همین جوی طبیعی در

تخیل این حیوان افسانه‌ای و نقش آن بر روی کاشیهای عمارات مغول مؤثر بوده است.[۱]

قسمت شمال تخت سلیمان ـ که هنوز کاملاً مورد تحقیق قرار نگرفته، پوشیده از بقایای ساختمانهایی است که قسمت جزئی آن مغولی بوده و قسمت عمده آن بعد از مغول ساخته شده است. بعد از کاخ زمان مغول در این نقطه از تخت سلیمان یک دهکده وجود داشته که اهالی آن در داخل حصار محافظ، و گروهی نیز در عمارات موجود و مشترک مربوط به‌زمان مغول سکونت داشته‌اند. دراینجا یک گورستان کوچک با یک امامزاده که در کنار خرابه‌های ایوان آتشکده ساخته شده بوده به‌چشم می‌خورد. از زمان رونق این دهکده نیز یک محراب که از سنگهای شنی قرمز ساخته شده به‌دست آمده است. تزیینات دیوارهای کاخهای مغولی که به‌طورکلی از نوع مخصوص ساخته نبوده، با هنر تزیینات مربوط به‌قرن سیزدهم در ایران، کاملاً مطابقت داشته است.[۲]

سه‌گنبد در اورمیه ـ این بنا که در تحت شماره ۲۴۲ جزوآثار تاریخی به‌ثبت رسیده از آثار قرن ششم هجری و دوره سلجوقی است و به‌فاصله ۵۰۰ متر در سمت جنوب شرقی آن شهر واقع شده و به‌شکل برجی است. در مدخل آن سه کتیبه به‌خط کوفی که نقش و خطوط آن را با سنگ تراشیده‌اند نصب شده که در یکی از آنها تاریخ ماه محرم سال ۵۸۰ هجری خوانده می‌شود.

اندره گدار می‌نویسد: «این مقبره به‌اسلوب گنبدهای مراغه مرکب از سکوی سنگی بلندی است حاوی دخمه‌ای که در بالای آن بنای آجری برآورده‌اند که شامل اطاق مقبره است مدخل آن مثل بقعه مدور مراغه و قوی برج محاط در یک قاب پرنقش ونگاری است که در بدنه استوانه شکل برج تعبیه کرده‌اند».

درگاه ورودی در میانه طاقنمای مسطحی واقع شده که قاب مستطیل نامبرده در بالا بر آن احاطه دارد. اما چرا آن را سه گنبد می‌خوانند؟ در بالای دخمه و اطاق مقبره اثر دو گنبد بیش نمایان نیست، آیا باید فرض کرد به‌جای سقف مخروطی شکل که در آذربایجان در عهد سلجوقیان براین قبیل ابنیه می‌پوشانیده‌اند، آیا گنبد سومی هم وجود داشته است؟ به‌نظر من این فرض درست نیست، علی‌رغم اصطلاح عامه که آن را سه گنبد خوانده‌اند باید گفت سومین گنبد، چه این گنبد فقط عبارت از سقفی ساده بوده است.

۱ـ علی اکبر سرفراز: تخت سلیمان ۱۱۰-۱۱۴.

۲ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران (شماره چهارم سال ۱۶) مقاله کلایس تحت عنوان تخت سلیمان و زندان سلیمان.

به‌عبارت دیگر در داخل این برج دوطاق مجزای ازیکدیگر ساخته شده، در روی گنبد اصلی، گنبد کوچکتری ساخته‌اند و از این‌رو به‌سه گنبد شهرت یافته است.

بعضی در وجه تسمیهٔ آن به‌سه گنبد گفته‌اند که دو بنای دیگر در مجاورت ده چهریق در نزدیکی سلماس وجود داشته که مجموعه این سه بنا را سه گنبد می‌خوانده‌اند در جلوخان سه کتیبه به‌خط کوفی است. یکی بالای در دیگری روی طاقنما و سوم بر فراز قاب مستطیل، کتیبه آخر که به‌این جمله ختم می‌شود:

«فی شهر محرم ثمانین و خمس مائة» ۵۸۰ هجری. آندره گدار، این بنا را در ردیف ابنیه مراغه و بین برج مدور (۵۶۳ هـ) و گنبد کبود (۵۹۳ هـ) قرار می‌دهد و می‌نویسد: با وجود اینکه در آن زمان استعمال تزیینات کاشی رواج داشته و در مقبره مؤمنه خاتون در نخجوان که در ۵۸۲ ساخته شده کاشی به‌کار رفته، در این مقبره کمترین اثری از رنگ‌آمیزی به‌نظر نمی‌رسد. اما نکته دیگری هست که رفع استغراب می‌کند و آن این است که حروف خطوط و نقوش هندسی سه گنبد را با سنگ ساخته‌اند، و این دلیل است که معماران عادت داشته‌اند بعضی قسمتهای تزیین را نسبت به‌خود بنا متفاوت بسازند. حال اگر این اختلاف را با کاشی مجسم نکرده‌اند چنانکه در مراغه یا نخجوان نموده‌اند سبب این بود که در اورمیه وسایل کار نداشته‌اند.

دلیل مهارت معمار سه گنبد آن است که در برجی استوانه‌ای شکل قبلاً اطاقی مربع تعبیه کرده و مجدداً تربیع بنا را با تدابیر معماری مبدل به‌تدویر کرده آنگاه گنبد را برآن برافراشته است. نکته مهم هنری این بنا گذشته از گنبد رفیع و مقرنس کاری که در حدود ۹ متر ارتفاع دارد، رنگ‌آمیزی و تزیینات سنگی است که جلوه خاص به‌این بنا داده است.

بنای سه گنبد شباهت بسیاری با برج علاءالدّین در ورامین نزدیک شهر تهران دارد.[۱]

مسجد جامع اورمیه ـ این مسجد که تحت شماره ۲۴۳ جزو آثار تاریخی ایران به‌ثبت رسیده از بناهای نیمه دوم قرن هفتم هجری است.

از لحاظ موقعیت در وسط بازار واقع است دارای صحن بزرگ و شبستان آجری وسیعی است که قسمت اصلی وسطی آن با گنبد بلندی پوشیده شده است.

۱ـ آثار ایران، ج ۱، ص ۶۹-۷۰، فهرست بناهای تاریخی، ص ۹؛ آثار باستانی آذربایجان، ص ۸۴؛ مجله بررسی‌های تاریخی، ح ۵۵ سال دوم، ص ۱۳۷؛ معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانان، ص ۱۱۲.

محراب مسجد از نظر گچ‌بری و خطوط در شمار زیباترین آثار هنری دوران مغول و ارتفاع آن ۷/۸۲ و عرضش ۵/۴۸ متر است و در قسمت پایین دارای دو ستون گچ‌بری می‌باشد. این محراب شبیه به‌پارچه توری است که با گچ‌بری‌های عالی و شبکه‌های ظریف بافته باشند. در وسط آن کتیبه‌ای است به‌خط رقاع که چنین خوانده می‌شود: «عمل عبدالمؤمن بن شرفشاه‌النقاش‌التبریزی فی شهر ربیع‌الاول سنة ستة وسبعین وستمائة...». بنابراین آن محراب در سال ۶۷۶ هجری به‌دست استادی چیره‌دست به‌نام عبدالمؤمن تبریزی گچ‌بری شده است و شاید خود مسجد از این تاریخ کهنه‌تر باشد.

از شکافهای محراب قطعات کوچک محراب گچی قدیمتر دیده می‌شود و این محراب دو پنجره راکه مشابه آنها در دیوارهای دیگر دارد مسدود کرده است محراب قدیمتر و خود شبستان گنبد از سال ۶۷۶ هجری پیش‌تر است و بایستی به‌دوره سلجوقی تعلق داشته باشد.

در آن زمان مسجد شامل شبستان مربع گنبددار بود که سه طرف آن در ورودی داشت. طاق گنبد با ابنیه عظیم شمال غربی که در ساختمانهای قزوین دیده می‌شود بیشتر ارتباط دارد تا با سبک معماری ناحیه اصفهان. دیوار صفحه محراب دارای طاق سه برگ در مرکز است در طرفین نغول زوذنقه ستونهای نیمه مدور قرار دارد که سر ستون شیاردار آن در دو قسمت مجزا است و روی این ستونها نغول طاق نوک تیز که تقریباً به‌شکل نعل اسب است قرار دارد و بالای حاشیه محدب ساخته شده است. این واحد با یک سلسله تا لب مستطیل محدب احاطه شده است در زیر نغول اسبی محراب آثار گچ‌بری محراب قدیمتری دیده می‌شود.

این مسجد در سال ۱۱۸۴ هجری به‌فرمان رضاقلیخان بیگلربیکی افشار که بر شهر اورمیه حکومت داشت تعمیر شد.[۱]

مسجد جامع مهاباد ـ بنای مسجد و مدرسه‌ای طلبه‌نشین از دوره شاه سلیمان صفوی در مهاباد به‌جای مانده که بر سردر آن کتیبه‌ای به‌خط رقاع بر سنگی از مرمر نقر شده که دلالت بر اتمام آن در سال ۱۰۸۹ هجری می‌نماید و متن آن کتیبه چنین است.

«وفقنی لاتمام هذه‌المدرسه الشریفه فی ایام دولة السلطان الاعدل شاه سلیمان

۱ـ فهرست بناهای تاریخی ص ۱۰؛ آثار باستانی آذربایجان، ص ۸۴؛ معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان، ص ۱۲۳.

الحسینی الموسی الصفوی بهادر خان خلّدالله تعالی ملکه فی سنة ۱۰۸۹ کتبه... سهراب‌المکری»، این مسجد از بناهای بداق سلطان بن شیرخان بن شیخ حیدرخان مکری است که فرمانروای ولایت ساوجبلاغ (مهاباد) بوده و در عهد شاه سلیمان صفوی در سال ۱۰۸۹ آن را ساخته است.[۱]

کلیسای طاطاووس در چالدران ـ این کلیسا که تحت شماره ۴۰۵ جزو ابنیه تاریخی ایران به‌ثبت رسیده در ده قره‌کلیسا در پانزده کیلومتری شمال شرقی سیه‌چشمه و هفت کیلومتری شمال راه سیه چشمه به‌قره ضیاءالدین، در دهستان چالدران از بخش سیه چشمه در شهرستان ماکو در ۴۶ درجه و ۳۳ دقیقه طول جغرافیایی و ۳۹ درجه و ٦ دقیقه عرض جغرافیایی واقع است.[۲]

این کلیسا را به‌نام یکی از قدیسین قدیم ارمنی تادئوس Tadeos خوانده که به‌زبانهای اروپایی تادئو tadeo و به‌زبان عربی و فارسی طاطاووس شده است.[۳]

موریس دوکوتزبو که در ۱۸۱۷ به‌ایران آمده در سفرنامه خود درباره وجه تسمیه این کلیسا چنین می‌نویسد:

«روز ۲۲ آوریل در خاک ارمنستان از کوه «بزابدال» گذشتیم، رودخانه «بامباک» را که از چند پل بر آن باید گذشت با بهترین منظره می‌نگریستم. در افق آثار کلیسای شهر کوچک «قره کلیسا» که تپه‌های مستور از کاج برآن احاطه داشت نمایان بود. وجه تسمیه این شهر تیره‌رنگی کلیسای آن است که از دور سیاه به‌نظر می‌آید، به‌این سبب آن را قره کلیسا گویند. با وجودی که این نواحی در عرض جغرافیایی ۴۰ درجه واقع است آب وهوای آن کاملاً مانند منطقه وسطای روسیه است. معروفیت این محل عسل و ماهی قزل‌آلای آن است. در ۱۸۰۵ که دولتین ایران و روسیه جنگ می‌کردند «پرنس سی زیبانوف» فرمانده گرجستان در این محل اردو داشت و نزدیکترین ذخایرش در قره کلیسا بود. بالاخره درکنار رودخانه «بامباک» در جایی که ۱٦۰ ورست باقره کلیسا فاصله داد به‌دست ایرانیان کشته شد و کتیبه‌ای بر روی قبر اوست. فرمانده قشون ایران در

۱ـ فهرست بناهای تاریخی، ص ۱۳؛ مرآت‌البلدان، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴، ص ۲۸۸ـ۳٦٦؛ فرهنگ آبادی‌های ایران، ص ۳۴۱.

۳ـ هنر معماری در ارمنستان، ص ۱۰.

این جنگ ولیعهد (عباس میرزا) بود».[1]

قره کلیسا در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی سیه‌چشمه در دهستان به‌به‌جیک واقع شده است. آب گرم سیه چشمه تقریباً در جنوب زاویه سطحی و در دهستان چالدران قرار دارد.[2]

سبب تسمیه

این کلیسا در زبان ارمنی «سورپ تاوئی وانگ» یعنی کلیسای مقدس طاطاووس خوانده می‌شود در سبب تسمیه آن در روایات ارمنی چنین آمده است:

پادشاهی به‌نام «آبگار» که از شاهان دولت اوسرئن بود و در حدود ۴۰ میلادی می‌زیست و نژاد او به‌اشکانیان می‌رسید به‌دعوت یکی از قدیسین مسیحی به‌اسم طاطاووس دین مسیحیت را پذیرفت و به‌تبلیغ و اشاعه آن دین قیام کرد.[3]

پس از وی پادشاهی به‌نام «سانتروک» بر تخت نشست و از کیش مسیحی بازگشت و طاطاووس را بکشت، او را در محل کنونی این کلیسا به‌خاک سپردند. ساندوخت، دختر سانتروک که حاضر نشد کیش مسیحی را ترک گوید او نیز به‌فرمان پدر به‌قتل رسید و جسد او را در کنار طاطاووس قدّیس دفن کردند.

کم‌کم دین مسیحی در ارمنستان رواج یافت و در سال ۳۰۱ میلادی آن کیش به‌دست گریگوار مقدس در زمان پادشاهی تیرداد دین رسمی آن مملکت شد و بعدها در این محل به‌یادبود شهادت طاطاووس و ساندوخت کلیسایی برپا کردند که موسوم به «سورپ تادئی وانگ» یعنی کلیسای مقدس طاطاووس گردید. تاریخ ساختن این کلیسا معلوم نیست ممکن است در پیش از اسلام بر یکی از ویرانه‌های پرستشگاه مهر بنا گردیده باشد.

برای نخستین بار مورخی به‌نام «آرتسرونی» که در اواخر قرن نهم میلادی می‌زیست از آن کلیسا نام می‌برد. در آثار قرن دوازده و سیزده مورخی دیگر به‌نام «زنوب گلاک» از آن نام برده است از این به‌بعد تا قرن پانزدهم بیشتر مورخان و تذکره‌نویسان آن را در آثار خود به‌عنوان یک کلیسای بااهمیت یاد کرده‌اند بخصوص که آن محل سر راه

۱ـ مسافرت به‌ایران در سال ۱۸۱۷. ترجمه محمود هدایت تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۴۸ و ۴۹.

۲ـ دکتر جنیدی، چشمه‌های معدنی ایران، ص ۳٦۸.

۳ـ دکتر مشکور: ایران در عهد باستان، ص ۳٦۲.

کاروانها و لشکرکشی‌های قدیم بود از این جهت نام آن در اکثر نوشته‌های ارمنی آن زمان آمده است.[۱]

نام قره‌کلیسا در کتب تاریخ عهد مغول و تیموری

جرماغون سردار اوکتای قاآن مغول در سال ۶۲۸ هجری در تعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به‌ماکو و ارمنستان رفت[۲] و از جاهائی که از دستبرد او مصون نماند این کلیسا بود.

در تواریخ ارمنی آمده که سپاه مغول در عهد سلطنت اوکتای قاآن و منکوقاآن و اباقاخان و ارغون در سالهای ۱۲۴۲م (۶۴۰ هـ) و ۱۲۵۱م (۶۴۹ هـ) و ۱۲۶۵م (۶۶۴ هـ) و ۱۲۸۵م (۶۸۴ هـ) این کلیسا را غارت کردند.

در زمان سلطنت ارغون‌خان (۶۸۳ ـ ۶۹۰ هـ) لئون پادشاه کیلیکیه به‌اتفاق یکی از دانشمندان ارمنی به‌نام «تورس» برای دیدار شاه مغول به‌آذربایجان آمدند و قره‌کلیسا را زیارت کردند و عهدنامه‌ای مبنی بر دوستی و عدم تعرض بین ایشان به‌امضا رسید. دیری نگذشت که در عهد همان ایلخان مغولان به‌بهانه سرشماری ارمنیان، آن مردم را تحت شکنجه قرار دادند و قره‌کلیسا را غارت کرده اسقف آن را کشتند. خاطره این سرشماری هنوز در تداول مردم ارمنی باقی، است چنان‌که مادران هنگام ترساندن کودکانشان گویند: «مواظب باش نویسنده آمده است ترا ببرد!» منظور از نویسنده مأمور سرشماری کذائی است.

در سال ۱۳۱۹ میلادی (۷۱۹ هجری) زلزله شدیدی در آن نواحی حادث گشت و خرابی بسیاری به‌این کلیسا وارد آورد و ۷۵ تن از کسانی را که در حال عبادت بودند هلاک ساخت. اسقف بسداجی زاکاریا که از سال ۱۳۱۵ میلادی به‌تولیت این کلیسا برگزیده شده بود به‌تعمیر آن پرداخت و پس از ده سال تعمیرات و بازسازی، آن کلیسا در سال ۱۳۲۹ میلادی (۷۳۰ هجری) به‌اتمام رسید. در تعمیرات جدید سنگ سفید به‌کار رفت برخلاف بنای سابق که در آن سنگهای سیاه به‌کار رفته بود. به‌یادگار این تعمیرات اساسی هنوز کتیبه‌ای به‌زبان و خط ارمنی از اسقف بسداجی زاکاریا در دیوار

۱ـ رساله خطی سرکیس کاراپتیان.

۲ـ تحریر تاریخ وصاف، ص ۳۴۱؛ تاریخ الامة الارمنیة، ص ۲۲۸.

کلیسا باقی است و ترجمه و متن آن چنین است:

«این کلیسا که به‌نام حواری مقدس تادیوس ساخته شده بود و از زلزله ویران گشت من که اسقف زاکاریا (زکریا) هستم آن را تعمیر کردم و از نو ساختم».

در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۹ میلادی (۷۴۱-۷۶۱ هـ) در محل این کلیسا حوزه‌های علمیّه تدریس مذهبی توسط اسقف، مسروپ، دایر گردید.[1]

در سال ۱۳۴۳م (۷۴۴ هـ) امیر شیخ حسن کوچک چوپانی سپاهی به‌همراهی سلیمان‌خان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به‌تسخیر بلاد این سرزمین فرستاد و ایشان شکست یافته بازگشتند، سپس پسر امیرشیخ حسن چوپانی که امیر قوچ حسن نام داشت از پدر جداگشته به‌قره کلیسا به‌حدود قبان گریخت و مخفی شد.

امیر شیخ حسن از آن حال واقف شده در خفیه کس فرستاد تا او را گرفته به‌تبریز آورده و محبوس کردند.[2]

سلطان اویس جلایری در سال ۷۶۸ هجری از موصل به‌صحرای موش در آسیای صغیر رفت و با بیرام خواجه ترکمان جنگ کرده ایل او را به‌غارت داد و از آنجا از راه قره کلیسا به‌تبریز بازگشت.[3]

در سال ۱۳۸۵ میلادی (۷۸۷ هجری) قزل اوقوکه یکی از سرداران تقتمش‌خان رئیس ایل ذهبی قپچان بود در حمله به‌آذربایجان صدمات بسیاری به‌قوه کلیسا رسانید، در این زمان اسقف بزرگ آنجا «کارابد» نام داشت. در سال ۱۳۹۷ میلادی (۷۹۹ هجری) اسقف بوغوس ارمنی، اوگیراگوس ویرابچی را به‌سمت تولیت کلیسا تعیین کرد.[4]

کلاویخو که در سال ۱۴۰۳ (۸۰۶ هـ) از طرف هانری سوم امیر کاستیل به‌سفارت به‌دربار تیمور آمده بود در سفرنامه خود چنین می‌نویسد:

«یکشنبه اول ژوئن به‌هنگام غروب آفتاب به‌جلوی دژی که ماکو نام دارد رسیدیم این محل از آن کسی است که از کاتولیک‌هاست اما نام او نورالدین است و همه آنان که

۱ـ رساله سرکیس کاراپتیان.

۲ـ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو.

۳ـ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۴۱.

۴ـ اندرانیک هویان: قره کلیسا، مجله بررسی‌های تاریخی، سال دوم، شماره پنجم.

از این دژ نگهبانی و پاسداری می‌کردند کاتولیک بودند.
اینان اصلاً از نژاد ارمنی هستند و به‌زبان ارمنی سخن می‌گویند و نیز ترکی و فارسی هم می‌دانند»[1] ظاهراً کلاویخو در بیان خود ارامنه گریگوری را اشتباهاً کاتولیک پنداشته باشد. امیرتیمور در حمله خود به‌آذربایجان به‌گرفتن قلعه ماکو توفیق نیافت و با گرفتن بیست سوار با امیرتیمور صلح کرد و شهر ماکو و کلیسای طاطاووس از خطر قتل و غارت وی نجات یافت. در سالهای ۱۴۴۰-۱۴۴۳ میلادی (۸۴۴-۸۴۷ هـ) اسقف آن کلیسا گریگور جلال بیگیان ماکویی بود و سپس در مجموع روحانیان اچمیاد زین (اوچ کلیسا) به‌سمت جاثلیقی ارمنیان برگزیده شد.
رستم بن مقصود بن حسن بیک آق قویونلو (۸۹۷-۹۰۲) که از شاهان آن سلسله به‌شمار می‌رفت در سال ۱۴۹۳م (۸۹۸ هـ) فرمانی برای زکریا کشیش قره کلیسا به‌عنوان اسقف اوچ کلیسا بدین مضمون صادر کرد:
«الحکم‌لله ـ ابوالمظفر رستم بهادر سیوز و میز سرکیس اوچ کلیسا بدانند که زکریا کشیش قراکلیسا ماکویه نمود که بناواجب و بی‌حساب مزاحم و معترض احوال او می‌شود، می‌باید که به‌دستور قدیم با او عمل نموده بناواجب و خلاف حکم همایون متعرض احوال او نشود در این باب تقصیر ننماید در عهده دانند (محل مهر. رستم بهادر)، به‌نواحی به‌دوستان تحریراً فی ۸ ذی قعدة الحرام سنة ثمان و تسعین و ثمانمائه (۸۹۸ هـ).
شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵-۹۳۰ هـ) نسبت به‌مسیحیان مهربان بود و دستور داده بود که عمال دولت در موقوفات کلیساها دخل و تصرف نکنند و از اوقاف آنها مالیات نطلبند.
خلیفه زاکاریا که از سال ۱۵۱۵ تا ۱۵۲۰ جاثلیق بزرگ ارمنیان بود در آن کلیسا تعمیرات اساسی به‌عمل آورد و راهی نیز برای تسهیل رفت و آمد زائران بین آنجاو ماکو احداث کرد.
شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴) که مانند پدرش نسبت به‌ارمنیان محبت داشت در حفظ موقوفات قره کلیسا و صیانت آن از تجاوزات عمّال دولت در سال ۱۵۶۲

۱ـ سفرنامه کلاویخو، ترجمه رجب‌نیا، ص ۱۵۲.

میلادی (۹۷۰ هـ) فرمانی صادر کرد که صورت آن این است:

«شاه بابام انارالله برهانه (موضع مهر): شاه ولایت طهماسب فرمان همایون شد آن که چون از مضمون نشان عالی‌حضرت خاقان جمجاه سلیمان مکان و اسناد قبالات مشروعه مستفاد شد که مزرعه قره کلیسا محدود به‌حدود کدوک انکورک و قرق بلاغ و مقبره هناک از راه مالکیت تعلق به‌رعایای آنجا دارد و حق آب به‌مزرعه مذکور از رودخانه قرین ارکوین از شش سهم سهم مقرر است. بنابراین به‌همان دستور مقرر دانسته رعایاء قریه ارکوین مطلقاً به‌غیر حق وحساب در املاک و اراضی مزرعه مذکور مدخل نساخته و پیرامون حقّابه مقرره ایشان نگردد و از دستور سابق و قاعده قدیم تجاوز ننمایند. حاجی قاسم سیوچی حسب‌المسطور مقرر دانسته از مضمون حکم مطاع انحراف نورزد و چون از قدیم چراغلق قریه فریز و مهله زن و قروق تعلق به‌قره کلیسا داشته کدخدایان و رعایا درباره شاملق اصلاً در آن مدخل نسازند و از قاعده قدیم و دستور سابق تجاوز ننمایند. امارت مآب مقصود به‌یک ختوسلو امداد نموده مجال تمرد احدی ندهد و همه‌ساله حکم مجدد نطلبند. تحریراً فی‌شهر رجب‌المرجب ایت ئیل».

در زمان شاه عباس کبیر (۹۹٦-۱۰۳۸) بر اثر جنگهایی که بین ایران و عثمانی روی داد صدمات بسیاری به‌این کلیسا وارد شد به‌فرمان او برای مستأصل‌کردن چغال اوغلی سردار ترک دستور داده شد که علوفه و آذوقه را در راه سپاه عثمانی ازبین برده و چاه‌های آب را پرکنند و ارمنیان آن نواحی را که بالغ بر سیصدهزار تن بودند به‌داخل خاک ایران مهاجرت دهند. چون اطراف رود ارس خالی از سکنه شد قره کلیسا محکوم به‌ویرانی گردید.

در سال ۱٦۵۰ میلادی (۱۰٦۰ هـ) اسقف آن کلیسا که مگردیچ نام داشت به‌تعمیراتی تازه در آن پرداخت. در سال ۱٦۵٦م (۱۰٦٦ هـ) که اسقف آن کلیسا، ایساهاک ماکویی بود موقوفات تازه به‌قره کلیسا اضافه شد و سپس کانال آبی را که اسقف زاکاریا در سال ۱۳۰٦ میلادی برای آنجا ساخته بود لای‌روبی گردید.

در سال ۱٦۹۱م (۱۱۰۳هـ) که مصادف با دوره سلطنت شاه سلیمان صفوی بود اسقفی به‌نام سرکیس تعمیراتی اساسی در آن کلیسا به‌عمل آورد و باروی آن را مجدداً بنا کرد و دیوارهای آن را از نو ساخت. در زمان آقا محمدخان قاجار (۱۲۰۰-۱۲۱۱) بر اثر لشکرکشیهای او به‌تفلیس و ماوراء ارس چون این کلیسا سر راه

بود صدمات فراوان دید و حتی در سال ۱۲۰۱ به‌دست سپاهیان او غارت شد.[۱]

در زمان فتحعلیشاه قاجار (۱۲۱۲ـ۱۲۶۰) پسرش عباس میرزا نایب‌السلطنه برای جلب‌خاطر ارامنه واطمینان‌ازپشت‌سر خود درجنگ‌بین‌ایران وروسیه در ۱۲۲۹ هجری (۱۸۱۴م) یعنی یک‌سال بعد از عهدنامه گلستان این کلیسا را از نو تعمیری اساسی کرد.

در این وقت اسقف مقیم آن کلیسا «سیمون بزنونی» بود و در اجرای فرمان نایب‌السلطنه جدی بلیغ داشت و سنگهای سیاه دیوارها راکه شاید به‌همان مناسبت آنجا را قره کلیسا خوانده‌اند با سنگهای مرمر سفید عوض می‌کرد. یکی از شعرای معاصر عباس میرزا به‌نام نوا، قطعه شعری در تاریخ تعمیر این‌بنا در عهد آن شاهزاده گفته که در کتیبه‌ای از مرمر سفید به‌خط خوش نستعلیق در پنج سطر نوشته شده و در بالای سر در کلیسا نصب گردیده است و آن اشعار این است:

دل به‌تنگ آمد چو روح‌الله زتن از امّهات

میل آبا کرد چندی باز مادر زادگشت

از یکی اصحاب طاطاوس نام این سجده‌گاه

گشت آباد و خراب از چرخ بی‌بنیاد گشت

تا زمان دولت فتحعلی شه آنکه او

همچو ابر در فشان دست عطایش رادگشت

از ولیعهدش شهنشاه جهان عباس شاه

کوبه‌گیتی شهره در انصاف و عدل و دادگشت

آنکه بس ویرانه‌ها چون کوفه در ایران زمین

فی‌المثل در عهد عدلش غیرت بغداد گشت

جز دل ویران من کو قابل تعمیر نیست

هر خرابی راکه دیدی در جهان آبادگشت

کرد از نو این کهن ویرانه را آباد او[۲]

هم خدا راضی شد و هم روح بانی شادگشت

۱ـ اندرانیک هویان: قره کلیسا، مجله بررسی‌های تاریخی، سال دوم، شماره ۵، ص ۲۰۷.

۲ـ در اصل کتیبهٔ «آبادزو» آمده که غلط است.

چـون ز فرمـان وی و اقـدام استادان چند
سخت‌تر از آهـن و محکمتر از فولاد گشت
گـفت این مـصرع پی تاریخ تـعمیرش نـوا
وانک طاطاووس باز از داد شه آباد گشت
(۱۲۲۹ هـ)

ظاهراً چون ایران بعد از امضای عهدنامه گلستان فکر می‌کرد ممکن است بـه‌زودی ایروان را هم از دست بدهد از روی احتیاط میل داشت مرکز مذهبی خلیفه اعظم ارامنه را از اچمیادزین به‌محل قره کلیسا منتقل سازد. به‌همین علت به‌تقلید ساختمان کلیسای اچمیادزین که بنای آن با سنگ سفید است ایرانیان می‌خواستند این کلیسا را بـه‌معبدی سفید تبدیل کرده و ارمنیهای روسیه و عثمانی را کماکان تحت حمایت و نفوذ مذهبی کلیسایی که در ایران است قرار دهند. سیمون بزنونی اسقف قره کلیسا چون امید داشت به‌کمک ایران به‌مقام خلافت اعظم ارمنیان جهان برسد بـه‌تقلید سـاختمان کلیسـای اچمیادزین دستور داد تخته‌سنگهایی از مرمر سفید از قرخ بولاغ (چهل چشمه) و شاورشان به‌آنجا حمل نمایند و سنگهای سیاه قره کلیسا را تبدیل به‌سنگهای سفید کنند و فرمان داد همه‌جا نام او را بر دیوارهای منقوش بنای تازه کلیسا نقر نمایند.

اسقف بزنونی به‌آرزوی خود نایل نشد زیرا هنوز بنای طبقه اول کلیسا به‌اتمام نرسیده بود که او را به‌سعایت بعضی از مغرضان از طرف دولت ایران تبعید کردند.

نائره جنگ بین ایران و روس نیز بالا گـرفت، دوره دوم جنگهـای ایـران و روس (۱۲۴۱ـ۱۲۴۳ هـ) به‌معاهده ترکمانچای (۵ شعبان ۱۲۴۳ هـ) انجـامید. ایـروان و نخجوان و اُردُوباد که از بعد از عهدنامه گلستان (۱۲۲۸ هـ) در تصرف روسـیه بـود به‌طور قطعی به‌آن دولت واگذار شد و ارامنه و آسوریها می‌توانستند آزادانه به‌روسیه مهاجرت نمایند.

این مهاجرات از همان سال ۱۲۴۳ هجری (۱۸۲۷ میلادی) آغاز شد و در حدود ۴۵ هزار مسیحی از ایران به‌روسیه مهاجرت کردند به‌طوری که در تبریز فـقط هـفت خانوار ارمنی باقی ماندند.

در سال ۱۸۳۰ میلادی اسقف نیکوقوس به‌تولیت قره کلیسا رسید. از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ این کلیسا به‌مرکز تجمع انقلابیون و طرفداران جنبشهای ملی ارامنه مبدل شد. از

سال ۱۹۰۸ تا پیش‌از آغاز جنگ بین‌المللی اول این محل یک مرکز تجمع میهن‌پرستان ارمنی بر ضد دولت عثمانی بود.

تا اینکه در سال ۱۹۱۸ قشون عثمانی به‌آذربایجان حمله‌ور شد خانواده‌های ارمنی ساکن اطراف ماکو به‌قلعه کلیسا پناه برده و با عده قلیلی مدت پانزده روز در برابر ترکان مقاومت کردند. آنان پس از تمام شدن مهمات خود شبانه عقب‌نشینی کردند. قشون عثمانی وارد قلعه کلیسا شد و اکثر ساکنان غیرنظامی آن راکشته و عده‌ای را نیز به‌اسارت بردند.[1]

پس از خاتمه جنگ جهانی اول ارامنه مجدداً در سال ۱۹۱۹ میلادی به‌قره کلیسا بازگشته و در دهات پیرامون آن اقامت نمودند. این وضع تا سال ۱۹۴۸ میلادی ادامه داشت. از این سال ارمنیها بر اثر تبلیغات دولت شوروی به‌ارمنستان مهاجرت کردند، کشیش سرپرست کلیسا نیز به‌تبریز کوچ کرد و در همانجا وفات یافت. در تابستان سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۱م) نگارنده این اوراق که به‌دنبال کشف کتیبه‌های اورارتو به‌اطراف و اکناف آذربایجان سفر می‌کرد و از طریق ماکو و قراقویون با دوست محترم خود آقای دکتر مهندس منوچهر امیر مکری به‌قره کلیسا رفت، آن قریه را خالی از سکنه و کلیسا را متروک و نیمی از گنبد آن شبستان را بر اثر گلوله‌های توپهای ترکان ویران یافت. اثر خرابیهای قشون عثمانی در همه‌جا مشهود بود، ولی آنچه راکه باقی مانده چنان عظیم و باشکوه است که شاید در ایران بعد از اسلام کمتر بنای تاریخی سنگی از لحاظ عظمت و قدمت و ظرافت به‌پای آن برسد. نگارنده در همان سال شرح بازدید از این کلیسا را به‌مدیرکل باستانشناسی وقت گزارش داد و درخواست کرد که اداره کل باستانشناسی آن را جزو آثار تاریخی و باستانی کشور ثبت نماید و در تعمیر و مرمت خرابیهای آن اقدام عاجل مبذول دارد.

سبک معماری قره کلیسا ـ این کلیسا در بلندی کم‌ارتفاعی واقع است و از طرف مشرق مشرف بردّره کم‌عمقی است و در سطحی به‌مساحت ۱۵۰×۲۰۰ متر ساخته شده و با دیوارهای برج و باروداری محصور گشته و شباهت بسیاری به کلیسای اچمیادزین در ایروان دارد.

۱ـ رساله سرکیس کاراپتیان.

تاریخ بنیان‌گذاری آن به‌درستی معلوم نیست و قدیمترین سنگ نبشته‌ای که در جدار آن کشف شده مربوط به‌قرن چهاردهم میلادی است، ولی از لحاظ اسلوب بنا معلوم می‌شود که ساختمان آن قدیمتر از قرن مزبور بوده است. ساختمان قره کلیسا از دو کلیسا تشکیل شده است یکی کوچکتر که قدیمی‌تر است و کلیسای بزرگتر که بعداً ساخته شده و از طرف ضلع غربی باولی متصل گشته است.

بنا به‌تحقیق دکتر مهندس ولفرم کلایس Dr. wolfram Kleiss معاون مؤسسه باستانشناسی آلمان در تهران، این اثر از لحاظ شهرسازی دورهٔ قدیم بسیار جالب بوده و دیوارهای آن مینیاتور جالب‌توجهی را در خود محصور می‌ساخته است و در مواقع حمله دشمن به‌صورت دژی محکم درمی‌آمده و تمامی احتیاجات مدافعان از داخل محوطه کلیسا مهیا می‌گشته است. این صومعه دارای یک دریاچه مصنوعی و چراگاه جهت حیوانات و کارگاههای مختلف برای تهیه مواد غذایی و غیره بوده است.

اگر به‌مقطع کلیسای طاطاوس نظری بیفکنیم تمام بنا به‌صورت یک ساختمان واحد دیده می‌شود و اتصال این بناهای مختلف به‌حدی با مهارت انجام پذیرفته است که مثلاً بدون درنظر گرفتن طرح و نقشه بنا مشکل است دریافت که برج کلیسا و برج ناقوس آن در دورانهای مختلف ساخته شده است. معماران ارمنی طوری در ترکیب و تلفیق این ابنیه با یکدیگر استاد بوده‌اند که بدون دقت کامل تمیز دادن آنها از یکدیگر دشوار است.[1]

برخلاف معابد اولیه ارمنی که به‌شکل مربع است، این کلیسا به‌صورت مستطیل به‌سبک بازیلیک Basilic آمیخته با سبک معماری خاص ارمنی ساخته شده است. در سبک بازیلیک که از آن در ساختمان کلیساها استفاده می‌کردند محوطه کلیسا به‌صورت مربع مستطیل بود و طول داخلی دیوارهای آن به‌وسیله دو ردیف ستون مجزا می‌شد که روی‌هم به‌صورت سه کشتی درمی‌آمد و کشتی میانه دارای ارتفاع بیشتر و عرض وسیعتری بوده است.[2]

این کلیسا دارای گنبد هرمی شکل دوازده ترک است قسمت شرقی آن از سنگ سیاه و قسمت وسطی و غربی آن با سنگ سفید تزیین گردیده است.

۱ـ هنر معماری در ارمنستان، ص ۴۲ـ۴۵.

۲ـ رسالهٔ سرکیس کاراپتیان.

قسمت شرقی که با سنگ سیاه ساخته شده و تنها قسمتی است که از زلزله ۱۳۱۹ میلادی محفوظ مانده شامل محراب و اطاقهای جنبی (به‌مساحت ۴/۷۰×۴ متر) و محوطه جلوی محراب و گنبدی کوچک است. محراب و دو اطاق جنبی بر روی سکویی است که در حدود یک‌متر از سطح زمین ارتفاع دارد و با دو ردیف پلکان به‌صحن کلیسا می‌رسد ساخته شده است. گنبد کوچک دوازده ترکی بر روی محوطه جلوی محراب بناگردیده است.

قسمت مرکزی و غربی که در طی سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۹ میلادی با سنگ سفید ساخته شده، شامل ستونها، قوسها، گنبد بزرگ و محل ناقوس کلیسا می‌باشد.

در وسط قسمت مرکزی کلیسا چهارستون سنگی به‌ابعاد ۱/۲۰ متر ساخته شده است. هر دو ستون به‌توسط یک قوس به‌یکدیگر متصل می‌شوند. این قوسها بر خلاف قوسهای رومی در وسط سنگ کلید ندارند. بر روی این قوسها یک تهویزه جناحی زده شده و در وسط دو تهویزه دو فیل‌پوش ساخته‌اند.

بین قوسها و تهویزه‌ها و فیل‌پوشها را با سنگهای حجاری شده با ملاط پوشانیده‌اند.

تالار شبستان به‌طول ۹/۶۰ و عرض ۹/۴۰ متر از داخل طوری ساخته شده که چهارپایه وسطی در مقابل پایه‌های طرفین خروجیها قرارگرفته است.

در قسمت شرقی دیوار شمالی کتیبه‌ای از سنگ مرمر به‌زبان ارمنی قدیم مشاهده می‌شود که مربوط به‌قرن چهاردهم میلادی است.

بر روی تهویزه‌ها و فیل‌پوشها طوق پایین ساق گنبد قرار دارد که در پنج ردیف روی‌هم چیده شده و بر روی آن ساق گنبد قرارگرفته و آن ساق دارای دوازده طاقنما با پنجره است.

در قسمت فوقانی طاقنماها، طاق اصلی گنبد قرار دارد، که بر روی آن گنبد را ساخته‌اند. به‌این ترتیب سنگینی و فشار گنبد عظیم سنگی کلیسا بر روی فیل‌پوشها، تهویزه‌ها و بالاخره برستونها منتقل می‌شود. کلیه قسمتهای این کلیسا را از دیوار، قوس، ستون گنبد، و بام با سنگ تراشیده شده ساخته‌اند.

سقف کلیسا از طاق گهواره‌ای است، دیوارهای داخلی کلیسا بسیار ساده است و نقش برجسته ندارد. ولی دیوارهای خارجی آن دارای تزیینات فراوانی است، و می‌توان آن را از حیث انواع تزیینات به‌چهار قسمت کرد:

۱ـ دیوارهای ساده که از کف حیاط آغاز شده و هیچ نقشی ندارد.

۲ـ طاقنماها و ستونها، در این قسمت قوس طاقنماها یکی در میان جناحی است. در وسط طاقنماها با سنگ یک‌پارچه، صورت قدّیسان، صلیبهای پرنقش ونگار گلهای هشت‌پر و عقابی بال‌گشاده در بالای آن، سروهای احاطه شده در میان گل و بوته به‌نظر می‌رسد. در محل اتصال قوسهایی که بر روی طاقنماها قرارگرفته نقش برجسته برگ‌مانندی به‌صورت فرشته‌ای دیده می‌شود. در قسمت فوقانی طاقنماها، دو ردیف ازاره شده که ردیف سفلای آن باگل و بوته توأم با نقش حیوانات تزیین گردیده است.

۳ـ این قسمت مشتمل بر نقش صلیبهای برجسته بزرگ است که به‌فاصله هرچهار صلیب صورت برجسته یکی از قدیسان دیده می‌شود. در این قسمت پنجره‌هایی برای ورود نور به‌داخل کلیسا ساخته شده است.

۴ـ در این جا مانند قسمت اول دیوار سنگی ساده‌ای است با این تفاوت که چند نقش برجسته قدّیسان و اشکال هندسی چند ضلعی برسنگ سیاه بر جدار آن تزیین شده است. مدخل اصلی بنا در وسط دیوار غربی قرارگرفته و از هر یک از دو طرف دیوارهای شمالی و جنوبی دری به‌حیاط دور بنا باز می‌شود. بر روی سر در اصلی چنانکه در پیش گفتیم کتیبه‌ای برسنگ مرمر از عباس میرزا نصب شده است.

برج ناقوس عبارت از چهارستون عظیم است که به‌وسیله چهار قوس به‌یکدیگر متصل می‌شود، متأسفانه فاصله بین چهارقوس آن برج نیمه تمام باقی مانده است.

بنای این برج راکه بلافاصله بعد از سردر درکلیسا آغاز می‌شود از حیث تزیین دیوارهای آن می‌توان به‌سه قسمت تقسیم کرد:

۱ـ پایه ستونهاکه دارای ازاره‌ای پرنقش ونگار مرکب از سروهای احاطه شده درگل و بوته و نقش برجسته سن ژرژ (سورپ گورگ) در حال کشتن اژدهاست.

۲ـ در این قسمت طاقنمایی است با شبه ستونهایی که برجسته‌تر و قطورتر از شبه ستونهای تزیینی طاقنماهای اطراف کلیسا است.

در وسط طاقنماهای جنوبی و شمالی، نقش برجسته قدیسانی چند دیده می‌شود که بر بالای سر هریک از آنان صلیبی ساخته‌اند. در وسط دو طاقنمای غربی تنها دو صلیب وجود دارد که اطراف آنها را با حاشیه‌های گل و بوته‌دار تزیین کرده‌اند.

۳ـ قسمت سوم دیوار ساده‌ای است که به‌بام ختم می‌گردد.[1]

محوطه اطراف بنا ـ در اطراف بنای اصلی حیاط کم‌عرض مستطیلی قرار گرفته که ضلع غربی آن به‌محوطه بزرگی با دیوارهای سنگ‌چین شده متصل می‌شود در ضلع شمالی و شرقی و جنوبی اطاقهایی با دیوارهای سنگ‌چین جهت انبار و سکونت رهبانان ساخته‌اند که اکنون برخی از آنها ویران شده و یا پوشش بیشتر آنها ریخته است، در سمت جنوب، خارج از محوطه بزرگ، انبارها و اصطبلهایی برای نگاهداری ارزاق و مواشی بنا گردیده که بیشتر آنها به‌کلی خراب و ویران شده است.[2]

کلیسای سوپ سرکیس خوی ـ در قسمتی از حومهٔ شهر خوی که به‌نام محله امامزاده معروف است کلیسایی به‌نام سوپ سرکیس وجود دارد. هیأت کلی بنا عبارت است از یک مکعب مستطیل به‌عرض ۱۸ متر و طول ۳۲ متر. ارتفاع دیوارها از بیرون در حدود پنج‌متر است. این کلیسا دارای دو در ورودی است که در دیوارهای غربی و جنوبی کلیسا قرار دارند. کف داخل کلیسا نسبت به‌سطح خارجی آن کمی پایین‌تر قرار گرفته از این‌رو برای ورود به کلیسا از هریک از دو درمی‌بایست از یک پله پایین رفت. در داخل کلیسا شش ستون سنگی در دو ردیف قرارگرفته، که در نتیجه تالار کلیسا را به‌سه قسمت یک فضای میانی عریضتر و دو راهر و جانبی با عرض کمتر تقسیم نموده است. محراب کلیسا در جانب شرقی آن و به‌طور کامل در وسط قرار گرفته و در دو جانب آن دو اطاق چهارگوش واقع شده است. در محوط محراب هشت ستون سنگی در دو ردیف مقابل هم قرار دارد و به کمک چهارستون جلو به‌قوس جناغی برپا گردیده است. پوشش راهروهای جانبی به‌وسیله طاقهای جناغی انجام گرفته، ولی سقف میانی کلیسا به کمک سه گنبد پوشیده شده که گنبد میانی آن بزرگتر و بلندتر است. تاریخ بنای این کلیسا طبق بعضی از منابع در بین قرن چهارم و نهم میلادی یاد شده، ولی بنا به‌تحقیقات دانشمندان باستانشناس، تاریخ بنای این کلیسا را می‌توان تا به‌قرن دوازدهم میلادی عقب برد، و چون‌ازاره‌های‌سنگی، شکل قوسها وگنبدها ووضع آجرکاری نمای بیرونی که آمیخته‌ای از شیوه گرجی و سبک اوایل دوره ایلخانی است می‌توان آن را بازسازی شده متعلق به‌اوایل دورهٔ ایلخانیان به‌شمار آورد که بر روی پایه معبدی باستانی برپا گردیده است.[3]

۱ـ اندرانیک هویان: قره کلیسا، مجله بررسی‌های تاریخی، سال پنجم.

۲ـ آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۲۸؛ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، ص ۱۱.

۳ـ مجله باستانشناسی و هنر ایران، شماره اول: خلاصه مقاله آقای دکتر پرویز ورجاوند تحت عنوان «کلیسای سوپ

بقعهٔ میرخاتون در سلماس (شاهپور)

این برج در حومه شهر سلماس در ۱۹۵ کیلومتری تبریز قرار داشت و در زلزله اردیبهشت سال ۱۳۰۹ شمسی که در آن منطقه روی داد کاملاً منهدم گردید و اطلاع درباره آن تنها از یک عکس است که پیش از سال ۱۹۰۷ میلادی برداشته شده است.

هرتسفلد معتقد است که برج سلماس مقبره دختر امیرارغون خان رادکانی است که به‌زنی وزیر تاج‌الدین علیشاه جیلانی درآمده بود، و تاریخ آن ۷۰۰ یا ۷۱۰ هجری است. در کتیبه آسیب دیده آن نامی خوانده نمی‌شد ولی در عکس برج کلمه «سبعمائه» (هفتصد) به‌خوبی دیده می‌شود.

طرز نمای سردر ورودی آن بسیار شبیه به‌سردر برج خیاو است و ممکن است مقبره برجی خیاو از روی آن ساخته شده باشد. حاشیه تزیینی بالای طاق مقرنسکاری سردر آن از خصایصی است که بیشتر در معماری قرن هفتم هجری در آسیای صغیر مرسوم بوده است.

این مقبره شکل برج مدوری را داشته و پایه‌های آن از سنگ‌تراش و دیوارهای خارجیش از آجر و بالای آن مقرنس و سقف آن مخروطی شکل بوده است. سردر اصلی با رأس مربع با حاشیه محراب مانندی احاطه شده بود و دور آن قالبگیری فرورفته مستطیلی وجود داشته است. بالای قاب سردر نغول حاوی کتیبه بود و زیر قرنیس خارجی کتیبه ممتدی قرار داشته است که اکنون برجای نیست.[۱]

سرکیس خوی».

۱ـ معماری ایران در دورهٔ معول، ص ۱۶۸.

فصل یازدهم

کتابشناسی آذربایجان

آثار ایران ـ از نشریات اداره کل عتیقات ۲ ج ۱۳۱۴-۱۳۱۸ شمسی.

آذری ـ سیدعلی: **قیام خیابانی**، پیشوای تجدد آزادی ایران در تبریز، تهران ۱۳۲۹ ش.

آقسرائی ـ محمودبن محمد؛ **مسامرةالاخیار و مسایرةاخبار**، آنقره ۱۹۴۴.

ابراهیمی وفائی ـ جلال: **آثار تاریخی شهرستان میانه**، ماهنامه ادارهٔ کل آموزش وپرورش آذربایجان شرقی، ج ۱ ش ۳.

ابن‌الاثیر ـ عزالدین ابوالحسن: **الکامل فی‌التاریخ**، طبع بیروت ۱۳ ج، ۱۹۶۷.

ابن اسفندیار ـ بهاءالدین محمد: **تاریخ طبرستان**، تألیف سال ۶۱۳ هـ، به‌اهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ۲ ج تهران ۱۳۲۰.

ابن بزاز ـ توکلی بن اسمعیل؛ **صفوةالصفا** (مواهب‌السنیة فی مناقب‌الصفویه)، چاپ سنگی بمبئی ۱۳۲۹ قمری.

ابن بطوطه ـ شرف‌الدین ابوعبدالله محمد: **تحفةالنظار فی‌غرائب‌الامصار و عجائب‌الاسفار** طبع پاریس ۴ ج. ۱۸۵۳-۱۸۵۹، و طبع قاهره ۱۳۲۲ هـ ۲ ج.

ابن بی‌بی ـ الحسین بن محمدجعفری: **الاوامرالعلائیة، فی‌الامورالعلائیة**، چاپ عکسی، آنکارا ۱۹۵۶.

ابن حوقل ـ ابوالقاسم محمدبن حوقل: **صورةالارض** ۲ ج، لیدن ۱۹۳۹م.
ابن خرداذبه ـ ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله: **المسالک والممالک**، لیدن ۱۸۸۹م.
ابن رسته ـ ابوعلی احمدبن عمربن رسته: **الاعلاق النفیسه**، تألیف سال ۲۹۰ هـ، لیدن ۱۸۹۲.
ابن شاکر کتبی ـ محمدبن شاکربن احمدالکتبی: **فوات‌الوفیات**، ۲ ج اسلامبول ۱۲۹۹ هـ.
ابن عبدالحق ـ صفی‌الدین عبدالمؤمن: **مراصدالاطلاع، فی‌اسماءالامکنة والبقاع** ۴ ج ـ لیدن ۱۸۵۰ـ۱۸۶۴.
ابن‌العبری ـ ابوالفرج بن اهرون: **تاریخ مختصرالدول**، بیروت ۱۸۹۰م.
ابن‌الفقیه ـ ابوبکر احمدبن محمدهمدانی: **مختصر کتاب‌البلدان**، لیدن ۱۸۸۵م.
ابن الفوطی ـ کمال‌الدین ابوالفضل: **مجمع‌الاداب، فی معجم‌الالقاب**، ۴ ج، بغداد ۱۹۶۲.
ابن مسکویه ـ احمدبن محمدبن یعقوب: **تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم** ۳ ج، چاپ عکسی، لیدن ۱۹۰۹.
ابن الندیم ـ ابوالفرج محمدبن استحق: **کتاب الفهرست**، طبع لیپزیک ۱۸۷۱ـ۱۸۷۲م.
ابوبکر تهرانی ـ کتاب دیاربکریه، ۲ ج طبع آنکارا، ۱۹۶۲ـ۱۹۶۴م.
ابودلف ـ مسعربن المهلهل: الرسالةالثانیه، قاهره ۱۹۵۵.
ابوالفدا ـ الملک‌المؤید، اسماعیل بن ابی‌الفداء: **المختصرفی اخبارالبشر**، ۴ ج، طبع آستانه ۱۲۸۶ هـ، **تقویم‌البلدان**، پاریس ۱۸۴۰م.
ابویوسف ـ القاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم: **کتاب الخراج**، بولاق ۱۳۰۲ هـ
ادیب طوسی (محمدامین) ـ **نمونه‌ای از فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم، فهلویات مغربی تبریزی، فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم، فهلویات ماما عصمت و کشفی به‌زبان آذری**، (نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال هفتم و هشتم و نهم ۱۳۲۹ـ۱۳۳۵).
زبان هرزندات مرند ـ مجله ماهتاب سال اول ص ۲۷۰ـ۲۷۶.
ارژنگی ـ هوشنگ: **تعبیرات و اصطلاحات، و امثال مشترک فارسی و آذربایجان**

نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال ۹ و ۱۰.

اروج بیک بیات: دون ژوان ایرانی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۳۸.

اسامی دهات کشور ـ (نشریه اداره کل آمار، ج ۱ تهران ۱۳۲۹).

اسکندر بیک ترکمان منشی ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ۲ ج تهران ۱۳۳۴ ش.

الاصطخری ـ ابواسحق ابراهیم بن محمد ـ صورالاقالیم، لیدن ۱۹۲۷ کتاب الاقالیم طبع عکسی گوتا (آلمان شرقی)؛ مسالک و ممالک اصطخری (ترجمه فارسی)، تهران ۱۳۴۰ ش.

اعتضادالسلطنه ـ علیقلی میرزا: فتنهٔ باب، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۳۳ ش.

اعتماد السلطنه ـ محمد حسن خان: منتظم ناصری ۳ ج، تهران ۱۲۹۸ ـ ۱۳۰۰ ق.

اقبال آشتیانی ـ عباس: زبان ترکی در آذربایجان مجله یادگار سال دوم شماره سوم، تاریخ مفصل ایران، تهران کتاب‌فروشی خیام، تاریخ مغول، تهران ۱۳۴۱ ش؛ حیدر خان عمواوغلی، یادگار، ج ۳ شماره ۵، شرح حال مرحوم شریف‌زاده و برادر او، یادگار، ج ۳ شماره ۱۰، برادر کردن ثقةالاسلام، یغما سال ۷ (نقل از شهدای مشروطیت)؛ خلخال، یادگار ج ۲ ش ۹.

امانی (دکتر) ـ بررسی‌های دموگرافیک، دربارهٔ اقلیتهای مذهبی ایران (نشریه اداره کل آمار عمومی).

امیر خیزی ـ اسمعیل: قیام آذربایجان و ستارخان، تبریز ۱۳۳۹ ش.

امین سبحانی ـ رضا: تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز، ج اول ۱۳۳۷ ش.

امین احمدرازی – تذکره هفت اقلیم، ۲ ج، کلکته ۱۹۱۸ـ۱۹۳۹.

امینی ـ رضا، اردبیل، اطلاعات ماهانه ج ۲ ش ۲.

اولیا چلبی ـ سیاحت‌نامه، (قسمت آذربایجان و تبریز) ترجمه حاج حسین آقا نخجوانی، تبریز ۱۳۳۸ ش، سیاحت‌نامه طبع استانبول ۱۹۱۴ م.

ایرانشهر ـ نشریه شماره ۲۲ کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۲ ج تهران ۱۳۴۲ـ۱۳۴۳.

ایزدیار ـ آذربایجان و زبان آذری، مجله ارمغان سال ۲۴: ۶۸ـ۹۶.

بادکوبی ـ آخوند میرزاعلی: تجریدالاللغات، تهران ۱۳۱۴ ق.

بارتلد ـ تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران ۱۳۰۸.
بازرگان ـ فریدون: راجع به‌مرحوم حیدرخان عمواوغلی، یادگار ج ۳ ش ۸.
براون ـ (ادوارد): **تاریخ ادبیات ایران، (از فردوسی تا سعدی)** ترجمه و تحشیه فتح‌الله مجتبایی تهران ۱۳۴۲، **الادب فی ایران،** من‌الفردوسی الی سعدی، الدکتور امین‌الشواربی، مصر، ۱۹۵۴؛ **از سعدی تا جامی،** ترجمه و تحشیه علی‌اصغر حکمت طبع دوم ۱۳۳۹ ش؛ تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا مشروطیت، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، طبع دوم تهران ۱۳۲۹ ش.
البلاذری ـ ابوالعباس احمدبن یحیی، **فتوح‌البلدان.** لیدن ۱۸۷۶ م.
البدرینی ـ بدرالدین ابوالضیاء: **تراجم الاعیان فی ابناءالزمان.**
بهزاد ـ کریم‌طاهرزاده: **قیام آذربایجان** درانقلاب‌مشروطیت‌ایران تهران ۱۳۳۴ ش.
بهرنگی ـ صمد: پسوند در زبان کنونی آذربایجان، راهنمای کتاب، سال ٦ ۲۲۰ـ۲۲۲ـ۷۵۱، دستور کنونی آذربایجان. راهنمای کتاب ۷۴۷:۵ـ۷۵۱، ماضی و مضارع در جریان در زبان کنونی آذربایجان، فرهنگ ایران زمین، ۱۳ـ۷۲، ۷٦.
بهنام ـ عیسی: گنبد سرخ مراغه، هنر و مردم، ج ۱ شماره ۸.
بیانی (دکتر شیرین) ـ **تاریخ آل جلایر،** تهران ۱۳۴۵ ش.
پطروشفسکی ـ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ۲ ج، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۴ ش.
پیرزاده ـ شیخ حسین بن ابدال زاهدی: سلسلة النسب صفویه، برلن ۱۳۰۳ ش.
جاوید ـ دکتر سلام‌الله، **خودآموز زبان آذربایجانی،** تهران ۱۳۴۲.
خلاصه تاریخ مشروطیت ایران ـ فداکاران فراموش شده، و رسالاتی دیگر درباره رجال آذربایجانی دورهٔ مشروطیت.
پسیان ـ نجفقلی ـ مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس.
ترابی طباطبایی ـ سیدجمال‌الدین: **نقش‌ها و نگاشته‌های مسجد کبود تبریز،** تبریز ۱۳۴۸، **سکه‌های اسلامی دورهٔ ایلخانی و گورکانی،** تبریز ۱۳۴۷.
تقی‌زاده ـ سیدحسن: **تهیه مقدمات مشروطیت در آذربایجان،** نشریه کتابخانه ملی تبریز، ج ۱ ش ۱.
تربیت ـ محمدعلی: **دانشمندان آذربایجان،** تهران ۱۳۱۴ ش.

ثقةالاسلام شهید ـ میرزاعلی آقا: تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته تبریز، تبریز ۱۳۳۱ ش.

جرجس بن‌العمید ـ (الشیخ المکین ابن فضل‌الله العمری).

تاریخ المسلمین من صاحب شریعة الاسلام ـ ابی‌القاسم محمدالی الدولة الاتابکیة، لیدن ۱۶۲۵.

جمال‌الدین بن الحسن الازدی ـ نبذة من‌الجزء الثانی من اخبارالدول المنقطعه (الدولة الساجیة بالجبال).

جنابیان ـ شاهرخ: چند ترانه از شاهپور (سلماس)، مجله سخن ۳:۱۵.

جنیدی ـ دکتر محمد جواد: **چشمه‌های معدنی ایران**، ج ۱ طبع دانشگاه تبریز ۱۳۴۸ ش.

جوینی ـ عطاملک: **تاریخ جهانگشا**، به‌تصحیح مرحوم محمد قزوینی ۳ ج، طبع اروپا.

حافظ ابرو ـ عبدالله خوافی: ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، به‌اهتمام دکتر خانبابا بیانی، تهران ۱۳۱۷.

حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب: طبع دانشگاه تهران ۱۳۴۰ ش.

حسن بن محمد: تاریخ قم، به‌اهتمام سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران ۱۳۱۳ ش.

حکیم ـ محمدتقی: گنج دانش طبع تهران ۱۳۰۵ قمری.

حمدالله مستوفی ـ نزهت‌القلوب، طبع بمبئی ۱۳۱۱، و به‌اهتمام دکتر محمددبیرسیاقی ۱۳۳۶ ش.

حمدالله مستوفی ـ تاریخ گزیده، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۳۹.

خرزندی زیدری نسوی ـ محمد: سیرت جلال‌الدین، به‌تصحیح استاد مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۴.

الخطیب البغدادی ـ ابوبکر احمد بن علی: **تاریخ بغداد**، ۱۴ ج، بیروت.

خواجه افندی ـ سعدالدین، **تاج‌التواریخ**، استانبول ۱۲۷۶ هـ.

الخوارزمی ـ ابوعبدالله محمدبن احمد. **مفاتیح‌العلوم**، لیدن ۱۸۹۵.

الخوارزمی ـ ابوجعفر محمد بن موسی: **صورة الارض**، وین ۱۹۲۶.

خواندمیر ـ غیاث‌الدین: **حبیب‌السیر**، فی اخبار افرادالبشر، ۴ ج، تهران ۱۳۳۳.

خیامپور ـ دکتر عبدالرسول: **فرهنگ سخنوران**، تبریز ۱۳۴۰.
دایرةالمعارف الاسلامیه ـ (ترجمه عربی).
درویش احمد ـ عاشق پاشازاده: **تواریخ آل عثمان**، استانبول ۱۳۳۲ هـ.
دریائی ـ احمد: نقش چند کاشی از مسجد کبود، مجله سرو ج ۱ ش ۱.
دولت آبادی ـ عزیز: زبان کنونی آذربایجان، معلم امروز ج ۲، نشریه دانشکده ادبیات و هنر ج ٦: ۴۸۸-۴۹۲؛ منشاء یک ضرب‌المثل آذربایجانی: معلم امروز ج ۴ ص ۱۹٦-۱۹۷.
دولتشاه سمرقندی ـ امیر دولتشاه بن علاءالدوله: تذکرة الشعراء، به‌اهتمام محمدلوی عباسی، تهران ۱۳۳۷ ش.
دهقان ـ علی: سرزمین زردشت، در تاریخ آذربایجان غربی و اورمیه، تهران ۱۳۴۹.
دیاکونف (ا. م) ـ تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵.
دیباج ـ اسماعیل: راهنمای تاریخ آذربایجان شرقی، تبریز ۱۳۳۴ ش؛ آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان تهران ۱۳۴٦؛ دیباج و کارنگ: راهنمای تبریز ۱۳۴۲ ش.
ذکاء ـ یحیی: یک دوبیتی آذری از شیخ صفی‌الدین اردبیلی، مجله دانش ج ۳ ص ۳۸۴-۳۸۵.
الذهبی ـ شمس‌الدین: دول‌الاسلام ۲ ج، حیدرآباد ۱۳۳۳ هـ.
ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، به‌اهتمام سهیلی خوانساری تهران ۱۳۱۷ ش.
رامیان، تمدن، تکش: بزرگان و سخن‌سرایان آذربایجان غربی، راهنمای شهرستانهای ایران، تهران ۱۳۴٦ ش.
رجب نیا ـ مسعود: ترجمهٔ سفرنامه کلاویخو، تهران ۱۳۳۷ ش.
رجوی ـ کاظم دیلمقانی: **تاریخ و جغرافیای سلماس**.
رزم آرا ـ سرتیپ علی: **جغرافیای نظامی آذربایجان**، خاوری و باختری، تهران ۱۳۲۰ ش.
رشیدالدین فضل‌الله ـ دورهٔ جامع‌التواریخ رشیدی.
روحی انارجانی ـ رساله روحی انارجانی در آداب و عادات مردم تبریز، با مقدمه

سعید نفیسی، جلد دوم فرهنگ ایران زمین تهران ۱۳۳۳؛ و تحقیق دیگر درباره آن رساله تحت عنوان: زبان مردم تبریز به‌اهتمام دکتر ماهیار نوابی، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

روملو ـ حسن: احسن التواریخ، به‌اهتمام چارلس نارمن سیدن، کلکته ۱۹۳۱م؛ قسمت دوم به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، طبع بنیاد فرهنگ.

ریاحی ـ محمد امین: منارشمس تبریزی، در خوی و قاضی رکن‌الدین خویی، مجله یغما ج ۱۱:۵-۱۱.

زامباور ـ معجم‌الانساب و الاسرات الحاکمه فی‌التاریخ الاسلامی، ترجمه: الدکتور محمدحسن بک و حسن احمد محمود، ۲ ج، قاهره ۱۹۵۱-۱۹۵۲.

زاهدی ـ دکتر حبیب: چشمه‌های آهکزا در آذربایجان شرقی (نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره ۹۰ و ۹۱) ۱۳۴۸.

زنوزی ـ محمدحسن: ریاض‌الجنه، (نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز)، بحرالعلوم، (نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تبریز).

ساعدی ـ غلامحسین: ایلخچی یک ده صوفی‌نشین در آذربایجان تهران ۱۳۴۲ ش؛ خیاو یا مشکین شهر ۱۳۴۴ ش.

سامی ـ شمس‌الدین محمد: قاموس الاعلام، (ترکی) ٦ ج استانبول ١٣٠٦ هـ.

ستوده ـ دکتر حسینقلی: تاریخ آل مظفر، ۲ ج، طبع دانشگاه تهران ۱۳۴۶-۱۳۴۷.

السخاوی ـ شمس‌الدین: الضوء اللامع لاهل القرن التاسع، ۱۲ ج بیروت (طبع افست).

السمعانی ـ عبدالکریم بن محمد: کتاب‌الانساب، لیدن طبع عکسی ۱۹۱۲.

سلطان‌القرائی ـ جعفر: میرزا حسن زنوزی خویی، مجله پیام نو ج ۷ ش ٦؛ محل قبر عزیزخان سردار کل، یادگار ج ۴ ش ۴.

شیروانی ـ زین‌العابدین: بستان السیاحه، طبع رحلی، اصفهان ۱۳۴۲ ق، حدایق‌السیاحه (چاپ سنگی).

شرف‌الدین علی یزدی: ظفرنامه، ۲ ج کلکته ۱۸۸۷ م.

صاییلی ـ دکتر آیدین: رصدخانه مراغه، مجله دانشکده ادبیات، تهران سال سوم

۱۳۳۵ شماره ۴.
صفوت ـ داستان دوستان، تبریز ۱۳۱۸ ش.
صفوی ـ سیدجمال‌الدین: اردبیل، نشریه فرهنگ اردبیل، ۱:۳ و ۱، ۲۸.
صنیع‌الدوله ـ محمدحسن خان: مرآت البلدان ۴ ج.
طاهرزاده ـ کریم: قیام آذربایجان، در انقلاب مشروطیت ایران، ر.ک: بهزاد.
طباطبایی تبریزی ـ محمدرضا: تاریخ اولاد الاطهار، تبریز ۱۳۰۴ ق.
طباطبایی ـ مصطفی: آذربایجان، مجله ایرانشهر ج ۲: ۵۷۹ـ۵۸۵.
الطبری ـ محمدبن جریر: تاریخ‌الرسل والملوک، ۱۳ ج، لیدن ۱۸۷۶ـ۱۹۰۱.
عابد ـ عابد علی: شروان اورملجقه علافی، اورینتل، ج ۲۹ ش ۱ و ۲ (به‌زبان اردو).
عباسی ـ محمد: سیاحت‌نامه شوالیه شاردن ۱۰ ج.
عبدالرزاق سمرقندی ـ مطلع السعدین و مجمع‌البحرین، ۲ ج به‌اهتمام محمد شفیع، لاهور ۱۹۴۶ـ۱۹۴۹.
علایی ـ علی اکبر: آرامگاه شیخ صفی‌الدین، هنر و مردم، دوره جدید، شماره ۱۸: ۲۰ـ۲۳.
عمیدی نوری ـ ابوالحسن: آذربایجان دموکرات، تهران ۱۳۲۲.
غنی ـ دکتر قاسم: تاریخ عصر حافظ، یا تاریخ فارس و مضافات، تهران ۱۳۲۱ ش.
غنی‌زاده - محمود، تاریخ آذربایجان، ایرانشهر، ۲:۱۷۴ـ۱۸۲.
فخری هروی ـ تذکره روضة‌السلاطین، به‌تصحیح دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز ۱۳۴۵ ش.
فرزانه ـ م.ع: مبانی دستور زبان آذربایجان، تهران ۱۳۴۴.
فرساد و تقی‌زاده ـ نظری به‌تاریخ و درس عبرت (فتح قفقاز یا کلید تسخیر ایران و هند) کاوه ج ۱ ش ۱۲ و ۱۵ و ۱۷.
فره وشی ـ (مترجم همایون): سفرنامه مادام دیولافوا، تهران ۱۳۳۲.
فرهنگ آبادیهای کشور ـ ج ۲ و ۳ آذربایجان غربی و شرقی، طبع مرکز آمار ایران.
فرهنگ جغرافیایی ایران ـ استان سوم و چهارم (آذربایجان) ـ دایره جغرافیایی ارتش.
فصیحی خوافی ـ مجمل فصیحی، به‌اهتمام محمود فرخ ۳ج، مشهد ۱۳۳۹ـ۱۳۴۱.

فضل‌الله روزبهان ـ تاریخ عالم آرای امینی، (نسخه خطی).
فقیه ـ آتورپاتکان و نهضت ادبی، تهران.
فیروز ـ توفیق: منطقه قالی‌بافی آذربایجان، تهران (مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی) ۱۳۴۸ شمسی.
قاضی احمد غفاری ـ تاریخ جهان آرا، طبع تهران کتاب‌فروشی حافظ؛ تاریخ نگارستان، طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق.
قاضی نورالله شوشتری ـ مجالس المؤمنین، تهران ۱۲۹۹ ق.
قدامة بن جعفر ـ الخراج وصفة الکتابة، لیدن ۱۸۸۹ م.
القرشی ـ یحیی بن آدم: **کتاب‌الخراج،** لیدن ۱۸۹۶.
القزوینی ـ زکریاء: **آثار البلاد و اخبارالعباد،** لیدن ۱۸۴۸، طبع بیروت ۱۳۸۰ هـ.
قزوینی ـ علامه محمد: **دورهٔ یادداشتهای قزوینی،** طبع دانشگاه تهران.
قطران ـ دیوان قطران تبریزی به‌تصحیح حاج محمد آقا نخجوانی، تبریز ۱۳۳۳ ش.
کاتب چلبی ـ مصطفی بن عبدالله (حاجی خلیفه): **تقویم‌التواریخ و جهان‌نما،** که هردو آنها را به‌ترکی نگاشته و در استانبول به‌طبع رسیده است.
کاتبی ـ حسینقلی: آذربایجان و وحدت ملی، تبریز ۱۳۲۱ ش.
کارری ـ جملی: **سفرنامه کارری،** ترجمهٔ دکتر عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ تبریز ۱۳۴۸.
کارنگ ـ عبدالعلی، **تاتی و هرزنی،** تبریز ۱۳۳۳؛ **دستور زبان کنونی آذربایجان.** تبریز ۱۳۴۰ ش؛ تاریخ تبریز، ترجمه و تحشیه مقاله مینورسکی در دایرةالمعارف قدیم اسلامی، تبریز ۱۳۳۷.
خاطراتی از شرق، ترجمه رساله دوروتی اسمیت، تبریز ۱۳۴۴ ش.
تبریز (ترجمه مقاله‌ای از کتاب جهان‌نمای کاتب چلبی)، تهران مجله معلم سال اول ۱۳۲۵؛ **خلخالی،** یک لهجه از آذری، تبریز ۱۳۳۴؛ تاریخ دنبلیان، معلم امروز، ج ۳؛ ترانه‌ای چند از آذربایجان (خلخال)، مجله سرو، ج ۱ ش ۱.
کاشانی ـ ابوالقاسم عبدالله: **تاریخ اولجایتو،** به‌اهتمام مهین همبلی (حاجیان‌پور)، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ ش.

کاشغری ـ محمود، دیوان لغات‌الترک، ۳ ج، استانبول ۱۳۳۳ ق.
کاویان پور ـ سروان احمد: **تاریخ اورمیه**، تهران ۱۳۴۴ ش.
تاریخ عمومی آذربایجان ـ تهران ۱۳۴٦ ش.
کتاب اسامی دهات کشور ـ ج اول، نشریه وزارت کشور ۱۳۲۹ ش.
کتبی ـ محمود: تاریخ آل مظفر، به‌اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۳۴ ش.
کربلایی ـ حافظ حسین کربلائی: **روضات‌الجنان و جنات الجنان**، ۲ ج تهران ۱۳۴۴ ـ ۱۳۴۹، به‌اهتمام آقای جعفرسلطان‌القرائی.
کریمی ـ بهمن: **جغرافیای تاریخی مفصل غرب ایران**، تهران ۱۳۱٦ ش؛
کسروی ـ احمد: **آذری یا زبان آذربایگان**، تهران ۱۳۱۸ ش.
تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ٦ ج ۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۰ ش.
شهریاران گمنام ۳ ج، تهران ۱۳۰۷ ـ ۱۳۰۸؛
مقالات کسروی، (گردآوردهٔ یحیی ذکاء) تهران ۱۳۳۴ ش؛ نامهای شهرها و دیه‌های ایران ۲ ج، تهران ۱۳۲۲ ش.
کلاویخو ـ سفرنامه کلاویخو، ر.ک: رجب‌نیا.
کلایس ـ تخت سلیمان و زندان سلیمان، مجله دانشکده ادبیات، تهران سال شانزدهم شماره ۴.
کیوان ـ مصطفی: **خوی و سلماس**، مجلهٔ یغما، سال ۱۹، ۵۵۴ـ۵۵۵.
کیهان ـ مسعود: **جغرافیای مفصل ایران**، ۳ ج تهران ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱ ش.
گزارشهای باستانشناسی ـ از انتشارات اداره کل باستانشناسی ایران، ۴ جلد ۱۳۲۹ ش.
گنجینهٔ شیخ صفی ـ طومار صورت اثاث مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی، به‌اهتمام آقای سیدیونسی ـ طبع تبریز ۱۳۴۸.
گورگیس عواد ـ مدینة الموصل، بغداد ۱۹۵۹.
گیرشمن ـ رمان: **هنر ایران در دوران هخامنشی**، ترجمه دکتر عیسی بهنام تهران ۱۳۴٦
لسترنج ـ (گی) **الخلافة الشرقیة** ترجمه: گورگیس عواد به‌عربی، بغداد ۱۹۵۴.
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ـ ترجمه احمد عرفان به‌فارسی، تهران

بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
لمتون ـ مالک و زارع در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹.
لین پول ـ استانلی: طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲.
مارکوارت ـ یک کنفرانس علمی دربارهٔ آذربایجان، مجله ایرانشهر، ۴: ۲۹۵ـ۴۰۴.
مجتهدی ـ دکتر مهدی: رجال آذربایجان، در عصر مشروطیت، تهران ۱۳۲۷ ش.
المحبی ـ محمدامین بن فضل‌الله؛ خلاصة‌الاثرفی عیان، القرن‌الحادی عشر، ۴ ج، دمشق ۱۲۸۴.
محمد شفیع ـ محمد: مکاتبات رشیدی، لاهور ۱۹۴۷ م.
محیط طباطبایی ـ محمد: چگونه به‌ستارخان پاداش دادند، دورهٔ دوم مجله محیط ش ۶؛ مدینة‌الشعرای تبریز، مجله محیط دورهٔ ۲ ش ۵؛ در پیرامون زبان فارسی (زبان تبریزی) مجله آموزش و پرورش ج ۸ ش ۱۰.
مخبر ـ محمدعلی: مرزهای ایران، تهران ۱۳۲۴ ش.
مدرس ـ علی‌اصغر: رصدخانه مراغه، وزیج ایلخانی، نشریه کتابخانه ملی تبریز، ش ۳؛ ۵ـ۳۷.
مرتضوی ـ دکتر منوچهر: تحقیق دربارهٔ دورهٔ ایلخانان ـ تبریز، کتاب‌فروشی تهران؛ نکته‌ای چند در زبان هرزنی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۶: ۳۰۴ـ۳۱۴؛ فعل در زبان هرزنی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۱۴: ۴۵۳ و ۱۵، ۶۱.
مرعشی ـ سیدظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به‌اهتمام برنهاردان، سن پطرزبورگ ۱۸۵۰م؛ **تاریخ گیلان و دیلمستان** به‌اهتمام رابینو ۱۳۳۰ ش.
مستوفی ـ عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، ۵ ج، تهران ۱۳۲۴.
مشکور ـ دکتر محمدجواد: تاریخ اورارتو، تهران ۱۳۴۵.
دو سنگ نبشته اورارتی، از آذربایجان ـ مجله راهنمای کتاب ۱۳۴۵ شماره ۶.
ایران در عهد باستان، چاپ دوم تهران ۱۳۴۷.
تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان ـ دانشسرای عالی ۱۳۴۷ ش.
مشکوتی ـ نصرت‌الله: از سلاجقه تا صفویه، تهران ۱۳۴۳ ش.

مفخم پایان ـ لطف‌الله، فرهنگ آبادیهای ایران، تهران ۱۳۳۹.

المقدسی ـ شمس‌الدین ابوعبدالله: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم لیدن ۱۹۰۶ م.

مقدم ـ دکتر صادق: آبهای معدنی آذربایجان، و آب لجن دریاچه اورمیه، تهران ۱۳۴۴ ش.

مقدم ـ دکتر محمد: یک سند تاریخی ازگویش آذری، ایران کوده، ش ۱۰.

ملای حشری ـ روضة الاطهار، یا تاریخ ملاحشری تبریز ۱۳۰۳ ق.

ملجایی ـ مسجد جهانشاه، مجله ماهتاب ۱: ۲۳ـ۲۵؛ **مسجد وارک علیشاه**. ماهتاب ۱: ۶۰ـ۶۲.

ملکی ـ جمشید عبادالله‌زاده: اردبیل شهر مقدس، تهران طبع امیرکبیر ۱۳۴۶.

منجم باشی ـ صحائف الاخبار، (ترکی) ۳ ج استانبول ۱۲۸۵ هـ.ق.

مولانا اولیاءالله ـ تاریخ رویان، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، طبع بنیاد فرهنگ.

مولوی ـ محمدعلی: میرزا فضلعلی آقا مجتهد مولوی تبریزی، یادگار ج ۴ ش ۶/۷: ۱۱۰.

مهران ـ محمد: آذربایجان کنونی، (نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال اول).

مینورسکی ـ فصول من تاریخ‌الباب و شروان. باب‌الشدادیه من جامع‌الدول لاحمدبن لطف‌الله ملقب به‌منجم باشی (الفقرة‌الرابعه).

تذکرة‌الملوک ـ متن و شرح در دو جلد به‌اهتمام محمد دبیرسیافی، و مسعود رجب‌نیا تهران ۱۳۳۲ـ۱۳۴۳؛ **تاریخ تبریز**، ر.ک: کارنگ.

نابدل ـ علی رضا: قصه آقاکواه، (متل آذربایجانی)، کتاب هفته ش ۱: ۱۲۷ـ۱۲۸.

نادر میرزا ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز چاپ سنگی تهران ۱۳۲۳ ق.

ناصح ـ محمدعلی: ترجمه سیرة جلال‌الدین، تهران ۱۳۲۴ ش.

ناصر خسرو قبادیانی ـ حمیدالدین: سفرنامه، به‌اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ هـ.

نخجوانی ـ حاج حسین آقا: چهل مقاله، تبریز ۱۳۴۳؛ **موادالتواریخ** تهران ۱۳۴۳.

نخجوانی ـ محمد: محمدبن‌البعیث، و زبان آذری، مجله یادگار ج ۳، ش ۶/۷، ۱۳۷ـ۱۳۹.

نشریه دانشکده ادبیات تبریز ـ از سال ۱۳۲۶ تاکنون نشریه کتابخانه ملی تبریز.
نصرت ماکویی ـ محمد رحیم: **تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو**. قم.
نظام‌الدین شامی ـ ظفرنامه، ۲ ج، بیروت ۱۹۳۷ و پراک ۱۹۵۶.
نفیسی ـ سعید: **بابک خرم دین دلاور آذربایجان**، تهران ۱۳۲۳ ش.
رساله روحی ـ انارجانی، فرهنگ ایران زمین ۲، ۳۲۹ـ۳۷۲.
نوابی ـ دکتر یحیی: ماهیار: **زبان کنونی آذربایجان**، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز دوره پنجم شماره ۲.
نوائی ـ دکتر عبدالحسین، حیدر عمواوغلی و محمدامین رسول‌زاده، یادگار ج ۵ ش ۱/۲، ۴۳.
نوری ـ ابوتراب. **ترجمه سفرنامه تاورنیه**، تهران ۱۳۳۱ ق.
نیکیتین (ب) ـ **ایرانی که من شناخته‌ام**، ترجمه علی محمد فره‌وشی، تهران ۱۳۲۹ ش.
واعظ چرندابی ـ عباسقلی، زعیم‌الدوله تبریزی، یغما، ۱۰، ۸۰ـ۸۷.
واندنبرک ـ (لوئی): **باستان‌شناسی ایران باستان**، ترجمه دکتر عیسی بهنام، دانشگاه تهران ۱۳۴۵.
وحید قزوینی ـ محمد طاهر: **عباسنامه**، (تاریخ شاه عباس ثانی) به‌اهتمام ابراهیم دهکان، اراک ۱۳۲۹ ش.
ودیعی ـ دکتر کاظم: **هیئت علمی فرانسه. در ایران** (مطالعات جغرافیایی ژان دمورگان) تبریز ۱۳۳۸؛ جلد دوم: **جغرافیای غرب ایران**، تبریز ۱۳۳۹ ش.
وزین پور ـ دکتر نادر: **ساختمان فعل در زبان ترکی، از دیدهٔ زبانشناسی**، تهران ۱۳۴۰ ش.
وزیر ـ محمدبن محمدبن عبدالله النظام‌الحسینی: **العراضه فی‌الحکایة السلجوقیة** لیدن ۱۹۰۹ م.
وصاف الحضره ـ شهاب‌الدین عبدالله شیرازی: **تجزیه‌الامصار و تزجیة‌الاعصار، یا تاریخ وصاف**، تهران چاپ رحلی و عکسی ۱۳۳۸ ش.
ویجویه‌ای ـ محمدباقر: **بلوای تبریز یا تاریخ انقلاب آذربایجان**، تبریز ۱۳۲۶ ق.
ویلبر ـ دونالد: **معماری اسلامی در دوره ایلخانان**، ترجمه دکتر عبدالله فریار، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۶ ش.

ویلسن ـ کریستی: **صنایع ایران**، ترجمه دکتر عبدالله فریار، تهران ۱۳۱۷ ش.

زلزله در ایران ـ (نامه علمی و فنی سازمان برنامه، اسفند ۱۳۱۳ و فروردین ۱۳۳۷)؛ مسجد جامع اورمیه، محله مهر ۵: ۱۰۸۳ـ۱۰۸۵.

هادی حسن ـ شروان در قرن ششم هجری، **مجموعهٔ مقالات** ص ۱۱۰ـ۱۲۱.

همایی ـ جلال‌الدین. **آثار تاریخی تبریز**، مجله مهر ج ۱. ۱۳۱۲ ش.

همدمی ـ محمد: **تاریخ محمد همدمی**، استانبول ۱۲۹۷ هـ.

هنری فیلد ـ **مردم‌شناسی ایران**، ترجمه دکتر فریار، تهران ۱۳۴۲.

هوتسما ـ **مختصر سلجوقنامه**، طبع لیدن ۱۹۰۲ م.

هینتس ـ والتر: **تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق قوینلو و ظهور دولت صفوی**، ترجمه کیکاوس جهانداری تهران ۱۳۴۶ ش.

یاقوت حموی ـ ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله: **معجم‌البلدان**، ۶ ج، لایپزیک ۱۸۶۶ـ۱۸۷۳.

الیعقوبی ـ احمدبن ابی یعقوب: **کتاب‌البلدان**، لیدن ۱۸۹۷م.

یغمایی ـ حبیب: رشدیه پیر معارف، مجله آموزش و پرورش ۱۴، ۵۴۳ـ۵۴۶.

منابع خارجی

Abbot, K. E. Narrative of a Journey From Tabriz along the shores of the caspian sea to Tehran, 1843 - 4 (Foreign Office Miscellanea, 251,40)

Abbot, N. Arabic Papyri on The Reign of Al-Mutawakkil. ZDMGB. 92, 1938

Abu Dulaf, Mis'ar ibn Muhalhil's Travels in Iran. V. Minorsky, Cairo, 1955

Alekperov, A. K, Icledovania po archeologuii i aitnografii Azerbaidjana, Baku 1960 (بروسی)

Allon W. E. D. A History of Georgian People, London, 1932

Alexander, de Rhodes, Divers Voyage en la Chine et autres royaumes avec son retour en Europe par la Perse et l'Armenie. Paris. 1681

Archaeologische Mitteilungen aus iran, Neue folge Band 2. 1969. Herausgeben von Deutschen Archäologischen institut Abtilung Teheran

Avril, P. Voyage en divers étas d'Europe et d'Asie . . . , Paris, 1692.

Athar - e Iran, Tome III, Paris 1938.

Bahrami, A. Tabriz aux XVII éme Siecle, D'Aprés Les voyageurs (These, Paris, 1964)

Bang, W. Und Gabain A. V. Türkische Turfan-Text, V, SPAW, 1931,

Barbier de meynard, C. A. C. Dictionire géographique hitorique, et litéraire de la perse contrée adjacentes, extrait du Mo'djem el Boul dan de yacout, paris 1861.

Barbier de Meynard, C. A. C. and **Guyard.** S. Trois comédies traduits du dialete Azeri en persan, paris, 1886.

Barthold, V. La découverte de l'Asie, paris, 1946

Barthld, V. Afshin; Darband; Gandja, E I.

Basmadjan, K. Chronologie de l'Hstoire d,Arménie. Revue de l'Orient Chretien, XIX, 1914

Bergin, M. Dedekorkut kitabli, 1958.

Boullaye le Gouz, F. de M. de la. Les Voyages et observations de Sieur de la Boullaye le Gouz . . . Paris 1657.

Boyle J. A. Gandja, E I (N. ed), T, 2, p. 997

Bretanski, L. S. Zodchtectvo Azerbaidjana **XII-XYVV** Ieromecto V Archetektouri Perednevo Vostoka' Moskva, 1966.

Bretanski. L. Salam zadé Istoria Architektouri Azerbaidjana, Moskva 1963

Brokgawz دائرة المعارف قدیم روسی

Brosset M. Rapports sur un Voyage Archéologique dans la Ge orgie et dans l'Arménie, st. P. 1850.

Brosset, M Histoire de la Ceorgie, st. p. 1849;

Deux historiens Armeniens Oukhtanes d'Ourha, xes. 20 livre. St. P, 1871.

Brown, E. G. The Persian Revolution of 1905 – 1909. Cambridge. 1910;

The Babis of persia. J.A.A.S. 1889;

The tarikh - i - Jadid, Cambridge, 1893;

Some notes on the literature and doctrines of the Hurufit sect. J. R. A. S, 1898;

A literary history of persia, 4 vols. Cambridge 1902-1928

The Persian Constitutionalists. Proccent. Asian Soc. 1908, XX 1 Nov.

Buniyatof. Ziya. Azerbayjan, Baku, 1965

Burton - Brown, T. Recent Archaeological work in Azarbaijan, Asiatic Review, 1951.

Burton - Brown, T. Excavation in Azarbaijan, London, 1948.

Bury, I. B. History of Eastern Roman Empire, Londeon, 1912.

Caferoglu, A. Adhari, E I, Nouvelle Edition, T. 1, P. - 197–200

Chardin. J. Journal du chvealier chardin en perse, inde, orientales par la Mer Noire. 4 Vol, Amesterdam, 1735;

Voyage du chevalier chardin, en perse et autre lieux de l'Orient 10 Vol. paris 1811,

Chahnazarian, V. Histoire des Guerres et des Conquets des Arabes en Arminie, Paris 1857.

Chavanne, Documents sur les Toukiou Occidentaux. st. Petesb. 1930

Chesneau, J, Voyage de Paris à Constantinopole, Celui de perse, Paris, 1759;

La Voyage de M. d'Aramon (1547), Schefer, Paris, 1887.

Contenau, G. La Civilisation de l.Iran au IVe milénaire avant notre ére, paris, 19 6.

Curzon, Lord. G. N. Persia and the Persian Question 2 Vol. 1892

Czegledy K. Khazar raids in trans Caucasia in 742-744 Ad. Acta Orientalia, T, XI. f. L - 3. Budapest, 1960.

Debvoise, N. C. A Political History of Parthia, Chicago, 1938

Deguignes. J. Histoire générale des Huns, des Turks, des Mongols, et des autres Tatares Occidentaux, Ouvrage tiré des Livres Chinois, 4 Vol, Paris 1756-58.

De Morgan, J, Mission scientifique au Caucase. 2 vol. Paris, 1889;

Relation sommaire d'un voyage en perse et dans le kurdistan, 1889 - 91;

Mission Scientifique. Cartes des rives méridionales de la mer caspienne, du kurdistan, du Moukrie de l'Elam. 1895;

Mission scientifiique en perse. paris, 1894-1904;

La féodalité en perse, son origine, son developpevent, son éta actuel

Dieulafoy, Jane. La Perse, la chaldée le Susianne Relation de Voyage. Paris, 1887.

Doefer, Gerhard Türkishe Und Mongolische Element in New presichen wiesbaden 3 Vol 1963-1965.

D'Ohsson. C. Histoire des Mongols. 4 Vol, La Haye, 1834-1835 mes iii (Mongols is Persia)

Dowsesett, C. J. F. A Neglected Passage in the History of Caucasian Albanians, Bsoas, XIXI 3, 1917

Dulaurier, E. Les Mongols d'aprés les historiens Arméniens. Jour-anl Aisatique 5 th series, XI (1858)

Dumèzil, G. Un Chrètichte Perdu: les Albanais du Caucase. Mel-ange Asiatiques, paris, 1940-41.

Dunlop D. M. The History of the Jewish Khazars. Princeton, 1954

Dupré, A. Voyage en Perse, fait dans les années 1807,1808, et 1809, 2 Vol, Paris 1819.

Flandin, E. et Coste, p. Voyage en Perse. 8 Vol. Paris,1843-54.

Fredy Bémont. Les Villes de l'Iran, Paris 1969.

Frye R. N. Ardabil, Ei, (Ned) T, I, P. 646;

Barzand, EI (N. ed) T, I, P. 1104.

Gabriel, A. Momument Turc d, Anatolie, 2 Vol, Paris 1931-1934.

Gardane, Alfred de. Mission du Général Gardane en Perse sous le Premier Empire, 1865.

Gardane. Ange de. Journal d'un Voyage dans la Turquie d'Asie et la Perse, Paris 1809.

Gazarin, M. Armenien Unter der Arabischen Herrschaft, Marbu-rg, 1902.

Gobineau, Comte A. de. Trois ans en Asie, de 1855 à 1858 2 Vol. Paris 1859 et 1922;

Mémoire sur l'ètat social de la Pesse actuelle. 1856.

Godard, A. Les Monument de Maragha, Socièté des Etudes Iran-iennes et l'art Persan, Paris, 1934

Grey, A Narrative of italians Travels in Persia in The fifteenth and Sixteenth Centuries, London, 1873

Grousset, R. Histoire de l'Arménic Paris, 1948;

L'empire mongol Paris, 1941.

Günther, R. T. Contributions to the geography of Lake Urmi and its neighbourhood, Geogr. J, 1899,XIV, PP. 504-21;

Contributons to the natural history of Lake Urmi, N. W. Persia and its neighbourhood. J. Linn. Soc. Zool, 1900,XXVII, PP. 345-453

Hazard, H. W. Atlas of Islamic History, Princeton, 1959

Herbert, Thomas, Travels in persia, 162 - 9 (Broadway Travellers Series), 1928.

Historical Atlas of the Muslim Peoples, Amsterdam, 1957.

Horzny, B. Histoire de l'Asie Antérieure, Paris, 1947

Howorth, H H. History of the Mongols. 1876-1888. Part III: the Mongols of Persia Part IV : supplement and Indices, 1927.

Huart, C. Memoire sur la fin de la dynastie des ilékaniens. J. Asiat, Paris, 1876 séri 7;

Les Mosâfrides de l'Adherbaidjan, Cambridge, 1922 (From A - Volume ... presented to E. G. Brsowne PP. 228-56) ;

Texts persans relatifs à la secte ds Houroufis (Gibb Memorial series, Vol IV. 1909;

Sadjiedes EI, IV

Jackson, A. V. W. Persia past and present, New york, 1906;

From Constantinopole to the home of Omar Khayyam, New york, 1911.

Jaubert, A. Voyage en Arménie et en perse, fait dans les années 1805-1806, paris 1821;

Histoire de la dynastie des kadjars. J. Asiat, 1834, XIII, p. 122;

Observations sur l'histoire des Mongols de la perse. 1839.

John Bell of Antermony, Travels from st. petersburg in Russia to divers parts of Asia, 2 vol. Glasgow, 1763,

Jean Catholicos, Histoire d' Arménie, M. Saint - Martin, Paris 1841.

Kazem Beg, M. Derbend-Name, st-p.1851.

Keddie, N. Religion and Rebelion in Iran, London, 1966

Document The Background of The constitutional Movment in (Middle East Journal, Automn 1960)

Kermer, A. V. The Orient under the Caliphs, Calcutta, 1920

Ker Porter, R. Trasvels in Georgia, Persia, Armenia, ancient Babylon... During the years 1817,1818,1819, and 1920. 2 vol. 1821-2.

KhanyKov. N. V. Tremblement de terre observé à Tèbriz en sept. 1856.

Notices physiques et géogr, apby sur l'Azerbaidjan. Bull-Phil, Acad. st Petersburg, 1858, pp. 337-52. (cf. ibid, 1855, p. 251);

Mémoire sur les inscriptions musulmanes du Caucase. J. asiat, -

1862, XX, PP. 57-15-155;

Map of Azerbaijan, Compiled principally from personal observa – tion and surveys in 1851-5, XIV. map, no III;

Mémoire sur l'ethnographie de la Perse, 1866;

Routes in Persia (Saqqiz-Sehneh), in continuation of the surway of Azerbaijan to the environs of Ecbatana (1852), Berlin, 1872.

Klaproth, J H. Von, Tableau historique, Céographique ethnogra phique et Politique du Caucase et des provinces limitrophes entre la Russie et la Perse, paris 1827;

Travels in the caucasus and Georgia performed in the years 1807 and 1808, By Command of the Russian goverment, London 1814.

Kotwicz. W. En marge des letters des il-Khans de Perse retrouvés par Abel-Rémusat, Lwow, 1933

Quelque mots encore sur les lettres des 1 l-khans perse retrouv-ées par Abel-Rémusat, wilno, 1936.

Kramers. J H. Les khazar, Aaalector Orieentalia, V. I. Leiden, 1954;

The Military Colonisation of Caucasus and Armenia under the Sasaniedes, Bsos, VIII 2-3, 1936

Lane - Poo'e, Stanley. The Mohammadan dynasties. Paris, 1925. Russian Translation with addtions by V. Bartold. St. Petersburg, 1899;

The Arabian historians on Mohammadan numimatics. Numisma - tic Chronicle, Ser. IV, 1884;

The Coins of the Eastern khalifeuts in British Museum. London, 1875.

Laurent - Vibert, R. Byzance et les turcs Seldjoucide dans l'Asie Occidantale, Paris, 1913 - 1914

Lenczowski, G. Russia and the west in Iran, Ithaca; 1949.

Lucas, Paul. Voyage du Sieuer Paul Lucas au Levant, Vol II, Contenant la des description de la Perse, paris 1731.

Marco-polo, La Description du Monde, Tradui par, Louis Hanm-bis, Paris 1955.

Margoliouth, D S. The Russian Seisure of Barda'a in 943 A. P. Bsos, 1918

Marquaurt, J.Erânshahr nach der Geographie des ps. Moses xorenac'i. Berlin 1901

Mayer. Bibliography of Moslem Numismatic, London 1954.

Minorsky, V. Dvizheniye (Persian labur in Trans - Caucasia) Sborn. Kons. Dones, 1905, fasc. III;

Poyezdka v Maraghu (A Trip to Maragha and the region of Tatavi and jaghatai) izv. Shtaba kawkaz. Voyen. Okruga, Tiflis, 1907, no 20. PP. 34-56;

Poyezdka, V Makinskoye Khanstvo (A Trip to Maku). Materialy poizuch. vostoka, St. Petersburg, 1909, I, PP. 1-62;

Drevosti Maku (The Ant quities of Maku). Petrograd, 1916 (Vostochnyi Sbornik, II);

Turco-Persan delimitation From the iz. Imp. Russ. Geog. Obshch: 1916 Lii;

Kela - Shin, the Stele of Topuzawa and the ancient monuments in the region of Lake Urmia. Zap. Vost;

la perse entre la Turquie et Veniz, 1933.

Studies in Caucasian History, Cambridge, 1953.

Ardabil, Barzand, Ganza, Khoy, Maragha, Marand, Niriz, Salmas, Sa'udj-Bulak (Mahabad), (Shiz Sisar, Tabriz, Urmiya, Ushnü (Articles in E I)

Persia in Ad 1479-1490 An Abridged Tranlation of Fadlullah, b. Ruzbihan Khunjis «Tarikh-i Alam-arayi Amini», London, 1957.

La Géorgie (Revue internationale de Sociologie, Janvies Paris 1923, PP. 54 - 8, mai 1923, PP. 275-8).

Sain - Kal'a Sakkiz, Shàhi-Sewan, Shakák, Shakaki, Shekki, Lankoran, Tàt, Tawakku b.Bazdèz, Tiflis, Uzun-Hasan, Nakhchuwàn (Articles inEI);

Decouverte D'inscriptions Pehlévie à Derbend, JA, Avril 1929.

Transcaucasia, J. A. Jueillet 1930;

La Dominaton des Daïlamites. Publication de la Société des Etueles Iraniennes, Paris, No, 3.

The khazars and The Turks in the Akàm al-Marjàn, BSOS, IX/1, PP. 141-150

A soyurghàl of Qàsim B. Jahàngir Aqqoyunlu (903 / 1498). BSOS. IX/4, PP. 927-960

The Turkish Dialect of The Khalaj, BSOA, X12,PP 417-437

Tadhkirat al-Muluk. A Manual of Safavid Administration. Gibb Memorial Series, n. S, XVI, 218+130 PP, JRCAS, January, 1944.

Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene, BSOAS, 1944, X1,2, PP. 243-265.

Caucasisca in the History of Mayyàfariqin, BSOAS, 1948, XX/4, PP. 27-35.

in Collaboration with C. Cahen: Le Recuell Transcaucasien de Mas_ud b. Nàmdàr (12e siècle), in Journal Asiatique, 1949, No 1, PP. 286-336

Cawcasica II: The Georgin Maliks of Ahar. The Princes orbeli in Persia. In BOSAS (Bulletin of the School of Oriental and african Studies), 1951, XIII/4, PP. 868-877.

Caucasica III: The Alan Capital Magas and the Mongol Campaigns, in BOSAS, XIV/2, PP. 221 - 238;

Caucasica IV: Sahl b. Sumbât . The Caucasian vassals of Marzuban in 344/935. in BSAS, xv/3, pp.504 _ 29

Studies in caucasian History: New light on the Shaddadis of Ganija; (2) The shaddadids of Ani

The Clan of the Qara-Qoyunlu, in Mélanges F. Koprúlü, Istanbul, 1953

Jihàn _ Shàh Qara _ Qoyunlu and his Poetry, BSOAS, 1954, XV 1/2

Adharbaidjàn, in E I (Second edition)

The Aq-qoyunlu and Land Reforms, BSOAS, 1955, XVII/3,449-462.

A Histosy of Sharwan and Darband in The Ioth Centurz, 1958 Cambridge

The last years of the Georgian monarchy, in BSOAS, 1958, XXI/3, PP. 639-41.

Moreau, G. Le Gouz de la Boullaye, Paris, 1956

Morier, J. A journey Throught Persia, Armenia, and Asia Minar, to Constantinopole, in the year 1808 and 1809.

Voyage en Perse, en Arménie, en Asie Minor, 1808-1809. 3 Vol Paris, 1813.

A Second Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor to Constantinopole, 1810 - 16. 1818.

Second voyage en Perse ... 1810 - 1816, 2 Vol, Paris 1818.

Movses Dasxurancl, The History of the Caucasian Albanians, London, 1961

Olearius, A. Relation de Voyage en Moscovie, Tartaris et Perse de Adam Olearius ... Paris 1639.

Otter, J. Voyage en Turquie et en Perse. vo l. 1748

Pétls de la Crolx, F. Extraits des Voyages de Pétis de la Griox, en 1670-1680 Paris, 1810.

Philippe, Voyage d, Orient, Traduitdu Latin, Lyons, 1669.

Poulet, A. Nouvelles relations du Levant 2 Vol, Paris, 1668.

Prawdin, M. The Mongol Empire, London, 1953

Rablno, H.L Coins Medals, and Seals of Shahs of Iran. London, 1945

Ramsay, W. M. The Historical Geography of Asia Minor, Amsterdam, 1962

Rawlinson, H. C Notes on a Journey from Tabriz through Persian Kurdistan, to the ruins of Takhti - Soleiman. J. R. G. S. 1841X

Ross. E. Denison. The early years of Shah Ismail, founder of the Sefavi dynasty. J R.A S, 1896,249-340.

Rostovtzeff, Carvan Cities, Oxford, 1932

Sadlghl. G.H. Les Monuments Religieux Iraniens, paris 1938

Saimt-Martin, M. I. Memoires historiques et geographiques sur l'Arméné. II, Paris, 1919

Sanson, N. voyage, Ou relation de l'état présent du royaume de Perse. Paris 1695.

Sarre, F. Reise von Ardebil nach Zendschan im nordwestlichen Persien. Gotha, 1899, Bd, XIV, PP. 215-17

Transkaukasien, Persien, Mesopotamien, Transkaspien. Land u. Leute. Berlin, 1899

Ardabil, Grambosche d. Schech Safis, unter Mitwirkung B. Schulz, 1904.

Sarwar, Gh. History of Shah Ismail, Aligrh. 1939.

Slroux, M. La Mosqpuée Djoumeh d'Ardabil, Bulletin de l'intitut francais d, Archéologie Orientale, XLIX (1945)

Suler, B. Les Mongols dans l'histoire, Paris 1961

Sumer Faruk Azerbaycan'in türlesmesi tarihine ümumi bir bakis, TTKB, C. XXI, sayi 83, 1957.

Kara Koyunlular 1 Cilt, Ankara, 1967

Strange G. le. The Lands of Eastern Caliphate. Cambridge, 1930

Stern, S. M. (ed): Document from Islamic chanceries. First series Oxford, 1965. (Oriental Studies, 3)

Stuart, W. Journal of residence in Northern Persia, and the adj-acent provinces of Persia, 1854.

Tavernier, J. B. The Six Voyages of John Baptista Tavernier ... through Turkey in to Persia and the East Indies, 1678.

Les six voyages de Jean Bapt. Tavernier ... en Turquie, en perse, et aux Indes, 3 Vol. Paris 1712.

Taylor, W. C. The History of Mohammedanism and its sects, London, 1839

Tectander, Description du Voyage en perse par Etienne Kakache de Zaboukanny en 1602.

Thomas, W. and Roy, S. A. [Trans], Travels to Tana and Persia, By: Josafa, Basbaro and Ambrogio Contarini, London, 1873

Tiesenhausen, V. The mosque of Ali-Shah in Tabriz (according to al-Aini). zap. Vost. Otd, 1886,I, PP, 114-118 (in Russian).

Tirmizi B. M. Zoroastrians and their fire Temples in Iran and adj oining Countries from the 9 - th to the 14-th Centuries as gleaned from Arabic geographical woks, IC. XXIII, N 4, 1950

Vandenberghe, Louis. Archéologie de l'Iran Ancien Leiden, 1958

Vasmer, Chronologie der Arabischen Statthalter von Armenien etc. (750-887), Vienne, 1931.

Voyage ou relation de la perse avec un disertation sur les moe-urs, religion et gouvernement de ce État. Paris, 1668.

Voyage en Turquie, en Perse, en Arménie, et en Barbarie par un Missionaire de la Compagnie de Jésus. Paris, 1729

Voyage en Perse fait dans les années 1807, 1808, 1809. 2 Vol Paris, 1819.

Watson, R. Grant. A History of Persia from the beginnig of thc nineteenth Century to the year 1858, ..., London 1866.

Wigram, The Assyrians and their Neibours, London. 1929.

Wilber, D. N. The Parthian Structure of Takhti Sulayman Antiquity, 1938.

Wilber, D. N. The Architecture of Islam Iran the Ilkhànid Period, New Jersey. 1955

Wilber D. N. Preliminary Report On Takhti-Sulayman. III. Summary Description of Extant Sıructures, Bull, Am. Inst. Iranian Art and Archaeology, V. 2 (1937)

Wilbraham, R. Travels in the transcaucasian provinces of Russia, and along the ... lakes of Van and Urmiah in ... 1837. London 1839.

Wilson, J. C. The Masjid Jami' of Rizai_ya, Bull. Am. Inst. Iranian Art and Archaeology, V. 1 (1937).

Wilson, S. G. The Russian Occupaton of northern Persia. Mos - lem world, 1913, III, pp. 339-49

Wright, E. M. Babak of Badhdh and al-Afshin during the years 816-841 A. D. The Moslem World, V. 38, N. 1-2, 1948

Yar-Shater, E. A. Granmar of Southern Tati Dialects, Mouton, 1969.

The Tati Dialects of Ràmand, A Locust's Leg, Studies in honour of S. H. Taqizadeh, (London 1962)

The Use of Postpositions in Southern Tati (yàdnname - Minorsky, Tehran, 1969)

The Tati Dialects of Tarom (W. B. Henning Memorial Volume) London, 1970

The Use of Feminine Gender in Southern Tati Dialects (Pagliaro Memorial Vol III, Roma, 1969)

Zambaur, E. Manuel de Généalogie, et de Chronologie pour l'-Histoire de l'Islam Hanovre, 1927

Zekivelidi Togan, A. Islàm Ansiklopedisi, 2 Cilt, Istanbul, 1946 P. 91_119 (Art: Azerbaycan)

فصل دوازدهم

تصاویری از آذربایجان



۱ـ سراب مدخل امامزاده موسیٰ بن جعفر

۲ـ تصویری از امامزاده تازه شهر، دهی از دهستان حومه شاهپور

۳ـ خوی ـ عکس دروازه قدیم شهر

۴ـ خوی ـ صورت شیر بر دروازه قدیم شهر

۵ـ خوی قوچیِ سنگی که بر یک قبر دوره اسلامی قرار دارد



٦ـ مقبره‌ای به‌صورت برج از دهستان کلخوران بخش مرکزی شهرستان اردبیل



۷ـ سردر مسجد سردار در اُورمیه

۸ـ ماکو ـ قصری در قسمت غربی شهر (باغچه جوق)

۹ـ کتیبه‌هایی به‌خط ارمنی بر دیواره پلی در سه کیلومتری شرق ماکو

۱۰- پلی در سه کیلومتری شرق ماکو

۱۱- ماکو - قصری در قسمت غربی شهر از داخل



۱۲ـبقعه شیخ صفی در اردبیل قرن هفتم تا یازدهم هـ.

۱۳ـ مقبره شیخ صفی‌الدین اردبیلی یکی از سردرها

۱۴- گوشه‌ای از بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی - اردبیل

۱۵- گوشه‌ای از بقعه شیخ صفی در اردبیل



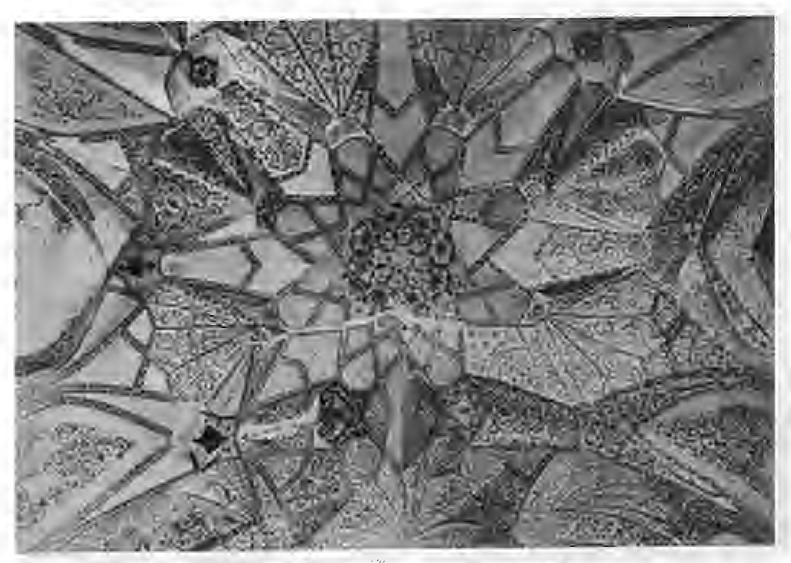
۱۶ـ گنبداالله الله شیخ صفی در اردبیل



۱۷- اردبیل مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین - کاشی‌های دیواری

۱۸- کلخوران - مقبرهٔ شیخ جبرائیل - سه کیلومتری اردبیل

۱۹- بقعهٔ کلخوران در نزدیکی اردبیل - در جنوبی



۲۰- بقعهٔ کلخوران در نزدیکی اردبیل - برجستگی‌های سقف رواق

۲۱ـ ایوان مقبره شیخ شهاب‌الدین در اهر

۲۲ـ اهر ـ مقبره شیخ شهاب‌الدین ـ عکس‌برداری از داخل رواق



۲۳ـ عمارت شهرداری اورمیه

۲۴ـ اهر ـ مقبره شیخ شهاب‌الدین

۲۵ـ مراغه ـ اطاقکهای سنگی که درون صخره‌ای تراشیده‌اند

۲۶ـ گنبد سرخ مراغه



۲۷ـ برج مدور از طرف مشرق



۲۸ـ گنبد کبود در مراغه



۲۹ـ گنبد غفاریه در مراغه



۲۰ـ امامزاده حسن ـ مراغه



۳۱ـ مرند بالای محراب مسجد جمعه



۳۲- مرند - مسجد جمعه - محراب

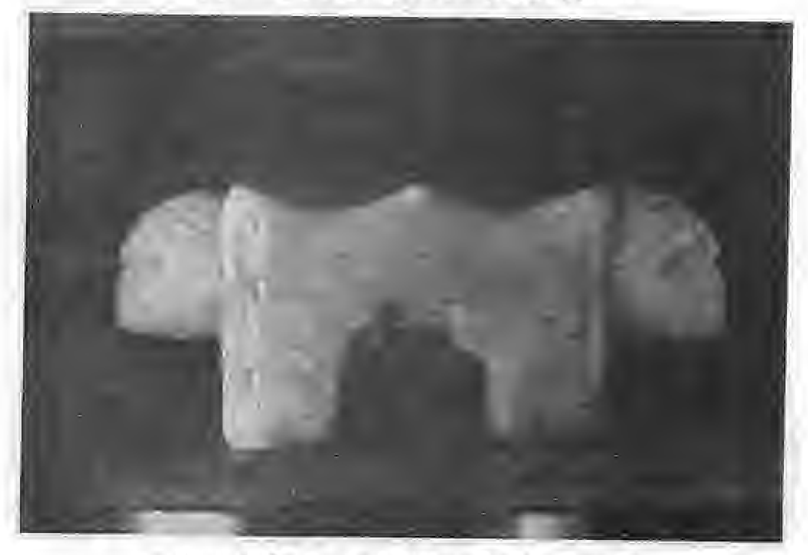
۳۳- مرند - محراب مسجد جمعه - قسمتی از ستون در کنار محراب

۳۴- سنگ قبری ارمنی - در نزدیکی قره‌کلیسا



۳۵ـ مشکین شهر ـ برج مقبرهٔ سلطان حیدر

۳۶ـ تبریز ـ موزهٔ ارامنه ـ یقهٔ لباس متعلق به کلیسای استفانوس



۳۷ـ تبریز ـ موزهٔ ارامنه ـ حیوان افسانه‌ای از مرمر از کلیسای استفانوس

۳۸ـ رواق کلیسای استفانوس

۳۹ـ مقرنس‌های مرمری به‌رنگهای سبز وزرد وسفید وسرخ کلیسای (استپانوس مقدس) دره شام جلفا

۴۰ـ کلیسای دره شام واقع در بین نخجوان و جلفا (استپانوس مقدس)

۴۱ـ پل دختر ـ در نزدیکی میانه که از وسط به‌علت بمب شکسته شده است.



۴۲ـ بنای سه گنبد در اورمیه

۴۳ـ دروازه قلعه دختر نزدیک میانه

۴۴ـ کاروانسرایی بین میانه و معبر شبلی

۴۵ـ بقایای قلعه دختر در نزدیکی میانه



۴۶- سنقر - مقبره‌ای به‌صورت برج در سنقرآباد- ده جزء دهستان کندوان بخش ترک شهرستان میانه



۴۷ـ گوشه‌ای از مسجد جامع اورمیه



۴۸ـ گنبد مسجد جامع اورمیه

۴۹ـ کلیسای طاطاووس (ماکو) قرن نهم میلادی

۵۰ـ قره کلیسا، یکی از کنده کاریهای زیبا بر روی سنگ



۵۱ـ کتیبهٔ فارسی بر سردر قره کلیسا



۵۲ـ از حجاریها و کنده کاریهای روی سنگ (قره کلیسا)

۵۳- تبریز - موزه ارامنه - صلیب پارچه‌ای که قسمتی از البسه کشیشان ارمنی است؟

۵۴- رواق کلیسای طاطاووس (قره کلیسا)



۵۵- تبریز - موزهٔ ارامنه - صلیب کشیش کلیسای طاطاووس



۵۶- تبریز موزه ارامنه - شبیه دو دست که از کلیسای طاطاووس آورده شده است.

۵۷- تبریز - موزهٔ ارامنه - عصای کشیش کلیسای سنت - بارتولموس





۵۸- تبریز موزهٔ ارامنه - در چوبی عبادتگاهی سنگی که از کلیسای طاطاووس (قره کلیسا) آورده شده است.



۵۹- تبریز موزهٔ ارامنه - ناقوس مفرغی کلیسای طاطاووس که در آن جای گلوله دیده می‌شود

۶۰- در غربی سنگی کلیسای سورب سرکیس خوی و تزیینات آن



۶۱- بقعه میرخاتون در سلماس

۶۲ـ خوی ـ کلیسای محله ـ رواق کلیسا

۶۳ـ مهله‌زان (ماخلان)، نمای خارجی یک کلیسای ارمنی ـ دهی از دهستان اواوغلی بخش حومهٔ شهرستان خوی



٦٤ـ مهلەزان ـ نمای داخلی کلیسای ارمنی، محراب روبەرواق

۶۵ـ مسجد مطلب خان ـ خوی

۶۶ـ خوی ـ قسمت دیگری از مسجد مطلب خان

۶۷ـ دیربخت ـ کلیسای ارمنی از دهستان چهریق بخش سلماس



۶۸ـ اختان ـ کلیسای ارمنی ـ اختان از حومهٔ بخش سلماس



۶۹ـ هفتوان ـ رواق یک کلیسای ارمنی از دهستان جومه بخش سلماس در شهرستان خوی

۷۰- موجوبار - کلیسای ارمنی - موجوبار - از دهستان رودقات بخش مرکزی شهرستان مرند

۷۱- موجوبار - دیر کوهستانی ارمنی از دهستان رودقات بخش مرکزی شهرستان مرند



۷۲ـ تصویر در ورودی کلیسای موجوبارکه از سنگ تراش ساخته شده است

۷۳ـ نمای عمومی کلیسای موجومبار ، در قسمت عقب عکس تعدادی از خانه های روستایی نیز دیده می شود

۷۴ـ مسجد مهرآباد ـ بناب

۷۵ـ پلی در دشت شمالی اردبیل ـ جاده‌ای که به‌سوی آستارا می‌رود



۷۶ـ پلی در نیر ـ جاده اردبیل ـ سراب، نیر یکی از دهستانهای حومه شهرستان اردبیل است

۷۷ـ پل دختر در قافلانکوه در هنگام آبادی

۷۸ـ قزل داغ از دهستان ساری سوباسار از بخش پلدشت ماکو خرابه‌های ساختمانی سه گوشه

۷۹ـ سنگر از دهستان دره قلعه سی در حومه ماکو صخرای مانند پله

۸۰- خرابه‌های کاروانسرایی در بیست کیلومتری جنوب غربی اهر

۸۱- کاروانسرایی خرابه در ۲۷ کیلومتری جنوب غربی اهر

۸۲- پل وینار در حوالی کاروانسرایی به‌همین نام در کنار جادهٔ اهر و تبریز

۸۳- بقایای کاروانسرایی در ده سرو از دهستان برادوست در حومه اورمیه

۸۴ـ بردوک ـ از دهستان صومای اورمیه (مقبره ویران شده)

۸۵ـ علدار (نزدیک خوی) ـ تصویری از یک امامزاده ویران



۸۶ـ بردوک ـ در بخش صومای اورمیه (سنگهای قبر)

۸۷ـ منظره‌ای از کلیسای استپانوس

۸۸ـ زنگ جدید قره کلیسا که اخیراً آن را دزدیده‌اند

فهرست راهنما

ب

ژ

س

ش

ص

ک

ل

م


۱۵۰۰ تومان